

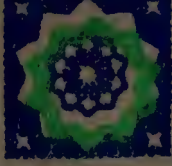


دیوان خواجه شمس الدین
شیرازی

باصحاح و در مقدمه و حواشی و تفسیر ابیات

با تمام: بنید ابراهیم انجمی
شیرازی

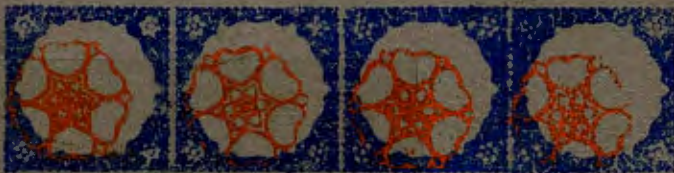


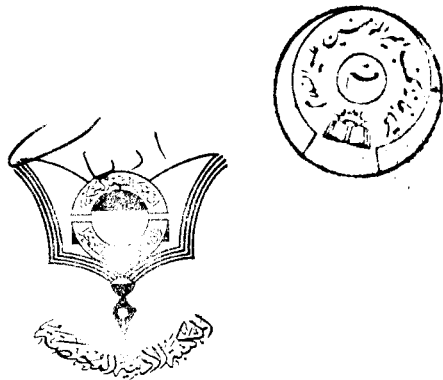


۰۰۰/۲۰۳ ن م
۶/۱۹



مازنان انتشارات چاویدان علمی





دیوان جوجیر حافظ شیرازی

تصحیح و سه مقدمه و حواشی و تکرار و کشف ابیات

باہتمام: سید ابوالقاسم انجوی
«شیرازی»



این کتاب با سرمایه سازمان انتشارات جاویدان علمی به طبع رسید
متن دیوان از دیماه ۴۳ تا خرداد ۱۳۴۵ در چاپخانه شرق و مقدمه‌ها و کشف‌الابیات و فهرستها
از تیرماه تا آخر دیماه ۱۳۴۵ در چاپخانه علمی چاپ شده است

حق طبع و ترجمه و تقلید محفوظ

۴۳۱۹



حرف کلمه چهل و نهم

گریه شام و سحر شکر که ضایع نگشت قطره باران ما گوهر یکدانه شد

دیوانی که اکنون به دستداران خواجه شیراز عرضه میشود نخست ثمره ارادت و عشق ورزی موروئی به حافظ و عصاره تعمق در آثار استادان شعر فارسی و تفحص چندین ساله در نسخه‌های گوناگون خطی و چاپی آثار خواجه شمس‌الدین محمد است. مصحح این نسخه با محرومی از فراغت خاطر و امن و آسایش عادی و نداشتن کتابخانه‌ئی مجهز و کامل، صرفاً به سائقه شوق و طلب در این راه گام نهاد و بدین کار بزرگ و خطیر و مشقت‌زای دست یازید و اینک به انجامش رسانید لیکن او را آن داعیه و خودبینی نیست که آنچه اندیشیده و نوشته قابل تردید نبوده عاری از سهو و خطاست؛ از همین روی با نهایت ادب از صاحبان ذوق سلیم و سخن‌شناسان بصیر و منتقدان بی‌غرض آرزو و انتظار دارد که با ابراز عقاید و آراء خود بروی منت‌نهند و هر ایراد و انتقادی که دارند او را مطلع سازند، باشد که بوسیله این تعاضد ادبی و فکری و برخورد آراء و افکار، تهذیب بیشتر و تنقیح کاملتر دیوان حافظ امکان پذیر گردد.

برای مقدمه کتاب یادداشتهای بسیار فراهم شده بود که اگر نگاشته می‌آمد خود کتابی پر حجم میشد اما به صوابدید منخووم مکرم آقای دشتی که همواره حامی و مشوق و راهنمای نویسنده بوده‌اند مختصری از آن مفصل به صورت مقدمه حاضر در آمد، و اگر این مقدمه نیز بطول انجامید برای شناختن قرن حافظ‌ضروری بود لیکن در عوض مقداری کثیر از حواشی کاسته شد تا موجب ملال خواننده نشود نکته قابل تذکار آنکه بنا به ملاحظه نسخ خطی و کهن و اشارت یکی از دستداران حافظ، ابیات مدح را از متن غزل خارج ساخته در حاشیه آورده، ضمناً دیوان حاضر با حروف اول غزلها مرتب شده ولی فهرستی هم بر طبق حروف آخر و موافق ترتیب نسخه مصحح مرحوم قزوینی فراهم گردیده است تا خواننده محترم با مراجعه به این دو فهرست و کشف الابیات به آسانی بتواند غزل یا بیت مورد نظر خود را بیابد. بر ذمه خود فرض میدانم از شادروان اسکندر معلمی که پانزده سال پیش نخستین نسخه دستنویس دیوان را کتابت کرده و اینک چشم از جهان فرو بسته است یادخیر کند، نیز از دوست فاضل آقای محمد اسماعیل حنفی دبیر ادبیات فارسی سیاست‌گزار است که تهیه اعلام و فهرستها و کشف الابیات را بر عهده گرفتند.

فہرست

۲۴-۹	فہرست غزلیات
۴۸-۲۵	{ دیوانی قابل اعتماد بقلم آقای دشتی
۱۲۲-۴۹	مقدمہ مصحح دیوان
۱۲۸-۱۲۳	{ مقدمہ جامع دیوان از محمد گلندام
۲۷۲-۱	غزلیات خواجه
۲۷۴-۲۷۳	آہوی وحشی
۲۷۷-۲۷۵	ساقی نامہ و معنی نامہ
۲۸۸-۲۷۸	قصاید
۲۹۷-۲۸۹	قطعات
۳۰۴-۲۹۸	رباعیات
۳۰۶-۳۰۴	چند غزل
۷۲-۱	کشف الابیات
۷۵-۷۳	تکمہ
۸۴-۷۶	فہرست اعلام

تصحیح غلطی

از خوانندگان محترم تقاضا میشود قبل از خواندن کتاب
به اصلاح غلطها پردازند

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۵۶ (مقدمه)	۲۸	ار	را
۱۲	۱۴	دلیلی	لیلی
۵۱	۱۶	خصر	خسر
۵۳	۹	به حسن وخلق	به حسن خلق
۷۰	۱۱	خدارا چو	خدارا چون
۷۱	۱۳	پس از سطر ۱۳ این بیت افزوده شود ، ای عروس هنر از بخت شکایت منما حجله حسن بیارای که داماد آمد	
۷۷	۱۳	عفا الله	عفا الله
۷۹	۱۱	میدهم	میدهدم
۷۹	۱۲	سود وزمان	سود و زیان
۸۰	۵	درجهان	درجان
۸۰	۲۲	صد ساله	صد رساله
۹۴	آخر	۲-	۱-
۱۲۸	۲۳	۱۶۶	۱۶۵
۱۴۸	۱۶	ریگک	دیگک
۱۵۳	۱۳	آیه ۴۰	آیه ۴۱
۱۵۷	۲۴	آیه ۷۲	آیه ۶۸
۱۸۴	۱۷	زحمت برما	زحمت ما
۲۰۲	۳	حسد	حد
۲۳۲	۱۳	تعزد	تغرد
۲۷۲	۸	مبسمأ	مبسمأ
۲۷۴	۶	گشته	گرد
۳۰۵	۲۶	۲-	۳-
۳۰۵	۲۷	می بینی	می بینم

فهرست غزل‌های این نسخه

به ترتیب حروف اول

صفحه

۱۲	المنة لله که در میکده بازست
۱۲	امروز شاه انجمن دلبران یکیست
۱۳	ای شاهد قدسی که کشد بندنقابت؟
۱۳	ای غایب از نظر به خدا میسپارمت
۱۴	ای نسیم سحر! آرامگه یار کجاست؟
۱۴	ای هدهد صبا به سبامی فرستم
۱۵	باغ مرا چه حاجت سرو و صنوبرست؟
۱۶	بجان خواجه و حق قدیم وعهد درست
۱۶	بحریست بحر عشق که هیچش کناره نیست
۱۶	بدام زلف تو دل مبتلای خویشتنست
۱۷	برو بکار خود ای واعظ این چه فریادست
۱۷	بکوی میکده هر سالکی که ره دانست
۱۷	بلبل ی برگ گلی خوش رنگ درمنقار داشت
۱۸	بنال بلبل اگر بامنت سرباریست
۱۸	بیآ که قصر اهل سخت سست بنیادست
۱۹	بی مهر رخت روز مرا نورنماندست
۲۰	تا سر زلف تو در دست نسیم افتادست
۲۰	جز آستان توام درجهان پناهی نیست
۲۰	چو بشنوی سخن اهل دل مگو که خطاست
۲۱	چه لطف بود که ناگاه رشع قلمت
۲۱	حاصل کارگه کون و مکان این همه نیست
۲۲	حال دل باتو گفتمم هوس است
۲۲	حسنت باتفاق ملاحه جهان گرفت
۲۳	خدا چو صورت ابروی دلکشای تو بست
۲۳	خلوت گزیده را بتماشا چه حاجتست؟
۲۴	خم زلف تو دام کفرودینست
۲۴	خمی که ابروی شوخ تو در کمان انداخت

صفحه

	حرف الف ۱۳ غزل
۱	الا یا ایها الساقی ادر کاساً و ناولها
۱	اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل مارا
۲	ای فروغ ماه حسن از روی رخشان شما
۳	بملازمان سلطان که رساند این دعا را
۳	دل میرود زدستم، صاحب‌دلان خدا را
۴	دوش از مسجد سوی میخانه آمد پیرما
۴	رونق عهدشباب است دگر بستان را
۵	ساقیا بر خیز و در ده جام را
۶	ساقی بنور باده بر افروز جام ما
۷	صبا بلطف بگو آن غزال رعنارا
۷	صلاح کار کجا و من خراب کجا؟
۸	صوفی بیا که آینه صافیست جام را
۸	ما برقتیم و تودانی و دل غمخور ما
	حرف ب ۴ غزل
۳۰۴	ز باغ وصل تو یابد ریاض رضوان آب
۳۰۵	صبح دولت میدمد کوجام همچون آفتاب
۸	گفتم ای سلطان خوبان رحم کن بر این غریب
۹	میدمد صبح و کله بسته سحاب
	حرف ت ۸۴ غزل
۹	آن پیک نامور که رسید از دینار دوست
۱۰	آن ترک پریچهره که دوش از بر ما رفت
۱۰	آن سیه چرده که شیرینی عالم با اوست
۱۰	آن شب قدری که گویند اهل خلوت امشست
۱۱	اگر به لطف بحوانی مزید الطافت
۱۱	اگر چه باده فرحبخش و باد گلپیزست
۱۱	اگر چه عرض هنر پیش یار بی ادبیت

فهرست غزلیها به ترتیب حروف اول

صفحه

- کنون که میدهد از بوستان نسیم بهشت ۳۹
 گر ز دست زلف مشکینت خطائی رفت رفت ۳۹
 گل در برومی در کف و معشوق، بکامست ۴۰
 لعل سیراب بخون تشنه لب یار منست ۴۰
 ما را ز خیال تو چه پروای شرابست ۱ ۴۰
 ماهم این هفته شد از شهر و بچشم سالست ۴۱
 مدام مست میدارد نسیم جعد کیسویت ۴۱
 مرحبا ای بیک مشتاقان بده پیغام دوست ۴۱
 مردم دیده ما جز برخت ناظر نیست ۴۲
 مطلب طاعت و پیمان و صلاح از من مست ۴۲
 منم که گوشه میخانه خانقاه منست ۴۳
 میرمن خوش میروی کاندر سراپا میرمت ۴۳
 یارب آن شمع شب افروز زکاشانه کیست ۴۳
 یارب سببی ساز که یارم به سلامت ۴۴
- حرف ث يك غزل**
- درد ما را نیست درمان النیات ۴۴
- حرف ج يك غزل**
- توئی که بر سر خوبان عالمی چون تاج ۴۵
- حرف ح يك غزل**
- اگر بمذهب تو خون عاشقست مباح ۴۵
- حرف خ يك غزل**
- دل من در هوای روی فرخ ۴۵
- حرف د ۵۵ غزل**
- آنانکه خاک را بنظر کیمیا کنند ۴۶
 آن کس که بدست جام دارد ۴۶
 آنکه از سنبل او غالیه تابی دارد ۴۷
 آنکه رخسار ترا رنگ گل و نسیرین داد ۴۷
 آن کیست کز روی کرم با من وفاداری کند ۴۸
 آن یار کز خانه ما جای پری بود ۴۸
 ابر آذاری بر آمد باد نوروزی وزید ۴۹
 از دیده خون دل همه بر روی ما رود ۴۹
 از سر کوی تو هر کو به ملالت برود ۴۹
 اگر آن طایر قدسی ز درم باز آید ۵۰
 اگر به باده مشکین دلم کشد شاید ۵۰
 اگر روم ز پیش فتنهها برانگیزد ۵۱

صفحه

- خواب آن نرگس فتان تو بی چیزی نیست ۲۵
 خوشتر ز عیش و صحبت و باغ و بهار چیست ؟ ۲۵
 خیال روی تو در هر طریق همزه ماست ۲۵
 دارم امید عاطفتی از جناب دوست ۲۶
 در دیر مغان آمد یارم قدحی دردست ۲۶
 درین زمانه رفیقی که خالی از خلل است ۲۷
 دل ، سرا پرده محبت اوست ۲۷
 دل و دینم شد و دلبر به ملامت برخاست ۲۸
 دیدی که یار جز سر جور و ستم نداشت !؟ ۲۸
 رواق منظر چشم من آشیانه تست ۲۸
 روزگاریست که سودای بنان دین منست ۲۹
 روزه یکسو شد و عید آمد ودلها برخاست ۲۹
 روشن از پر تو رویت نظری نیست که نیست ۳۰
 روضه خلد برین ، خلوت درویشانست ۳۰
 روی تو کس ندید و هزارت رقیب هست ۳۱
 زان یار دلنوازم شکر نیست باشکایت ۳۲
 زاهد ظاهر پرست از حال ما آگاه نیست ۳۲
 ز گریه مردم چشم نشسته درخونست ۳۳
 زلف آشفته و خوی کرده و خندان لب و مست ۳۳
 زلفت هزار دل بیکی تار مو بیست ۳۴
 ساقیا آمدن عید مبارک بادت ۳۴
 ساقی بیار باده که ماه صیام رفت ۳۴
 ساقی بیا که یار ز رخ پرده بر گرفت ۳۴
 سر ارادت ما و استان حضرت دوست ۳۵
 سینه از آتش دل در غم جانانه بسوخت ۳۵
 شربت ز لب لعلش نجشیدیم و پرفت ۳۵
 شکفته شد گل حمرا و گشت بلبل مست ۳۶
 شنیده ام سخمی خوش که پیر کنعان گفت ۳۶
 صبا اگر گذری افتد به کشور دوست ۳۷
 صبحدم مرغ چمن با گل نخواستگفت ۳۷
 صحن بستان ذوق بخشی و صحبت یاران خوشست ۳۷
 صوفی از پرتو می ، راز نهانی دانست ۳۷
 عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت ۳۸
 غمش تا در دلم ما او گرفتست ۳۰۶
 کس نیست که افتاده آن زلف دو تان نیست ۳۸
 کنون که بر کف گل جام باده صافست ۳۹

فهرست غزلها به ترتیب حروف اول

صفحه

- ۶۸ دانی که چنگ وعود چه تقریر میکنند
 ۶۹ در آن هوا که جز برق اندر طلب نباشد
 ۶۹ در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد
 ۶۹ در ازل هر کو بفیض دولت ارزانی بود
 ۷۰ درخت دوستی بنشان که کام دل به بار آرد
 ۷۰ در نظر بازی ما بی خبران حیرانند
 ۷۱ در نمازم خم ابروی تو بایاد آمد
 ۷۱ دست از طلب ندارم تا کام من بر آید
 ۷۲ دست در حلقه آن زلف دو تان توان کرد
 ۷۳ دلا بسوز که سوز تو کارها بکند
 ۷۳ دل از من برد و روی از من نهان کرد
 ۷۳ دلبر برفت و دلشدگان را خیر نکرد
 ۷۴ دلم جز مهر مهرویان طریقی بر نمیگیرد
 ۷۵ دل ما به دور رویت ز چمن فراغ دارد
 ۷۵ دلی که غیب نمایست و جام جم دارد
 ۷۵ دمی باغم به سر بردن جهان یک سر نمی آرد
 ۷۶ دوستان دختر رز توبه ز مستوری کرد
 ۷۶ دوش آگهی ز یار سفر کرده داد باد
 ۷۷ دوش از جناب آصف بیک بشارت آمد
 ۷۷ دوش در حلقه ما قصه گیسوی تو بود
 ۷۷ دوش دیدم که ملایک در میخانه زدند
 ۷۸ دوش می آمد و رخساره بر افروخته بود
 ۷۸ دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند
 ۷۹ دی پیر میفروش که ذکرش بخیر باد
 ۷۹ دیدم به خواب خوش که به دستم پیاله بود
 ۸۰ دیدی ای دل که غم عشق دگر بارچه کرد
 ۸۰ دیر یست که دلدار پیامی نفرستاد
 ۸۱ راهی بزن که آهی بر ساز آن توان زد
 ۸۱ رسید مژده که آمد بهار و سیزه دمید
 ۸۲ رسید مژده که ایام غم نخواهد ماند
 ۸۲ رو بر رهش نهادم و بر من گذر نکرد
 ۸۳ روز وصل دوستانان یاد باد
 ۸۳ روز هجران و شب فرقت یار آخر شد
 ۸۴ روشنی طلعت تو ماه ندارد
 ۸۴ ز دل بر آمدم و کار بر نمی آید
 ۸۵ زهی خجسته زمانی که یار باز آید

صفحه

- ۵۱ اگر نه باده غم دل زیاد ما ببرد
 ۵۲ ای پسته تو خنده زده بر حدیث قند
 ۵۲ به آب روشن می ، عارفی طهارت کرد
 ۵۲ بتی دارم که گرد گل ز سنبل سایبان دارد
 ۵۳ بحسن خلق و وفا کس بیارمانرسد
 ۵۳ بخت از دهان دوست نشانم نمیدهد
 ۵۴ بر سر آنم که گر زدست بر آید
 ۵۴ بسر جام جم آنکه نظر توانی کرد
 ۵۵ بعد ازین دست من و دامن آن سرو بلند
 ۵۵ بکوی میکده یا رب سحر چه مشغله بود
 ۵۵ بلبللی خون دلی خورد و گلی حاصل کرد
 ۵۶ بنفشه دوش بگل گفت و خوش نشانی داد
 ۵۶ بود آیا که در میکده ها بکشایند ؟
 ۵۷ بوی خوش تو هر که ز باد صبا شنید
 ۵۷ بیا که ترک فلک خوان روزه غارت کرد
 ۵۸ بیا که رایت منصور پادشاه رسید
 ۵۸ پیرانه سرم عشق جوانی بسر افتاد
 ۵۹ پیش از اینت بیش از این غم خواری عشاق بود
 ۵۹ تا ز میخانه و می نام و نشان خواهد بود
 ۶۰ ترسم که اشک در غم ما پرده در شود
 ۶۰ تنت به ناز طبیبان نیازمند میاد
 ۶۱ جان بی جمال جانان میل جهان ندارد
 ۶۲ جمالت آفتاب هر نظر باد
 ۶۲ جهان برا بروی عید از هلال و سمه کشید
 ۶۲ چو آفتاب می از مشرق پیاله بر آید
 ۶۳ چو باد ، عزم سر کوی یار خواهم کرد
 ۶۳ چو دست بر سر زلفش زخم به تاب رود
 ۶۴ چه مستی است ندانم که رو بیا آورد ؟
 ۶۴ حافظ خلوت نشین دوش به میخانه شد
 ۶۵ حسب حالی نوشتیم و شد ایامی چند
 ۶۵ حسن تو همیشه در فزون باد
 ۶۶ خستگان را چو طلب باشد و قوت نبود
 ۶۶ خسروا گوی فلک در خم چوگان تو باد
 ۶۶ خوش آمد گل وزان خوشتر نباشد
 ۶۷ خوشا دلی که مدام از بی نظر نرود
 ۶۸ خوشست خلوت اگر یار یار من باشد

فهرست غزلها به ترتیب حروف اول

صفحه

- ۱۰۷ گل بی رخ یار خوش نباشد
 ۱۰۸ گوهر مخزن اسرار همانست که بود
 ۱۰۸ مرا به رندی و عشق آن فضول عیب کند
 ۱۰۹ مرا مهر سیه چشمان ز سر بیرون نخواهد شد
 ۱۰۹ مرا می دگر باره از دست برد
 ۱۱۰ مژده ای دل که دگر باد صبا باز آمد
 ۱۱۱ مژده ای دل که مسیحا نفسی می آید
 ۱۱۱ مسلمانان مرا وقتی دلی بود
 ۱۱۲ مطرب عشق عجب ساز و نوائی دارد
 ۱۱۳ معاشران زحریف شبانه یاد آرید
 ۱۱۳ معاشران گره از زلف یار باز کنید
 ۱۱۴ من و انکار شراب این چه حکایت باشد
 ۱۱۴ من و صلاح و سلامت کس این گمان نبرد
 ۱۱۵ نسبت رویت اگر با ماه و پروین کرده اند
 ۱۱۵ نسیم باد صبا دوشم آگهی آورد
 ۱۱۶ نفس باد صبا مشک فشان خواهد شد
 ۱۱۶ نفس بر آمد و کام از تو بر نمی آید
 ۱۱۶ نقد صوفی نه همه صافی و بیفتش باشد
 ۱۱۷ نقدها را بود آیا که عیاری گیرند
 ۱۱۷ نه هر که چهره بر افروخت دلبری داند
 ۱۱۷ نیست در شهر نگاری که دل ما ببرد
 ۱۱۸ واعظان کاین جلوه در محراب و منبر می کنند
 ۱۱۹ هر آنکو خاطر مجموع و یار نازنین دارد
 ۱۱۹ هر آنکه جانب اهل وفا نگهدارد
 ۱۲۰ هر که را با خط سبزه سر سودا باشد
 ۱۲۰ هر که شد محرم دل در حرم یار بماند
 ۱۲۱ هر گزم نقش تو از لوح دل و جان نرود
 ۱۲۱ همای اوج سعادت بدنام ما افتد
 ۱۲۲ هوس باد بهارم به سر صحرا برد
 ۱۲۲ یاد باد آنکه زما وقت سفر یاد نکرد
 ۱۲۳ یاد باد آنکه سر کوی توأم منزل بود
 ۱۲۳ یاد باد آنکه نهانت نظری با ما بود
 ۱۲۴ یارم چو قدح بدست گیرد
 ۱۲۴ یاری اندر کس نمی بینیم یاران را چه شد
 ۱۲۴ یکدو جامم دی سحر که اتفاق افتاده بود

صفحه

- ۸۵ ساقی ار باده ازین دست به جام اندازد
 ۸۶ ساقی حدیث سرو و گل و لاله میرود
 ۸۷ سالها دفتر ما در گرو صهبا بود
 ۸۷ سالها دل طلب جام جم از ما میکرد
 ۸۸ ستاره ئی بدرخشید و ماه مجلس شد
 ۸۹ سحر بلبلی حکایت با صبا کرد
 ۸۹ سحر چون خسرو خاور علم بر کوهساران زد
 ۹۰ سحرم دولت بیدار به بالین آمد
 ۹۰ سرو چمان من چرا میل چمن نمیکند
 ۹۱ سمن بویان غبار غم چو بنشینند بنشانند
 ۹۲ شاهد آن نیست که موئی و میانی دارد
 ۹۲ شاهدان گر دلبری زینسان کنند
 ۹۳ شراب بیفتش و ساقی خوش دو دام رهند
 ۹۳ شراب و عیش نهان چیست کار بی بنیاد
 ۹۴ صبا به تهنیت پر میفروش آمد
 ۹۵ صبا وقت سحر بویی زلف یار می آورد
 ۹۶ صورت خوبت نکارا خوش به آیین بسته اند
 ۹۶ صوفی ار باده به اندازه خورد نوشش باد
 ۹۷ صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد
 ۹۷ طایر دولت اگر باز گذاری بکند
 ۹۸ عشق تو نهال حیرت آمد
 ۹۹ عکس روی تو چو در آینه جام افتاد
 ۹۹ غلام نرگس مست تو تاجدار اند
 ۱۰۰ قتل این خسته به شمشیر تو تقدیر نبود
 ۱۰۰ کارم زدور چرخ بسامان نمیرسد
 ۱۰۱ کسی که حسن رخ دوست در نظر دارد
 ۱۰۲ کلك مشکین تو روزی که زما یاد کند
 ۱۰۲ کنون که در چمن آمد گل از عدم بوجود
 ۱۰۳ کی شعر ترا نکیزد خاطر که حزین باشد
 ۱۰۴ گداخت جان که شود کار دل تمام و نشد
 ۱۰۴ گرچه برو اعظ شهر این سخن آسان نشود
 ۱۰۵ گرم از باغ تو یک میوه بچینم چه شود؟
 ۱۰۵ گر میفروش حاجت رندان روا کند
 ۱۰۶ گفتم غم تو دارم ، گفتم غم تو آید
 ۱۰۷ گفتم که خطا کردی و تدبیر نه این بود
 ۱۰۷ گفتم کیم دهان ولبت کاهران کنند

فهرست غزلیها به ترتیب حروف اول

صفحه

- ۱۴۳ ای همه شکل تو مطبوع و همه جای تو خوش
 ۱۴۳ باز آی و دل تنگ مرا مونس جان باش
 ۱۴۴ باغبان گر پنجره‌ی صحبت گل بآیدش
 ۱۴۴ ببرد از من قرار و طاقت و هوش
 ۱۴۵ به جد* و جهد چو کاری نمیرود از پیش
 ۱۴۵ به دور لاله قدح گیر و بی ریا میباش
 ۱۴۶ چو بر شکست صبا زلف عنبر افشانش
 ۱۴۶ خوشا شیراز و وضع بی مثالش
 ۱۴۷ در عهد پادشاه خطا بخش جرم پوش
 ۱۴۷ دلم رهیده شد و غافلم من درویش
 ۱۴۸ دوش با من گفت پنهان کاردانی تیزهوش
 ۱۴۸ سحر ز هانف غییم رسید مژده بکوش
 ۱۴۹ شراب تلخ میخوام که مرد افکن بود زورش
 ۱۴۹ صوفی گلی بچین و مرقع به خار بخش
 ۱۵۰ فکر بلبل همه آنست که گل شد یارش
 ۱۵۰ کنار آب و پای بید و طبع شعر و یاری خوش
 ۱۵۱ ما آزموده‌ایم در این شهر بخت خویش
 ۱۵۲ مجمع خوبی و لطفست عذار چومهش
 ۱۵۲ من خرابم زغم یار خرابانی خویش
 ۱۵۳ هاتفی از گوشه میخانه دوش
 ۱۵۴ یارب آن نوگل خندان که سپردی به منش
- حرف ع ۳ غزل**
- ۱۵۴ بامدادان که ز خلوتکه کاخ ابداع
 ۱۵۵ در وفای عشق تو مشهور خوبانم چو شمع
 ۱۵۶ قسم به حشمت و جاه و جلال شاه شجاع
- حرف غ ۱ غزل**
- ۱۵۶ سحر ببوی گلستان دمی شدم در باغ
- حرف ف ۱ غزل**
- ۱۵۷ طالع اگر مدد کند دامنش آورم به کف
- حرف ق ۲ غزل**
- ۱۵۸ زبان خامه ندارد سر بیان فراق
 ۱۵۸ مقام امن و می بی غش و رفیق شفیق
- حرف ک ۳ غزل**
- ۱۵۹ اگر شراب خوری جرعه‌ی فشان بر خاک
 ۱۶۰ ای دل ریش مرا بالب تو حق نمک

صفحه

حرف ر ۱۴ غزل

- ۱۲۵ الا ای طوطی گوپای اسرار
 ۱۲۶ ای خرم از فروغ رخت لاله زار عمر
 ۱۲۶ ای صبا نکهتی از خاک ره یار بیار
 ۱۲۷ ای صبا نکهتی از کوی فلانی بمن آر
 ۱۲۷ دلا چندم بریزی خون ز دیده شرم دار آخر
 ۱۲۸ دیگگر ز شاخ سرو سهی بلبل صبور
 ۱۲۸ روی بنما و مرا گو که دل ازجان بر گیر
 ۱۲۹ روی بنمای و وجود خودم از یاد ببر
 ۱۲۹ شب وصلست و طی شد نامه هجر
 ۱۳۰ صبا زمینل جانان گذر دریغ مدار
 ۱۳۰ عید ست و آخر گل و یاران درانتظار
 ۱۳۱ گر بود عمر به میخانه روم باردگر
 ۱۳۲ نصیحتی کنمت بشنو و بهانه مگیر
 ۱۳۳ یوسف گم گشته باز آید بکنعان غم مخور

حرف ز ۱۰ غزل

- ۱۳۳ ای سرو ناز حسن که خوش میروی به ناز
 ۱۳۴ بر نیامد از تمنای لب ت کلم هنوز
 ۱۳۴ بیاو کشتی ما در شط شراب انداز
 ۱۳۵ حال خونین دلان که گوید باز
 ۱۳۶ خیز و در کاسه زر آب طربناک انداز
 ۱۳۶ در آ که دردل خسته توان درآید باز
 ۱۳۶ دلم رهیده لولی و شیت شور انگیز
 ۱۳۷ صبا به مقدم گل راح روح بخشد باز
 ۱۳۸ منم که دیده به دیدار دوست کردم باز
 ۱۳۹ هزار شکر که دیدم به کام خویشت باز

حرف س ۶ غزل

- ۱۳۹ ای صبا گر بگذری بر ساحل رود ارس
 ۱۴۰ چانا ترا که گفت که احوال مامیرس
 ۱۴۰ دارم از زلف سیاهش گله چندان که میرس
 ۱۴۱ درد عشقی کشیده‌ام که میرس
 ۱۴۱ دلا رفیق سفر بخت نیکخواهت بس
 ۱۴۲ گلنداری ز گلستان جهان مارا بس

حرف ش ۲۲ غزل

- ۱۴۳ اگر رفیق شفیقی درست پیمان باش

فهرست غزلها به ترتیب حروف اول

صفحه

۱۷۹	در نهانخانه عشرت صنمی خوش دارم
۱۸۰	دوستان وقت گل آن به که بعشرت کوشیم
۱۸۰	دوش بیماری چشم تو ببرد از دستم
۱۸۱	دوش سودای رخس گفتم ز سر بیرون کنم
۱۸۲	دیدار شد میسر و بوس و کفار هم
۱۸۲	دیدد دریا کنم و صبر به صحرا فکنم
۱۸۳	دیشب به سیل اشک ره خواب میزدم
۱۸۳	روزگاری شد که درمیخانه خدمت میکنم
۱۸۴	ز دست کوته خود زیر بارم
۱۸۵	زلف بر باد مده تا ندهی بر بادم
۱۸۵	سالها پیروی مذهب رندان کردم
۱۸۶	سرم خوشست و به بانگ بلند میگویم
۱۸۷	صلاح از ما چه میجوئی که مستان را صلا گفتم
۱۸۷	صنما با غم عشق تو چه تدبیر کنم؟
۱۸۷	صوفی بیا که خرقه سالوس بر کشیم
۱۸۸	عاشق روی جوانی خوش و نواخته ام
۱۸۹	عشقبازی و جوانی و شراب لعل فام
۱۸۹	عمریست تا براه غمت رو نهاده ایم
۱۹۰	عمریست تا من در طلب هر روز گامی میزنم
۱۹۰	غم زمانه که هیچش کران نمی بینم
۱۹۱	فاش میگویم و از گفته خود دلشادم
۱۹۲	فتوی پیر مغان دارم و قولیست قدیم
۱۹۳	گر ازین منزل ویران بسوی خانه روم
۱۹۳	گرچه از آتش دل چون خم می درجوشم
۱۹۴	گرچه افتاد ز زلفش گرهی در کارم
۱۹۵	گرچه ما بندگان پادشهییم
۱۹۶	گر دست دهد خاک کف پای نگارم
۱۹۶	گر دست رسد در سر زلفین تو بازم
۱۹۷	گرم از دست بر خیزد که بلداندار بنشینم
۱۹۷	گرم از سر زنت مدعیان اندیشم
۱۹۸	ما بدین در نه پی حشمت و جاه آمده ایم
۱۹۸	ما ز یاران چشم یاری داشتیم
۱۹۸	ما سرخوشان مست دل از دست داده ایم
۱۹۹	ما شبی دست بر آریم و دعائی بکنیم
۱۹۹	ما نکوئیم بد و میل به ناحق نکنیم
۲۰۰	ما ورد سحر بر سر میخانه نهادیم

صفحه

۱۶۰	هزار دشمنم ار میکنند قصد هلاک
حرف ل ۷ غزل	
۱۶۱	اگر به کوی تو باشد مرا مجال وصول
۱۶۱	ای ریخت چون خلد ولعلت سلسبیل
۱۶۲	بوقت گل شدم از توبه شراب خجل
۱۶۲	خوش خبری باش ای نسیم شمال
۱۶۳	دارای جهان نصرت دین خسرو کامل
۱۶۴	شمعت روح و داد و شمت برق وصال
۱۶۴	هر نکته یی که گفتم در وصف آن شمایل
حرف م ۷۴ غزل	
۱۶۵	آنکه پامال جفا کرد چو خاک را هم
۳۰۶	این چه شورست که در دور قمر می بینم
۱۶۵	بارها گفته ام و باردگر میگویم
۱۶۶	باز آی ساقیا که هواخواه خدمتم
۱۶۶	بتیغم گر کشد دستش نکیرم
۱۶۶	بشری اذالسلامه حلت بندی سلم
۱۶۷	بعزم توبه سحر گفتم استخاره کنم
۱۶۸	بغیر آنکه بشد دین و دانش از دستم
۱۶۸	بگذار تا بشارع میخانه بگذریم
۱۶۹	بمژگان سیه کردی هزاران رخنه در دینم
۱۶۹	بیا تا گل برافشانیم و می در ساغر اندازیم
۱۷۰	بی توای سرو روان با گل و گلشن چکنم!
۱۷۱	تو همچو صبحی و من شمع خلوت سحرم
۱۷۱	چرا نه در پی عزم دیار خود باشم
۱۷۲	چل سال بیش رفت که من لاف میزنم
۱۷۲	حاشا که من به موسم گل ترک می کنم
۱۷۳	حالیا مصلحت وقت در آن می بینم
۱۷۳	حجاب چهره جان می شود غبار تنم
۱۷۴	خرم آن روز کزین منزل ویران بروم
۱۷۵	خیال روی تو چون بگذرد به گلشن چشم
۱۷۵	خیال روی تو در کارگاه دیده کشیدم
۱۷۶	خیز تا از در میخانه گشادی طلبیم
۱۷۶	خیز تا خرقه صوفی به خرابات بریم
۱۷۷	در خرابات مغان گر گذر افتد بازم
۱۷۸	در خرابات مغان نور خدا می بینم
۱۷۹	دردم از یارست و درمان نیز هم

فهرست غزلیها به ترتیب حروف اول

صفحه

- ۲۱۸ یارب آن آهوی مشکین به ختن بازرسان
حرف و ۱۱ غزل
 ۲۱۹ ای آفتاب آینه دار جمال تو
 ۲۲۰ ای پیک راستان خبر یار ما بگو
 ۲۲۰ ای خونبهای نافه چین ، خاک راه تو
 ۲۲۱ ای قبای پادشاهی راست بر بالای تو
 ۲۲۱ بجان پیر خرابات و حق صحبت او
 ۲۲۲ تاب بنفشه میدهد طره مشکسای تو
 ۲۲۲ خط غدار یار که بگرفت ماه از تو
 ۲۲۳ گفتا برون شدی به تماشای ماه تو
 ۲۲۳ گلبن عیش میدمد ساقی گلغدار کو
 ۲۲۴ مرا چشمیست خون افشان زدست آن کمان ابرو
 ۲۲۴ مزرع سبز فلک دیدم و داس مه تو

حرف ه ۱۴ غزل

- ۲۲۵ از خون دل نوشتم نزدیک دوست نامه
 ۲۲۵ ای از فروغ رویت ، روشن چراغ دیده
 ۲۲۶ چراغ روی ترا شمع گشت پروانه
 ۲۲۶ خنک نسیم معنیر شمامه دلخواه
 ۲۲۷ دامن کشان همی شد ، در شرب زر کشیده
 ۲۲۸ در سرای مغان رفته بود وآب زده
 ۲۲۹ دوش رفتم بدر میکده خواب آوده
 ۲۲۹ سحر گاهان که مخمور شبانه
 ۲۳۰ عیشم مدام است ، از لعل دلخواه
 ۲۳۰ گر تیغ بارد ، در کوی آن ماه
 ۲۳۰ ناگهان پرده بر انداخته ئی یعنی چه
 ۲۳۱ وصال اوز عمر جاودان به

حرف ی ۷۰ غزل

- ۲۳۱ آن غالیه خط ، گرسوی ما نامه نوشتی
 ۲۳۲ اتت روائج رند الحمی وزاد گرامی
 ۲۳۳ احمدالله علی معدله السلطان
 ۲۳۳ از من جدا مشکوکه توام نور دیده ئی
 ۲۳۴ ای بی خبر بکوش که صاحب خبرشوی
 ۲۳۴ ای پادشه خوبان داد از غم تنهایی
 ۲۳۵ ای در رخ تو پیدا ، انوار پادشاهی
 ۲۳۶ ای دل آن دم که خراب از می گلگون باشی

صفحه

- ۲۰۰ مرا عهدیست باجانان که تاجان در بدن دارم
 ۲۰۱ مرا می بینی وهردم زیادت میکنی دردم
 ۲۰۱ مرحبا طایر فرخ پی فرخنده پیام
 ۲۰۲ مرو که در غم هجر تو از جهان برویم
 ۲۰۲ مزن بردل ز نوک غمزه تیرم
 ۲۰۳ مژده وصل تو کو کز سر جان برخیزم
 ۲۰۳ من ترک عشق شاهد و ساغر نمی کنم
 ۲۰۴ من دوستدار روی خوش وموی دلکشم
 ۲۰۴ من که باشم که بر آن خاطر عاطر گذرم
 ۲۰۵ من نه آن رندم که ترک شاهد و ساغر کنم
 ۲۰۶ نماز شام غریبان چو گریه آغازم
 ۲۰۶ هر چند پیر و خسته دل و ناتوان شدم

حرف ن ۲۴ غزل

- ۲۰۷ افسر سلطان گل پیدا شد از طرف چمن
 ۲۰۸ ای روی ماه منظر تو نو بهار حسن
 ۲۰۸ ای نور چشم من سخنی هست گوش کن
 ۲۰۸ بالا بلند عشوه گر سرو ناز من
 ۲۰۹ بهار و گل طرب انگیز گشت و توبه شکن
 ۲۱۰ چندان که گفتیم غم با طیبیان
 ۲۱۰ چو گل هر دم ببویت جامه بر تن
 ۲۱۱ چون شوم خاک رهش دامن بیفشاندن من
 ۲۱۱ خدا را کم نشین با خر قه پوشان
 ۲۱۲ خوشتر از فکر می و جام چه خواهد بودن
 ۲۱۲ دانی که چیست دولت ؟ دیدار یار دیدن
 ۲۱۳ ز در در آوشیستان ما منور کن
 ۲۱۴ شاه شمشاد قدان ، خسرو شیرین دهنان
 ۲۱۴ شراب لعل کش و روی مه جبینان بین
 ۲۱۵ صبحست ساقیا ، قدحی پر شراب کن
 ۲۱۵ فاتحی چو آمدی برسرخسته بی بخوان
 ۲۱۵ کرشمه پی کن و بازار ساحری بشکن
 ۲۱۶ گلبرگ را ز سنبل مشکین نقاب کن
 ۲۱۶ منم که شهره شهرم بعشق ورزیدن
 ۲۱۷ میسوزم از فراق روی از جفا بگردان
 ۲۱۷ می فکن بر صف رندان نظری بهتر ازین
 ۲۱۸ نکته پی دلکش بگویم خال آن مهر و ببین

فهرست غزلها به ترتیب حروف اول

صفحه

۲۵۱	ز دلبری نتوان لاف زد به آسانی
۲۵۲	ز کوی یار میآید نسیم باد نوروزی
۲۵۳	زین خوش رقم که بر گل رخسار می‌کشی
۲۵۴	ساقیا سایه ابرست و بهار و لب جوی
۲۵۴	ساقی بیا که شد قدح لاله پرزمی
۲۵۵	سبت سلمی بصد غیها فؤادی
۲۵۶	سحر با باد میگفتم حدیث آرزومندی
۲۵۶	سحر گه رهروی در سرزمینی
۲۵۷	سحرم هاتف میخانه به دولتخواهی
۲۵۸	سلام الله ما کرّ اللیالی
۲۵۸	سلامی جو بوی خوش آشنایی
۲۵۹	سلیمی مندحلت بالمرق
۲۶۰	سینه مالا مال دردست ای درینا مرهمی
۲۶۱	شهریست بر ظریفان و زهر طرف نگاری
۲۶۱	صبا تونکته آن زلف مشکبوداری
۲۶۲	صبحست و ژاله میچکد از ابر بهمنی
۲۶۲	طفیل هستی عشقند آدمی و پری
۲۶۳	عمر بگذشت به بی حاصلی و بوالهوس
۲۶۴	کتبت قصه شوقی و مدمعی باکی
۲۶۵	که برد بنزد شاهان زمن گدا پیامی
۲۶۵	گفتند خلائق که توئی یوسف ثانی
۲۶۶	لبش می بوسم و در میکشم می
۲۶۶	مخمور جام عشقم ساقی بده شرابی
۲۶۷	می خواه و گل افشان کن از دهر چه میجوئی
۲۶۷	نسیم صبح سعادت، بدان نشان که تودانی
۲۶۸	نوبهارست در آن کوش که خوشدل باشی
۲۶۹	نوش کن جام شراب یکمنی
۲۶۹	وقت را غنیمت دان آنقدر که بتوانی
۲۷۰	هزار جهد بکردم که یارمن باشی
۲۷۱	هوا خواه توام جانا و میدانم که میدانی
۲۷۲	یا مبسماً یحاکی در جامن اللالی

صفحه

۲۳۶	ای دل بکوی عشق گذاری نمیکنی
۲۳۷	ای دل گر از آن چاه زنخندان بدر آئی
۲۳۷	ای دل مباح یکدم، خالی ز عشق و مستی
۲۳۸	ای قصه بهشت ز کویت حکایتی
۲۳۸	ای که با سلسله زلف دراز آمده‌یی
۲۳۸	ای که بر ماه از خط مشکین نقاب انداختی
۲۳۹	ای که دایم بخویش مغروری
۲۳۹	ای که در کشتن ما هیچ مدارا نکنی
۲۴۰	ای که در کوی خرابات مقامی داری
۲۴۰	ای که مهجوری عشاق روا میداری
۲۴۰	این خرقة که من دارم، در ره شراب اولی
۲۴۱	با مدعی مگوئید اسرار عشق و مستی
۲۴۱	بنا با ما مورز این کینه داری
۲۴۲	بجان او که گرم دسترس بجان بودی
۲۴۲	بچشم کرده ام ابروی ماه سیمائی
۲۴۳	بشنو این نکته که خود را زغم آزاده کنی
۲۴۳	بصوت بلبل و قمری اگر نوشی می
۲۴۴	بگرفت کار حسنت چون عشق من کمالی
۲۴۴	بلبل ز شاخ سرو بکلبانک پهلوی
۲۴۵	ترا که هر چه مرادست در جهان داری
۲۴۵	تو مگر بر لب جوئی به هوس بنشیننی
۲۴۶	چو سرو اگر بخرامی دمی بگلزاری
۲۴۶	چه بودی اردل آن ماه مهربان بودی
۲۴۷	خوش کرد یاوری فلکت روز داوری
۲۴۷	در همه دیر معان نیست چو من شیدائی
۲۴۸	دو یار زیرک و از باده کهن دو منی
۲۴۹	دیدم بخواب دوش که ماهی بر آمدی
۲۴۹	رفتم بباغ تا که بچینم سحر گلی
۲۴۹	روزگاریست که ما را نگران میداری
۲۵۰	زان می عشق کزو پخته شود هر خامی
۲۵۱	ز دلبرم که رساند نوازش قلمی

فهرست غزلها به ترتیب حروف آخر مطابق با نسخه قزوینی

صفحه		صفحه
۳۶	شکفته شد گل حمرا و گشت بلبل مست	۱
۳۳	زلف آشفته و خوی کرده و خندان لب و مست	۷
۲۶	در دیر منان آمد یارم قدحی دردست	۱
۱۶	بجان خواجه و حق قدیم و عهد درست	۷
۴۰	ما رازخیال تو چه پروای شرابست	۳
۳۴	زلفت هزار دل بیکی تار موبست	۳
۱۰	آن شب قدری که گویند اهل خلوت امشست	۸
۲۳	خدا چو صورت ابروی دلگشای تو بست	۵
۲۳	خلوت گزیده را بتماشا چه حاجتست	۴
۳۰۶	غمش تا در دلم ما او اگر فتست	۸
۲۸	رواق منظر چشم من آشیانه تست	۴
۱۷	برو بکار خود ای واعظ این چه فریادست	۶
۲۰	تاسر زلف تو در دست نسیم افتادست	۲
۱۸	بیا که قصر امل سخت سست بنیادست	۳۰۴
۱۹	بی مهر رخت روز مرا نور نماندست	۳۰۵
۱۵	باغ مرا چه حاجت سرو و صنوبرست	۹
۱۲	المنة لله که در میکند بازست	۸
۱۱	اگر چه باده فرح بخش و باد گل بیزست	۸
۲۲	حال دل با تو گفتنم هوس است	۱۳
۳۷	صحن بستان ذوق بخش و صحبت یاران خوشست	۲۴
۳۹	کنون که بر کف گل جام باده صافست	۳۵
۱۱	اگر به لطف بخوانی مزید الطافت	۳۴
۲۷	درین زمانه رفیقی که خالی از خلل است	۱۴
۴۰	گل در بر و می در کف و معشوق بگامست	۲۹
۱۷	بکوی میکده هر سالکی که ره دانست	۲۸
۳۷	صوفی از پرتومی رازنهانی دانست	۲۰
۳۰	روضه خلد برین خلوت درویشانست	۲۵
		۴۲
		۱۴
		۲۹
		۲۸
		۲۰
		۲۵
		۴۲
		۱۴
		۲۹
		۲۸
		۲۰
		۲۵
		۴۲

فهرست غزلها به ترتیب حروف آخر
مطابق با نسخه قزوینی

صفحه

۱۰	گر ز دست زلف مشکینت خطائی رفت رفت
۳۵	شربتیی از لب لعلش نوشیدیم و برفت
۳۴	ساقی بیا که یار ز رخ پرده برگرفت
۲۲	حسنت با تفاق ملاحظت جهاا گرفت
۳۶	شئیده ام سخنی خوش که پیر کنعان گفت
۴۴	یارب سببی ساز که یارم بسلامت
۱۴	ای هدهد صبا بسبا می فرستم
۱۳	ای غایب از نظر بخدایم سپارمت
۴۳	میرمن خوش میروی کاندر سراپا هیرمت
۲۱	چه لطف بود که ناگاه رشحه قلمت
۳۲	زان یار دلنوازم شکریمت باشکایت
۴۱	مدام مست میدارد نسیم جمده گسویت
۴۴	درد مارا نیست درمان الغیاب
۴۵	توئی که بر سر خوبان عالمی چون تاج
۴۵	اگر بمذهب تو خون عاشقست مباح
۴۵	دل من در هوای روی فرخ
۲۹	دی پیر میفروش که ذکرش بخیر باد
۹۳	شراب و عیش نمان چيست کار بی بنیاد
۷۶	دوش آگهی زیار سفر کرده داد باد
۸۳	روز وصل دوستداران یاد باد
۶۲	جمالت آفتاب هر نظر باد
۹۶	صوفی ار باده باندازه خورد نوشش باد
۶۰	تمت به ناز طیبیان نیازمند مباد
۶۵	حسن تو همیشه در فزون باد
۶۶	خسروا گوی فلک درخم چوگان تو باد
۸۰	دیر است که دلدار پیامی نفرستاد
۵۸	پیرانه سرم عشق جوانی به سرافتاد
۹۹	عکس روی تو چو در آینه جام افتاد
۴۷	آنکه رخسار ترا رنگ گل و نسرين داد
۵۶	بنفشه دوش بگل گفت و خوش نشانی داد
۱۲۱	همای اوج سعادت بدام ما افتد
۷۰	درخت دوستی بنشان که کام دل ببار آرد
۱۰۱	کسی که حسن رخ دوست در نظر دارد
۷۵	دل ما به دور رویت ز چمن فراغ دارد
۴۶	آن کس که بدست جام دارد

صفحه

۱۶	بدام زلف تو دل مبتلای خوبشنتست
۴۰	لعل سیراب بخون تشنه لب یار منست
۲۹	روزگار یست که سودای بتان دین منست
۴۳	منم که گوشه میخانه خانقاه منست
۳۳	زگر به مردم چشم نشسته در خونست
۲۴	خم زلف تو دام کفرو دینست
۲۷	دل سرا پرده محبت اوست
۱۰	آن سیه چرده که شیرینی عالم با اوست
۳۵	سرازادت ما و استان حضرت دوست
۲۶	دارم امید عاطفتی از جناب دوست
۹	آن بیک ناهور که رسید از دیار دوست
۳۷	صبا اگر گذری افتدت به کشور دوست
۴۱	مرحبا ای بیک مشتاقان بده پیام دوست
۳۱	روی تو کس ندید و هزارت رقیب هست
۱۱	اگر چه عرض هنر پیش یار بی ادبست
۲۵	خوشتر ز عیش و صحبت و باغ و بهار چیست
۱۸	بنال بلبل اگر با منت سرباریست
۴۳	یا رب آن شمع شب افروز ز کاشانه کیست
۱۲	امروز شاه انجمن دلبران یکیست
۴۱	ماه این هفته شد از شهر و بچشم سالیست
۳۸	کس نیست که افتاده آن زلف دو تان نیست
۴۲	مردم دیده ما جز برخت ناظر نیست
۳۲	زاهد ظاهر پرست از حال ما آگاه نیست
۱۶	بحر یست بحر عشق که هیچش کناره نیست
۳۰	روشن از پر تور ویت نظری نیست که نیست
۲۱	حاصل کار که کون و مکان این همه نیست
۲۵	خواب آن نرگس فتان تویی چیزی نیست
۲۰	جز آستان توام در جهان پناهی نیست
۱۷	بلبلی برگ گلی خوش رنگ در منقاد داشت
۲۸	دیددی که یار جز سر جور و ستم نداشت
۳۹	کفون که میدمد از بوستان نسیم بهشت
۳۸	عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت
۳۷	صبحدم مرغ چمن با گل نوحاسته گفت
۳۹	آن ترک پر چهره که دوش از بر ما رفت
۳۴	ساقی بیار باده که ماه صیام رفت

فهرست غزلیها به ترتیب حروف آخر
مطابق با نسخه قزوینی

صفحه

۶۹	در ازل یرتو حسنت ز تجلی دم زد
۸۹	سحر چون خسرو خاور علم بر کوهساران زد
۸۱	راهی بزن که آهی بر ساز آن توان زد
۵۱	اگر روم ز پیش فتنه ها برانگیزد
۵۳	بحسن خلق و وفا کس بیار ما نرسد
۱۰۰	کارم ز دور چرخ به سامان نمی رسد
۱۲۰	هر که را با خط سبزه سر سودا باشد
۱۱۴	من وانکار شراب این چه حکایت باشد
۱۱۶	نقد صوفی نه همه صافی و بیغش باشد
۶۹	در آن هوا که جز برق اندر طلب نباشد
۶۶	خوش آمد گل وزان خوشتر نباشد
۶۸	خوشست خلوت اگر یار یار من باشد
۱۰۳	کی شعر ترانگیزد خاطر که حزین باشد
۱۰۷	گل بی رخ یار خوش نباشد
۱۱۶	نفس باد صبا مشک فشان خواهد شد
۱۰۹	مرا مهر سیه چشمان ز سر بیرون نخواهند شد
۸۳	روز هجران و شب فرقت یار آخر شد
۸۸	ستاره ئی بدرخشید و ماه مجلس شد
۱۰۴	گداخت جان که شود کار دل تمام ونشد
۱۲۴	یاری اندر کس نمی بینیم یاران را چه شد
۶۴	حافظ خلوت نشین دوش بمیخانه شد
۷۷	دوش از جناب آصف پیک بشارت آمد
۹۸	عشق تو نهال حیرت آمد
۷۱	در نمازم خیم بروی تو بایاد آمد
۱۱۰	مژده ای دل که دگر باد صبا باز آمد
۹۴	صبا به تهنیت پیر میفروش آمد
۹۰	سحرم دولت بیدار به بالین آمد
۱۱۷	نه هر که چهره برافروخت دلبری داند
۱۲۰	هر که شد محرم دل در حرم یار بماند
۸۲	رسیده مژده که ایام غم نخواهد ماند
۹۶	صورت خوبت نگار اخوش به آیین بسته اند
۱۱۵	نسبت رویت اگر با ماه و پروین کرده اند
۵۲	ای پسته تو خنده زده بر حدیث نقد
۵۵	بعده ازین دست من و دامن آن سرو بلند
۶۵	حسب حالی ننوشتیم و شد ایامی چند
۷۸	دوش وقت سحر از صبه نجاتم دادند

صفحه

۷۵	دلی که غیب نمایست و جام جم دارد
۵۲	بتی دارم که گرد گل ز سنبل سایبان دارد
۱۱۹	هر آنکو خاطر مجموع و یار نازنین دارد
۱۱۹	هر آنکه جانب اهل وفا نکه دارد
۱۱۲	مطرب عشق عجب ساز و نوائی دارد
۴۷	آنکه از سنبل اوغالیه تابی دارد
۹۲	شاهد آن نیست که موئی و میانی دارد
۶۱	جان بی جمال جانان میل جهان ندارد
۸۴	روشنی طلعت تو ماه ندارد
۱۲۲	هوس باد بهارم به سر صحرا برد
۱۱۷	نیست در شهر نگاری که دل ما ببرد
۵۱	اگر نه باده قم دلز یاد ما ببرد
۱۰۹	مرا می دگر باره از دست برد
۱۱۴	من و صلاح و سلامت کس این گمان نبرد
۸۹	سحر بلبل حکایت با صبا کرد
۵۷	بیا که ترک فلک خوان روزه غارت کرد
۵۲	به آب روشن می عارفی طهارت کرد
۹۷	صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد
۵۵	بلبلی خون دلی خورد و گلی حاصل کرد
۶۳	چو باد ، عزم سرکوی یار خواهم کرد
۷۲	دست در حلقه آن زلف دو تا نتوان کرد
۷۳	دل از من برد و روی از من نهان کرد
۸۲	رو بر رهش نهادم و پر من گذر نکرد
۷۳	دلبر برفت و دلشدگان را خبر نکرد
۸۰	دیدم ای دل که غم عشق دگر بار چه کرد
۷۶	دوستان دختر رز توبه زمستوری کرد
۸۷	سالها دل طلب جام جم از ما میکرد
۵۴	بسر جام جم آنکه نظر توانی کرد
۱۲۲	یاد باد آنکه زما وقت سفر یاد نکرد
۶۴	چه مستی است ندانم که رو بما آورد ؟
۹۵	صبا وقت سحر بوئی ز زلف یار می آورد
۱۱۵	نسیم باد صبا دوشم آگهی آورد
۱۲۴	یارم چو قده بدست گیرد
۷۴	دلم جز مهر مهرویان طریقی بر نمیگیرد
۸۵	ساقی ارپاده ازین دست بجم اندازد
۷۵	دمی باغم بس بردن جهان یکسر نمی آرد

فهرست غزلها به ترتیب حروفی آخر مطابق با نسخه قزوینی

صفحه

۶۹	در ازل هر کو بقیض دولت ارزانی بود
۱۰۲	کنون که در چمن آمد گل از عدم بوجود
۴۹	از دیده خون دل همه بر روی مارود
۶۳	چو دست بر سر زلفش زخم بتاب رود
۴۹	از سر کوی توهر کوبه ملالت برود
۶۷	خوشا دلی که مدام از بی نظر نرود
۱۲۱	هر گرم نقش تو از لوح دل و جان نرود
۸۶	ساقی حدیث سرو گل و لاله میرود
۶۰	ترسم که اشک دروغ ما پرده در شود
۱۰۴	گر چه بر واعظ شهر این سخن آسان نشود
۱۰۵	گر من از باغ تو یک میوه بچینم چه شود
۵۳	بخت از دهان دوست نشانم نمیدهد
۵۰	اگر به بادۀ مشکین دلم کشد شاید
۱۰۶	گفتم غم تو دارم گفتا غمت سر آید
۵۴	بر سر آنم که گرز دست بر آید
۷۱	دست از طلب ندارم تا کام من بر آید
۶۲	چو آفتاب می از مشرق بیاله بر آید
۸۵	زهی خجسته زمانی که یار باز آید
۵۰	اگر آن طایر قدسی ز دردم باز آید
۸۴	زدل بر آمدم و کار بر نمی آید
۱۱۶	نفس بر آمد و کام از تو بر نمی آید
۱۱۱	مژده ای دل که مسیحا نفسی می آید
۶۲	جهان بر ابروی عید از هلال و سمه کشید
۸۱	رسید مژده که آمد بهار و سبزه دمید
۴۹	ابر آذاری بر آمد باد نوروزی وزید
۱۱۳	معاشران ز حریف شبانه یاد آرید
۵۸	بیا که رایت منصور پادشاه رسید
۵۷	بوی خوش تو هر که ز باد صبا شنید
۱۱۳	معاشران گره از زلف یار باز کنید
۱۲۵	الا ای طوطی گویای اسرار
۱۳۰	عیدست و آخر گل و یاران در انتظار
۱۳۰	صبا ز منزل جانان گذر دریغ مدار
۱۲۷	ای صبا نکهتی از کوی فلانی بمن آر
۱۲۶	ای صبا نکهتی از خاک ره یار بیار
۱۲۹	روی بنمای و وجود خودم از یاد ببر

صفحه

۷۷	دوش دیدم که ملایک در میخانه زدند
۱۱۷	نقدها را بود آیا که عیاری گیرند
۱۰۶	گر میفروش حاجت رندان روا کند
۷۳	دلایب سوز که سوز تو کارها بکنند
۱۰۸	عرا به رندی و عشق آن فضول غیب کند
۹۷	ظایر دولت اگر باز گذاری بکنند
۱۰۴	کلک مشکین توروزی که زما یاد کند
۴۸	آن کیست کز روی کرم با هنر وفاداری کند
۹۰	سرو چمان من چرا هیل چمن نمیکند
۷۵	در نظر بازی ما بی خبران حیرانند
۹۱	سمن بویان غبار غم چو بنشینند بنشانند
۹۹	غلام نرگس مست تو تاجدارانند
۴۶	آنانکه خاک را بنظر کیمیا کنند
۹۲	شاهدان گرد لبری زینسان کنند
۱۰۷	گفتم کیم دهان ولبت کامران کنند
۱۱۷	واعظان کاین جلوه در محراب و منبر میکنند
۶۸	دانی که جنگ و عود چه تقریر میکنند
۹۳	شراب بیغش و ساقی خوش دودام رهند
۵۶	بود آیا که در میکده ها بکشایند
۸۷	سالها دفتر ما در گرو صهبا بود
۱۲۳	یاد باد آنکه نهانت نظری با ما بود
۵۹	تاز میخانه و می نام و نشان خواهد بود
۵۹	پیش از منت بیش ازین غمخواری عشاق بود
۱۲۳	یاد باد آنکه سر کوی توام منزل بود
۶۶	خستگان را چو طلب باشد و قوت نبود
۱۰۰	قتل این خسته بشمشیر تو تقدیر نبود
۱۰۷	گفتم که خطا کردی و تدبیر نه این بود
۷۷	دوش در حلقه ما قصه گیسوی تو بود
۷۸	دوش می آمد و رخساره بر افروخته بود
۱۲۴	یکدو جامم دی سحر که اتفاق افتاده بود
۱۰۸	گوهر مخزن اسرار همانست که بود
۷۹	دیدم بخواب خوش که بدستم بیاله بود
۵۵	بکوی میکده یارب سحر چه مشغله بود
۴۸	آن یار کزو خانه ما جای پزی بود
۱۱۱	مسلمانان مرا وقتی دلی بود

فهرست غزلها به ترتیب حروف آخر
مطابق بانسخه قزوینی

صفحه

۱۵۳	هاتفی از گوشه میخانه دوش
۱۴۷	درعهد پادشاه خطا بخش چرم پوش
۱۴۸	دوش با من گفت پنهان کاردانی تیزهوش
۱۴۳	ای همه شکل تو مطبوع و همه جای تو خوش
۱۵۰	کنار آب ویای بید و طبع شمرو یاری خوش
۱۵۲	مجمع خوبی و لطفست عذار چومش
۱۴۷	دلم رمیده شد و غافلم من درویش
۱۴۵	به جد و جهد چو کاری نمیزود ازبیش
۱۵۱	ما آزموده ایم درین شهر بخت خویش
۱۵۲	من خرابم زغم یار خراباتی خویش
۱۵۶	قسم بحشمت و جاه و جلال شاه شجاع
۱۵۴	بامدادان که ز خلوتگه کاخ ابداع
۱۵۵	در وفای عشق تو مشهور خوبانم چوشم
۱۵۶	سحر ببوی گلستان دمی شدم درباغ
۱۵۷	طالع اگر مدد کند دامنش آورم به کف
۱۵۸	زبان خامه ندارد سربیان فراق
۱۵۸	مقام امن و می بیغش و رفیق شفیع
۱۵۹	اگر شراب خوری جرعه ئی فشان بر خاک
۱۶۰	هزار دشمنم ار میکنند قصدها ک
۱۶۰	ای دل ریش مرا بالب تو حق نمک
۱۶۲	خوش خبر باش ای نسیم شمال
۱۶۴	شمت روح و داد و شمت برق وصال
۱۶۳	دارای جهان نصرت دین خسرو کامل
۱۶۲	بوقت گل شدم از توبه شراب خجل
۱۶۱	اگر به کوی تو باشد مرا مجال وصول
۱۶۴	هر نکته ئی که گفتم دروصف آن شمایل
۱۶۱	ای رخت چون خلد و لعلت سلسبیل
۱۸۹	عشقبازی و جوانی و شراب لعل فام
۲۰۱	مرحبا طایر فرخ پی فرخنده پیام
۱۸۸	عاشق روی جوانی خوش و نوخاسته ام
۱۶۶	بشری اذالسلامه حلت بندی سلم
۱۵۶	باز آی ساقیا که هوا خواه خدمتم
۱۸۰	دوش بیماری چشم تو ببرد از دستم
۱۶۸	بنین آنکه بشد دین و دانش از دستم
۱۸۵	زلف برباد مده تا ندی بربادم
۱۹۱	فان میکویم و از گفته خود دلشادم

صفحه

۱۲۹	شب وصلست وطنی شد نامه هجر
۱۲۷	دلا چندم بر بزنی خون ز دیده شرم دار آخر
۱۳۱	گر بود عمر بمیخانه روم بار دگر
۱۲۶	ای خرم از فروغ رخت لاله زار عمر
۱۲۸	دیگر ز شاخ سرو سهی بلبل صبور
۱۳۳	یوسف گم گشته باز آید بکنعان غم مخور
۱۳۲	نصیحتی کنمت بشنو و بهانه مگیر
۱۲۸	روی بنما و مرا گو که دل از جان بر گیر
۱۳۹	هزار شکر که دیدم بکام خویش باز
۱۳۷	صبا به مقدم گل راح روح بخشد باز
۱۳۹	منم که دیده به دیدار دوست کردم باز
۱۳۳	ای سرو ناز حسن که خوش میروی بناز
۱۳۶	در آ که در دل خسته توان در آید باز
۱۳۵	حال خونین دلان که گوید باز
۱۳۴	بیا و کشتی ما در شط شراب انداز
۱۳۶	خیز و در کاسه زر آب طربناک انداز
۱۳۴	بر نیامد از تمنای لبت کام هنوز
۱۳۶	دل رمیده لولی و شیست شورانگیز
۱۴۲	گلگذاری ز گلستان جهان مارا بس
۱۴۱	دلا رفیق سفر بخت نیکخواهت بس
۱۳۹	ای صبا گر بگذری بر ساحل رود ارس
۱۴۰	جانا ترا که گفت احوال ما میرس
۱۴۱	درد عشقی کشیده ام که میرس
۱۴۰	دارم از زلف سیاهش گله چندان که میرس
۱۴۳	باز آی و دل تنگ مرا مونس جان باش
۱۴۳	اگر رفیق شفیع درست پیمان باش
۱۴۵	به دور لاله قدح گیر و بی ریا میباش
۱۴۹	صوفی گلی بچین و مرقع به خار بخش
۱۴۴	باغبان گر پنج روزی صحبت گل بایدش
۱۵۰	فکر بلبل همه آنست که گل شد یارش
۱۴۹	شراب تلخ میخوام که مرد افکن بود زورش
۱۴۶	خوشا شیراز و وضع بی مثالش
۱۴۶	چو بر شکست صبا زلف عنبر افشانش
۱۵۴	یارب آن نوگل خندان که سپردی بمش
۱۴۴	ببرد از من قرار و طاقت و هوش
۱۴۸	سحر ز هاتف غیب رسید مژده بگوش

فهرست غزلیها به ترتیب حروف آخر مطابق با نسخه قزوینی

صفحه

۱۷۴	حالیا مصلحت وقت در آن می بینم
۱۹۷	گرم از دست برخیزد که بادلدار بنشینم
۱۷۸	در خرابات مغان نور خدا می بینم
۳۰۶	این چه شورست که دردور قمر می بینم
۱۹۰	غم زمانه که هیچش کران نمی بینم
۱۷۴	خرم آن روز کزین منزل ویران بروم
۱۹۳	گرازین منزل ویران بسوی خانه روم
۱۶۵	آنکه پامال جفا کرد چو خاک راهم
۱۸۲	دیدار شد میسر و بوس و کنار هم
۱۷۹	دردم از یارست و درمان نیز هم
۱۹۸	ما سرخوشان مست دل ازدست داده ایم
۱۸۹	عمریست تا براه غمت رونهاده ایم
۱۹۸	ما بدین درنه پی حشمت وجاه آمده ایم
۱۹۲	فتوی پیر مغان دارم و قولیست قدیم
۱۷۶	خیز تا از درمیخانه گشادی طلبیم
۱۹۸	ما زیاران چشم یاری داشتیم
۱۸۷	صلاح ازماچه میجوئی که مستان راصلا گفتیم
۲۰۰	ما ورد سحر برس میخانه نهادیم
۱۶۸	بگذارد تا بشارع میخانه بگذریم
۱۷۶	خیز تا خرقه صوفی بخرابات بریم
۱۶۹	بیا تا گل برافشانیم و می درساغر اندازیم
۱۸۷	صوفی بیا که خرقه سالوس بر کشیم
۱۸۰	دوستان وقت گل آن به که بعشرت کوشیم
۱۹۹	ماشینی دست بر آریم و دعائی بکنیم
۱۹۹	ما نگوئیم بد و میل بناحق نکنیم
۲۰۲	مرو که درغم هجر تو از جهان برویم
۱۸۶	سرم خوشست و به بانگ بلند میگویم
۱۶۵	بارها گفته ام و بار دیگر می گویم
۱۹۵	گرچه ما بندگان پادشهم
۲۱۵	فاتحه ئی چو آمدی برسرخسته بی بخوان
۲۱۰	چندان که گفتیم غم با طیبیان
۲۱۷	میسوزم از فراق تو روی از جفا بگردان
۲۱۸	یارب آن آهوی مشکین به ختن بازرسان
۲۱۱	خدا را کم نشین با خرقه پوشان
۲۱۴	شاه شمشاد قدان خسرو شیرین دهان
۲۰۹	بهار و گل طرب انگیز گشت و توبه بشکن

صفحه

۲۰۱	مرا می بینی و هر دم زیادت میکنی دردم
۱۸۵	سالها پیروی مذهب رندان کردم
۱۸۳	دیشب به سیل اشک ره خواب میزدم
۲۰۶	هر چند پیروخته دل و ناتوان شدم
۱۷۵	خیال روی تو در کارگاه دیده کشیدم
۱۸۴	زدست کوته خود زیر بارم
۱۹۴	گرچه افتاد ز زلفش گرهی در کارم
۱۹۶	گردست دهد خاک کف پای نگارم
۱۷۹	در نهانخانه عشرت صنمی خوش دارم
۲۰۰	مرا عهدیست با جانان که تاجان در بدن دارم
۲۰۴	من که باشم که بر آن خاطر عاطر گذرم
۱۷۱	تو همچو صبحی و من شمع خلوت سحرم
۱۶۶	بتیغم گر کشد دستش نگیرم
۲۰۲	مزن بردل ز نوک غمزه تیرم
۲۰۶	نماز شام غریبان چو گریه آغازم
۱۹۶	گردست رسد در سر زلفین تو بازم
۱۷۷	در خرابات مغان گر گذر افتد بازم
۲۰۳	مژده وصل تو کو کز سر جان برخیزم
۱۷۱	چرا نه در پی عزم دیار خود باشم
۲۰۴	من دوستدار روی خوش و موی دلکشم
۱۷۵	خیال روی تو چون بگذرد به گلشن چشم
۱۹۳	گرچه از آتش دل چون خم می درجو شم
۱۹۷	گر من از سر ز نش مدعیان اندیشم
۱۷۳	حجاب چهره جان میشود غبار تنم
۱۷۲	چل سال پیش رفت که من لاف میزنم
۱۹۰	عمریست تا من در طلب هر روز گامی میزنم
۱۷۰	بی تو ای سرو روان با گل و گلشن چکنم
۲۰۵	من نه آن رندم که ترک شاهد و ساغر کنم
۱۸۷	صنما باغم عشق توجه تدبیر کنم ؟
۱۸۲	دیده دریا کنم و صبر بصحرا فکنم
۱۸۱	دوش سودای رخس گفتم ز سر بیرون کنم
۱۶۷	بعزم توبه سحر گفتم استخاره کنم
۱۷۲	حاشا که من به موسم گل ترک می کنم
۱۸۳	روزگاری شد که در میخانه خدمت میکنم
۲۰۳	من ترک عشق شاهد و ساغر نمیکنم
۱۶۹	بمؤگان سیه کردی هزاران رخنه در دینم

فهرست غزلیها به ترتیب حروف آخر مطابق با نسخه قزوینی

صفحه			صفحه
۲۲۵	از خون دل نوشتم نزدیک دوست نامه		۲۱۰
۲۲۶	چراغ روی ترا شمع گشت پروانه		۲۰۷
۲۲۹	سحر گاهان که مخمور شبانه		۲۱۲
۲۵۴	ساقی بیا که شد قدح لاله پرزمی		۲۱۲
۲۴۳	بصوت بلبل و تمری اگر ننوشی می		۲۱۶
۲۶۶	لبش میبوسم و درمی کشم می		۲۰۸
۲۶۶	مخمور جام عشقم ساقی بده شرابی		۲۱۶
۲۳۸	ای که بر ماه از خطمشکین نقاب انداختی		۲۱۵
۲۳۷	ای دل مباح یکدم خالی ز عشق و مستی		۲۱۳
۲۴۱	بامدعی مگوئید اسرار عشق و مستی		۲۰۸
۲۳۱	آن غالیه خط گرسوی ما نامه نوشتی		۲۱۸
۲۳۸	ای قصه بهشت ز کویت حکایتی		۲۰۸
۲۵۵	سبت سلمی بصدغیها فؤادی		۲۱۱
۲۴۹	دیدم بخواب دوش که ماهی بر آمدی		۲۱۸
۲۵۶	سحر باباد میگفتم حدیث آرزومندی		۲۱۴
۲۴۶	چه بودی اردل آن ماه مهربان بودی		۲۱۷
۲۴۲	بجان او که گرم دسترس بجان بودی		۲۲۱
۲۴۶	چوسرو اگر بخرامی، دمی بگلزاری		۲۲۳
۲۶۱	شهریست پرظریفان و زهر طرف نکاری		۲۲۴
۲۴۵	ترا که هر چه مرادست در جهان داری		۲۱۹
۲۶۱	صبا تونکعت آن زلف مشکبوداری		۲۲۰
۲۴۱	بتا با ما مورز این کینه داری		۲۲۱
۲۴۰	ای که در کوی خرابات مقامی داری		۲۲۲
۲۴۰	ای که مهجوری عشاق روا میداری		۲۲۴
۲۴۹	روزگاریست که ما را نگران میداری		۲۲۲
۲۴۷	خوش کرد یآوری فلکت روز داوری		۲۲۳
۲۶۲	طفیل هستی عشقند آدمی و پری		۲۲۰
۲۳۹	ای که دایم بخویش مغروری		۲۲۶
۲۵۲	ز کوی یار می آید نسیم باد نوروزی		۲۳۰
۲۶۳	عمر بگذشت به بیحاصلی و بوالهوسی		۲۳۰
۲۶۸	نوبهارست در آن کوش که خوشدل باشی		۲۳۱
۲۷۰	هزار جهد بکردم که یار من باشی		۲۳۰
۲۳۶	ای دل آن دم که خراب از می گلگون باشی		۲۲۸
۲۵۳	زین خوش رقم که بر گل رخسار میکشی		۲۲۹
۲۵۹	سلیمی منذ حلت بالمراق		۲۲۵
۲۶۴	کتبت قصه شوقی و مدممی باکی		۲۲۷
			چو گل هردم ببویت جامه بر تن
			افسر سلطان گل پیدا شد از طرف چمن
			خوشتر از فکر می و جام چه خواهد بودن
			دانی که چیست دولت ؛ دیدار یار دیدن
			منم که شهره شهرم بعشق ورزیدن
			ای روی ماه منظر تو نوبهار حسن
			گلبرگ را ز سنبل مشکین نقاب کن
			صبحست ساقیا قدحی پر شراب کن
			ز در در آ و شبستان ما منور کن
			ای نور چشم من سخنی هست گوش کن
			کرشمه بی کن و بازار ساحری بشکن
			بالا بلند عشوه گر سرو ناز من
			چون شوم خاک رهش دامن بیفشاند ز من
			نکته ئی دلکش بگویم خال آن مهر و ببین
			شراب لعل کس و روی مه جبینان بین
			می فکن بر صف زندان نظری بهتر ازین
			بیجان پیر خرابات و حق صحبت او
			گفتا برون شدی بتمشای ماه نو
			مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو
			ای آفتاب آینه دار جمال تو
			ای خونبهای نافه چین خاک راه تو
			ای قبا ی پادشاهی راست بر بالای تو
			تاب بنفشه میدهد طره مشکسای تو
			مرا چشمیست خون افشان زدست آن کمان ابرو
			خط عنار یار که بگرفت ماه ازو
			گلبن عیش میدم دساقی گل عنار گو
			ای پیک راستان خیر یار ما بگو
			خک نسیم معنبر شمامه دلخواه
			عیشم مدامست از لعل دلخواه
			گر تیغ بارد ، در کوی آن ماه
			وصال او ز عمر جاودان به
			ناگهان پرده بر انداخته ئی یعنی چه
			در سرای مغان رفته بود و آب زده
			دوش رفتم بدر میکند خواب آلوده
			ای از فروغ رویت ، روشن چراغ دیده
			دامن کشان همی شد در شرب زر کشیده

فهرست غزلیها به ترتیب حروف آخر
مطابق با نسخه قزوینی

صفحه

۲۳۹	ای که در کشتن ما هیچ مدارا نکنی
۲۴۳	بشنو این نکته که خود را زغم آزاده کنی
۲۳۶	ای دل بکوی عشق گذاری نمیکنی
۲۵۶	سحر که ره روی در سر زمینی
۲۴۵	تو مگر بر لب جوئی به هوس بنشیننی
۲۵۴	ساقیا سایه ابرست و بهار و لب جوئی
۲۴۴	بلبل ز شاخ سرو بگلبانگ پهلوی
۲۳۴	ای بی خبر بکوش که صاحب خبر شوی
۲۵۷	سحر مـهاتف میخانه به دولت خواهی
۲۳۵	ای در رخ تو پیدا انوار پادشاهی
۲۴۷	در همه دیر مغان نیست چومن شیدایی
۲۴۲	بچشم کرده ام ابروی ماه سیمائی
۲۵۸	سلامی جو بوی خوش آشنائی
۲۳۴	ای پادشه خوبان داد از غم تنهائی
۲۳۷	ای دل گر از آن چاه زنخداں بدر آئی
۲۶۷	می خواه و گل افشان کن از دهن چه میجوئی
۲۳۸	ای که با سلسله زلف دراز آمده یی
۲۳۳	از من جدا مشو که توام نور دیده یی

صفحه

۲۷۲	یا مېسماً یحاکي درجا من اللآئی
۲۵۸	سلام الله ما کر اللیالی
۲۴۴	بگرفت کار حسنت چون عشق من کمالی
۲۴۹	رفتم بباغ تا که بچینم سحر گلی
۲۴۰	این خرقه که من دارم در رهن شراب اولی
۲۵۰	زان می عشق کزو پخته شود هر خامی
۲۶۵	که برد بنزد شاهان زمن گدا پیامی
۲۳۲	اتت روائج رندالحمی وزاد غرامی
۲۶۰	سینه مالامال در دست ای دریغا مرهمی
۲۵۱	ز دلبرم که رساند نوازش قلمی
۲۳۳	احمد الله علی معدلة السلطان
۲۶۹	وقت را غنیمت دان آنقدر که بتوانی
۲۷۱	هوا خواه توام جانا و میدانم که میدانی
۲۶۵	گفتند خلائق که توئی یوسف ثانی
۲۶۷	نسیم صبح سعادت بدان نشان که تودانی
۲۵۱	ز دلبری نتوان لاف زد به آسانی
۲۴۸	دویار زیرک واز باده کهن دومی
۲۶۹	نوش کن جام شراب یکمنی
۲۶۲	صبحست وزاله میچکد از ابر بهمنی

دیوانی قابل اعتماد

بقلم آقای دشتی

با آنکه دیوان حافظ بیش از هر کتاب دیگر چاپ و منتشر میشود و با آنکه محققین و خداوندان ذوق هر يك بروش خود در تدوین و تنقیح و تصحیح دیوان حافظ کوشیده اند هنوز احتیاج به دیوانی که حافظرا چنانکه هست در دسترس ما بگذارد محسوس، حتی مشهودست، هنوز دیوانی از حافظ که بتوان بدان کاملاً اعتماد کرد، مانند معمولاً اینحل مانده است. دلیل واضح این امر عدم تدوین دیوان حافظ در زمان حیات اوست و دلیل خفی و دقیق آن در شیوه فاخر و مشخص خواجه نهفته است که طبعاً از فهم و ذوق مستنسخان و حتی مجموعه نویسان دور بوده، پس طبعاً هر يك متناسب فهم و سلیقه خود در آن دست برده و نتیجه این شده است که هم اشعار دخیل به دیوان خواجه راه یافته و هم اختلاف روایات و نسخه بدلها در اشعار اصیل او بیش از هر شاعر دیگر دیده می شود.

اگر باین دو دلیل يك مطلب مسلم دیگر اضافه کنیم

سر اختلاف و حتی میتوان گفت اختلال دیوان حافظ بهتر مشهود میشود: قطع نظر از مزایای معنوی حافظ که سر آزادگان و اندیشمندان را به درگاه او فرود میآورد، هنر حافظ در سبک بیان و دقت و سواس مانند اوست در انتخاب کلمه و تلفیق جمله، بطوری که زبان وی بطرز خیلی محسوس از گذشتگان متمایز میشود و پس از وی کسی نتوانسته است به حریم او نزدیک شود. در سراسر دیوان ارجمند او، یعنی در فریب ۵۰۰ غزلی که میتوان از حافظ دانست، يك تعبیر سست و موهون، يك ترکیب که موسیقی کلمات در آن مراعات نشده باشد یافت نمیشود. از همین روی چند کلمه ای چون «واستند» و «تهتك» که عده آنها شاید از شماره انگشتان دست تجاوز نکند در دیوان او به چشم میزند.

شاعری که به هنر انشا تا این درجه توجه دارد طبعاً پیوسته در گفته های خود دست برده، در تغییر و تنقیح آنها میکوشد و حتی الامکان آنها را صیقل میزند، پس بعید بنظر نمی رسد که اختلاف دو یا سه روایت راجع به يك تعبیر و یا يك تلفیق حافظ همه صحیح و همه از حافظ باشد، یعنی آنکه متأخر غزلی را از حافظ گرفته یا استنساخ کرده تعبیر دومی و تغییر یافته را بدست آورده باشد و از اینجا به این نتیجه می رسیم که اقدم نسخه ها فقط این مزیت را دارد که دخیل و اشعار شعرای بعدی در آن راه نیافته است.

علاوه بر این ملاحظات يك احتمال را نیز نباید از نظر دور داشت: قریب شش قرن ارباب ذوق و معرفت باحافظ سروکار داشته‌اند و ممکنست ذوق و سلیقه آنها در طی این مدت بکار افتاده صیقلی یا جلائی به بعضی از تعبیرات او داده باشد. استاد جلال‌الدین همائی که از حافظ‌شناسان مسلم است و گاهی مشکلات بعضی ابیات غامض را با اصابت رأی و روشنی فکر و سعه اطلاع خود حل می‌فرماید بر این عقیده است و بطور مثال بیت «بیا که رونق این کارخانه کم نشود، به زهد همچو توئی یا بفسق همچو منی» را شاهد می‌آورد که در اصل، بظن غالب اینطور بوده است «بیا که فسحت این کارخانه...» و کلمه فسحت (فراخنا) را ذوق ارباب ذوق مبدل به «رونق» کرده است که بمعنی خلی نمی‌رساند، به فهم و ذوق عامه نیز نزدیکتر و در تلفظ آسانترست. پس میتوان حدس زد دو نوع تغییر در اشعار حافظ روی داده: نوع کم، آنهاییست که رو به بهتری رفته و قسمت اعظم تغییراتیست که از شیوه خواجه دور گردیده.

اما بر ارباب ذوق سلیم و فهم روشن و نافذ که بشیوه حافظ آشنا هستند سنجش امر و تشخیص اصح و انسب تعبیرات دشوار هست ولی متعسر نیست و این همان کاریست که دوست فاضل و محقق من در این نسخه بکار برده، یعنی روایت و درایت هر دورا بکار بسته است و در عین اینکه قدمت نسخه را مأخذ کار قرار داده، هر جا روایت یا تعبیری را در نسخه قدیمی مخالف

ذوق سلیم دانسته است تعبیر صحیح تر و مناسب تر نسخه دیگری را اختیار کرده و در این اختیار نیز صرفاً ذوق خود را معیار قبول قرار نداده، بلکه شیوه حافظ را در موارد مشابه میزان ساخته و حتی از این مرحله دور تر رفته، زبان و مصطلحات و تعبیرات عصر حافظ و شاعران همزمان او را برای تأیید اختیار و قبول خود به کمک طلبیده است.

به احاطه‌های عدیده نمی‌توان قدمت نسخه‌ای را به تنهایی ملاک درستی حافظ و قبول قطعی آن قرار داد و نه بهمان اشتباهاتی خواهیم افتاد که بعضی از محققین افتاده‌اند، مقصود محققینی هستند که در کنار يك نسخه قدیمی ساکن و بی-حرکت ایستاده، نخواستند و یا نتوانسته‌اند ملکه اجتهاد را بکار انداخته صورت اصح و انسب را پیدا کنند یا بپذیرند. مثال خیلی آشکار و دردسترس همه حافظی است که مرحوم میرزا محمد خاں قزوینی بدستور وزارت معارف از روی چندین نسخه تدوین کرده است. در دقت نظر و امانت و شکیبائی آن مرحوم در تتبع و مطابقه نسخه‌ها شبهه‌ای نیست و از همین روی حافظ تصحیح شده‌ایشان یکی از معتبرترین نسخه‌های دیوان حافظ بشمار می‌رود، معذک تعبیرات ناپسند و نامطبوع و احياناً غلط در این نسخه فراوانست. بطور نمونه این بیت را بخوانید:-

اسم اعظم بکند کار خود ایدل خوش باش
که به تلبیس و حیل دیو مسلمان (!) نشود

محققاً یا کاتب اشتباهاً سلیمان را مسلمان نوشته یا
رسم الخط او طوری بوده است که سلیمان مسلمان خوانده می‌شده،
در هر صورت بدون تردید در این بیت مسلمان غلط و سلیمان
درست است چه، اشاره به روایت خاتم سلیمان است که بر آن
اسم اعظم نقش بوده و بواسطه آن خاتم، سلیمان بر دیو و
پری و انسان حکومت می‌کرده و آن انگشتری را دیو ر بوده
بوده و در جاهای دیگر باز حافظ اشاره بدین معنی کرده است:

من آن نگین سلیمان به هیچ نستانم
که گاهگاه بر او دست اهرمن باشد



گر انگشت سلیمانی نباشد
چه خاصیت دهد نقش نگینی؟



دلی که غیب نمایست و جام‌جم دارد
ز خاتمی که دمی گم شود چه غم دارد

از خصوصیات سبک حافظ اشاره به روایات، افسانه‌ها،
معتقدات دینی و مذهبی، مخصوصاً بکار بردن معانی قرآنی،
حوادث تاریخی و حتی عادات و آداب زمان خود است و
کلمات را از روی این اصل انتخاب می‌کند و تناسب میان آنها
را دقیقاً بکار می‌بندد تا از مجموع، مفهومی را که می‌خواهد
بطور کاملتر و با اشباحی که از آن روایات در ذهن هست مجسم

سازد. در این بیتی که از نسخه قروینی شاهد آوردم حافظ خواسته این اصل اخلاقی و اجتماعی که حقیقت و درستی عاقبت غالب می آید و دروغ و تزویر و جنس قلب اگر هم موقتاً پیشرفتی کند ثباتی نخواهد داشت، بیان کند و آن را در این قالب ریخته و با اشاره بدین روایت، آن را مؤثر و معزز بشاهد قرآنی کرده است و از این رو، از تناسب لفظی: اسم اعظم، دیو، سلیمان که شیوه خاص حافظت بر خور دارست، در صورتی که میان دیو و مسلمان تناسبی موجود نیست، علاوه بر اینکه کلمه مسلمان در مطلع آمده و تکرار آن در غزل (گرچه جایزست) ولی بدون ضرورت چندان پسندیده و شایسته نیست. همه این ملاحظات طبعاً باید شخص را متوجه اشتباه کاتب بکند و بالنتیجه آن اشتباه را به استناد اینکه در يك نسخه قدیمی بوده است تکرار نکند ولی متأسفانه روش آن مرد فاضل و متتبع بر این بود که از مکتوبات قدیمی چشم نپوشد، هر چند مستلزم آوردن تعبیرات ناخوشی باشد مانند: «جزدل من کوز ازل تا با بدعاشق رفت» که اتصال دو «ز» «کز» و «ازل» باعث تنافر حروف شده، تلفظ بیت را از آهنگ میاندازد و بکلی مغایر شیوه خواجه است که بموسیقی کلمات و خوش آهنگی ترکیب جمله دقت و سواس مانندی دارد، در حالیکه در نسخه های دیگر این ناچوری نیست و مصراع، این طور آمده است «جزدل کوز ازل، تا با بدعاشق اوست».

واذغرایب اینکه گاهی صورت اصح (یا لا اقل انسب)
را در حاشیه آورده و صورت غیر انسب را در متن قرار داده
فقط بدلیل اینکه در نسخه قدیمی چنین بوده است چنانکه
بیت زیر را در متن قرار داده اند :

وقت است کز فراق تو وز سوز اندرون
آتش در افکنم بهمه رخت و پخت خویش
که بعید نیست گفته نخستین حافظ بوده و بدست کسی
رسیده ، سپس آن را خود حافظ بدین شکل تغییر داده باشد:
گر موج خیز حادثه سر بر فلک زند
عارف به آب تر نکند رخت و پخت خویش

و این صورت بزبان حافظ و بفکر حافظ پسندیده تر
است ولی مرحوم میرزا محمدخان قزوینی احتیاطاً این صورت
مرجح را در حاشیه آورده اند .

شاید در این باب اعتراضی بروی وارد نباشد زیرا
روش او بر این بوده است که از خود اختیاری نشان ندهد
و مسؤولیت خود را در این امر دانسته است که فقط به نسخه
اعتماد کند . خود او هم گاهی اذعان میکند که صورت اختیار
شده اش روشن و مرجح نیست مثلاً در حاشیه این بیت :

برو بهره چه توداری بخور دریغ مخور
که بی دریغ زند روزگار تیغ هلاک
نوشته است « چنین است در اغلب نسخ که نزد این جانب

موجودست و همچنین در شرح سودی بر حافظ (!) اما در نسخه «ق» چنین آمده: «برو بهره تو داری مخور دریغ و بخور...» و این از حیث معنی روشن تر است ولی برخلاف اکثریت نسخ قدیمه است.»

آقای دکتر خانلری اخیراً ۱۵۲ غزل حافظ را که در يك مجموعه خطی موزه بریتانیا یافته به شکل زیبا و ظریف بچاپ رسانیده اند، این نسخه بتاریخ ۸۱۳ نوشته شده یعنی ۱۳ سال از نسخه خلخالی قدیم ترست و با آنکه همه دیوان حافظ نیست اما مستند معتبر است، مخصوصاً که عبارات زیادی در آن هست که بهتر و مناسبتر از تعبیرات است که در نسخه های دیگر دیده میشود ولی معذک در این نسخه به کلمات یا تعبیراتی بر میخوریم که بر ذوق و طبع گرانی میکند و از این رو نمیشود آن نسخه را درست پذیرفت چنانکه آقای خانلری چنین کرده، حتی رساله ای هم نگاشته اند و در تمام اختلاف تعبیرهایی که میان این نسخه و نسخه های دیگر موجودست عبارات این نسخه را ترجیح داده اند. بدیهی است چون قصد بازکردن بحثی نیست فقط بذکر یک نمونه اکتفا میشود:

معاشران گره از زلف یار باز کنید

شبی خوشست بدین قصه اش دراز کنید

در آن نسخه بجای «قصه» کلمه «وصله» است و آقای

خانلری که مردی ادیب و محقق و خود شاعر توانائست گوئی
 در این باب دچار يك نوع تعصب و جانبداری شده و در رساله
 خود این دلیل تقریبی را آورده اند که قصه شب را دراز نمیکنند
 بلکه کوتاه میکنند و ضمن مذاکره میفرمودند کلمه وصله در
 عصر حافظ به معنی امروزه نبوده است بلکه بمعنی اتصال و اضافه
 کردن گفته میشود و برای وصله کردن لباس کلمه « رقعہ »
 را بکار میبرده اند . . . شاید هم چنین باشد ولی کلمه
 وصله بیت حافظ را از ظنن می اندازد حتی آن را ناخوش
 و نامطبوع میسازد و برعکس میان قصه و گیسو گوئی تناسبی
 هست ، در هر دو غموض و رازی نهفته است ، هر دو دل را
 به تپش میاندازند و در بلندی و کوتاهی وجه اشتراکی دارند.
 شاید بهمین ملاحظات در زبان شعری این دو کلمه را زیاد با
 هم آورده اند :

شد در شکوه ما با سر گیسوی تو باز
 شام وصلست بسی کوتاه و این قصه دراز
 خود حافظ مکرر آن دورا با هم آورده است :
 دوش در حلقه ما قصه گیسوی تو بود

* در زبان حافظ «وصله» بهمین معنایی که امروز متداول
 است آمده و طبعاً «وصله کردن شب» بوسیله گیسوی یار زیبا و ظریف
 و با لطف نیست^۱

شرمم از خرقة آلوده خود می آید
 که برو وصله بصد شعبده پیراسته ام

شرح شکن زلف خم اندر خم جانان

کوته نتوان کرد که این قصه درازست

آقای انجوی در این باب شواهد بسیار از حافظ و دیگر

شاعران آورده اند که نشان میدهد قصه و گیسورا زیاد بکار

برده اند بحدی که انسان خیال میکند میان آنها تلازمی

موجودست و بنا بر این کلمه وصله در بیت حافظ « وصله

ناهرنگ » میشود .

روشی که آقای انجوی در تدوین حافظ پیش گرفته اند

بنظر معقول و موجه می آید و آن عبارتست از توجه به نسخه -

های قدیمی و در صورت بروز اختلاف، در کنار اقدم نسخه ها

جامد و بی حرکت ننشسته و بنا را بر تحقیق در خود حافظ و

زبان استادان سلف و معاصران وی قرار داده اند. البته این کار

دشواریست ولی سالم ترین و مطمئن ترین راهیست که ما را

به حافظ اصیل می رساند و گمان میکنم اگر محققان شیوه

سخن حافظ را معیار صحت و سقم نسخه ها قرار میدادند

از بسیاری تعبیرات نامناسب و ناخوش که اکنون نسخه های

دیوان حافظ را انباشته است در امان بودیم .

مبنی بر این ملاحظات، من بر آنم که برای تنقیح و

تهذیب و تصحیح دیوان حافظ، یعنی دسترسی به دیوانی که

شایسته شیوه متشخص حافظ باشد تنها نمیتوان به نسخه های خطی

استناد جست بلکه باید زوق و فهم و ملکه اجتهاد را نیز بکار

انداخت . البته این روش را بطور مطلق و بلاشرط نمیتوان
مجاز شمرد و رنه هر کسی مطابق فهم و سلیقه خود حافظی
درست خواهد کرد چنانکه غالب این اختلافاتی که در دیوان
ارجمند حافظ دیده میشود نتیجه همین روش ناپسندست که
هر کس مطابق ذوق مشکوک خود تغییراتی در آن رواداشته است.
برای رسیدگی بدین امر معیار هائی هست که مطمئن تر و
قابل اعتمادتر از همه آنها آشنائی کامل به حافظ و شیوه
سخن اوست .

نخستین و محسوسترین خصوصیت زبان حافظ وقار
و جلال است چنانکه صفت بارز سخن سعدی روانی و عنذوبت
و آنچه از فردوسی در وحله اول احساس میشود فخامت و
استحکام است یا از سبک ناصر خسرو و خاقانی صلابت
هویدا و نظامی به ظرافت تعبیر و تشبیه و دقت در مضامین
متمایز است .

در قریب پنجهزار بیت حافظ به يك تعبیر فرو افتاده
و بازاری و به يك ترکیب سست بر نمیخوریم، شاید این خصوصیت
در بسیاری از گویندگان دیگر کمابیش دیده شود، اما سخن
حافظ به نحوی خاص از زبان عادی برتر می رود ولی در این
کناره گیری از زبان معمولی، مانند ناصر خسرو و خاقانی از
فهم و دریافت مردم دور نمیشود . مفاهیم عادی و پیش پا افتاده
را در لباسی از وقار و تازگی بیرون می آورد . این خصوصیت

نخست از انتخاب کلمه و پس از آن از کیفیت نشان دادن آنها حاصل میگردد و بالنتیجه در دیوان حافظ ترکیباتی پیدا میشود که خاص خود اوست مانند : نهب حادثه، خنده می ، ورطه بلا ، سنگ فتنه ، وادی خاموشان ، اسب باد ، حجله بخت ، پرتومی ، ویرانسرای دل ، رباط دودر ، سر سویدا ، دلق رنگین ، سراپرده محبت ، چراغ صاعقه ، شاهد بخت ، منطق طیر ، منجنیق فلک ، گذرگاه عافیت ، دلق مرقع ، حرم سترو عفاف ، خورشید بلند اختر ، فلاطون خم نشین ، شکوه آصفی ، بیت الحرام خم ، نازک عذار ، آب چشمه خورشید ، نافه مراد ، غبار راه طلب و خلاصه صدها تلفیقی که از نشان دادن کلمات خوش- آهنگ و متناسب پهلوی هم، صدها بیت زیبا می آفریند:-

به باغ تازه کن آیین دین زردستی

کنون که لاله بر افروخت آتش نمرود

کلمات درسرخن حافظ نقشی مهم دارند که کلمه واقعه

* چند سال قبل ادیبی محقق با مضاء صاحب دل کلمه «جو» را در دیوان حافظ جستجو کرده موارد زیادی که این کلمه در زبان حافظ آمده است نشان میداد که بسیار قابل ملاحظه و استفاده بودمانند:

« پدرم روضه رضوان بدو گندم بفروخت »

« ناخلف باشم اگر من بجوی نفروشم »

*

« آسمان گو مفروش این عظمت کاندر عشق »

« خرمن مه به جوی خوشه پروین به دو جو... »

این روش اگر در حافظ پیروی شود کلمات زیادی میتوان پیدا کرد که حافظ در موارد عدیده و بشکل های مختلف استعمال کرده دنیا له در حاشیه صفحه بعد

که به معنی مصطلح و متداول حادثه یا اتفاق است در زبان حافظ به معنی مرگ استعمال شده و بیش از خود کلمه مرگ و اجل در این بیت گیرا و بیان کننده معنی مقصود بکار آمده است :

به روز واقعه تابوت ما زسرو کنید

که مرده‌ایم به داغ بلند بالائی

شاید علت تأثیر و قوت بیان در این امر باشد که آیه « انا وقعت الواقعة » و روز رستاخیز را بالمالزمه در ذهن می‌آورد ... و این خود یکی از نکته‌های دقیق زبان حافظ است که برای بیان مقصود، کلماتی می‌آورد و ترکیباتی جور می‌کند که همراه مفهوم صریح جمله سایه معنی دقیق دیگری نیز

دنباله حاشیه صفحه قبل

است و آشنایی بشیوه او بیشتر میشود مانند کلمه دولت « دانی که چیست دولت دیدار یار دیدن ... » ، « دولت آنست که بی‌خون دل آید به کنار ... » ، « درازل هر کو به فیض دولت ارزانی بود ... » ، « ای خوشا دولت آن مست که در پای حریف - سرو دستار نداند که کدام اندازد ... »

یا کلمه ملول و ملالت مانند « بی‌ناز نرگش سر سودائی از ملال ... » ، « نه من زبی عملی در جهان ملولم و بس ملالت علما هم ز علم بی عمل است » ، « ز زهد خشک ملولم کجاست باده ناب ... » ، « از سر کوی تو هر کس به ملالت برود ... » ، « ز گرد خوان نگون فلک مدار توقع - که بی ملالت صد غصه یک نواله بر آید » « بیا که با تو بگویم غم ملالت دل ... همچنین کلمات فیض ، بیا ، بیار ، مغان و تمام مشتقات و ترکیبات مختلفه آن ، صبا و باد صبا و نسیم صبا ، صبحدم و نسیم سحری ، کارخانه و کارگاه . . . الخ.

توأم است ❖ .

حافظ قدریست و سرنوشت آدمی را در بسیاری از امور
مرهون مشیت ازلی میداند . در دیوان او این معنی زیاد دیده
میشود ولی غالباً آنرا به طرز رمزی و غیر مستقیم میگوید
که خود این معنی به بیت ، اثر موسیقی میدهد یعنی قوه
تخیل را بر میانگیزد و اشباحی را زنده میکند .
مددی گر بیچراغی نکند آتش طور
چاره تیره شب وادی ایمن چکنم!

که طبعاً قصه حضرت موسی را دروادی ایمن به ذهن
می آورد که بر کوه طور آتشی دید و بقوم خود گفت « انی
آنست ناراً » و رفت که برای آنها آتش بیاورد ولی آن آتش
نبود و نور خدائی بود و او را مبعوث به هدایت قوم کرد . تقریباً در
این بیت همان مفهومی نهفته است که جلال الدین محمد به
صراحت میگوید :

انبیا عامی بدنندی گرنه از لطاف خاص
برمس هستی آنها کیمیا میریختی

اما حافظ در اینجا نمیخواهد این مفهوم را مستقیماً
بگوید بلکه این مفهوم ضمنی و چون شبحی همراه معنی

* « بخاک پای توای سروناز پرورمن که روز واقعه پاوامگیرم
از سر خاک » و گاهی آن کلمه را بمعنی روز بدبختی و مصیبت آورده
است : بروز واقعه غم با شراب باید گفت ...

مقصودست ورنه جای دیگر این مفهوم را باصراحت جلال -
الدین محمد آورده است ولی همان وقار و جلالی که ملازم
سخن حافظست در آن متجلیست :

فیض روح القدس از باز مدد فرماید
دگران هم بکنند آنچه مسیحامیکرد

این شیوه در سخن حافظ زیاد دیده میشود مثلاً در بیت
زیر بواسطه کلمات «وادی» «حرم» «حریم» مسافران کعبه در
ذهن می آیند و طبعاً درگاه یار چون حرم کعبه منیع و بلند
می نماید :

هر راهرو که ره به حریم درش نبرد
مسکین برید وادی وره در حرم نداشت

یابدون اینکه به حریم کعبه اسائه ادب کرده و خمخانه
را به چنین مقام مقدسی شبیه سازد با آوردن صفت « بیت -
الحرام » برای خم ، این معنی چون سایه ای ملازم مقصود و
بامعنی اصلی همراهست :

گرد بیت الحرام خم حافظ

گر نمیرد به سر بیوید باز

این شیوه در تمام دیوان حافظ پراکنده است ، مفهومی
را با بکار بردن استعاره بیان میکند و بواسطه آوردن کلمات خاص
و کنایت آمیزی آن را قوت می بخشد و از صراحت عادی و
بیان معنی بطور مستقیم و بازاری اجتناب دارد ، میخواهد



از آفت غرورسخن گوید، آن را بدین لباس در می آورد:

بعشوه‌یی که سپهرت دهد ز راه مرو

ترا که گفت که این زال ترک‌دستان گفت؟

کلمه « زال » که در اینجامراد سپهر خمیده‌پیر فر توت
است و «دستان» که به معنی نیرنگست بالمالزمه افسانه شاه‌نامه
را در باب رستم و پندی که برای غلبه بر خصم از زال مجرب
دنیا دیده می‌گرفت در ذهن می‌آورد و باز همین معنارادر همین
غزل به صورت دیگری بیان میکند :

گره به باد مزین گر چه بر مراد وزد

که اینسخن به مثل مور با سلیمان گفت

صدها شاهد میتوان از دیوان حافظ آورد که وقار و

جلال از آن ساطع و تابانست و پیوسته با طرز پوشیده و استعاره

آمیز مطلب خود را میگوید و هیچگاه در سبکی صراحت و

عادی بودن زبان معمولی نمی‌افتد :

غبار راه طلب‌کیمیای بهروزیست



آن نوافه مراد که می‌خواستم ز غیب



در بزم دور يك دو قبح در کش و برو



یار مردان خدا باش که در کشتی نوح

هست خاکی که به آبی نخرد طوفان را

هر که آمد به جهان نقش خرابی دارد



که کارخانه گردون مباد بی رقت



ای عروس هنر از بخت شکایت منما



احوال گنج قارون کایام داد بر باد



من و باد صبا مسکین و سرگردان و بی حاصل
من از افسون چشمت مست و آواز بوی گیسویت



دلَم که لاف تجرد زدی کنون صدشغل
به بوی زلف تو با باد صبحدم دارد



تو و طوبی و ما و قامت یار
فکر هر کس بقدر همت اوست



همای گو مفکن سایه شرف هرگز
در آن دیار که طوطی کم از زغن باشد



نقد صوفی نه همه صافی و بیغش باشد
ای بسا خرقه که مستوجب آتش باشد

در کار گلاب و گل حکم ازلی این بود
کان شاهد بازاری وین برده نشین باشد



چه جای شکر و شکایت ز نقش نیک و بد است
چو بر صحیفه هستی رقم نخواهد ماند



کلید گنج سعادت قبول اهل دلست



ز نقش بند قضا هست امید آن حافظ
که همچو سرو بدستم نگار باز آید (☆)

این وقار و جلال ملازم زبان حافظست حتی در غزل
خالص که عفاف و منانت و افتادگی بگونه دیگر بدان وقار
و جلال میدهد:

زهد من با تو چه سنجد که به یغمای دلم
مست و آشفته به خلوت که راز آمده‌ئی
ساعتی ناز مفرما و بگردان عادت
چون به پرسیدن ارباب نیاز آمده‌ئی
پیش بالای تو میرم چه بصلح و چه بجنک
که به هر حال برازنده ناز آمده‌ئی

* توضیح این بیت را در ص ۸۵ متن دیوان حاشیه «۲» بخوانید

نهایت در بعضی غزلها این خصوصیت بواسطه اینکه
زبان حافظ رمزی (سمبولیک) میشود بیشتر تجلی می کند
مانند غزلهای :

دوش رفتم بدر میکده خواب آلوده...



دوش میآمدور خساره برافروخته بود...



حافظ خلوت نشین دوش بمیخانه شد... الخ
خاقانی که از بزرگترین استادان سخن فارسی بشمار
می رود و از حیث آفرینش مضمون و ابداع تعبیر در نخستین صف
گویندگان قرار دارد در غزلی که از اول تا آخر التزام با آوردن
کلمه بنفشه دارد بیتی آورده که حافظ يك مصراع آن را تضمین
کرده و عجیب اینست که آن مصراع در بیت حافظ چنان
خوب نشسته که بیت خاقانی را نه تنها از رونق می اندازد، بلکه
خواننده خیال میکند خاقانی مصراع را از حافظ گرفته و بد
استعمال کرده است :

همچون بنفشه بر سر زانون نهاده سر

خاقانی:

زانو بنفشه رنگ ترا ز لب هزار بار

بی ناز نرگش سر سودائی از ملال

حافظ:

همچون بنفشه بر سر زانون نهاده ایم

سبك متین و موقر حافظ در مقایسه این بیت دیگر

خاقانی خوب ظاهر میشود :

خانه اصلی ما گوشه گورستانست
خاقانی : خرم آن روز که این رخت بر آن خانه بریم

حافظ، مصراع اول خاقانی را در غزلی بدین بختگی
بسته است :

عاقبت منزل ما وادی خاموشانست
و مصراع دوم او را در غزل دیگر بدین انسجام آورده
است :

خرم آن روز کزین منزل ویران بروم
و عجیب اینست که هر گاه مضمونی را از سعدی گرفته
است آن را به شیوه خود و به نحوی که تمام خصوصیات سبک
وی را نشان میدهد آورده است، مضمون‌های زیر را که سعدی
بهروانی آبهای جویباری آورده است ، در حافظ به شکل
دیگر دیده میشود :

در قیامت چو سر از خاک لحد بردارم
سعدی : گرسودای تو بر دامن جانم باشد

من چو از خاک لحد لاله صفت برخیزم
حافظ : داغ سودای توام سر سویدا باشد



سعدی آتش زبانه روز و شب سوزم چو شمع
سعدی : با همه آتش زبانی در تو گیرائیم نیست

حافظ: میان‌گریه می‌خندم که چون شمع اندرین مجلس
زبان آتشینم هست اما در نمی‌گیرد

سخن به‌درازا کشیده شد و بحث مستوفی در بارهٔ سبک
سخن حافظ و مقایسهٔ وی با دیگر شاعران در این مختصر
نکنجیده مستلزم فراهم کردن کتابیست که اهل تتبع و استقصا
میتوانند از آن کتابی ارجمند فراهم کنند و قصد من در اینجا
فقط اشاره بدین امر بود که حافظ در سخن شیوه‌ای خاص
دارد و مطمئن‌ترین راه برای تنقیح و تصحیح دیوان حافظ
همانا استمداد از خود حافظ و آشنائی کامل به شیوهٔ سخن
اوست و این همان طریقه‌ایست که آقای انجوی در پیش
گرفته‌اند.

ایشان از ارادتمندان خواجه و از ارادتمندان با معرفت
اوست که از دیرباز به مطالعهٔ دیوان حافظ در نسخه‌های
عدیده پرداخته و در جدا کردن صحیح از سقیم کوشش فراوان
کرده‌اند، همین نسخه‌ای که اینک از چاپ درآمده از سال ۱۳۳۶
یا ۳۷ آغاز گردیده‌است. ایشان در اختلاف تعبیرات و تلفیقات،
نخست از خود دیوان خواجه استمداد کرده و آنچه با شیوهٔ
سخن حافظ سازگار نبوده به‌دور افکنده‌اند و در اختیار و قبول
هر تعبیری که موضوع اختلاف بوده است ابتدا به سخنان اصیل
حافظ روی آورده که شبیه و قریب به آن را پیدا کنند. پس
از آن در شاعران معاصر خواجه چون خواجه، سلمان، عبید،

کمال خجند و عماد فقیه تتبع و جستجو کرده اند تا از مصطلحات
وزبان رایجۀ عصر حافظ نیز استنباطاتی فراهم ساخته آن را
ملاک قبول ورد^۳ خویش قرار دهند .

کار تحقیق و کاوش ادبی را از این هم فراتر برده در
آثار استادان متقدم از رودکی و فردوسی و فخرالدین گرگانی
تاسنائی و عطار و جلال الدین محمد و سعدی سیر کرده و هر
جا حافظ از یکی از آنان تأثر پذیرفته است در زیر صفحات
بدان اشاره کرده اند .

يك رشته مطالعات دقیق دامنه دار و مفید در باره اوضاع
سیاسی و اجتماعی عصر حافظ و رواج ستم و دروغ و ریا و گرم شدن
بازار دجالان شریعت و طریقت کرده و تمام آنها را به رشته
تحریر در آورده بودند و خود کتابی پر حجم میشد که البته در
فهم اشعار حافظ و کنایات هائی که به واعظان و صوفیان و موقوفه
خواران و عموم ریاکاران میزند کمک بسیار میکرد ولی من
دریغ آمد که این مطالب گفتمی در مقدمه دیوان قرار گیرد
و از نظر خوانندگان که مقدمه کتاب را کمتر میخوانند
مستور بماند و از این رو به مختصری و عصاره ای از آن تحقیقات
در مقدمه اکتفا رفت .

من تصور میکنم با تدوین این نسخه، به دیوانی از
حافظ دست یافته ایم که از دخیل و از تحریف و اشتباه کاتبان
تا درجه زیادی مصون بوده میتوان اعتماد بیشتر بدان داشت،

لااقل دیوانیست نسبتاً یک‌دست و از ترکیبات و تعبیراتی که چون وصله ناجور، موسیقی زبان حافظ را مختل می‌کند پاک است.

آقای انجوی که خود شیرازی هستند و با مصطلحات، زبان و عادات آن ناحیه آشنایند بهتر از بیگانگان بنا به عرف و عادات شیرازیان می‌توانند حافظ را بشناسند و تشخیص دهند و منتهی نیز بر خوانندگان گذاشته‌اند که دیوان را از نقل نسخه بدل‌های زائد معاف ساخته‌اند، مگر در مواردی که دویا سه تعبیر یکسان بوده است یا اگر یکی را مرجح دانسته و در متن گذاشته‌اند، شکل ثبت شده در حاشیه نیز پذیرفتنی بوده است نه غلط. در صورتیکه بعضی از محققین صورت اصح یا لااقل انسب را در حاشیه آورده و صورت غیر مرجح را در متن گذاشته‌اند (چنانکه دو نمونه از آن را در حافظ مرحوم قزوینی شاهد آوردم).

چند روز قبل بر حسب اتفاق چاپ سوم حافظ پثرمان را مرور می‌کردم به این بیت برخورددم:

محتسب شیخ شد و فسق خود از یاد ببرد

قصه ماست که در هر سر بازار بماند

و در زیر آن حاشیه‌ای بود، آقای پثرمان که از شاعران خوش‌قریحه و بازوق عصر ما هستند و بخواججه ارادت ستایش‌آمیزی دارند و از این رو به تدوین دیوان حافظ از

۱۳۱۸ پرداخته و انصافاً از بهترین نسخه‌های دیوان حافظ
را فراهم ساخته ، در حاشیه نوشته‌اند :

«در نسخ قدیمی: خرقه پوشان دگر مست گذشتند و گذشت...»
« و این بنظر بنده بهتر و پرمغزتر است زیرا که محاسب ، »
« خود مأمور اجرای او امر شرعی شیخ است و باید از فسق »
« جلوگیری کند پس چگونه شده و کدام فسق را از یاد برده.»
استدلال صحیحی است و در تأیید نظر آقای پژمان
میتوان اضافه کرد که صورت متن بازبان عقیف حافظ مغایرت
دارد و علاوه صورت دوم که آقای پژمان پسندیده اند بواسطه
آنکه جنبه کلی دارد بشیوه حافظ میرازد گذشته از اینکه
آهنگ و موسیقی در آن بیشترست و کلمه « گذشت» آخر
مصراع اول با « بماند» ردیف بواسطه صنعت تقابل و قرینه
سازی ، هم زیباترست و هم به شیوه سخن خواجه که بحد
وسواس به صنایع لفظی و تناسب کلمات اهمیت می دهد
نزدیکتر .

با وجود همه اینها نمیدانم آقای پژمان چرا آن شکلی
را که صحیحتر دانسته‌اند و بقول خود در نسخه‌های قدیمی
نیز بوده در متن نگذاشته و این تعبیری که در نظرشان
ناپسندست در حاشیه نیاورده‌اند؟

اول دی ماه ۱۳۴۵
علی . دشتی

مقدمه مصحح دیوان

۱- نظری اجمالی به ایران قرن هشتم. وضع حکومت نفوذ خاتونان . ستم به روستائیان . خطاب غازان به امرای خود . عاقبت تجاوز به ده نشینان . تزلزل مالکیت . محاکم و قضات . طاس عدل . شلتاق نازخانونی . مشایخ تصوف . صوفیان و خانقاهها . وضع شهرها . جنگ در داخل شهرها . ناامنی راهها و کساد تجارت . تمغاجیان (مأموران مالیاتی شهرها) رفتار خربندگان و سگبانان .

۲- فارس و شیراز در قرن هشتم. وضع اقتصادی و طبیعی شیراز . علم و هنر در شیراز قرن هشتم . نمونه حکمرانان فارس : ابواسحق اینجو . امیر مبارز . شاه شجاع . اوضاع مذهبی و محیط علمی و اجتماعی شیراز .

۳- خواجه شمس الدین محمد حافظ . سیر معنوی و زندگی اجتماعی او . سخنی از دیوان خواجه حافظ . ایضاً له . قدیمترین نسخه کاملترین و صحیحترین نسخه نیست روش مصحح این نسخه . منتخب دیوان صائب و نمونه‌ئی از تصرفات این شاعر در آثار خویش . حافظ و تصرف وی در شعر خود . غلطخوانی نسخه خوانان . تصرف کاتبان در اشعار خواجه .

نظری اجمالی به ایران قرن هشتم وضع حکومت و نفوذ خاتونان

در قرن هشتم حکومت ایران هنوز با ایلخانان مغولست که از جانب خود حکام محلی بر نواحی مختلف می‌گمارند و شاهان هر ناحیه در قبال وجوهی که سالانه به ایلخان میپردازند مالک جان و مال و هستی مردمان آن ناحیه‌اند.

در این قرن قریب ده تن از ایلخانان حکومت میرانند لیکن از میان آنان سه تن لایق و کارآمد و کار آزموده‌اند: نخستین غازان پسر ارغون است (۶۹۴-۷۰۳) پس از او نوبت به اولجایتو معروف به خدا بنده میرسد که از ۷۰۳ تا ۷۱۶ سمت ایلخانی دارد و بعد از وی ابوسعید بهادر ایلخان میشود که دوران حکومت او طولانی تر از دو تن قبلیست (۷۱۶-۷۳۶) و بامرگ او دوره اقتدار ایلخانان مغول پایان میرسد (۱) البته پس از ابوسعید چند تن زن و مرد حکومت‌های کوتاه و زود گذر دارند ولی پس از مرگ وی و انحطاط سریع ایلخانان حکومت‌های محلی قوت میگیرند و ضعف حکومت ایلخانی افزون میشود تا عاقبت در نیمه دوم قرن هشتم قیامهای محلی ایران بحکومت متجاوزان صحراگرد يك سره خاتمه می‌بخشد.

با اینکه بزحمت میتوان از مطالعه مندرجات تواریخ ایران به طرز زندگی عامه مردم پی برد و سراسر این کتابها مشحون از شرح لشکرکشی های پی در پی زورمندان و عیش و عشرت و ابستگان آنهاست و با اینکه تاریخ تحقیقی دقیق و انتقادی این قرنها چنانکه باید و شاید هنوز نوشته نشده است با اینهمه باز چون با دیده‌ئی کنجکاو و بهمان متون نظریه‌یافتیم واقف میشویم که برساکنان این مرز و بوم چه گذشته است؟
از مشخصات بارز این دوره قدرت و نفوذ زنان طبقه حاکمه و خاتون‌های ایلخانان

است بطوری که هر يك از خاتون‌های ایلخان « از خود دربار وارد و وانجوو عایدی و بودجه » دارد (۱) ورود زنان در عرصه سیاست یا وارد ساختن و استفاده از آنان برای مقاصد سیاسی از مسائل عادی و جاری مملکت است به طوری که مهم‌امور کشور مانند انتخاب ایلخان (۲) و حل و عقد مسائل سیاسی به کارگردانی آنان صورت می‌گیرد . چه بسیار دسیسه‌های خطرناک و توطئه‌های فتنه‌بار که به وسیله زنان به مرحله بروز رسیده و چه بسیار سرها که بر سر عشق و حسد و کینه یا ناکامی و غرض آنان به باد رفته است ! ؟ داستان عشق و دل‌بستگی ایلخان ابوسعید بهادر به بغداد خاتون و حوادثی که بر اثر این هوسرانی بروز کرده یکی از آن جمله است .

امیر چوپان امیرالامرای بیدادگر ایلخان ، شوهر « ساتی بیک » خواهر ابوسعید و در نفوذ ، اقتدار ، قساوت و حرص بی‌مانند بود (۳) این امیر چوپان از زن دیگر خود دختری زیبا و طناز به نام « بغداد خاتون » داشت که همسر شیخ حسن جلایری شده، در ضمن از ایلخان جوان خوش‌خند و خط بیست‌ساله هم دل‌برده و ابوسعید عاشق بقرار او بود . امور کشور عاقل و باطل و درهم و برهم مانده ایلخان به نواختن عود و سرودن غزل‌های عاشقانه سرگرم بود :

بیا به مصر دلم تا دمشق جان بینی
که آرزوی دلم در هوای بغداد است

به حکم یاسای چنگیزی چون زنی مورد علاقه و التفات ! خان قرار می‌گرفت شوهر ناگزیر بود وی را طلاق گوید و تسلیم خان کند . ابوسعید نیز بر طبق این رسم و سابقه خود را مستحق ! وصال میدانست ، کوشش‌ها و تدبیرهای امیر چوپان و حسن جلایری مؤثر نیفتاد و پس از یک سلسله حادثه و توطئه و قتل ، آخر الامر امیر جلایری « طوعاً و کرهاً » بغداد خاتون را طلاق گفت و ایلخان مشهور به ورع و پرهیز گاری (۴) به وصال دلبر رسید اما مدتی مدید نگذشت که لیبیب هوس وی فرونشست و دل‌به‌یاری دیگر به نام دلشاد خاتون بست ، بغداد خاتون که پدر و برادر وی را به فرمان ابوسعید

۱ - کشاورزی عهد مغول ج ۲ ص ۱۵ - ۲ - تاریخ مغول ص ۳۴۹

۳ - تاریخ مغول ص ۳۳۳ - ۴ - از سعدی تا جامی ص ۶۵

کشته بودند از سرحسادت و خونخواهی، ایلخان را زهر داده مسموم ساخت . پس از مرگ ابوسعید ، بغداد خاتون را نیز به جرم این جنایت کشتند . (۱)

تحلیل این حادثه از لحاظ اصولی و اجتماعی و تأثیری که در رجال کشور میگذارد و عوارضی که بیار می آورد بسیار جالب و شایسته دقت است : ایلخان بقرار زنی جوان و شوهر دارست که در راه وصال به وسایل نامشروع توسل می جوید . هنگامی که او چنین کند، حکام و سرداران وی و به طریق اولی زیر دستان آن حکام در راه رسیدن به اغراض و اهواء خود تا آنجا که قدرت تجاوز داشته باشند و به مانعی بر نخوردند پیش می روند . از سوی دیگر علاوه بر آنکه این زن عزیز کرده ، خود هوس هائی دارد که بر آمدن هر يك از آنها مستلزم صدها خسارت و مفسدت است ، خویشان و دوستان و نزدیکان حتی «سکبانان و خربندگان» او هم برای رسیدن به مقاصد متعدد هر گونه تعدی و تحمیلی را به مردم جایز می شمارند و احدی جرأت دم زدن و یارای اعتراض کردن ندارد و بدین ترتیب زیانهای گوناگونی که از این جماعت به ملک و ملت می رسد و پیرشانی مردم و ویرانی مملکت را - که جزئیات آن در هیچ مأخذی منعکس نیست - به خوبی میتوان حدس زد .

قصه امیر شیخ حسن کوچک نوه امیر چوپان شکلی دیگر از همین فضیحت های قرن هشتم است . والی مصر ، پدر او « تیمورتاش » را کشته بود و پسر داعیه سلطنت و سروری داشت اما امیران و سرداران و خویشان وی مخالف این امر بودند . او حیلہ یی انگیخت و مادر خود را به کمک طلبید و وسیله حصول مقصود قرار داد . یکی از غلامان گمنام خویش « قراجری » را که شبیه پدر بود با سلیقه و هنرمندانه ! آراست و « در یورت خود شهرت انداخت که والی مصر تیمورتاش را نکشت ... و زنده است و چندین بار پیاده حج کرده و سالها سیاحت نموده و این دو روزه وارد یورت (اقامتگاه) ما می شود . » (۲) و پدر آراسته و پیراسته ساختگی را وارد کرد و خود پیاده در رکاب او براه افتاد و چون میخواست تیر ، بی خطا به هدف اصابت کند! مادر خویش را نیز

۱ - تاریخ مغول از ص ۳۳۵ به بعد - فارسی نامه ناصری ج ۱ ص ۴۹ به بعد - تاریخ عصر

حافظ ص ۱۹ به بعد ۲ - فارسی نامه ناصری ج ۱ ص ۵۱ .

هماغوش و همخواه غلام گمنام ساخت و مادر هم به خاطر خشنودی فرزند بدین فداکاری تن در داد . (۱) انصاف آنست که عبید زاکانی در تعریف « خاتون ، کدبانو ، مستور ، خانم و بیگم » های این طبقه و این دوران به هیچ روی مبالغه نکرده است (۲)

هنگامی که اخلاق و سجایای بزرگان ! بدین مرحله از انحطاط برسد ، از بانوی چنین امیری هم جز آنچه کرده است و مختصری از آنرا نوشته‌اند ، انتظار نمی‌رود . عزت ملك خاتون همسر امیر شیخ حسن با امیر یعقوب سردار سپاه شوهر خود روابط عاشقانه داشت . امیر شیخ حسن در یکی از جنگها که فرماندهی سپاه به عهده امیر یعقوب بود شکست خورد و ویرا مقصر شناخته به زندان افکند . عزت ملك پنداشت شوهر ، از ارتباط آنان آگاه شده و در صدد مقابله انتقام جویانه بر آمده است . خاتون که بر جان خود و معشوق بیمناک بود به ندیمه‌های خود تعلیم داد که چون شوهر به خانه درآید در او آویزند ... ندیمه‌ها نیز چنان کرده در گوشه‌یی پنهان شدند ، همین که امیر وارد شد در روی او ریختند و بیضه‌های او را چندان فشردند که جان داد ، قطعه معروف سلمان ساوجی گویای همین حادثه مضحک افسانه مانند است:

ز هجرت نبوی رفته هفتصد و چل و چار	در آخر رجب افتاد اتفاق حسن
زنی چگونگی زنی خیر خیرات حسان	به زور بازوی خود خصیتین شیخ حسن
گرفت محکم و میداشت تا بمرد و برفت	زهی خجسته زنی خایه دار و مرد افکن

البته چند روزی پس از مرگ امیر شیخ حسن و آشکار شدن توطئه ، یاران وی ؛ به خونخواهی او خاتون را پاره پاره کرده گوشت او را خوردند (۳) ... و در قرن هشتم مسائل مهم مملکتی و حل و عقد امور سیاسی و اداری کشور به کارگردانی این قبیل زنان صورت می‌گرفت .

ستم به روستائیان

در دوره ایلخانان ستم و بیداد تا آنجا اوج می‌گیرد و به اصطلاح عامه « آنقدر شور می‌شود که خان هم می‌فهمد » و غازان خان روزی خطاب به امرای خود

۱- تاریخ منول ص ۳۵۵ - تاریخ عصر حافظ ص ۳۲ / ۲۱ - کلیات عبید ، رساله تعریفات ، فصل دهم
 ۲ - تاریخ منول ص ۳۶۲ - تاریخ عصر حافظ ص ۵۸ به بعد - فارسنامه ناصری ج ۱ ص ۵۳ .

چنین میگوید :

« من جانب رعیت را بعد از این نگاه نخواهم داشت اگر مصلحت است تا با تفاق همه را غارت کنیم »
چه در غارت اموال مردم « هیچ آفریده قادر تر از من نیست. » اما در این صورت بعد
از این « علوفه و آش و مرسوم و جامعی از من توقع نداشته باشید » مگر نمیدانید که
کلیه مخارج دستگاه سلطنت و مملکت و امراء و وزراء و لشکریان از دسترنج رعایا
فراهم میشود و چون ما ایشان را غارت کنیم این همه از چه ممری تأمین خواهد شد؟ ..
« شما ایشان و زنان و فرزندان ایشان را میزنید و میرنجانید و نمی‌اندیشید که اگر با شما و
زنان و فرزندان شما نیز « همین رفتار بشود بر شما چه خواهد گذشت ؟ اگر زنان
بیش شما عزیز و فرزندان جگر گوشگانند پیش ایشان هم چنین است » و ایشان نیز چون
ما آدمیان اند و حقیقتاً ایشان را بما سپرده است و نیک و بد ایشان از ما خواهد پرسید
جواب چگونه خواهیم گفت ؟ چون ایشان مرفه الحال و از مزاحمت و تعرض ایمن باشند
ما نیز با تفاق مرفه الحال باشیم » و خوراک و پوشاک و مایحتاج زندگی باسانی توانیم بافت
« و اگر بخلاف این شیوه بارعایا زندگی کنیم تأثیر آن نیز بما عاید گردد . »

در تعقیب و تنبیه و سیاست کردن رعایای یاغی حرفی نیست اما رعایائی که
ایل و مطیعند چرا « پیوسته از ما در عذاب و زحمت باشند تا در حق ما تفرین کنند و البته
مستجاب گردد . » (۱)

بهره گیری از روستائیان و رعایای وابسته بزمین چنان وحشیانه و بار سنگین
انواع مالیات بقدری طاقت کش و تحمل ناپذیر است که بر زرگران تیره روز دیده ها و روستاها
را تخلیه میکنند و سر به بیابان میگذارند .

در جامع التواریخ رشیدی و سایر منابع بارها از آبادیها و دیههائی سخن میرود
که خالی از سکنه است و همه گریخته اند ، در جای کدخدایان و رعایا تنها هفده
(تحصیلدار مالیات) برات بدست در آن ده نشسته اند تا وجوه برات را از مالیات آن
محل وصول کنند ! (۲) ولی بهر حال جماعتی هم هستند که بخاطر « زن و فرزند » و نجات
جگر گوشگان خود از گرسنگی و مرگ حتمی به هر زجر و زحمتی تن میدهند و در دیده ها

۱ - کشاورزی عهد مغول ج ۱ ص ۹۶ - دستور الکاتب ص ۱۹۹
۲ - کشاورزی عهد مغول ج ۲ ص ۱۸۲ (دشت بان و دو رعیت را از صحرا به دیه آورده
و به ریمان در آویخته میزدند تا دیگران را بدست آرند ... و قطعاً میسر نشد .) « جامع -
التواریخ رشیدی »

باقی میمانند . اینان به ناچار انواع تحمیلات ناروای عمال حکومت را تحمل میکنند تا بدان حد که حتی اختیار کلبه محقر دهقانی خود را ندارند و سپاهیان و زورگویان دولتی گاه و بیگاه چون بلای آسمانی بر آنها نازل میشوند و پس از خوردن آذوقه دهقانان طشت وزیلو و ظروف آنان را نیز به یغما میبرند (۱) رقت بارتر آنکه عرض و ناموس ده نشینان ستمکش هم دستخوش هوس های حیوانی عمال حکومتست و نویسندگان زمان معتقدند که : **تکون و تولد اکثر اولاد زناکه بدزدی و حرامگیری و ایغافی « جاسوسی » و مفسدی و عوانی مشغول میگردند از این رهگذر است** (۲) و این فساد چنان شیاع و تعمیم دارد که خواجه رشید الدین در جامع التواریخ گوید : **کدخدائی پیر به دیوان شکایت برد که تا چند سال دیگر «در این شهر یک بچه حلال زاده بدست نیاید و تمامت، ترک زاده و یکدش (دور ۴ه) باشند»** (۳) هرگاه امراء و ارکان دولت بشکار میرفتند ده نشینان بی پناه چون بید بر خود لرزان بودند زیرا که این نامردمان تنها بصید صحرائی اکتفا نمیکردند بلکه بشکار زنان روستائی هم میپرداختند : **شاه شجاع که خود و پدر و خویشانش مدت چند سال بر فارس و کرمان حکومت میرانده اند در بستر مرگ بیاد قباحت این کردار افتاده به برادر خود سلطان احمد وصیت میکند که : «بسیار شکار نرود زیرا هم رعیت به تنگ آیند و هم لشکریان به عرض و ناموس مردم متعرض شوند»** (۴)

عاقبت تجاوز به ده نشینان

این تجاوزها و ستمها تا آنجا شدت یافت که عاقبت عامه مردم از جان گذشتند و دست بقیام های محلی زدند . نمونه اینگونه قیامها در قرن هشتم جنبش سر به داران است که با کشتن پنج تن مغول در قریه باشتین بیهق از محال سبزوار از حالت کمون به بروز رسید و دامنه یافت (در سال ۷۳۶ هجری) مورخان نوشته اند : **پنج تن ایلچی مغول**

۱ - « دهقانی در اصفهان به در خانه خواجه بهاء الدین صاحب دیوان رفت با خواجه - سرا گفت که « با خواجه بگوی که خدا بیرون نشسته است با تو کاری دارد » با خواجه بگفت . به احضار او اشارت کرد ، چون در آمد پرسید که « تو خدائی ؟ » گفت « آری » گفت « چگونه ؟ » گفت « حال آنکه من پیش ، ده خدا و باغ خدا و خانه خدا بودم . نواب تو ده باغ و خانه از من به ظلم بستند ، خدا ماند . » عبید زاکانی . منتخب اللطائف . ص ۹۹

۲ - دستورالکاتب ص ۱۸۷ . ۳ - کشاورزی عهد مغول ج ۲ ص ۲۹۶ به نقل از جامع التواریخ ورق ۶۷۷ ۴ - تاریخ عصر حافظ ص ۳۱۷

در خانه حسین حمزه و حسن حمزه از مردم قریه باشتین منزل کردند و از ایشان شراب و شاهد طلبیدند و لجاج کردند و بیحرمتی نمودند . یکی از دو برادر قدری شراب آورد چون ایلچیان مست شدند شاهد طلبیدند و کار فضیحت را بجائی رساندند که عورات ایشان را خواستند . دو برادر گفتند « دیگر تحمل این ننگ را نخواهیم کرد ، بگذار سرما بدار بود » شمشیر از نیام برکشیدند هر پنج تن مغول را کشتند و با گروهی اتفاق کرده گفتند: « اگر توفیق یابیم دفع ظلم ظالمان نمائیم والا سر خود را بردار ببینیم که دیگر تحمل تعدی و ظلم نداریم » (۱)

نزول مالکیت

مالکان اراضی و افرادی که مختصر آب و ملکی دارند یادیه ویرانه‌یی را به حاصل رسانده اند نیز از تعرض عمال دولت و امرای کوچک محلی در امان نیستند. این زورمندان حقیر ضعیف گداز پیوسته

به استکشاف احوال متمولان و مستظهران مشغول بودند و بهر بهانه ایشان را گرفته مجبوس کردند و املاک و اسباب ایشان را خاص دیوان گردانیدندی و آن بیچارگان را به صعبت‌ترین حالتی از پیش برداشتندی و ممتلكات و متصرفات ایشان را به نوکران خود دادندی ، ورثه ملاک محروم و مستحق در پیدای حیرت سرگردان و بحکم او و الامر ظالم جمعی نامستحق متصرف املاک و حقوق ایشان» (۲)

در قرن هشتم مالیات بر املاک به قدری سنگین و شرایط مالکیت به حدی دشوار است که مالکان بهتر می بینند به ایلخان یا خاتون‌های او پناهنده و ملتجی شده املاک خود را با آن واگذارند. در این صورت غالباً ایلخان یا خاتون قسمتی از آن املاک را مرحمت کرده به صاحبان اصلی باز میگردانند و مباشرت مابقی را نیز - که اینجویا املاک خاصه سلطان نامیده می‌شود- به عهده آنان و امیکذارند و علاوه بر این به احترام پناهنده شدن به ایلخان یا خاتونها از امتیازاتی معدود و معین برخوردارند و به اینجویا اینجو مشهور می‌شوند. (۳)

۱ - نهضت سر به داران در خراسان ص ۳۷- تاریخ مغول ص ۴۶۹

۲ - دستورالکاتب ص ۳۰۲

۳ - در فارس دو خاندان بدین نام شهرت داشته‌اند یکی آل اینجو که بر فارس حکومت رانده‌اند دیگر سادات اینجو که از طرف پدر به زیداسود طباطبائی و از جانب مادر به دختر امیر عضدالدوله دیلمی میرسندو چون ایلخانان مغول املاک آنان ارضی و تصرف کردند به سادات اینجو یا اینجو شهرت یافتند (فارسانه ناصری ج ۲ ص ۴۲ - یادداشت‌های قزوینی ج اول ص ۱۶۶ کشاورزی عهد مغول ج ۲ ص ۱۳ به بعد)

تجاوز به همه جا حاکمست حتی املاک موقوفه، موقوفات نیز از تجاوز و غارت مستثنی نیستند و هر کس را که از دیوان به حکومت و متصرفی و مقاطعی وقفی تعیین میکنند آن وقف را ملک خود میداند و تصرفات مالکانه میکند. « (۱) و در نتیجه از باب استحقاق و موقوف علیه محروم میمانند سخن عبیدزاکان بیشتر بحقیقت گوئی شباهت دارد تا به طنز و شوخی در آنجا که گوید: (۲)

المستهلك : مال اوقاف اننا انصاف : حاکم اوقاف
محاكم و قضات

چند قرن پیش از روزگاری که مورد بحث ماست ارتباط عالمان دین با هیأت حاکمه چنان مطعون و ناپسند مینمود که نیک مردان بر آن خرده میگرفتند. عین القضاة همدانی در این مورد مینویسد :

« در روزگار گذشته خلفاء اسلام علماء دین را طلب کردند و ایشان می گریختندی و اکنون از بهر صد دینار حرام شب و روز با پادشاهان فاسق نشینند و ده بار به سلام روند و هر ده بار باشد که مست و جنب خفته باشند، پس اگر يك بار بار یابند از شادی بیم بود که هلاک شوند و اگر تمکین یابند که بوسی بردست فاسقی نهند آن را باز گویند و شرم ندارند و ذلک مبلغهم من العلم و اگر محتشمی در دنیا ایشان را نصف القیامی کند پندارند که بهشت به اقطاع به ایشان داده اند » (۳)

اما در این زمان دستگاه شریعت شباهت فراوان با دیگر ارکان حکومت دارد، قاضی و حاکم شرع شبیه و هم رنگ حاکم اوقاف و مقاطع وقف بلکه بازم بدتر از آنهاست و شخص قاضی در جعل اسناد آموزگار مزوران و راهنمای گواهان دروغزن و مکمل مظالم هیأت حاکمه است.

این فساد نیز چنان در سراسر کشور ریشه و رواج دارد که در سال اول همین قرن و در دوران وزارت خواجه رشیدالدین طاس عدل اختراع و مقرر میشود که « در محکمه شرع هر شهری طاس عدلی نهند تا اگر کسی ملک فروشد قبالات مربوط بآن ملک که در دست بایع باشد در آن طاس بشویند و سندی تازه نویسند و مسجل کرده به مشتری دهند و مشرفی را در هر دارالقضائی نصب کنند تا شرح و بسط آن بیع و شری

۱- دستورالکاتب ص ۱۷۶ ۲- کلیات عبید زاکانی رساله تعریفات فصل اول و دوم .

۳- شرح حال و آثار عین القضاة ص ۷۸

را در روزنامهٔ حال ثبت کند و بعد از آن اگر نوشته‌ئی بر خلاف این قاعده کسی ابراز دهد حکام شرع و ملوک، آن کس را بر کاوی نشانیده برگرد شهرش بگردانند» (۱) و صاف الحضرة با چرب زبانی خاص خود طاس عدل را « از جمله مخترعات ضمیمه غیب دان حضرت سلطان غازان خان ایلخان » میدانداما طاس عدل غازی نیز نتوانست اوضاع نابسامان و عدم امنیت قضائی را چاره کند زیرا که بیست و چند سال بعد در ایران ماجرائی پیش آمد که به « شلتاق ناز خاتونی » معروف شد .

در اواخر حکومت اولجایتو ، محمد نامی که خطیب همدان بود قباله کهنه‌ئی بنام ناز خاتون دختر امیر کردستان بدست آورد و نزد امیر چوپان برد و گفت پدر شما در زمان هلاکو ناز خاتون امیر کردستان را اسیر کرده و املاک او طبق فرمان ایلخان (هلاکو) بوی تعلق گرفته است و اینک بر حسب ارث بشما میرسد . امیر چوپان که در دستگاه حکومت به حد اعلای قدرت رسیده و ظلم و ستم وی و خاندان او روز روشن را بر مردم ایران شب تاری ساخته بود به استناد این حجت املاک وسیعی از قزوین تا خرقان و همدان غصب کرد و کار بدانجا رسید که « هر برزگری که از مالک تنفری داشت میگفت این موضع داخل املاک ناز خاتون است ، لاجرم فریاد از نهاد خلایق بر آمد . » (۲) در دوران ابوسعید که قدرت امیر چوپان افزونتر از سابق شد باز همان قاضی محمد « باتفاق دیگری از اهل دیانت » کیسه‌ئی کهنه محتوی دویست قباله مشتمل بر املاک سه ولایت نزد امیر برده گفتند : « ما در فلان موضع خانه میساختیم ناگاه این قبالات را که به اسم ناز خاتون است یافتیم » پیشکاران امیر چوپان دست تصرف به مزارع و املاک رعایا دراز کردند و کار بجائی رسید که مزرعه و ملکی را « که به دوسه هزار دینار می ارزید مردم از وهم آنکه نگویند ملک ناز خاتون بوده به دوسه دینار می فروختند لاجرم آتش در خرمن فراغت اصحاب زراعت افتاد » (۳) آنچه حیرت آور و عبرت آموزست آنکه چون ستارهٔ اقبال همین امیر قهار چوپانی افول میکند با قدرت و شکوه یک امیر دلاور به پیشباز مرگ نمی رود بلکه باعجز و لابهٔ موجودی ذلیل زار زار میگردد و باذلت و

۱ - فارسنامه ناصری ج ۱ ص ۴۷

۲ - حبیب السیر ج ۳ ص ۱۱۸

۳ - تاریخ مغول ص ۲۳۴

خواری ازدنیا می‌رود (۱) وقاضی همدان « به اتفاق دیگری از اهل دیانت » به سراغ پهلوان زنده دیگری روند!..... ومنتقد همعصر خواجه شیراز عمیدزاکن نیز بارشادتی که خاص اوست احوال این قاضیان و « اهل دیانت » را خوب توصیف میکند : (۲)

قاضی : آنکه همه او را تفرین کنند

نایب قاضی : آنکه ایمان ندارد

عدل (شاهد) : آنکه هرگز راست نگوید

اصحاب قاضی : جماعتی که گواهی بسلف فروشند .

مال ایتام و اوقاف : آنچه بر خود از همه چیز مباحتر دانند .

چشم قاضی : ظرفی که بهیچ پر نشود

حلال : آنچه نخورند

بهشت : آنچه نبینند

سعید (خوشبخت) : آنکه هرگز روی قاضی نبیند

شرب الیهود : معاشرت قاضی

خطیب : خر

امام : نماز فروش

واعظ : آنکه بگوید و نکند

و در اخلاق الاشراف قاضیان و اتباع ایشان را به « عصیان و تزویر و تلبیس و مکرو حرامخواری و ظلم و بهتان و نکته‌گیری و گواهی بدروغ و حرص و ابطال حقوق مسلمانان و طمع و حیلت و افساد در میان خلق و بیشرمی و اخذ رشوت » از سایر طبقات مشخص می‌سازد. با این همه معدودی قضات شریف و درست کردار و علمای نیک‌سیرت و متدین در گوشه و کنار دیده میشوند که عالم و عامی به عظمت مقام و مناعت طبع آنان معتقدند. نشان مرد خدا عاشقی است با خود دار

مشایخ تصوف که در مشایخ شهر این نشان نمی بینم

در این قرن بازار صوفیان خانقاه نشین رونقی بکمال دارد ، زاویه‌های مشایخ و تخت پوستهای ارشاد تکیه‌گاه زورمندان شده؛ دقت درزندگی و روش این صوفیان صافی ضمیر ! حیرتزا و عبرت انگیزست . این مشایخ به طریقه‌های مختلف عمل میکنند .

۱ - تاریخ عصر حافظ ص ۲۵ ۲ - عبید رساله تعریفات .

جمعی از آنان مانند کمال‌الدین سید ابوالوفا ممدوح حافظ و شیخ محمود عطار (۱) از مشایخ پاکیزه این قرن بطوری گمنام و بی‌نشان و پوشیده از همگان زندگی میکنند که جز نام اثری از آنان نمی‌ماند و عده‌ئی دیگر چنان از حکام و ارباب قدرت دوری می‌گزینند که حتی از روبرو شدن با آنها اعراض دارند مانند شیخ زین‌الدین ابوبکر تایبادی که امیر تیمور یکی از خواص خود را نزد وی فرستاده و استدعای ملاقات میکند شیخ پاسخ می‌دهد « مرا با امیر مهمی نیست » (۲) تیمور بناچار خود بزیارت شیخ می‌رود و شیخ زبان بنصیحت او میکشاید، تیمور از شیخ می‌پرسد چرا پادشاه خود (ملک غیاث‌الدین) را ارشاد نکردی؟ شیخ میگوید: « او را نصیحت کردم نشنید لاجرم خدایتعالی تو را بروی گماشت و اگر تو نیز با بندگمان خدا به عدل رفتار نکنی دیگری بر تو مستولی خواهد شد » تیمور می‌پرسد « آن کیست که بر من مسلط شود » شیخ می‌گوید: « عزرائیل » (۳) ایندسته ابتدا کوشش می‌کردند که با امثال امیر تیمور روبرو نشوند ولی اگر روبرو می‌شدند، طرف هر کس و در هر مقام و موقع که بود اعتنا نداشتند و سخن حق را ناگفته نمی‌گذارند.

جمعی دیگر چون شیخ امین‌الدین کازرونی عارف مشهور قرن و ممدوح حافظ و امثال وی بخاطر گره‌گشائی از کار فرو بسته خلق و رفع ظلم از ستم‌دیدگان با حکام و امرا آمد و شد دارند و هدیه و تحفه مریدان را نیز می‌پذیرند اما در کار ذخیره نهادن برای بازماندگان نیستند و هر چه با آنان میرسد بذل و بخشش می‌کنند در مقابل اینان اکثر مشایخ در کمال آسودگی خیال با دیوان و دیوانیان سرور دارند و در راه رونق خانقاه و پر کردن معدۀ قلندران هر گونه هدیه آنانرا می‌پذیرند و به بهای نادیده گرفتن مظالم دولتیان موقوفات زوایا و خانقاه‌ها را از مالیات دیوان معاف می‌دارند. (۴) شیخ صفی‌الدین اردبیلی که در آغاز کار یک جفت زراعت بیش ندارد (۵) هنگامیکه از دنیا می‌رود (۷۳۵) در چند ایالت صاحب املاک بسیارست و کسانی چون خواجه

۱ - حافظ شیرین سخن صفحات ۱۸۷ و ۱۹۷ - ۲ - تاریخ عصر حافظ ص ۴۰۱

۳ - حبیب‌السیر جزو سوم از جلد سوم ص ۸۷ - ۴ - کشاورزی عهد منول ج ۲ ص ۱۱۳

۵ - همانجا ص ۱۱۷ .

رشیدالدین فضل‌الله برای او پیشکش‌های پر بها و گرامند میفرستند که تصادفاً نمونه‌ئی از آن در مکاتبات رشیدی ثبت شده است : ده هزار دینار وجه نقد بعلاوه مقداری عنبر و مشک و عود - صد و پنجاه خروار گندم - سیصد خروار برنج - چهارصد من روغن گاو - هشتصد من عسل - صد من شیرۀ انگور - سی شیشه گلاب - سی رأس گاونر - صد وسی رأس گوسفند - صد و نود غاز - ششصد ماکیان (۱).

صوفیان و خانقاهها

صوفی شهر بین که چون لقمه شبهه میخورد

باردمش دراز باد این حیوان خوش علف

در این زمان خانقاهها از محل هدایا و تحف و موقوفات، عایدات فراوان و سرشار دارند و از دیوان موقوفات یک شیخ خانقاه سالانه ۱۰۶۲۰ دینار نقد و ۲۸۳۲ من نان و همین مقدار گوشت و صابون داده میشود صوفیان خانقاهی و مریدان شیخ جیره نقدی و جنسی کافی دارند و هر خانقاهی از بابت اخراجات لیالی متبرکه سهمی جداگانه دریافت می‌دارد و علاوه بر همه اینها موقوفات خانقاهها از پرداخت هر گونه مالیاتی معافند. (۲)

بدین جهات کار اینگونه مشایخ وابسته بدستگاه حاکمه رواج و رونق دارد و طبعاً هیچ کاری آسانتر و بی زحمت‌تر از صوفی شدن نیست. در چنین شرایطی شیخ - نمایان فراوان و مشایخ حقگو و حقیقت پرست نادر و کمیابند مشایخ شهر جزء افراد مؤثر هیأت حاکمه بحساب می‌آیند و هر امیر محلی چندتن از مشایخ را پیوسته به همراه خود دارد.

روشن‌بینان و خردمندان این زمان که فساد این جماعت را می‌بینند و سکوت را جایز نمی‌شمرند چون می‌خواهند ماهیت آنانرا باز نمایند با احتیاط و مراعات فراوان چنین می‌گویند : « شك نیست که هیچ سعادت ، ملوک را با آن مساوی نگردد که در شرایف اوقات به مواظب و نصایح مشایخ طریقت که بحقیقت علماء شریعتند متعظ گردند و سعادت دوجاهانی خود در آن مشاهد و معاین بینند و از جمله فایز ان ورستگاران شوند . اما در این روزگار وجود چنین طایفه چون وجود کبریت احمر که اکسیرست عزیزست » (۳)

۱ - کشاورزی عهد مغول ج ۱ ص ۱۹۴ به نقل از مکاتبات رشیدی

۲ - کشاورزی عهد مغول ج ۲ ص ۲۹ تا ۳۳ . ۳ - دستورالکاتب ص ۳۵۵

و در باره اکثر آنان عقیده دارند که « جمعی شیخ نمایان اند که دعوی شیخی کنند و از رسوم شیخی جز نام نداشته باشند و از تعلم علوم بواسطه عدم استعداد محترز و از صحبت علما بسبب تشبه با جهال و عوام الناس مجتنب و جز طامات فشار آمیز نگویند و جز منامات باد انگیز نبینند و ملاقات يك عامی جاهل را به سبب تناسب صوری و معنوی از صحبت هزار فاضل کامل و عالم عامل دوست تر دارند.» (۱)

غریب نیست اگر عبید زاکانی در رساله تعریفات خود مشایخ و ما يتعلق بهم را چنین معرفی می کند :

الشیخ : ابلیس

الجحش : (کره خر) شیخ زاده

التلبیس : کلماتی که در باب دنیا گوید

الوسوسه : آنچه در باب آخرت گوید

المهمات : کلماتی که در معرفت راند

الهدیان : خواب و واقعه او

الشیاطین : اتباع او

الصوفی : مفتخوار (۲)

یکی از اسناد گران بها در توصیف تصوف قرن هشتم و صوفی و شان خانقاهی اظهارات حمد الله مستوفی نویسنده و مورخ این دوره است که بالحنی تأثر انگیز گوید « اما جماعتی که درین زمان بر روی روزگار خود را از مشایخ می شمارند اغلب چنانند که در حقشان توان گفت: التصوف فی زماننا عبارة عن متابعة النیوس اللحیانیه و تقویة النفوس الشهوانیه و تحلیق الرؤس الشیطانیه و اقتباس العکوس الظلمانیه و اقتناص الحظوظ الجسمانیه و استعظام الاشباح الجثمانیه و استعمال الالفاظ الخیالیه و الترقص بالحركات المیلانیه و الانسلاخ من جمیع الاخلاق الانسانیه و مجانبة العاوم الروحانیه و مداومة الامور النفسانیه و مشابهة الارزاق الدیوانیه و مخالفة الرسول فی جمیع الوظائف الایمانیه» (۳)

وضع شهرها

در این قرن شهرکها و شهرها از حیث اوضاع اجتماعی و ابتلاآت عمومی به روستاها و دیهها میمانستند و « تاختن امر او لشکریان و هجوم بر مواضع ولایات و بلوکات و اشتغال به نهب اموال و هدم بقاع و تعرض بندگان خدای تعالی به غارت و تاراج

۱- دستورالکتاب ص ۲۵۵ - ۲- عبید زاکانی رساله تعریفات - ۳- تاریخ گزیده ص ۶۷۸

و غیر آن از منکرات « (۱) امری رایج بود .

اگر تجاوز گردنکشان و متجاوزان بزرگ، شهری را یکسره ویران نساخته یا شهرکی نیمه آباد بجای مانده بود مورد تعرض امرای کوچک و دار و دسته آنان قرار میگرفت و چنانچه برای ساکنان این نواحی مختصر مال و خواسته‌یی باقیمانده بود آنرا هم سپاهیان امرای کوچک به غارت میبردند . همینکه گذار یکی از امیران بآبادی یا ولایتی می افتاد مال و منال و امن و آمان و آبادی و سلامت از آن دیار رخت برمی بست . باعث تجمع سپاهیان برگردد يك زورمند گردنکش اعتقاد و علاقه یا اشتراك سابقه و فکر نبود بلکه بخاطر سهمی بود که از غارت و تاراج نصیب آنان می شد . یاغی باستی و ملك اشرف دوتن گردنکش هستند که جماعتی سپاهی از همین جنس برگرد خود دارند چون به ابرقو میرسند فرمان تاراج میدهند . نویسنده شیراز نامه با منانت تمام شرح تاراج آنجا را بقلم آورده است اما از مطالعه همین کلیات می توان دریافت که لشکریان این دوتن با اهالی ابرقو چه کرده اند :

« بسیاری از مخدرات و اطفال و پیران و گوشه نشینان در آن دستبرد پایمال آن واقعه فظیحه گشتند ، ضعیف و شریف را از مساکن مأثوفه بدر میکشیدند و . . . چون ظلمه در انواع غارات خان و مان مسلمانان و افشاء مغانم و غنائیم دست گشوده داشتند موج قلمزم غم باوج رسید . . . کسی که چاشت نداشت بخروار گوهر داشت و آنکه گوهر داشت بخروار شام نداشت (۲) گاه لشکر کشی دوتن از امراء بر سر حکومت يك منطقه و نزاع دسته‌های متخاصم به داخل شهرها کشیده می شد . شهر نشینان جنگ ناکرده کارزار ندیده طبعاً مدتی مدید در هول و هراس بسر می بردند و ملجاء و پناهی هم نمی یافتند . سر نوشت بعضی شهرها باز هم شوم تر از این بود بدین صورت که در طی سال این جنگ وجدالها بدفعات و پی در پی صورت می گرفت . شیراز خود از جمله این شهرهاست که در یکی از این بارها « مدت بیست روز هم بدین نوع در اندرون شهر شیراز هر دو لشکر با یکدیگر بمبارزت و ملاحمت اقدام مینمودند ، فریاد از نهاد خلق برخاسته جمهور شیرازیان دست بدعاء لاثحملنا مالا طاقه لنا برداشتند . . . مثنی عوام سفله دست به تاراج بردند » (۳)

۱- دستور الکاتب ص ۵۰۲ ۲- شیراز نامه ص ۹۰ و ۹۱ ۳- شیراز نامه ص ۸۶

نتیجه این جنگها بتاراج رفتن اموال مردم ، پیدا شدن بی نظمی و ناامنی ، رواج یافتن فساد و دزدی ، از پادشاهان بزرگانان و پیشه‌وران ، دراز دستی به‌عرض و ناموس خلق و ویرانی خانه‌ها و محلات شهر بود . در کشاکش تصرف شیراز بدست امیر مبارز محله دروازه کازرون بکلی خالی از سکنه شد و یکی از حامیان وی « بطوری آن محله را خراب کرد که مدت یکسال و نیم یکنفر در آن محله نبود . » (۱)

ناامنی راهها و کساد تجارت تمغاچیان و خربندگان

به سبب ناامنی راهها بزرگانان از صدور کالا یا وارد ساختن متاع مورد مصرف چشم می‌پوشیدند زیرا که امتعه کاروانیان از دستبرد راهزنان ایمن نبود طرفه تر آنکه سپاهیان امیر یا والی شهر هم با حرامیان همدست می‌شدند . با وجود این دشواریها اگر کالائی بشهر می‌رسید تمغاچیان اأموران وصول مالیات شهری) به گرفتن مالیات مرسوم و مقرر قانع نبودند بلکه « متصرفان و تمغاچیان به مخاطبات ناوارد و مطالبات ناوایب ایشان (بزرگانان) را مخاطب میگردانیدند و اضعاف تمغاء معهود توقع داشته جبراً و قهراً می‌ستدند » تا آنجا که تجار از کرده خود پشیمان می‌شدند « و انقطاع را بهترین حالتی تصور » می‌کردند (۲) .

تمغاچیان آن چنان کسانی هستند که به‌مستمری مستحقان و بینوایان نیز چشم طمع دارند و از مبلغی که دیوان جهت آنان مقرر داشته است سهمی می‌طلبند و « از واجب هر مستحق که بضعف مال و قلت منال مخصوص می‌باشد چهار دانگ یا بیشتر تصرف می‌نمایند » (۳) بی سبب نیست که عبید زاکانی در رساله تعریفات گوید: « ادار و مرسوم و معیشه : آنچه به مردم نرسد » و « واجب القتل : تمغاچی شهر » .

علاوه بر تمغاچیان عوامل دیگر حکومت نیز در بیداد و ستم کوتاهی نداشتند از این جمله « خربندگان و سگبانان و شتربانان و پیکان » که تعلق به خاتونان و اعیان و شاهزادگان مغول داشتند بی شرم‌تر از دیگران بودند سر راه بر مردم آبرومندی گرفتند و از آنان « وجه شراب و شاهد و مطرب » طلب می‌کردند . بیچاره مردم شهری اگر نمی‌دادند یا نداشتند که بدهند مورد اهانت و دشنام قرار می‌گرفتند . (۴)

فارس و شیراز در قرن هشتم وضع اقتصادی و طبیعی شیراز

در حمله مغول حسن تدبیر و خردمندی اتابکان فارس این منطقه را از ویرانی‌ها و قتل‌عام‌ها برکنار میدارد و با آنکه حوادثی از قبیل خشکسالی ۶۹۸ پیش می‌آید و تنها در شیراز ۵۰/۰۰۰ نفر را از میان میبرد (۱) باز خطه فارس از جمله مناطق آباد و پر نعمت کشور محسوب میشود. نگاهی به ارقام درآمد املاک خاصه سلطانی یا اینجو این نکته را روشن میسازد. در زمان ارغون خان (۶۸۳ تا ۶۹۱) اراضی اینجوی شیراز را که قریب ربع کلیه قراء و مزارع و باغات و قنوات و طاحونه‌ها بوده است به ۶۰۰/۰۰۰ دینار مقاطعه داده‌اند و در عهد غازان (۶۹۳ تا ۷۰۳) همین اراضی را به مبلغ ۱۰۰۰/۰۰۰ دینار و اراضی اینجوی سراسر ایالت فارس را به ۱۰/۰۰۰/۰۰۰ دینار به مقاطعه چهار ساله داده‌اند (۲) شیراز مرکز این ایالت چهارراه تجارتي و ملتقای راه‌های کاروان‌رو بازرگانی است و تجارت عمده ایران و آسیای میانه با هندوستان از طریق این شهر صورت میگیرد (۳) کثرت جمعیت شهر و تعداد بسیار مسافران و کاروانیان موجب گرانی آذوقه و ارزاق است. ابن بطوطه درباره حاجی قوام الدین تمغاچی که متصدی مالیه شهرست گوید: «او مالیات شیراز را روزانه به ده هزار دینار بمقاطعه پذیرفته.» (۴) بنا به ارقامی که حمدالله مستوفی داده تمغا یا مالیات شهر شیراز ۴۵۰/۰۰۰ دینار و مالیات سراسر فارس ۲/۸۷۱/۰۰۰ دینار است (۵) و این ارقام از جمله مبالغ معتدبه و قابل توجهی است که عاید خزانه ایلخانان میشود و امرای محلی که از جانب آنان بر فارس حکومت میکنند نیز بنوبه خود بخشی از عایدات سرشار این سرزمین را میربایند. ثروت شهر شیراز چنانست که شاه محمود اینجورا قارون زمان مینامند (۶) و پسروی ابواسحق درصدد نظیره‌سازی طاق کسری برمی‌آید (۷) و خزانه او چنان مالامال از زروسیم است که عطایای هفتاد هزار دیناری میدهد (۸) و فارس در ایام حکومت وی با عصر

-
- | | |
|---|-------------------------------|
| ۱ - تاریخ مغول ص ۳۹۹ | ۲ - کشاورزی عهد مغول ج ۲ ص ۱۹ |
| ۳ - کشاورزی عهد مغول ج ۱ ص ۳۱۶ | ۴ - سفرنامه ابن بطوطه ص ۱۹۹ |
| ۵ - کشاورزی عهد مغول ج ۱ ص ۱۸۳ و ج ۲ ص ۱۹ | ۶ - فارسنامه ناصری ج ۱ ص ۴۹ |
| ۷ - تاریخ مغول ص ۴۲۲ | ۸ - سفرنامه ابن بطوطه ص ۲۰۲ |

اتا بکان دم همسری و برابری میزند (۱) بر سر تربت بزرگان دین و مشایخ بزرگ، خانقاهها و زاویه هاست که در آنها مسافران اطعام میشوند (۲) در این قرن محصولات شیراز ترقی و وفور دارد و شهر یست آباد و پرمحصول که در آن انواع انگور و مرکبات و میوه‌های گوناگون و معطر به عمل می‌آید و به تولید عطرهای گل سرخ و بنفشه و دیگر گلها مشهورست و بر طبق اظهار مورخ مشهور ابن خلدون (۸۰۹-۷۳۳) هر سال سی هزار قاروره گلاب از فارس برسم خراج به خزانه خلیفه فرستاده میشود چه در این زمان در فارس انواع گلهای سرخ نیکو به عمل می‌آورند. گلاب و دیگر عطریات و داروهای فارس در شهر شیراز جمع میشود و از طریق بندر بصره و همچنین بوسیله شتر، به چین و هندوستان و یمن و مصر و آفریقای شمالی صادر میشود و ازین رهگذر هیچ سرزمینی با فارس برابری نمیتواند در بین مکانات خواجه رشیدالدین فضل‌الله نامه ایست خطاب یکی از عمال وی که میبایست صدمین روغن بنفشه، بیست من روغن یاسمین، پنجاه من روغن گل بادام، سیصد من روغن نسترن و بیست من روغن نرگس برای مصارف بیمارستان خواجه یعنی دارالشفا رشیدی از شیراز بفرستد (۳)

بدین قیاس توان دریافت که دیگر مواد و تولیدات صادراتی شیراز به اقطار عالم چه ارقامی را تشکیل میدهد و میزان دادوستد شهر در روز چه مبلغ است که مقاطع تمغای شهر، روزانه ده هزار دینار می‌پردازد و تازه سود میبرد (۴)

در دوره مورد بحث ما این شهر کهن و مشهور «دارای باغهای عالی و چشمه سارهای پر آب و بازارهای بدیع و خیا بانهای خوب» است. «مسجد بزرگ شیراز بنام مسجد عتیق یکی از وسیعترین و زیباترین» مساجد است که «صحن بزرگ آن با مرمر فرش شده» بقاع متبرک در شهر فراوانست محلات بزرگ و پر جمعیت دارد و نهرهای آب، شهر را مشروب میسازد. به عقیده جهانگردان آن روز در مشرق زمین هیچ شهری از لحاظ زیبایی بازارها و باغها و آبهوا و آراستگی و زیبایی مردم به پایة دمشق نمیرسد مگر شیراز، «هریک از اصناف و پیشه‌وران در بازار جداگانه‌ئی» به کسب مشغولند، بازار میوه فروشان یکی از زیباترین بازارهاست چنانکه به چشم ابن بطوطه حتی از بازار «باب البرید دمشق»

۱- تاریخ مغول ص ۴۲۲ ۲- ابن بطوطه ص ۲۰۴ و ۲۰۷ ۳- کشاورزی
 عهد مغول جلد اول ص ۳۹۲ تا ۳۹۹ ۴- ابن بطوطه ص ۱۹۹ - استاد فقید عباس اقبال این
 مبلغ راده هزار درهم دانسته است (تاریخ مغول ص ۴۲۳)

علم و هنر در شیراز قرن هشتم

در مدارس شهر (۲) تدریس علوم اسلامی از قبیل فقه، اصول، حدیث، کلام، تفسیر و منطق رایجست ولی در این میان درس قرآن کریم و علوم مربوط بدان اهمیتی خاص دارد. از طرز تدریس علمای نامی مانند مولانا قوام الدین عبدالله استاد خواجه حافظ و شیخ ناصرالدین عبدالرحیم برمی آید که استاد، سحر گاهان به درسگاه میرفته و تاطلوع فجر به تدریس اشتغال داشته است. پس از ادای فریضه، درس استاد دوباره شروع و پیش از نیمروز ختم میشده و دیگر بار بعد از ظهر آغاز میگردد و تا شرب ادامه داشته است (۳) تدریس ریاضی و نجوم و طب و صنایع مستظرفه مجاز و معمول، اما تدریس فلسفه و تقریر آراء فلاسفه مطرود بوده است حتی اگر به خاطر شخص، فکری فلسفی میگذاشته است آنرا موجب خلل در مبانی دین میدانسته اند (۴) از مطالعه ماخذ محدود و مبهمی که از آن دوره باقی مانده چنین استنباط میشود که مشاغل دینی طبقه بندی شده بوده و هر سمتی از جانب حکومت حقوق معلوم و معین داشته است (۵) دانشجویانی که به مراحل عالی علمی میرسیدند و در یک یا چند رشته از علوم بلند آوازه میشدند در صورتی از علم و دانش خود کامیاب و بهره ور میگشتند که مورد حمایت عمال حکومت قرار گیرند، به اصطلاح امروز استاد «موفق» کسی بود که بیشتر و بیشتر از اقربان و همگنان خود با هیأت حاکمه سرسازگاری داشته باشد اگر جز این بود از صف مقربان و نزدیکان خارج میشد و از علم خویش بهره دنیائی نمیبرد و به مدارج عالی ترقی نمیرسید. چه بسیارند علمای عالی قدر این قرن که شاید به سبب مناعت سراسر عمر خود را به گمنامی گذرانده اند (۶)

۱- ابن بطوطه ص ۱۹۴ به بعد ۲- مانند مدرسه دارالشفامجل تدریس میرسید شریف گرگانی و مدرسه مجدی در سگاه قاضی مجدالدین و مدرسه حسن کیا، مدرسه رضویه، مدرسه خاتونیه، مدرسه نجیبیه، مدرسه عضدی، مدرسه قوامیه، مدرسه عمیدیه و مدرسه مسعودیه. ۳- نگاه کنید به شدالازار ص ۸۴ و ص ۱۸۷ ۴- ایضاً نگاه کنید به شدالازار ص ۳۸۶ ۵- دستورالکاتب جز و اول ص ۳۴ ۶- رجوع کنید به شیراز نامه و شدالازار و کتب رجال قرن هشتم، چه فراوانند علمای بزرگ که فقط در بالای صفحات این کتب نامی از آنان مانده است و بس!

عبید زاکانی در یکی از حکایت های خود به همین نکته اشاره کرده است : « لولئی با پسر خود ماجرا میکرد که تو هیچ کاری نمیکنی و عمر در بطالت بسر میبری . چند با تو بگویم که معلق زدن بیاموز ، سگ از چنبر جها نیدن و رسن بازی تعلم کن تا از عمر خود بر- خوردار شوی ! اگر از من نمی شنوی به خدا ترا در مدرسه اندازم تا آن علم مرده ریک ایشان بیاموزی و دانشمند شوی و تا ، زنده باشی در مذلت و فلاکت و ادبار بمانی و یک جواز هیچ جا حاصل نتوانی کرد!» (۱)

همین نویسنده بزرگ و منتقد روشن بین آنجا که در رساله تعریفات خود باطنزی درد آلود میگوید : « الدانشمند : آنکه عقل معاش ندارد . العالم : بی دولت . النامراد : طالب علم . المدرس : بزرگ ایشان . المعید (دانشیار) : حسرتی.» با این بیان میخواهد بگوید داشتن علم ، برای ترقی و پیشرفت عالم ؛ لازم هست اما کافی نیست بلکه دانشمندی توفیق کامل می یابد که بتواند خود را با وضع موجود منطبق سازد و خویشتن را همراه و موافق هیأت حاکمه نشان دهد.

در این دوره به علوم دینی بیش از علوم ادبی و ادبیات فارسی توجه میشد . بازار علم دین از آن رو رونق و رواج داشت که معاش دانشجوی آن تأمین بود و فردای فراغ از تحصیل ، فقیه ، محدث ، امام (پیشنماز) ، مفتی ، قاضی ، واعظ ، خطیب و ... میشد ولیکن معاش ادیب و شاعر غیر از آستان و خزانه امرای محلی از چه ممری تأمین میگردد؟ وانگهی حقیقت اینست که من در سخن شناسی این حکام و امیران و ارج نهادن باطنی آنان بدین عالیترین جلوه نوق و احساس بشری تردید دارم «امرا و زورمندان ، بهمان دلیلی که به بازوی شمشیر زن ، به انواع اعمال جور ، به خدم و حشم و تمام آن چیزهایی که موجبات جلال و احتشام آنها را فراهم میکرد نیاز داشتند ، زبان آوران چیره دستی که آنها را بستایند.... نیز جز علو ازم ضروری جاه و بزرگیشان محسوب میشد» (۲)

یکی از جهات عمده ترقی علم و هنر و پیشرفت صنایع ظریفه در دوره های ملوک طوایفی همین بود که هر یک از امرای محلی به رقابت دیگری میکوشید تا هنرمندان ، شعرا و نویسندگان معروف را به مقر خود جلب نموده زیب و زینت دربار خود سازد در قرن حافظ نیز همانگونه که ملوک کت در هرات و ایلیخانان و امرای ایلکانی یا جلاگیری در تبریز و بغداد ، گویندگان و نویسندگان و علمائی را در پناه خود گرفته بودند ، خاندان اینجوو

۱- منتخب اللطائف ص ۹۱ ۲ - قلمرو سعدی ، ابتدای فصل ۱۳ جلوه گاه شخصیت سعدی

آل مظفر هم پس از اقناع همه هوسپا و بعد از ارضاء تمایلات دیگر خویش، آنهم به قدر فهم و شعور خود در قدرشناسی و حمایت شعرا و هنرمندان می کوشیدند و شیراز مرکز تجمع تنی چند از بزرگان علم و ادب و شعر و نثر شده بود ولی دور از انصافست اگر هنرمندان این دوره را محصول تشویق یا قدرشناسی فلان امیر محلی بدانیم. در هر عصری و در هر اجتماعی افرادی هستند که هنرمند به دنیا می آیند و در عالم احساس خود نشوونما و زندگی میکنند. هر چند زاده ذوق آنان موجب تیره بختی و وبال جانشان باشد قادر نیستند از آن روی برتابند. روحاً عاشق، اسیر و افسون شده هنر خود میمانند تا عمر پر محنت خویش به سر آرند این جماعت نه چشم امیدی به فلان امیر محلی دارند نه انتظار قدرشناسی از فلان محترم زمان، بلکه صرفاً عشق به هنر یا ایمان معنوی محرک آنانست و بس. هر گاه بخواهند از زشتی های دوره خویش فرار کنند و خود را به دست فراموشی سپارند باز به عالم هنر و دنیای درونی باز میگردند، بر اثر همین نیاز به فراموشیست که به هنر روی آورده؛ در واقع به سوی فراموشخانه خود رهسپار میشوند. اکثر این افراد نه فقط آسودگی خاطر ندارند بلکه غالباً از حیث معیشت هم در منتهای تنگدستی و عسرتند.

پی پاره ئی نمی کنم از هیچ استخوان
 از حشمت اهل جهل به کیوان رسیده اند
 ناصد هزار زخم به دندان نمیرسد
 جز آه اهل فضل به کیوان نمیرسد

این نکته موجب تداعی مطلبی دیگر شد که در خاطر بود اما تا کنون مجالی پیش نیامده بود که بدان اشارتی رود: بر کتیبه بالای محراب شبستان معروف به صفة عمر در مسجد جامع اصفهان، کاشیکاری معرقی از قرن هشتم است که دیدن آن بیننده را از یک جهت به یاد رونق و رواج هنر و صنعت و از جهت دیگر به یاد ناکامی، نامرادی، غربت و شور بختی همیشگی هنرمندان ایرانی و از جمله صنعتگران قرن حافظ می اندازد چند صنعتگر همشهری خواجه - از جمله «حسن بن تاج شیرازی» بنای کاشیکار و «علی کوهیار ابرقوئی» کاتب و خطاط - دست به دست هم داده، درست در دوره حیات حافظ (به سال ۷۷۸) شاهکاری اعجاب آورو تحسین آمیز آفریده اند (۲۵) هیچ

* - اقلیم پارس صفحه ج - گنجینه آثار تاریخی اصفهان ص ۱۴۱

روشن نیست که همین هنرمندان همعصر حافظ ، شب که سر بر بالین می نهاده سیر بوده اند یا گرسنه ، زندگی بخور و نمیری داشته ؛ از هنر خود بهره ورو کامیاب بوده اند یا نه ؟ .. اما به دیوان حافظ که نظر بیفکنید از بسیاری ابیات آن ناله جانسوز غربت شاعر و کساد بودن متاع هنر را میشنوید. در آن دوران علاوه بر آنکه به ارزش این نابغه قرون بی نبردند دائماً هم «منجنیق فلک سنگ فتنه» بر سر او میریخت و پیوسته بر جان خود بیمناک بود . در دوره بی که ریختن خون و قطعه قطعه ساختن آدمی ، از نوشیدن يك جرعه آب آسانتر صورت میگرفت حیات حافظ هر لحظه و هر آن با خطر مصادف بود زیرا که با نظام اجتماعی ظالمانه موجود مخالف بود و امرا و زورمندان میخواستند محیطی که بر آن حکومت میرانند چون گورستان خاموش باشد و حافظ هم علیرغم آنان میخواست این سکوت رعب آور را درهم بشکنند و یکی از جهات نفوذ و رواج سریع سخن وی در میان مردم همین بود. در این میان اگر می بینید فلان امیر خود کامه یا متنغذ محلی را در پایان غزل (۲۵) بایستی نواخته و از هنر خود خراجی پرداخته بدین خاطرست که مجال یابد تا سخنان دیگر خود را به گوش سلطان وقت یا مردم برساند یا آوری این نکته ضرورت دارد که خواجه حافظ را با چنان ابیات معدود نباید در ردیف مدیحه سرایان حرفه بی جای داد . خواجهی کرمانی همانگونه که ابواسحق اینجو را می ستاید قاتل او امیر مبارز را نیز مورد ستایش قرار میدهد در حالیکه حافظ به هیچ روی راضی نمیشود چهره قاتل دوست خود ابواسحق را ببیند و نه تنها يك بیت در مدح امیر مبارز ندارد بلکه از وی بارها صریحاً انتقاد میکند.

نمونه حکمرانان فارس در قرن هشتم

دستگاه ایلخانان و حکومت های محلی از لحاظ ماهیت تفاوتی با هم نداشتند و شکل و رنگ و کیفیت هر يك مشابه دیگری بود منتها از حیث صورت ، حکومت محلی ، قالبی کوچکتر و هیأتی محدودتر داشت . آنجا نفوذ خاتونان از مشخصات

* در عموم نسخ خطی نزدیک به زمان خواجه حافظ ، اکثر مدایح پس از تخلص ؛ یعنی خارج از متن غزل آمده اند. نخستین بار آقای احمد سروش از راه لطف، نویسنده را بدین نکته دقیق رهنمون شدند.

بارز دربار ایلخانان بود اینجهام زنان محور يك سلسله حوادث مؤثر اجتماعی بودند . مردی چون شاه شجاع که به اصطلاح شاهست و بر قسمت عمده ئی از خاک ایران حکومت میراند برای دست یافتن به دشمن خود راهی ناصواب انتخاب میکند: قسم نامه ئی بخط و مهر خود به زن وی میفرستد و آن نادان را بر میانگیزد تا شوهر خود را نابود سازد (۱) یکی از وسایل تحکیم حکومت امرای محلی و صلت آنان با امرای بزرگتر بود بعضی اوقات این وصلت ها چنان اهمیت داشت که خواستگار باید خود را « بنده و چاکر » بنامد. شاه محمود و شاه شجاع فرزندان امیر مبارزالدین هر دو در صدد تثبیت و تقویت وضع خود بودند و هر دو صلاح میدیدند که با خاندان جلایری وصلت کنند. شاه شجاع در تقاضای وصلت از سلطان اویس جلایری او را « برادر مشتاق » خطاب کرده شاه محمود خود را « بنده و چاکر » خوانده بود . سلطان اویس خشمگین شده به فرستاده شاه شجاع گفت « من دختر به برادر مشتاق نمیدهم به بنده چاکر میدهم (۲)

همانگونه که تعدی و تجاوز به مردم از طرف منسوبان و خد متگزاران ایلخان امری عادی به شمار می آمد (۳) بستگان و عمال امرای محلی هم از هیچگونه اجحافی روی گردان نبودند ولی گاه ، این تعدیات بعدی شدید و ظالمانه بود که مورخ رسمی دولت مانند وصاف الحضرة نیز متأثر میشد و در لفافه آب و تاب های منشیانه اشارتی مختصر به خود سری های کارمندان مالی و تعدیات جدید مالیاتی میکرد (۴)

راستی خاتم فیروزه بواسحاقی
خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود

۱ - ابواسحق

دردوران زندگی حافظ چند تن بر فارس تسلط داشتند که معروفترین آنان شاه ابواسحق اینجو، امیر مبارزالدین محمد و شاه شجاع بودند شاه ابواسحق اینجو (متولد ۷۲۱) پادشاهی بود خوش اندام، خوب رو، نیکخو، فروتن و شعر دوست که خود نیز شعر میگفت و از ادب بهره داشت . جوانی بود آزاد منش و کریم الطبع ولی خوشگذران. پدر وی در

۱ - تاریخ عصر حافظ ص ۲۸۳ ۲ - تاریخ عصر حافظ ص ۲۶۰ ۳ - مالک وزارع
ص ۱۶۶ بیعد ۴ - کشاورزی عهد مغول ج ۱ ص ۱۰۲ به نقل از وصاف صفحات ۶۳۰-۶۳۵

شیراز محبوب و خود او نیز بواسطه حسن سلوک و دست و دل بازی مورد توجه عموم بود (۱) معین الدین یزدی با آنکه از پروردگان و برآمدگان دستگاه امیر مبارز بود و طبعاً بایستی ابواسحق را به بزرگی نستاید در تاریخ خود (مواهب الاهی) مینویسد: به حسب مکارم اخلاق بر همگنان رتبت تقدم داشت بلکه از اکثر ملوک به وفور مکرمت و احسان ممتاز بود (۲) مردم فارس و اصفهان قلباً دوستداروی بودند چنانکه امیر مبارز چون خواست او را به قلعه طبرک بفرستد و مجبوس سازد از ترس حمایت مردم، پنهانی بدین کار دست زد (۳) آسوده ترین و آرامترین ایام زندگی حافظ در دوران حکومت این پادشاه سپری شد که به خواجه ارادت می ورزید و قدر وی را میدانست. این سلطان مردی شجاع و دوستدار فضیلت بود و اگر در خصم خود نیز هنری میدید، به دیده کینه و حسد دروی نمی نگریست بلکه مهر او را در دل جای میداد. دلیر بود و دلیری را تا حد تهور میکشاید، به دعوت خصم با چند تن معدود به درون قلعه دشمن میرفت و باک نداشت (۴) چهارده سال بر فارس و اصفهان با قدرت سلطنت کرد و سپاهی بالغ بر پنجاه هزار نفر فراهم ساخت (۵) اما استفاده از این قوا را بر آراء منجمان موقوف میداشت و هنگامی که میباید بر خصم غلبه کند به پیروی از احکام نجوم دست از کار میکشید و به دشمن زخم خورده نیمه جان مجال تجدید قوا میداد (۶)

مردی بود بلند همت و خیالپرست که میخواست در شیراز ایوانی مانند ایوان مدائن احداث کند ازین رو مالیاتی که باید صرف اصلاح امور ملک و رفاه خلق گردد درین راه تلف کرد (۷) تجلیل وی از امثال قاضی مجدالدین و شیخ امین الدین کازرونی و خواجه حافظ و محمد بن محمود آملی و شمس فخری مصنف معیار جمالی و عبید زاکانی و خواجوی کرمانی و احمد زرکوب مؤلف شیراز نامه معرف فضل و دانش دوستی اوست با اینهمه مردی بود مغرور و عیاش و خوشگذران که برای نیل به مقاصد خود در عوض مال اندیشی و تدبیر، از ستمگری روگردان نبود و همین امر باعث تباهی کار و سیاهی

۱- رحلة ابن بطوطه ص ۱۹۹ - تاریخ عصر حافظ ص ۱۲۲ - حافظ شیرین سخن ص ۲۲۳
 ۲- مواهب الاهی ص ۹۴ ۳- تاریخ کرمان ص ۲۰۳ ۴- سفرنامه ابن بطوطه ص ۲۰۱
 ۵- تاریخ مغول ص ۴۲۲ ۶- تاریخ عصر حافظ ص ۱۴۴-۱۴۵ ۷- تاریخ مغول ص ۴۲۲- سفرنامه ابن بطوطه ص ۲۰۲

روزگار او گردید. هنگامی که مست و بیخبر سرگرم باده گساری بود (۱) و امیر مبارز (دشمنی که هشت بار با وی کارزار کرده و عهد و پیمان بسته و سپس شکسته) (۲) شیراز را در محاصره گرفته بود ابواسحق بجای چاره اندیشی به دو نفر از کلاتران و بزرگان شهر بدگمان شد و شتابزده به کشتن آنان فرمان داد و مردم شهر را آزرده خاطر ساخت و بهمین سبب جمعی از آنان بدشمن پیوسته امیر مبارز را به داخل شهر رهنمون شدند (۳) ابواسحق در ۳۷ سالگی و پس از مبارزات مکرر با امیر مبارز به سال ۷۵۸ به دست عمال امیر مذکور کشته شد (۴) و شیراز و فارس به دست کسانی افتاد که از او بمراتب بدتر بودند .

۲ - امیر مبارزالدین محمد
 ای دل طریق رندی از محتسب پیاموز
 مست است و در حق او کس این گمان ندارد

امیر مبارزالدین در ۷۰۰ هجری از خاندانی که «منصب راهداری و لایات» داشتند (۵) دنیا آمده و در جوانی ابتدا حکومت میداد و عهد داری و اندک اندک طی مدتی قریب چهل سال در دستگاه ایلخانان مغول به ترقیاتی نائل میشد و سالها بریزد و کرمان حکومت رانده پس از قتل ابواسحق فارس را نیز ضمیمه قلمرو خود میسازد .

وی مردیست خوش طالع ، بی ادب ، عامی و بی تربیت . دشنامهایی بر زبان میراند که «استربانان هم از گفتن آن خجالت میکشند» (۶) بی اعتدال و سبک مغزست زمانی به افراط در میخوارگی و فسق و فجور مایل میشود و زمانی برعکس کار را بدانجا میکشاند که بقول معین یزدی مورخ شخصی او «های وهوی ،ستان به تکبیر خدا پرستان مبدل شد . گلبانک میخواران به دعای دین داران عوض یافت» و «چهره مبارک که افر و خسته جامه مدام بود سیمای متعبدان گرفت و خاطر شریف که به نشو و شراب فرحان میگشت نشاط للصابغ فرحان یافت (۷) در همین اوان است که برای تکمیل توبه خود با یکی از بازماندگان خلفای عباسی در مصر بیعت میکند و به بم روانه میشود تا یک موی رسول (ص) را که در خاندان یکی از سادات آن شهرست به چنگ آورد و توفیق می یابد (۸) و پس از جنگیدن با بعضی طوایف

-
- | | |
|---|--------------------------------|
| ۱ - تاریخ عصر حافظ ص ۱۴۲ و تاریخ مغول ص ۴۲۲ | ۲ - مواهب الهی ص ۲۴۵ |
| ۳ - تاریخ عصر حافظ ص ۱۰۳ و ۱۰۱ | ۴ - تاریخ عصر حافظ ص ۱۱۸ و ۱۱۹ |
| ۵ - حافظ شیرین سخن ص ۲۲۶ | ۶ - تاریخ عصر حافظ ص ۱۸۶ |
| ۷ - مواهب الهی ص ۱۰۶ | ۸ - تاریخ عصر حافظ ص ۱۷۲ |

منحط مغول ادعا میکند که چون اجداد اینان زمانی بت پرست بوده اند پس هنوز هم کافرند، فقهای چالپوس و مقتیان جیره خوار نیز فتوا میدهند که آنچه حضرت مبارزی میفرماید عین صوابست و اینان کافر و بت پرستند (۱) در نتیجه به خود لقب غازی اسلام میدهد و طبعاً از این القاب مصنوعی و تعارفات مضحک به خویش سر مست میشود بر اثر همین خوش آمدگوئی های حاشیه نشینان بار دیگر در سال ۷۵۲ از گناهان خود استغفار و توبه کرده جمعه ها پیاده به مسجد میرود (۲) و دارالسیاده و تکیه و مسجد میسازد و صاحب زاهدان دراز نماز میشود و شخصاً امر به معروف و نهی از منکر میکند و خم می شکند و شرابخواران را حد میزند و عاقبت، این تعصبات عامیانه و تزویرهای آزادی کش را با جنایتی موحش تکمیل کرده به درکات پست استبداد و توحش فرومی افتد و بعنوان اینکه کتب فلسفه « مصل » و بعضی کتب « محرمة الانتفاع » است به سوختن و شستن چند هزار مجلد کتاب فرمان میدهد (۳) و عماد فقیه مظهر دانشمندان و روشنفکران مزدور دولتی در ستایش او داد سخن داده میگوید :

بود کرمان بهشت و خلق او حور در او شاه جهان نور علی نور (۴)

پس از گرفتن فارس بر شدت اعمال خود می افزاید و چنان در کاریا و ظاهر سازی میکوشد که حتی دینداران حقیقی را مشمئز و بیزار میکند و نکته سنجان او را محتسب می نامند (۵) در اغلب ایات انتقادی و طنز آمیز خواجه حافظ و عبید زاکانی که نام محتسب آمده مقصود اوست . قساوت و آدم کشی چنان در ذات او ریشه دوانیده است که در حین قرائت قرآن چون محکومی را حاضر سازند از تلاوت کلام خدا دست کشیده به دست خود سر آن محکوم را میبرد و دوباره به تلاوت مشغول

۱ - تاریخ عصر حافظ ص ۸۰ ۲ - مواهب الهی ص ۱۰۶

۳ - « کما بیش سه چهار هزار مجلد کتاب فلسفه در عرض يك دوسال بشت » و « کتب محرمة الانتفاع را امر فرمود تا بشویند » مجله راهنمای کتاب سال هشتم زمستان ۱۳۴۴ و تاریخ عصر حافظ ص ۱۸۶

۴ - تاریخ کرمان ص ۲۰۶

۵ - « و در امر به معروف و نهی از منکر و دفع فسق و فجور به اندازه بی جد و جهد داشت که اولاد امجادش و ظرفاء شیراز او را محتسب بزرگ میگفتند و سلطان جلال الدین شاه شجاع این رباعی در آن اوان گفته رباعی : در مجلس دهر سازمستی پست است، نی چنگ به قانون ونه دف بردست است، رندان همه ترک می پرستی کردند، جز محتسب شهر که بی می مست است » تاریخ عصر حافظ ص ۱۸۲ - روضة الصفا ج ۴ - فارسی نامه ناصری ج ۱ ص ۵۵

میشود . بیش از ستمکاران دیگر این قرن خونریز و سفاک است چنانکه عدد افرادی که بدست خود سر بریده از هشتصد تن تجاوز کرده است اما بعضی از این قتل نفس‌ها به حدی سبعا نه و نفرت انگیز است که از یاد آوری آن موی بر اندام آدمی راست میشود . در زد و خورد با شاه ابواسحق چون بر مجدالدین بند امیری یکی از امرای آن شاه خشمگین میشود و به خود اودست نمی‌یابد فرزند ندهفت ساله‌وی را بدست خود سر میبرد (۱) و همه منسوبان او را از میان بر میدارد (۲) و علی سهل فرزند باسواد و بی‌گناه ابواسحق را که طفلی دوازده ساله است سر به نیست میکند (۳) و فرمان میدهد تا فخرالدین کلانتر شیراز و هوادار ابواسحق را به یک دست بیاویزند و صد من بار به دست دیگرش بندند تا زجر کش شود (۴)

آنچه تأثر انگیز و عبرت زا است اینکه جمعی از نویسندگان مزدور و مسکین و فضایل شکمبارۀ این زمان چنین میرغضب آزادی‌کش را «غازی اسلام» و «موعود ماهه سابعه گفتندی» (۵) و به دنبال نام او القاب مبالغه آمیزی می‌افزایند! خوشا بحال آن پیشه‌ور شریف و بزرگ‌ر عامی که سواد نیاموخته طبعاً خاموش می‌ماند و شریک جرم روشنفکر زمان نیست. باری این قساوت قلب و میرغضبی چنان عامۀ خلق را ازو بیزار و نفور و محضر او را تحمل ناپذیر ساخته است که حتی خدمتگزاران و مصاحبانش ازوی می‌رمند . شمس‌الدین صائِن سمنانی قاضی و ندیم خود را به مأموریتی نزد ابواسحق می‌فرستد ، سمنانی به سبب وحشت و نفرتی که از حضرت مبارزی دارد در شیراز مقیم میشود و از مراجعت به حضور وی چشم‌پوشد! (۶)

امیر مبارز فردی است محیل، توطئه‌گر، خونریز، قسی‌القلب، حریص، ریاکار و تنگ نظر که همت یک سپاهی معمولی بمراتب بیشتر ازوست . همانگونه که تظاهر به دینداری او با سوختن و شستن هزاران کتاب نفیس به آخرین مرحله زشتی میرسد تند خوئی و درندگی وی نیز تا آنجا شدت مییابد که به کشتن فرزندان و خویشان خود

۱ - تاریخ عصر حافظ ص ۱۰۱ ۲ - فارسنامه ناصری ج ۵ ص ۴۵
 ۳ - تاریخ کرمان ص ۲۰۱ ۴ - تاریخ عصر حافظ ص ۱۰۵ ۵ - تاریخ عصر حافظ
 ص ۱۸۰ ۶ - فارسنامه ناصری ج ۱ ص ۵۳

مصمم میشود (۱) اما به حکم الملك بقی مع الكفر ولا یبقی مع الظلم تهدید شدگان مهلت نمیدهند و به سرکردگی شاه شجاع اورا کور و به یکی از قلاع اصفهان تبعید میکنند. در دوران کوری باز آرام نمی نشیند و از جمله توطئه کشتن شاه شجاع را می چیند اما موفق نمیشود و سرانجام پس از یک سلسله حوادث دیگر در ۷۶۵ میمیرد (۲)

قسم بحشمت و جاه و جلال شاه شجاع

که نیست با کسم از بهر مال و جاه نزاع

خدای را بمیم شسته شوی خرقه کنبد

که من نمی شنوم بوی خیر ازین اوضاع

۳- شاه شجاع

نایبنائی محتسب و کوتاه شدن دست او از امور مملکت و بر سر کار آمدن شاه

شجاع جوان و باسواد در آغاز موجب خشنودی مردم و امیدواری آنان بایجاد محیطی

آرام شد: آرزوی روشن دیدن افق و نشنیدن بوی خون و امید به ندیدن سرهای بریده

و پیکرهای از دار آویخته! این امید مردم بآینده در آثار خواجه حافظ به خوبی دیده

میشود اما این نور آرزو دیرزمانی نتابید و دوباره محیط فارس را تیرگی استبداد و خفقان

فراگرفت و بدمستی محتسب زاده آغاز گشت، شاهی که خود را فضیلت شعار و حامی

عالمان و ابرار میدانست به محض بدگمان شدن به وزیردانش دوست و خدمتگزار خود

قوام الدین محمد صاحب عیار اورا باشکنجه بسیار کشت و تن وی را پاره پاره کرده هر

قطعه را به ولایتی فرستاد (۳) و بر اثر سوء تدبیر او شهر شیراز بتصرف برادر شقی و

بی رحم و سفیه وی شاه محمود درآمد ورنجها برد تا دوباره بر شیراز استیلا یافت (۴)

پیش آمدهای ناگوار و بیماریهای ناشی از افراط در هوسرانی و شرابخواری موجب

ضعف قوای او گردید، زاهدان دنیادار و خانقاهیان ریا کار که پس از محتسب تاحدی

برکنار بودند فرصت یافته به او تلقین کردند که بروز حوادث نامطلوب به علت تسامح و

غفلت از وظایف شرعیست (۵) شاه شجاع که مدعی آزادمندی و شاعری و خوشباشی بود

به زاهدی خشک و ریاکاری متعصب و سبک مغز مبدل گشت و کوشید تا خلیفه عباسی مصر

۱ - حافظ شیرین سخن ص ۲۳۰ ۲ - تاریخ عصر حافظ ص ۱۷۲ بنقل از حافظ ابرو

۳ - فارسنامه نصری ج ۱ ص ۵۹ و حافظ شیرین سخن ص ۲۸۴ و تاریخ کرمان ص ۲۰۹

۴ - تاریخ عصر حافظ ص ۲۳۰ ۵ - تاریخ عصر حافظ ص ۲۴۵

بیعت اورا بپذیرد (۱) اما در همین احوال بیقرار هم آغوشی و هم خوابگی بازن پدر خویش بود. انتشار این خبر در میان مردم هیجان و غوغائی برپا ساخت لیکن وی برای این خفت و ننگ را بردوش میکشید و طعنه خاص و عام و هجو و ذم شاعران را نشنیده میگرفت.

آنچه آن ظالم ستمگر کرد بالله اریحی گبر و کافر کرد
سیخ در چشمهای با با توفت میل در سر مه دان مادر کرد (۲)

شاه شجاع با ایجاد محیط تاریک و خفقان آور، حربه تکفیر در دست، عرصه را بر مردم شیراز تنگ ساخت و تا آنجا پیش رفت که برای خواجه حافظ یعنی مظهر اعتدال و اخلاق و جلوه گاه دین و حقیقت محکمه تفتیش عقاید ترتیب داد و باعث نابود شدن آثار او شد زیرا که خانواده وی از شدت هول و ترس جمیع نوشته ها و مسوده های او را پاره پاره کردند یا به آب شستند (۳) بد رفتاری این امیر به هوس اسیر حتی پسران و برادران و خویشانش را چنان به ستوه آورد که بر او خروج کردند (۴) ولی او همچنان در سختگیری و ستمگری پیش تر می رفت. از جمله وزیر دیگر خود قطب الدین سلیمان شاه را به حبس افکند و چشم فرزند او را کور کرد (۵) این انحرافات طبعاً به خدمتگزاران دستگاہ وی نیز سرایت کرده آنان هم بتوطئه برضد یکدیگر دست میزدند. شاه حسن وزیر به قصد بر انداختن رقیب خود جلال الدین تورانشاه به جعل سند متوسل گشت و به خط و مهر جلال الدین نامهائی مجعول برضد شاه شجاع ساخت (۶) ناگفته پیداست که در این دوره چه فرومایگانی برگرد سلطانی ضعیف و مستبد و دهان بین گرد آمده و چه میکنند؟ اینان در تأیید آراء سخیف سلطان کوتاه بین و جلب رضایت او به هر خلاف اخلاقی دست میزنند سلطان هم که در سر اشیبی سقوط است گاهی پسر بیست و شش ساله خود قطب الدین اوئیس را مسموم میکند (۷) و گاه تحفه و هدیه و نامه

-
- ۱ - حافظ شیرین سخن ص ۲۳۶ ۲ - تاریخ کرمان ص ۲۰۵ گویند سلمان ساوجی هم
قطعه ای سرود که این دو بیت از آن جمله است ؛
کتاب و جمله تواریخ خوانده ام بسیار ز زیر کان و بزرگان نیک نیک نهاد
نه خواندم و نه شنیدم نه دیده ام هر گز کسی که چشم پدر کور کرد و مادر گاد
« فارسنامه ناصری ج ۱ ص ۵۹ - تاریخ عصر حافظ ص ۲۱۰ »
- ۳ - حافظ یکتائی ص ۱۶ بنقل از میر تقی الدین اوحدی ۴ - تاریخ عصر حافظ ص ۲۵۴
۵ - ۶ - ۷ - تاریخ عصر حافظ ص ۲۶۳/۲۶۴/۲۹۲

تملق آمیز به تیمور لنگ میفرستد و دختر خود را به پسر تیمور میدهد تا از قهر او مصون مانده فرصت یابد که بازم به ظلم و ستم خود ادامه دهد و به ایذاء و آزار خلق پردازد (۱) و زمانی بر فرزند بیست و پنج ساله لایق و کار آمد خود شبلی بدگمان شده او را از بینائی محروم میسازد (۲) تکلیف خلقی که میخواهد در زیر سایه چنین حکومتی زندگی کند نیک روشن است!

شاید خواننده این سطور تصور کند پدر داغ دیده! پس از کور شدن فرزند برومند همتی میدید ماتمزده مانده است!؟ نه چنین نیست پس از این واقعه دختر یکی از سرشناسان لرستان را خواستگاری کرد و چون پدر دختر گفت «وی نامزد دیگریست» سلطان خشمگین و آماده جنگ شد! نتیجه آنکه بیچارگان شب بعد دختر را «برای زفاف» بحضرت فرستادند (۳) و بالاخره شاه شجاع زاهد و عابد چندان به شرابخواری و هوسرانی ادامه داد که در بستر افتاد (۴) در حالت مرگ برای تکمیل افتخارات دوران زندگی نامه‌ئی تضرع آمیز به تیمور نوشت و فرزندان خود را «به خدا و به خداوند» (۵) سپرد و در ۷۸۶ بمرد (۶) و تاریخ، اعمال هر يك را چنانکه سزاوار بود ثبت کرد. بیشک این تاریخست که محاکمه کرده است و محاکمه خواهد کرد.

پس از شاه شجاع و بنا بوصیت او قرار شد پسرش سلطان زین العابدین بر فارس حکومت کند و دیگر افراد خاندان وی بر کرمان و اصفهان و یزد و شوشتر مسلط باشند اما چنین نشد بلکه این جماعت به جان هم افتادند و در نتیجه، روز روشن خلق خدا را شب تار ساختند و دمار از روزگار مردم بر آوردند تا آنکه «دستی از غیب برون آمد» و کاری کرد و تیمور همه را از دم تیغ گذرانید (۷)

اوضاع مذهبی و محیط علمی و اجتماعی شیراز دوراست سرآب درین بادیه هشدار
تا غول بیابان تفرید به سرابت

از قدیم الایام شیراز را «برج اولیا و مکان شهدا» لقب داده معتقد بودند پیوسته
«چهار صد و چهل و چهار ولی در پس ترازو اجناس می‌سجند» همین نکته که اهل

۱- تاریخ عصر حافظ ص ۳۰۹ ۲- فارسنامه ناصری ج ۱ ص ۶۲ ۳- تاریخ عصر

حافظ ص ۳۱۴ ۴- تاریخ کرمان ص ۲۲۳ ۵- ۶- ۷- تاریخ عصر حافظ ص ۳۱۹-۳۲۲-۴۴۳

شیراز شهر خود را « مقام پیران و عبادتگاه پاکان » (۱) میدانستند نشانه آنست که همواره در دین بر مردم آن دیار مستولی و سیرافکار عمومی به طرف تدین بوده است. البته این امر فی حد ذاته بدنیت و شاید یکی از محسنات اجتماع باشد که عامه خلق طبعی مایل به عبادت پروردگار و ادای تکالیف شرعی داشته باشند ولی افراط در این امر مانند افراط و زیاده روی در هر امر دیگر - خاصه اگر مغرضان یا ارباب قدرت در صدد بهره گیری از آن باشند - موجب انحراف و دور شدن از هدف و مقصد شریفیست که در آغاز مورد نظر بوده است. بالنتیجه رهبری جامعه از دست دینداران واقعی و افراد متین و متدین معتدل خارج شده به دست ظاهر سازان مردم فریب می افتد چنانکه در دوران مورد بحث ما همین ریاکاران و زاهد فروشان به محیط اجتماعی شیراز رنگی تند و زننده از ریا و تعصب های جاهلانه داده «گوتی ولی شناسان» ازین ولایت رفته بودند و «مقام پیران و عبادتگاه پاکان» جایگاه مشتی دین فروش دنیا دار و دینداران عوام فریب و زاهدان جیره خوار و ریا کار شده طاعات و عبادات از حدود و اجبات دین تجاوز کرده بود. شیخ خانقاه های اربعین های پی در پی میگرفت و در مدت اربعین از خوردن و آشامیدن اجتناب میکرد حتی از خفتن و دیده بر هم نهادن پرهیز داشت مبادا نیازمند تجدید وضو گردد (۲) امام شهر نیز سال به سال از صومعه خود بیرون نمی آمد مگر جمعه ها، آنهم برای رعایت سنت و شرکت در نماز جمعه، از خلق به دور و در زاویه خویش انزوا گزیده شبها را در عبادت میگذرانید و روزها روزه میگرفت نمازهای دراز و طولانی میگذارد چنانکه غالباً مردم از اقتدا بدو عاجز و عده مأمومین وی معدود بودند، شبانه روزی هزار رکعت نماز میخواند و در دو رکعت ختم قرآن میکرد و در پی خبری از عوالم دنیائی چنان خود را به سادگی میزد که نمیدانست درخت انجیر بلند تر و بزرگتر است یا بوته خربزه! و چون واقع مطلب را می شنید به وجود آمده می گفت: سبحان من یرفع الصغیر و یضع الکبیر! چون مقصد عبادات وی مردم بودند گرم کنندگان معرکه او این مایه زهد و استغراق در عالم معنی را بگوش دیگران می رساندند تیر به هدف اصابت کرده

۱ - هزار مزار ص ۳۰۴ ۲ - شدالازار ص ۲۷۲ در احوال شیخ اویس خنجی

بود و یزرگان شهر صبح و عصر به زیارت وی می رفتند و از انفاست قدسی او همت می طلبیدند (۱) اثر منفی رواج این اوضاع ظهور دجالان و ریاکاران و بازرگانان شریعت و طریقت بود که چون بازاری گرم برای متاع خود می یافتند بساط دین فروشی می گسترده و بقول حافظ قرآن را دام تزویر می کردند. ابن بطوطه میگوید: «روزی در یکی از بازارهای شیراز می گذشتم مسجدی دیدم مرتب و مفروش که در آن مصحف هائی داخل خریده های حریر روی چارپایه ها گذاشته بود و در جهت شمالی مسجد زاویهائی بود که پنجره ئی داشت و روبسوی بازار باز میشد. شیخی خوش هیكل و خوش لباس درین زاویه نشسته بود و قرآن میخواند... معلوم شد بانی مسجد خود اوست که اوقاف زیادی برای تأمین حقوق و مصارف آن معین کرده و این زاویه را خاص مقبره خود ساخته است که اگر در شیراز بمیرد در آن محل بجا کش بسیارند. سپس گوشه فرشی را که رویش نشسته بود فرا کشید قبری نمودار شد که روی آن را با تخته پوشانیده بودند و بعد صندوقی را که در برابر او بودند نشان داد و گفت کفن و حنوط خود را با مبلغی پول در آن نهاده ام و این پول را برای مرد صالحی چاه کنده و مزد گرفته ام که مخارج کفن و دفنم باشد (۲) آیا از سرپای همین قصه ساده رایحه زهد فروشی به مشام نمیرسد؟ آیا ممکن نیست دیدن یکی از این مناظر حافظ را به سرودن این بیت برانگیخته باشد؟:

دلالت خیرت کنم به راه نجات
مکن به فسق مباحات و زهد هم مفروش

اگر کسی بنا به اعتقاد قلبی خود قرآن بخواند و عبادت کند دیگر چه حاجت که حسنات خویش را به رخ عابران بازار بکشاند؟

ازین نماز غرض آن بود که من با تو حدیث درد فراق تو با تو بگذارم
و غم نه این چه نمازی بود که من بی تو نشسته روی به محراب و دل به بازارم؟!

اگر در مال و ثروت خویش شبهه ئی نبیند چرا مخارج کفن و دفن خود را از چاه کنی « برای مرد صالحی » فراهم سازد؟... و... و اگرهای دیگر؟! .

۱ - شدا لآزار صفحات ۷۰ و ۱۱۰ و ۱۱۸ و ۱۲۳ در احوال امام ناصرالدین محمود و شیخ فخرالدین احمد و شیخ شمس الدین محمد و سید نصرت الدین علی ۲ - سفرنامه ابن بطوطه ص ۲۰۸

بدیهی است هر کالائی که خریدار داشته باشد رایج و فراوان میشود. این گونه ریا و سالوس نیز کالای رایجی بوده است: از یک طرف مردم ساده لوح، فریب خورده به ریاکاران روی میآوردند و از طرف دیگر؛ حکومت آنها را تکیه گاه خود قرار میداد و طبعاً به تشویق آنان میپرداخت. تاش خاتون مادر ابواسحق اینجواز یکسودر مجالس وعظ حاضر میشد و شبهای دوشنبه به زیارت احمد بن موسی (شاه چراغ) میرفت و علما و سادات و فقها و قضات را مورد نوازش قرار میداد و از سوی دیگر (چنانکه نوشته اند) با امیر علی یزدی وزیر بزرگ خود عشق میورزید و بزم «گل و مل» ترتیب میداد. وی چنان این تبه کاری را فاش و علنی ساخت که خبر به ابواسحق رسید، با شمشیر آخته به خلوت آنان رفت، وزیر در میان انبوهی از گلها خود را پنهان ساخته بود ابواسحق وزیر بینوا و عاشق پیشه را در میان توده گل شمشیر آجین و باره پاره کرد! (۱) چنانکه می بینید دینداری صوری و توجه با امر شریعت غالباً پرده ایست که در پس آن فسق و فجور خود را پنهان میساخته اند. اینهمه طنز و طعن که در دیوان حافظ راجع به ریاکاران و واعظان جلوه گر در مجرای و منبر دیده میشود معلول این اوضاع است و از این حیث دیوان حافظ آینه عصر او محسوب میشود ابن بطوطه نوشته است: «یکی از فقهای بزرگ شیراز شریف مجیدالدین بود که در گرم و سخاوت شگفت کاریها مینمود گاهی دارائی خود حتی جامه نئی را که بر تن داشت یکباره به دیگران می بخشید و خود مرقع میپوشید تا بزرگان شهر که بملاقاتش میآمدند او را در این خرجه پاره می یافتند لباس باو میدادند» (۲) البته بذل و بخشش پسندیده است اما کار این فقیه، ریائست آشکارا که لباس سخاوت بر تن دارد و با همین صحنه سازیهاست که فقیه حقه گوی و دانشمند تری را از میدان بدر میکند و «روزانه پنجاه دینار نقره مستمری» از سلطان میگیرد. فقیهی که مستمری از سلطان گرفت ناچار ست بر وفق سلیقه و تمایل سلطان عمل کند. واعظ جامع عتیق شهر یعنی خطیب رسمی دولت هم سرنوشتی مشابه فقیه دارد و بالاخره امام مسجد و شیخ خانقاه نیز همرنگ دیگران... زیرا که جور و استبداد و ریا، علم و دانش را به استخدام خود در آورده است و علاوه بر اینکه

غیر از علوم دینی تدریس علوم دیگر مانند فلسفه بکلی ممنوعست تازه در میان علمای دین آن عده قدر وارج دارند و به نان و آبی میرسند که خود را موافق سلیقه حکومت در آورند بطوری که وسعت املاک قاضی عضدالدین ایجی به حدیست که «عشر حاصلات آن» و مالیات سالانه اش بالغ بر سی هزار دینارست (۱) و نفوز وی در دستگاه حا که تا آنجاست که سلاطین محلی در مهمام امور مملکت با او مشورت میکنند (۲) و از امیر مبارز پیشکش های پنجاه هزار دیناری می پذیرد (۳) در همین دوره فقیهان و قاضیان دیگری هم هستند که از حیث تقوی بی شبهه بروی ترجیح دارند و در فضل و علم نیز اگر بر ترازاو نباشند در یک ردیف قرار دارند ولی اوست که چون دیده به دهان عمال حکومت میدوزد و رأی آنرا بر حق و عدالت رجحان مینهد طبعاً به شهرت و ثروت می رسد و آن قاضی با تقوی که بنا به حکم شرع، عالی ودانی، فقیر و غنی و سلطان و سپاهی را به یک چشم مبیند خانه نشین و گمنام و گرسنه است.

در این دوره که دانش و بینش در بند زهد و زرق و آزادی و هنر در چنگال جهل و استبدادست به خواجه شمس الدین محمد حافظ همین می زبید که دامن پاک خود را ازین آلودگی ها دور دارد و خاموشی چراغ عدالت و زرق قاضی و ریای زاهد و کساد بودن بازار علم و هنر را باز نماید و شیخ و قاضی زمان را چنانکه هستند معرفی کند:

احوال شیخ و قاضی و شرب الیهودشان
 کردم سؤال صبحدم از پیر میفروش
 گفتا نگفتنیست سخن گر چه محرمی
 درکش زبان و پرده نگهدار و می بنوش

سیر معنوی و زندگی اجتماعی حافظ

سیر معنوی اوضاع و احوال طبیعی و سیاسی فارس و کیفیت محیط اجتماعی و علمی شیراز بدین منوال بود که در اواسط نیمه اول قرن هشتم در یکی از خانواده های متوسط و آشنا به علوم (۴) شیراز کودکی به دنیا آمد که او را شمس الدین محمد نامیدند. ترتیب تحصیلات مقدماتی وی به درستی روشن نیست ولی از رد پاهای کم اثری که باقی مانده چنین

۱ - تاریخ مغول ص ۳۵۲ ۲ - ایضاً همان کتاب ص ۵۱۰

۳ - تاریخ عصر حافظ ص ۱۰۰ ۴ - حافظ شیرین سخن ص ۷۸ به نقل از ریاض المعارفین.

برمیآید که با نبوغ و حافظه بی مانند آنچه دیگران به سالی میخوانده و به سختی یاد میکرده اند او به ماهی میخوانده و نیک در مییافته است و در حوزة درس استادان نامی شهر مانند مولانا قوام الدین عبدالله و مولانا بهاءالدین عبدالصمد (۱) و میرسید شریف علامه گرگانی و مولانا شمس الدین عبدالله (۲) به فضل و کمال سرشناس بوده است بطوری که نوشته اند هرگاه در مجلس درس میرسید شریف علامه گرگانی شعر خوانده می شد میگفت « به عوض این ترهات به فلسفه و حکمت بیردازید » اما چون شمس الدین محمد میرسید، علامه گرگانی میپرسید « بر شما چه الهام شده است ، غزل خود را بخوانید . » شاگردان علامه به وی اعتراض میکردند « این چه راز است که ما را از سرودن شعر منع میکنی ولی به شنیدن شعر حافظ رغبت نشان میدهی ؟ » و استاد در پاسخ می گفت « شعر حافظ همه الهامات و حدیث قدسی و لطایف حکمی و نکات قرآنیست » (۳) قریب چهل سال در کسب علم و فضل رنج برده ، از آثار او نیز پیدا است که در هر رشته به تحصیل پرداخته مانند فردیست که کلیه کتب معتبر و متون اصیل آن رشته را یافته و نزد استاد فن یا استادان متعدد یک فن دقیقاً تلمذ کرده و به رموز مکاتب و مذاهب فلسفی و علوم عصری واقف شده و دقایق لطیف هر یک را به روشنی دیده است.

این جوان گرچه علوم عقلی و نقلی را به مدد فهم عالی و حافظه بی نظیر خود دریافته و به قله ادراک و مرحله عالی استنباط و اجتهاد رسیده بود و خاصه در شعر فارسی (از رودکی ، فردوسی ، معزی ، فخرالدین گرگانی ، ظهیر ، خیام ، انوری و خاقانی گرفته تا سنائی ، عطار ، مولانا ، سعدی ، کمال الدین اسماعیل و اوحدی (۴) و عموم بزرگان شعر ناب پارسی) و امهات

۱ - به گمان نگارنده اشاره حافظ به « عبدالصمد » در این بیت : « شد لشکر غم بی عدد از بخت می خواهم مدد - تا فخر دین عبدالصمد باشد که غم خواری کند » مقصود ، مولانا بهاءالدین عبدالصمد بحر آبادیست رجوع کنید به تکمله کتاب حاضر .

۲ - تذکره میخانه ص ۹۱ درباره شرح احوال شمس الدین عبدالله نیز رجوع کنید به همین کتاب ص ۹۵۰ بنقل از عرفات . ۳ - حافظ شیرین سخن ص ۱۸۴

۴ - احاطه حافظ بر ادب فارسی و تبحر وی در متون معتبر این زبان به حدیست که گوئی بهترین آثار استادان متقدم در خاطر او نقش می بسته و غالباً بی توجه و بی اختیار در اشعار وی میآمده است . گفتگو در این باره که در تصحیح دیوان خواجه نیز بسیار مفید و مؤثر تواند بود . مجالی وسعتر می خواهد اینک فقط به عنوان مثال به ذکر چند مورد اکتفا میشود :

بقیه در حاشیه صفحه بعد

آثار منظوم عرب و ملل و نحل و علوم اسلامی و عرفان و تاریخ ایران نکته‌یی بر او مجهول نبود اما اینک باز هم خود را تشنه میدید ، تشنه معرفت؛ معرفت و کمال معنوی که در حوزه‌های درس ؛ نزد محدود فکran مدرسه نیافته بود .

از قال و قیل مدرسه حالی دلم گرفت
مطرب کجاست تا همه محصول زهد و علم
یک چند نیز خدمت معشوق و می کنم
در کار بانگ بر بربط و آوازی کنم

هدف غالب دانشجویان و طلاب زمان آن بود که پس از فراغت از تحصیل ، عهده‌دار مشاغل دینی شوند و اگر بدین مرحله میرسیدند البته خشنود وقانع میبودند اما این پوینده جویا از جمله افراد معدودی بود که این سمت‌های رسمی - اگر چه در باطن آنها اینهمه فساد هم نهفته نبود- روح طوفانی و کمال جوی او را آرام وقانع نمی ساخت. اینک وی قرآن را در حفظ داشت و به شمس الدین محمد حافظ مشهور شده بود . لقب حافظ خاص دودسته بود یکی محدثی که صد هزار حدیث را با سلسله اسناد آن در حفظ

سعدی : دنبال تو بودن گنه از جانب ما نیست
حافظ : چون چشم تو دل میبرد از گوشه نشینان
با غمزه بگو تا دل مردم نستاند
دنبال تو بودن گنه از جانب ما نیست

فخرالدین گریانی: که او را آگهی از ما نمانده
حافظ : به شمشیر زد و با کس نگفتم
که راز دوست از دشمن نماند به
که راز دوست از دشمن نماند به

خاقانی : بی تو چو شمع که زنده دارم شبرا
حافظ : تو هم چو صبحی و من شمع خلوت سحرم
چون نفس صبحدم دمید بمیرم
تبسمی کن و جان بین که چون همی سپرم
خاقانی: خانه اصلی ما گوشه گورستانست
حافظ : عاقبت منزل ما وادی خاموشانست
خرم آن روز کزین منزل ویران بروم
راحت جان طلبم و زپی جانان بروم

عطار : به خود می بازد از خود عشق با خود
حافظ : ندیم و مطرب و ساقی همه اوست
که با خود عشق ورزد جاودانه
خیال آب و گل در ره بهانه ست
که او خود عاشق خود جاودانه ست
خیال آب و گل در ره بهانه
که با خود عشق ورزد جاودانه

نظامی : به مردمی نه بفرمان رعایت دل ما کن
حافظ : تو بیک خلوت رازی و دیده بر سر راهت
نگویم به چه غایت بدان قدر که توانی
به مردمی نه بفرمان چنان بران که تودانی

معزی : بشکفت و تازه گشت دگر باره اصفهان
حافظ : سلطان شرق و غرب که در شرق و غرب اوست
از دولت سعادت شاهنشاه جهان
از پرتو سعادت شاه جهان ستان
صاحب قران خسرو و شاه خدا یگان
صاحب قران خسرو و شاه خدا یگان

داشته باشد ، دیگری حافظ قرآن مجید که تمام این کتاب آسمانی را با قرات درست و همهٔ وجوه قرات از بر بخواند (۱) شمس‌الدین محمد چنین بود و قرآن را به چهارده روایت در حفظ داشت (۲) وی مردی بود تندرست عالم و خوش فهم ، نسبت به زیبایی حساس ، بادلی و یک عالم محبت ، عاشق پیشه اما خجول و عقیف ، در دوستی پایدار و در مهرورزی و عاشق پیشگی تند و گرم ، از لذت مستی و خوشگواری باده باخبر ، آزاده و منیع الطبع ، در قبال محبت خاضع و حقشناس ، بلند نظر ولی تنگدست ، خوش لهجه‌ئی خوب حنجره ، شناسندهٔ العان و آشنا به موسیقی ، به حقیقت دین معتقد لیکن آزاد فکر و دور از تعصب ، با تقوی و پرهیزگار اما دشمن سالوس و ریا :

آتش زهد و ریا خرم دین خواهد سوخت حافظ این خرقةٔ پشمینه بینداز و پرو

*

فقیه مدرسه دی مست بود و فتوی داد که می حرام ولی به زمال اوقافت

*

ریا حلال شمارند و جام باده حرام زهی طریقت و ملت زهی شریعت و کیش شمس‌الدین محمد آزاده و آزاد فکر ، سرخورده از تزویر زاهدان و بیزار از جمود فکر و سالوس دین فروشان ، دور از جرگهٔ صوفیان و خانقاهیان (۳) به طریقت رو آورد و به مطالعهٔ تصوف و عرفان پرداخت ، به طوری که تاریخ علم ایران کمتر کسی را با این احاطه و اطلاع و مطالعه و تبحر به یاد دارد . اما آنچه در کتب صوفیان خوانده بود و از روی آوردن به اهل طریقت و خانقاه انتظار داشت اینک معکوس آنرا میدید . تصوف درخشان و متعالی قرون گذشته به تاریکی و ضلال و دریوزه‌گری تبدیل شده بود ، از روش متقدمان خبری نبود ؛ در جای ابوسعید و عطار و سنائی و جلال‌الدین محمد صومعه دارانی دم از تصوف میزدند که بنده و بردهٔ زر و زور بودند ؛ صوفیگری و صومعه‌ئی که داغ ننگ و تذلل

۱ - مقام حافظ ص ۱۲

۲ - « منظور از چهارده روایت آنست که هفت تن از قاریان قرآن که شهرت بسزا داشتند و به قرء سبعه مشهور بودند ، قرائتشان مدرک و مستند مسلمین اوایل بود و قرات دیگر را شاذ میدانستند ، هر یک از این قاریان دو راوی داشت که مجموعاً روایات آنها چهارده میشد . » (حافظ شیرین سخن ص ۸۵)

۳ - شعر و ادب فارسی ص ۹۹ - مکتب حافظ یا مقدمه بر حافظ شناسی ص ۹۷ به بعد و ص ۴۲۴ به بعد - نفحات الانس ص ۴۰۰ به بعد - حافظ شیرین سخن ص ۱۳۴ - تحلیلات عرفان در ادبیات فارسی ص ۶۷

برپیشانی داشت کجا و :- افظ و مشرب فلسفی و افکار بلند عرفانی او کجا ؟:

دلّم از صومعه و صحبت شیخ است ملول یار ترسا بچه کوخانه خمار کجاست ؟
مرغ زیرك به در خانقه اکنون نپرد که نهادست به هر مجلس و عظمی دامی
نقد صوفی نه همه صافی و بی غش باشد ای بسا خرقه که مستوجب آتش باشد
درین صوفی و شان دردی ندیدم که صافی باد عیش درد نوشان
کار خانقاه و صومعه چنان به فضیحت کشیده بود که اگر از میان هزار تن يك نفر
به معنی واقعی آزاده ، انسان ، پاکدل و منیع الطبع مانده بود او را بدانجا راه نبود .
نه صوفیان او را به تن می گرفتند نه آن يك تن به سراغ چنان اکثریت فاسد میرفت .
آنکه اهل مناعت و استغناء طبع و آزادگی بود نمی توانست با مدعیان محدود فکر و
سودپرست همراه باشد بلکه ترجیح میداد که دور از غوغا و بی نام و نشان در گوشه انزوا
بخزد و به تفکر و تکمیل نفس پردازد . حافظ نیز چنین کرد ، سیروسیاحت او در گذرگاه
طریقت دیری نپائید ؛ از ظلماتی که فراروی او بود چشم پوشید و به درون روشن خویش
نگریست ؛ گوهر پاک او قابل فیض بود ؛ در سایه مجاهدات شخصی و به مدد جوهر ذاتی به
وادی معرفت و سر منزل حقیقت رسید :

آن پریشانی شبهای دراز و غم دل همه در سایه گیسوی نگار آخر شد
بعد ازین نوره آفاق دهم از دل خویش که به خورشید رسیدیم و غبار آخر شد
شکر خدا که هر چه طلب کردم از خدا بر منتهای مطلب خود کامران شدم
زین آتش نهفته که در سینه منست خورشید شعله نئیست که در آسمان گرفت
من اگر کامروا گشتم و خوشدل چه عجب مستحق بودم و اینها به زکاتم دادند
وی دیگر راه خویش باز یافته موحدی آزاده و عارفی روشندل و آزاد فکر بود .
باینشی فلسفی و ما فوق بینائی قرون و فهمی بالاتر و دقیقتر از عرف نوابغ ، حقایق
را بی پروا و رندانه با الفاظ فخیم و ترکیبات منسجم بیان میکرد و در کمال انسانی
چنان پیش رفته بود که خود مظهر دین و جلوه گاه حقیقت و یقین یعنی لسان الغیب بود .

عرفان اسلامی دور از فرقه‌بازی و دکّه‌سازی، بی‌هیچ‌دردی در وجودخواجه شمس-الدین محمد حافظ تجلی و تحقق یافته بود، حق داشت که بگوید «حافظ راز خود و عارف وقت خویشم» آنجا که حافظ، عارف‌رامی ستاید به عارف ساخته و پرداخته ذهن خود نظر دارد و به حقیقت، در کارشناسان رندی عالمسوز چون خودست که در سراسر ممالک فارسی زبان (۱) مشهور ولی در شهر شیراز غریب و ناشناخته مانده است:

مرا به رندی و عشق آن فضول عیب‌کند که اعتراض بر اسرار علم غیب‌کند
بر در میخانه عشق‌ای ملک تسبیح‌گوی [☆] کاندرا آنجا طینت آدم مخمر میکنند

زندگی اجتماعی ورود حافظ به محیط اجتماعی شیراز مصادف بود با دوران حکومت ابواسحق اینجو برفارس. وی با این امیر دوستی و مراوده داشت و از جانب او مورد توقیر و تکریم قرار می‌گرفت. مردم شیراز در پناه آزادی نسبی آن دوره و خلاصی از گزند عمال حکومت و صوفیان دولتی و زاهدان ریاکار روزگاری آسوده داشتند و حافظ که از آسودگی خلق خشنود بود در این سالها فراغت خاطر بیشتری داشت اما این وضع بزودی سپری شد و حکومت امیر مبارز همچون ابری نکبت‌بار آسمان فارس و کرمان را فرا گرفت. در دوره این امیر سختگیر، آزادی مردم چنان محدود شد که حتی نمی‌توانستند از شکنجه‌های او بر آن حکومت می‌کرد فرار کنند بلکه مجبور بودند در راهها جواز عبور ارائه دهند (۲) همچنین هر فکر آزاد و اندیشه مستقل که موافق سلیقه سخیف او نبود به الحاد و بی‌دینی تعبیر میشد.

امیر مبارز که از شکوه و جلال و جوانمردی يك پادشاه محلی مختصر نشانی هم نداشت در قبال بیعت با خلیفه عباسی مصر و اطاعت از ایلخانان تعهداتی به عهده گرفته بود که مردم می‌باید تاوان آنها را بدهند. در این احوال انسانی مردم دوست و دل بسته به یار و یار چون حافظ چگونه می‌توانست دم فرو بندد و آرام بماند؟

خواجه حافظی را که مردم شیراز می‌شناختند این مردم آزاری‌ها را بی‌جواب نمی‌گذاشت. آن عارف حقیقی مجال بود بر این همه جور و ناروایی صحه و امضاء بگذارد

۱- از سعدی تا جامی ص ۳۰۱ به بعد - حافظ شیرین سخن از ص ۲۵۴ به بعد

۲- تاریخ عصر حافظ ص ۱۶۹ - کشاورزی عهد مغل ج ۲ ص ۱۸۸

بلکه جان و تن خود را سپر بلائی میساخت که بر سر خلق فرود آمده بود نه فقط امیر مبارز را به بیتی مدیحه خرسند نمیداشت بلکه زیر نام مستعار «محتسب» و باتندترین لحن سرزنش آمیز او را هدف تیر ملامت و انتقاد قرار میداد و بالعین صریح و لهجه‌ئی مؤثر و باوقار از اوضاع زمانه انتقاد میکرد :

می‌ده که شیخ و حافظ و مفتی و محتسب چون نیک بنگری همه تزویر میکنند
باده با محتسب شهر ننوشی زنهار [☆] که خورد باده ات و سنگ بجام اندازد
عقاب جور گشاده است بال در همه شهر [☆] کمان گوشه نشینی و تیر آهی نیست
خواجه حافظ در قفس تنگ و تار یک شیراز و در محیط مظلوم و سیاه حکومت
محتسب محبوس است و تلخ کامیها میکشد اما زائقه اجتماع خود را از این محرومیها
تلخ نمیسازد بلکه پیوسته امید میبیرا کند و مردم را به آینه‌ئی بهتر نوید میدهد. شاید
به سبب کناره گیری از دستگاه امیر مبارز و طعنه‌ها و کنایه‌هایی که باورده مورد اذیت
و آزار قرار گرفته است ، شاید دیرزمانی به اصطلاح امروز تحت نظر بوده است، شاید
بخانه او ریخته آثار او را در شمار اوراق ضاله شمرده اند، شاید به یزد تبعید شده است (۱)
(خاصه با اشاره در آن غزل « نذر کردم گمرازی نغم بدر آیم روزی» که در مورد یک مسافرت
اختیاری گفته نمی‌شود و باز در همان غزل : « نازیبان را غم احوال گمرازان نیست» و عرب
بودن تبار امیر مبارز و خاندان وی) (۲) این دوره هم با تمام رنجها و مشقاتی که برای
خواجه شیراز در بر داشت سپری شد و نوبت به شاه شجاع پسر امیر محتسب رسید .
خواجه حافظ و آزادگان انگشت شمار شیراز با روی کار آمدن این جوان می‌پنداشتند
مردی متظاهر به آزادگی و حمایت از علم و تلخی استبداد چشیده به حکومت رسیده است
لیکن آن زاده استبداد نیز پس از مدتی کوتاه راه و روش پدر در پیش گرفت و کار
خود بینی و خود رائی او به کوشش متملقان به جائی رسید که تصور میکرد چون از

۱ - از لحن تذکره میخانه «ص ۹۰» برمیآید که مسافرت به یزد ، اختیاری نبوده است.

۲ - مجله ینما - شماره دهم - سال هفدهم - مقاله دکتر محمد معین استاد دانشگاه -

جلالوشکوه امارت برخوردارست در شعر و سیاست و ادب و کیاست هم سرآمد همگانست و در وادی غرور تا آنجا پیش رفت که نتوانست نفوذ روز افزون و شهرت خواجه رادر «اقطاری که زبان فارسی بر آن میتابید» (۱) تحمل کند بر شعر حافظ نکته گرفت و خود را در شاعری بالاتر شمرد و چون باطنه شاعر رند روبرو شد آزرده گردید و به راهنمایی فقیهانی که از خوان یغمای اولقمه‌ئی میبردند با تمهید توطئه در صدد آزار و بی حرمتی خواجه برآمد (۲) صورت ظاهر توطئه چنین بود که خواجه شمس‌الدین محمد، مدرس، مفسر و حافظ قرآن منکر قیامت و روز موعود شده و گفته است: **وای اگر از پی امروز بود فردائی**. نوشته‌اند که به خانه خواجه شیراز ریخته او را به مجلس محاکمه خواندند. خاندان او، ترسان و بیم زده به خیال از میان بردن مدارک جرم! آثاری را که در زمره عالی‌ترین تراوشات اندیشه بشری بود نابود ساخته از میان بردند (۳) حافظ با زیرکی و خردمندی و به راهنمایی شیخ تایبادی تهمت را از خود دور ساخت و از آن مهلکه جان بدر برد (۴).

در دورانی که افق فارس را ابرهای تیره ظلم و شقاوت تاریک ساخته، ندای جانبخش عدالت و آزادی فکر خاموش مانده و شهر شیراز جولانگاه دلچکان سفله و آدم نمایان فرومایه شده است جای تعجب نیست اگر خواجه حافظ، خورشید آسمان معرفت و منادی حق و حقیقت بر جان خود بیمناک باشد و با حیرت و آندوه بگوید:

هنر نميخرد ایام و بیش ازینم نیست کجا روم به تجارت بدین کساده متاع؟ ...

البته در چنان احوال نکبت بار نباید انتظار داشت که نام حافظ یا سوانح عمری و روابط وی با هم عصران او در کتب آن زمان منعکس شده باشد (حتی نویسندگان و شاعرانی که در شهر شیراز قطعاً با حافظ آشنائی و دوستی داشته‌اند). همین مقدار از آثار خواجه هم که باقی مانده، بیشتر از هر چیز به اعجاز و کرامت شبیهست.

۱ - نقشی از حافظ چاپ چهارم ص ۱۵

۲ - از سعدی تاجامی ص ۳۰۷ - حافظ شریفین سخن ص ۲۴۳

۳ - ... در اثنای این قضیه عورات وی جمیع مسودات را پاره پاره کردند و شستند تا مبادا مضرتی از آنها به وی رسد. « تذکره عرفات العاشقین - حافظ یکتائی ص ۱۵

۴ - از سعدی تاجامی ص ۳۰۸ - تاریخ عصر حافظ ص ۵۸ - حافظ شیرین سخن

وی در دهه آخر قرن هشتم که زندگی را بدرود گفت چیزی از خود به جای نگذاشت مگر مقداری اشعار پراکنده که نزد دوستان او باقی مانده بود و نخستین بار به همت یکی از معتقدانش گرد آوری شد که تصحیح انتقادی آن تا قرن اخیر و زمان حاضر صورت نگرفته بود و راقم این سطور آرزو مندست کاروی در این باره بی ارج نباشد.

سخنی از دیوان خواجه

در تصحیح يك متن کهن، اعم از نثر یا نظم؛ تکیه کردن به قدیمترین نسخه چون **ایضا له** مستشرقان نا آشنا به رموز و دقائق ادب فارسی، یکی از وسایل کارست و باز شناختن صورت اصیل از دخیل و صحیح از سقیم مستلزم آشنا بودن با محیط اجتماعی و تربیتی، اوضاع و احوال سیاسی، مصطلحات ادبی و عامیانه، مطالعه کلیه آثار منظوم و منثور، آداب و رسوم و رسم الخط و کتابت آن عصر به علاوه و قوف بر تحصیلات، مطالعات، معتقدات، سیر معنوی، تحول فکری و سوانح عمری سراینده یا نویسنده آن متن است. در مورد متون شعری علاوه بر اینهمه، تأثیر و نفوذ گویندگان پیشین را در آثار گوینده مورد نظر نباید از خاطر دور داشت. اگر جز این کردیم و تنها «**اقدام نسخ**» را مأخذ قرار دادیم دچار اشتباهات عجیب می شویم بطوری که مرحوم قزوینی با آنهمه دقت و امانت نیز به راه خطارفته، گاه چنان معجذوب «**نسخه اقدام**» شده اند که کار به ترك اولی کشیده است و به عنوان نمونه چند مورد آن یاد میشود:

☆ چون به صفحه ۳۵۴ دیوان مصحح وی نظر بیفکنید می بینید نوشته «**ایضا له**» و در حاشیه صفحه بدین توضیح میرسید: چنین است عنوان عام این اشعار در عموم نسخ قدیمه بدون عنوان خاصی ولی در نسخ جدیده: «**مثنویات**» یا «**مثنوی**» اما همین کسی که در باب عنوان این مثنوی تا این حد امانت نزدیک به وسواس به خرج میدهد به بیت پنجم آن که بکلی غلطست اعتنا نکرده، صورت نادرست نسخه را پذیرفته و گذشته است:

که خواهد شد بگوئید ای رفیقان رفیق بیگسان یار غریبان

بی شبهه حافظ تا این حد از قواعد شعر فارسی بی خبر نیست که رفیقان را با غریبان قافیه بیاورد بلکه تسلیم شدن شیفته وار مصحح فقید به «**نسخه اقدام**» موجب این اشتباه شده است در حالی که عنوان این مثنویها، چه «**ایضاً له**» باشد چه «**مثنوی**» یا «**مثنویات**»

تفاوتی نمیکند و همه همت مصحح باید بر جستجوی روایت اصح بیت مقصور گردد که چنینست:

که خواهد شد، بگوئید، ای حبیبان رفیق بیکسان، یار غریبان
☆ نظیر این ترك اولی‌ها یکی هم مسلمان شدن! دیوست که آقای دشتی بدان
اشاره کرده‌اند. دیگری غلط بکار بردن «خدارا» (۱) در ایاتی نظیر:
به هر منزل که رو آرد خدا را نگه دارش به لطف لایزالی

☆
بیدلی در همه احوال خدا با او بود او نمیدیدش و زود و زود خدا را میگرد
که در هر دو مورد باید «خدایا» (۲) باشد و کاتب، غلط نوشته است و مرحوم
قزوینی هم از «اقدام نسخ» تبعیت کرده به اصلاح و تصحیح آنها نپرداخته‌اند. برای
رسیدن به روایت درست بهتر است به خود دیوان نظری افکنده ببینیم گوینده «خدارا» و
«خدایا» را چگونه و در چه مواردی به کار برده است (۳).
خدارا: گشاد کار مشتاقان در آن بروی دل بندست خدا را يك نفس بنشین گره بگشاز پیشانی «۳۳۶»

☆
بگو که جان عزیزم ز دست رفت خدا را ز لعل روح فزایش ببخش آنکه تودانی «۳۳۷»
☆
ای دلیل دل گم گشته خدارا مددی که غریب از نبردره به دلالت برود «۱۵۰۰»
☆
سلطان من خدا را زلفت شکست مارا تاکی کند سیاهی چندین دراز دستی «۳۰۳»
☆
دل میرود ز دستم صاحب‌دلان خدارا دردا که راز پنهان خواهد شد آشکارا «۵۰»
☆
حافظ اردر گوشه محراب او نال درواست ای نصیحتگو خدا را آن خم ابرو بین «۲۷۸»
☆
به فریاد خمار مفلسان رس (۴) خدا را گرمی دوشینه داری «۳۱۲»
خدایا: در میخانه بستند خدایا مپسند که در خانه تزویر وریا بگشایند «۱۳۷»
☆
دوش میگفت که فردا بدهم کام دلت سببی ساز خدایا که پشیمان نشود «۱۵۴»

-
- ۱ - خدارا: برای خدا، از بهر خدا، بجهت خدا، محضاً لله.
 - ۲ - خدایا: ای خدای، الهی، ربی، پروردگارا «لغت نامه دهخدا - شماره ۱۱۵»
 - ۳ - شماره صفحه شواهد از حافظ قزوینی است.
 - ۴ - ایضاً رجوع کنید به کشف الایات نسخه حاضر، بیت‌هایی که با «خدارا» و «خدایا»

شروع میشود

خوش هوا ایست فرحبش خدا یا بفرست ناز نینی که به رویش می گلگون نوشیم «۲۶۰»

☆

بردلم گرد ستمهاست خدایا مپسند که مکدر شود آینه مهر آیینم «۲۴۴»

حال برگردید و آن دو بیت را یکبار دیگر بخوانید ، آیا در هر دو جا «خدایا»

درست ترست یا «خدارا»...؟

گفتیم تکیه کردن به «اقدام نسخ» کار را به ترك اولی و احیاناً

چند نمونه پذیرفتن روایت غلط کشانده است ، اینک نمونه هائی می آوریم

تا معلوم گردد تنها اتکاء به قدمت نسخه راه صواب و طریق درست

یافتن به صورت صحیح اشعار خواجه نیست:

وصل خورشید به شبیره اعمی نرسد که در آن آینه صاحب نظران حیرانند

« نسخه قزوینی و پژمان »

خفاش (شبیره) در روز ظاهر نمیشود از این روی میگویند تاب دیدن

خورشید را ندارد . پس موضوع سخن باید این باشد که خفاش نمیتواند به آفتاب نظر

افکند تا چه رسد به اینکه آنرا وصف کند زیرا که صاحب نظران و خداوندان دیده سالم

هم نمی توانند بدان آینه بنگرند ، از جانب دیگر وصال با آینه تناسبی ندارد پس

صحبت از وصل خورشید نامناسب و برعکس « وصف رخساره خورشید » صحیح است

چنانکه در نسخه حاضر آمده است :

وصف رخساره خورشید ز خفاش مپرس که در آن آینه صاحب نظران حیرانند

علاوه بر این ملاحظه در صورتی که بیت را موافق نسخه قزوینی و پژمان بپذیریم

تشدید «راء» شبیره و ثقیلی و زبری «اعمی» بی هیچ ضرورتی مخمل فصاحت و روانی

شعرست و حافظ حتی الامکان این گونه الفاظ خشن را کمتر بکار میبرد به ویژه آنکه

در اینجا خواجه قصد دارد مطلبی را که عرفای پیش از او گفته اند عیناً ولی با بیانی

لطیفتر انشاد کند چنانکه شیخ عطار گوید :

نعوانم که ترا بینم از آنک چشم خفاش ضیا نپذیرد (۱)

و شیخ شبستری نیز همین مضمون را سروده است :

رهاکن عقل را با حق همی باش که تاب خور ندارد چشم خفاش (۲)

۱ - دیوان عطار مصحح دکتر تقی تفضلی ص ۱۶۰

۲ - گلشن راز با مقدمه کیوان سمیعی ص ۷

۱۶ در نسخه قزوینی و به تبع آن در نسخه پُژمان بدین بیت برمیخوریم:
 احوال گنج قارون کا بام داد بر باد در گوش دل فروخوان تا زرنهان ندارد (۱)
 دل که زر ندارد تا نگاه دارد یا نهان ندارد، تصور میشود یعنی میتوان حدس
 زد که رسم الخط کاتب طوری بوده که «گل» شبیه «دل» نوشته شده یا استنساخ کننده
 اشتباه کرده و بجای گل دل نوشته است بنا بر این مصراع دوم بیت اینطور میشود:
 در گوش گل فروخوان تا زرنهان ندارد
 این نسخه بدل نیز، هم صحیحست هم قرینه بی ضمنی و تأییدی که مقبولست:
 با غنچه باز گوید تا زرنهان ندارد
 در اکثر نقاط ایران هنوز هم «گل» مطلقاً و منحصرأ علمست برای گل گلاب یا
 گل سوری - که در تهران به «گل محمدی» مشهورست - و حافظ گوید:
 از خیال لطف می مشاطه چالاک طبع در ضمیر برگ گل خوش می کنند پنهان گلاب
 اما در بیت مورد بحث، اشاره خواجه به «زرک» های میان این گل یا غنچه آنست
 چنانکه خواجهوی کرمانی معاصر حافظ نیز گفته است.
 اندکی گل به رخ خوب نگارم مانست صبحدم باد صبا دامن او پر ز کرد (۲)
 و فریدون عکاشه از منشیان عصر حافظ در مدح غیاث الدین کیخسرو اینجوقصیده‌یی
 دارد که در مطلع آن همین مضمون آمده است:
 لاله را از ژاله درج در و گوهر کرده اند حقه یا قوت گل پر خرده زر کرده اند (۳)
 و ابن یمن شاعر دیرگقرن هشتم در قطعه‌یی گوید:
 شکرها میکنم در این ایام که تهی دست گشته ام چو چنار
 ز آنکه چون گل اگر زرم بودی دست گیتی مرا نهادی خار (۴)
 زر داشتن گل در ادبیات فارسی فراوانست، یکی از قدما گفته است:
 آوازه گل در انجمن چیزی هست طفلست و دریده پیرهن چیزی هست
 خوی کرده و سرخ گشته و شرمزده مستی زر خرده در دهن چیزی هست
 پس محققاً «دل» در مصراع خواجه غلط و «گل» صحیحست زیرا که در گل و
 غنچه زر هست و احوال گنج قارون را باید به گل یا به غنچه - برطبق نسخه بدل - گفت

۱ - حافظ قزوینی ص ۸۶ و حافظ پُژمان چاپ آخر (۱۳۴۲) ص ۱۱۶

۲ - دیوان خواجهوی کرمانی به تصحیح احمد سهیلی خوانساری ص ۲۳۰

۳ - تاریخ عصر حافظ ص ۳۶

۴ - شرح حال ابن یمن بقلم شادروان رشید یاسمی ص ۱۱۹

تا بیهوده «زرنهان ندارد». اما قطعی ترین شاهد مثال از خود خواجه که همین مضمون را در چند جای دیگر آورده منتها به نظر محققان و مصححان دیوان فرسیده است و بی سبب

تسلیم «نسخه اقدم» یعنی غلط مسلم شده اند :

ز از بهای می اکنون چو گل در یغ مدار که عقل کل به صدمت عیب متهم دارد (۱)

☆
چو گل گر خرده بی داری خدارا صرف عشرت کن که قارون را غلظها داد سودای زران دوزی (۲)
در مجموعه ۱۵۲ غزل از حافظ (که آقای دکتر خانلری منتشر ساخته اند و ما ازین

پس بنام حافظ خانلری از آن یاد خواهیم کرد) میخوانیم :

معاشران گره از زلف یار باز کنید شبی خوشست بدین وصله اش دراز کنید (۳)
اما قطعاً غلطست و همانطور که آقای دشتی اشاره کرده اند در زبان شعر «قصه»

و «زلف» گوئی تلازمی دارند و حافظ با سابقه ذهنی به همین ملازمت گفته است:
بگیر طره مه طلعتی و قصه مخوان که سعد و نحس ز تأثیر زهره و زحلست

☆
دوش در حلقه ما قصه گیسوی تو بود تا دل شب سخن از سلسله موی تو بود
بر طبق نسخه حاضر و نسخه خلخالی - اساس طبع نسخه قزوینی - «قصه» درست

و در زبان شعرای پیش از حافظ نیز چنین بوده است چنانکه شیخ عطار گوید:

الف: چون قصه زلف تو درازست چگویم چون شیوه چشمت همه نازست چگویم
ب: مائیم دل بریده ز پیوند و ناز تو کوتاه کرده قصه زلف دراز تو (۴)

و خواجوی کرمانی معاصر حافظ گفته است :

حکایت شب هجر و حدیث طره دوست اگر سواد کنم قصه بی دراز آید (۵)
قاطعتر از همه این دلایل ، آیات مشابه خواجه در غزلهای دیگر اوست به اتفاق

عموم نسخ :

گفتمش زلف به کین که کشادی گفتم حافظ این قصه درازست به قرآن که مپرس

☆
شرح شکن زلف خم اندر خم جانان کوتاه نتوان کرد که این قصه درازست

- ۱ - حافظ قزوینی ص ۸۱ و حافظ پژمان (چاپ ۱۳۴۲) ص ۱۱۳
- ۲ - حافظ پژمان (چاپ ۱۳۴۲) ص ۴۵۰ و حافظ قزوینی ص ۳۱۷
- ۳ - حافظ خانلری ص ۶۵
- ۴ - دیوان عطار به تصحیح دکتر تفضلی . الف : ص ۴۷۳ ب : ص ۵۰۸
- ۵ - دیوان خواجوی کرمانی به تصحیح سهیلی خوانساری ص ۶۶۷

✽ در حافظ خانلری بدین بیت میرسیم :

مطرب چه زخمه ساخت که در پرده سماع بر اهل وجد و حال درهای و هو بیست (۱)
و حال آنکه در نسخه حاضر وا کثر نسخ دیوان خواجه ، مصراع اول چنین است:
مطرب چه پرده ساخت که در پرده سماع

اولین نکته‌ی که از روایت نسخه آقای دکتر خانلری به ذهن میزند کلمه «زخمه»
و ترکیب دور از فصاحت ، ثقیل و ناخوش آهنگ «زخمه ساختن» است ، اگر میگفت
«مطرب چه زخمه بر ساز زد» از ناهمواری ترکیب کاسته میشد در صورتیکه « پرده
ساختن » به ذوق و شیوه خواجه نزدیکتر است علاوه بر آنکه آوردن این جناس‌های لفظی
در شعر فارسی مرسوم بوده است چنانکه عطار گوید :

هر دو جهان پرده است پیش رخ تو لیک درین پرده بود و تار نیابی
حجله سرا بیست پیش روی تو پرده پرده بدر گرچه پرده دار نیابی (۲)

☆

هر گز ساخت در ره عشاق پرده‌یی کان راست بود ترک کج پرده ساز تو
حافظ در آوردن جناس اصراری ندارد ولی از اشعار معاصران وی بر می‌آید
که صنعت کردن در شعر مانند همین آوردن « پرده» به چند معنی باز هم خیلی متداول
و رایج بوده است دیوان خواجه لبریز است از این جناسها :

این چه پرده است که این پرده سرا میسازد و این چه نغمه است کزین پرده سرا می‌آید

چون شود مطرب پرده سرا پرده سرای این غزل را به همین لهجه و این پرده سرای

☆

در سرا پرده ما پرده سرا حاجت نیست ز آنکه مستان همه طوطی شکر دستا نند

☆

خواجو از قول مغنی نشکبید زانروی هر زمان پرده سرا را به سرا می‌آرد

از عبید زاکانی، در جناس دستان و داستان :

هزار دستان در وصف روی لاله و گل هزار نغمه و داستان به داستان آورد

حافظ هم در بیت مورد بحث پرده را جناس آورده است ولی کیفیت بیان وی مثل

همیشه پخته و متین و از تظاهر به صنعت دور است نظیر این مورد دیگر :

مغنی از آن پرده نقشی بیار ببین تا چه گفت از درون پرده‌دار

«ص ۲۷۷ چاپ حاضر»

۱ - غزلهای خواجه حافظ به تصحیح دکتر خانلری ص ۳۹

۲ - دیوان عطار به تصحیح دکتر تفضلی ص ۵۰۸

قدیمترین نسخه کاملترین نسخه نیست

چنانکه پیش ازین دیدیم خاندان خواجه از بیم عقوبت و عوارض توطئه شاه شجاع و به خیال معدوم ساختن اوراقی که مایه دردسر شده است آثاری را تباہ ساختند شاید قسمتی هم در کتابشویان امیر مبارزنا بود شد و اسناد و مدارک موجود عموماً دلالت بر این دارد که خواجه به جمع آوری آثار خود نپرداخته است حتی بنا به روایت جامع دیوان (مشهور به محمد گلندام) چون مولانا قوام الدین عبدالله، خواجه شیراز را به جمع ساختن دیوان خود تکلیف میکند او به «غدر اهل عصر» و «ناراستی روزگار» متعذر میگردد (این غدر اهل عصر و مردم زمانه و ناراستی دوران سخت پر معنی و کنایت آمیز و در خور بحث تحلیلی دقیق و مبسوطست) بازی به طوری که همه میدانند دیوان خواجه پس از مرگ وی تدوین شده و اشعار او نزد دوستان و معتقدان دور و نزدیک آن نادره زمان پراکنده بوده است.

هنگامی که دیوان را تدوین کردند محتملاً برخی از دارندگان نسخه های غزلیات در شیراز نبودند. پس این فرض محال نمی نماید که با بعد مسافت های آن روزی، غزلی یا بیتی از خواجه؛ چند سال یا چندین سال حتی دهها سال بعد بر مجموعه اشعار او علاوه شده باشد (۵) قرینه بر صحت این فرض آنکه در نسخه خاخالی - اساس طبع حافظ قزوینی - گاهی غزل های بلند و معروف مانند:

مژده ای دل که مسیحا نفسی می آید یا: من و صلاح و سلامت کس این گمان نبرد

یا: من خرابم ز غم بار خراباتی خویش یا: از من جدا مشو که توام نور دیده ئی

و امثال آنها نیامده است و لابد به تبعیت از «اندم نسخ» باید خط بطلان بر آنها

بکشیم! و بدتر از این آنکه به ناچار غزل هایی چون «الغیث» و «فرخ» را اصیل بدانیم؟

خواجه غزلی دارد بدین مطلع:

کارم ز دور چرخ به سامان نمیرسد . خون شد دلم ز درد و به درمان نمیرسد

* آقای مسعود فرزاد مصحح و محقق حافظ شناس مشهور معتقدند جمع آوری و تدوین دیوان خواجه امری تدریجی بوده و لا اقل تا دویست سال بعد از مرگ حافظ، بر مجموعه نخستین اشعاری افزوده میشده است.

این غزل جز در نسخه خلخالی در نسخه های معتبر و کهن دیگر آمده است (۱) و بی هیچ گفتگو از حافظت . علاوه بر این هنگامی که نسخه های کهن ، غزلی را از حافظ میدانند و در هیچ تذکره یا جنگک یا سفینه بی هم آنرا از شاعر دیگری ندانسته اند و ترکیب و استخوان بندی آن غزل نیز بازبان حافظ یکیست ، چرا آنرا از حافظ ندانیم؟ خاصه آنکه این غزل از زمره غزل های معدود خواجه است که چون آینه بی روشن و صیقلی ، خصوصیات اجتماعی عصر حافظ را نشان میدهد. ممکنست بعضی « عبارت خوان » های « اشارت ندان » چنین پندارند که از غزل فوق رایحه تذلل و خواری استشمام میشود در حالیکه همین غزل به اصطلاح امروز « ادعای نامه » طبقه فاضل و دانشمند و آزاده زمان خواجه است بر علیه هیأت حاکمه جابرو دور از فضیلت آن دوران . بسیاری از شاعران مقدم بر حافظ ، در همین قالب غزل هایی سروده اند که برای مزید فایده و تکمیل نسب نامه غزل خواجه به بعضی از آنها اشاره میکنیم :

- ۱ - عمادی شهر یاری متوفی ۵۷۳ یا ۵۸۲ (۲) با همین ردیف و با قافیه دیگر :
 ره می بریم و دیده به رهبر نمیرسد کان می کنیم و تیشه به گوهر نمیرسد (۳)
- ۲ - شیخ فریدالدین عطار با وزن وردیف و قافیه غزل خواجه :
 جان در مقام عشق به جانان نمیرسد دل در بلای درد به درمان نمیرسد (۴)
- ۳ - جمال الدین عبدالرزاق نیز همین غزل را در ضمن ترکیب بندی دارد و مطابقه آن با غزل خواجه جالب و مفیدست :

افسوس دست من که به کیوان نمیرسد	آوخ که دور چرخ به پایان نمیرسد
برهن نماند هیچ ملالی و محنتی	کز جور دور گنبد گردان نمیرسد
دانی نشان مردم آزاده چیست آن	کز رویش آب رفته و در نان نمیرسد
حرمان اهل فضل نگر تا بدان حدست	کز لب گذشته، لقمه به دندان نمیرسد... الخ (۵)

- ۱ - مجله سخن شماره دوم دوره دوازدهم - خوشبختانه مسلم شد که این غزل و بسیاری غزل های لطیف دیگر که در نسخه خلخالی نبود بی هیچ شك و شبهه از خواجه است و آقایان مجتبی مینوی و دکتر خانلری استادان گرانقدر دانشگاه که وسایل انتشار اینگونه غزلها را از روی نسخه های کهن فراهم ساخته اند بر حافظ دوستان حقی عظیم دارند.
- ۲ - لغت نامه علامه فقید دهخدا ، شماره ۱۰۶ ص ۳۰۰
- ۳ - تذکره آتشکده مصحح حسن سادات ناصری ج ۲ ص ۵۷۸ .
- ۴ - دیوان غزلیات و قصاید عطار به تصحیح دکتر تقی تفضلی ص ۱۷۴
- ۵ - دیوان جمال الدین عبدالرزاق به تصحیح شادروان وحید دستگردی چاپ اول ص ۳۴۷

۴ - خاقانی در همین وزن :

سر نیست کز تو بر سر خنجر نمیشود تا سر نمیشود غمت از سر نمیشود (۱)

۵ - انوری در این مایه دو غزل دارد :

الف: دردم فرود و دست به درمان نمیرسد صبرم رسید و هجر به پایان نمیرسد
در ظلمت نیاز به جهد سکندری خضر طرب به چشمه حیوان نمیرسد (۲)
ب: کارم به جان رسید و به جانان نمیرسم دردم ز حد گذشت و به درمان نمیرسم (۳)

۶ - ابن یمن نیز قطعه‌یی دارد که از حیث مضمون به غزل خواجه نزدیک و در

خور دقتست و چند بیت آنرا در اینجا میخوانید :

فریاد ازین جهان که خردمند را ازو بهره بجز نواب و حرمان نمیرسد
دانا بمانده در غم تدبیر روزیش یک ذره غم به خاطر نادان نمیرسد
جاهل به مسند اندر و عالم برون در جوید به حبله راه و به دربان نمیرسد (۴)
جهال در تنعم و ارباب فضل را با صد هزار غصه یکی نان نمیرسد... انخ (۵)

۷ - عبید زاکانی هم دو غزل دارد که هر دو شایسته تأملست :

الف: دردا که درد ما به دوائی نمیرسد وین کار ما به برسم و نوائی نمیرسد
ب: از حد گذشت درد و به درمان نمیرسیم بر لب رسید جان و به جانان نمیرسیم (۶)

باری همانگونه که گاهی غزلی معتبر در نسخه خاخالی نیامده است گاه نیز

یک یادویت مؤثر از غزلی ساقط شده است مانند این بیت :

بعد ازین نور به آفاق دهم از دل خویش که به خورشید رسیدیم و غبار آخر شد
که در حقیقت ما حاصل و عصاره تمام مطالب مطروحه در غزلست . همچنین از
یک غزل دیگر بیتی اصیل که آئینه آن عصر و اشاره به وضع اجتماعی زمان و محیط
شاعرست ساقط شده :

هنر نمی خرد ایام و غیر ازینم نیست کجا روم به تجارت بدین کساد متاع؟!

نظیر این مورد را در غزل « جز آستان تو ام در جهان پناهی نیست » باز هم می بینیم

۱ - دیوان خاقانی مصحح مرحوم علی عبدالرسولی ص ۷۳۹

۲ و ۳ - جلد دوم دیوان انوری به تصحیح مدرس رضوی صفحات ۸۱۷ - ۸۸۳

۴ - این بیت در کلیات عبیده آمده است که در حاشیه ص ۱۰۱ دیوان حاضر آورده ایم.

۵ - دیوان اشعار ابن یمن به تصحیح و اهتمام حسینعلی باستانی راد ص ۳۹۲

۶ - کلیات عبیده الف ص ۱۱۱ - ب ص ۱۲۹

که نسخه قزوینی يك بيت فصیح لطیف گویای اوضاع روزرا فاقدست (۱) و اگر این بیت در آن غزل نباشد گوئی رونق و ررمق و گرمی و اثر آن یکباره نابود و محو میشود:
 عقاب جور گشادست بال در همه شهر کمان گوشه نشینی و تیر آهی نیست
 در غزل « ای رخت چون خلد و لعلت سلسبیل » باز نسخه قزوینی فاقد این بیت است :

یا مکش بر چهره نیل عاشقی یا فرو بر جامه تقوی به نیل
 حال ببینیم به چه دلیل میتوان حدس زد بیت از خواجه است ؟ شاه شجاع غزلی دارد بدین مطلع :

ای به کام عاشقان حسنت جمیل کی گزینند بیدلی بر تو بدیل
 که مرحوم دکتر غنی معتقدست « بدون شبهه » حافظ غزل خود را در استقبال از همین غزل شاه شجاع سروده (۲) و بیت خواجه در جواب این بیت شاه شجاع است:
 گر ببینم نقطه خال سیاه بر خط هستی کشم انگشت نیل
 علاوه بر این سعدی هم قطعه‌ی دارد که گمان میرود حافظ در صدد پاسخ گفتن به بیت « نیل » او نیز بوده است :

پیش درویشان بود خونت مباح گر نباشد در میان مالت سبیل
 یا مرو با یار ازرق پیرهن یا بکش بر خانمان انگشت نیل
 یا مکن با پیلبانان دوستی یا بنا کن خانه‌ی در خورد پیل

یکی از غزلهای عارفانه حافظ با این مطلع بلند آغاز میشود :
 بحرست بحر عشق که هیچش کناره نیست آنجا جز آنکه جان بسپارند چاره نیست
 و در نسخه قزوینی « راهیست راه عشق ... » آمده است . کناره به معنی ساحلست و ساحل با دریا تناسب بیشتر دارد اگر هم برای راه « کناره » استعمال کنند غلط نیست ولی برای دریا مسلماً مناسبترست ، سعدی گوید :

یا زربه هردو دست کند خواجه در کنار
 یا موج روزی افکنندش مرده بر کنار « گلستان »

۱- حدس مصحح آنست که نسخه خلخالی ، نسخه‌ی ازدیوان خواجه است که برای یکی از صدور و رجال زمان نوشته بوده اند و اکثراً غزلها و ابیاتی که لحن انتقاد و گله دارد در آن نسخه نیامده است و نسخه خلخالی را نمیتوان نسخه‌ی تمام و کامل از دیوان خواجه بشمار آورد.

۲- تاریخ عصر حافظ ص ۳۵۰

شیخ عطار مضمون عرفانی خواجهر! در آثار خود به اشکال گوناگون و به دفعات آورده است :

بحریست عشق و عقل ازو برکناره‌ای کارکنارگی نبود جز نظاره‌ای
در بحر عشق ، عقل اگر راهبر بدی هرگز کجا فتادی ازو برکناره‌ای «ص ۵۵۸»
اندوه تو کوه بی قسراست سودای تو بحر بی گرانست «ص ۶۰»
ای راه تو بحر بی گرانه عشق تو ندیم جاودانه «ص ۵۵۳»
توهر جائی از آن می بازمانی که راهی دور و بحری بی گرانست «ص ۶۷»
در عشق درد خود را هرگز گران نبینی زیرا که عشق جانان دریای بی گرانست «ص ۵۹»
شاه نعمت‌الله ولی نیز همین مضمون را در بیت زیر آورده است :

بحریست بحر دل که گرانش پدید نیست راهیست راه جان که نشانش پدید نیست
«ص ۱۳۸ دیوان شاه نعمت‌الله»

عبید زاکانی معاصر شاه نعمت‌الله ولی و حافظ هم گوید :

دگر مگوی که هر بحر را کناری هست از آنکه بحر غم عشق را کناری نیست «ص ۱۰۹»
با این شواهد متعدد هیچ‌شکی باقی نمی‌ماند که در مطلع حافظ هم «بحر» درست
و «راه» نادرست است .

✦ در حافظ خانلری مطلع یکی از غزلها چنینست :

بوی خوش توهر که ز باد صبا شنید از یار آشنا نفس آشنا شنید «ص ۹۰»
در ادبیات فارسی «شنیدن نفس» از ترکیبات شاذ و نادرست که اگر کلمه بی‌دیگر
برای این مفهوم نتوان یافت میتوان مسامحه «نفس آشنا را بشنوند» اما هنگامی که
کلمه «سخن» هست و مصراع در نسخه‌های معتبر چنین ثبت شده است : از یار آشنا سخن
آشنا شنید دیگر محملی و مجوزی نمی‌ماند که «نفس آشنا» را بشنوند مخصوصاً که ترکیب
«سخن آشنا» مکرر در اشعار حافظ آمده است :

حدیث دوست نگویم مگر به حضرت دوست که آشنا سخن آشنا نگه دارد

ما محرمان خلوت انسیم غم مخور با یار آشنا سخن آشنا بگو
✦ در همان نسخه میخوانیم :

گر میفروش حاجت زندان روا کند ایزد گنه ببخشد و دفع وبا کند «ص ۱۰۸»
و در نسخه‌های معتبر دیگر مصراع دوم چنینست : ایزد گنه ببخشد و دفع بلا کند

و «بلا» مفهومیست عام و شامل انواع رنجها و مصیبت ها که یکی از آنها هم وباست و آشنایان خواجه نیک میدانند که شیوه حافظ بیشتر متوجه مفاهیم است نه مصادیق یعنی تعبيرات طور است که شمول بیشتری دارد و بر چند مصداق قابل انطباق است پس اگر کلمه «بلا» را رها کرده «وبا» را بپذیریم باید دلیل خاصی داشته باشد از این قبیل که در هنگام گفتن این غزل در شیراز بیماری و با شایع بوده است و با اینکه باز هم زیبا و شیوا نبود تازه چنین دلیلی در دست نیست پس کلمه «وبا» در مصراع نابجا و نامناسب بنظر می آید ، اینکه مصحح محترم توجیهی ضعیف در این باب آورده اند که «نوشیدن شراب را در دوران شیوع و با ازوسایل پیش گیری و عدم ابتلای بمرض می شمرده اند» (۴) چندان موجه و پذیرفتنی نیست زیرا که اولاً معلوم نیست شراب برای دفع وبا یا پیش گیری آن تا چه حد مفید باشد ثانیاً حافظ طبیب نبوده و در غزل، نسخه نداده است. آنجا که حافظ طبیب میشود طبیب عشق است و باده را به عنوان دارو تجویز میکند ولی نه برای دفع وبا یا پیش گیری طاعون بلکه برای آوردن فراغت و بردن اندیشه خطا و شستن رذیلت ها :

طبیب عشق منم باده خور که این معجون
فراغت آرد و اندیشه خطا ببرد

ثالثاً با این توجیه ضعیف، معنی بیت خراب میشود برای اینکه معنی مصراع دوم بالصراحه اینست که « ایزد گنه میبخشد و دفع بلا میکند» ولی با توجیه مصحح محترم ناچار چنین معنی میدهد که ایزد گنه میبخشد و شراب و با را دفع میکند و این معنی به کلی مغایر شیوه اندیشیدن و طرز بیان خواجه و موارد مشابهی است که در دیوان وی آمده، دقت در ابیات دیگری که قریب همین مضمون را آورده است روشنگر مطلب تواند بود :

دلا بسوز که سوز تو کارها بکند نیاز نیم شبی دفع صد بلا بکند

دعای گوشه نشینان بلا بگرداند چرا به گوشه چشمی به مانمی تگری

هر آن که جانب اهل و فائتگه دارد خدش در همه حال از بلا ننگه دارد

* چند نکته در تصحیح دیوان حافظ ص ۲۵

☆ باز در همان نسخه میخوانیم :

دوش ازین غصه نخفتم که فقیهی میگفت حافظ از باده خورد جای شکایت باشد ص ۱۰۳ ،
در حالیکه نسخ قدیم دیگر «رفیقی میگفت» ضبط کرده اند . کار فقیه عمل به -
احکام و آموختن آن احکام است و اگر از اینگونه سخنان بر زبان راند جای شکفتی و
تعجب نیست «رفیق راه» که «نیندیشد از نشیب و فراز» اگر بگوید دل میآزارد . این
بیت قصه بردار کردن حسین منصور و سنگ انداختن کسان را به یاد می آورد که «شبلی
موافقت را گلی انداخت حسین منصور آهی کرد گفتند ازین همه سنگ هیچ آه نکردی
از گلی آه کردن چه معنی است گفت از آنکه آنها نمیدانند معذورند ازو سخم می آید
که او میدانند که نمی باید انداخت » (تذکره الاولیاء عطار - در ذکر حسین منصور «
قرینه دیگر بر رجحان «رفیق» بر «فقیه» آنکه خواجه در مقطع غزلی دیگر گوید :
دی عزیزی گفت حافظ میخورد پنهان شراب
ای عزیز من گناه آن به که پنهانی بود

یکی از طرق باز شناختن آثار خواجه از دیگران ، دقت در مضامین مشترک و توجه
به افکار منظم اوست چه ، این غزلیها و تک بیت هائی که در نسخه قزوینی دیده نمیشود
علاوه بر اینکه در دیگر نسخه های قدیم دیوان خواجه - که در دسترس آن مرحوم نبوده -
ثبت است ؛ در همان نسخه خلخال هم نظیر دارد و با مطالعه مکرر و متوالی اما دقیق
دیوان به سهولت میتوان دریافت که این آثار فقط و فقط به شخص خواجه شمس الدین محمد حافظ
تعلق دارد و لا غیر . در نسخه قزوینی بیتی جانانه و اصیل در غزل «باغ مرا چه حاجت سرو و
صنوبرست» ثبت نشده که اینست :

در کوی ما شکسته دلی میخرند و بس بازار خود فروشی از آن سوی دیگرست

در حالیکه عین همین مطلب را در غزلی دیگر بدین شکل می بینیم :

بر در میخانه رفتن کار یک رنگان بود خود فروشان را به کوی میفروشان راه نیست

اینگونه شواهد یکی و دو تاوده تا او صد تا نیست ولی به حکم پرهیز از دراز نویسی
به همین قدر قناعت ورزیده گوئیم نسخه اقدم دیوان حافظ - یا هر شاعر دیگری - نسخه
کامل یا اکمل نیست ، تنها مزیتی که برای نسخه اقدم میتوان قائل شد اینست که راهی
به دهیست و اشعار دخیل و شعر شاعران بعدی در آن محتملا کمتر راه یافته است .

اما از نظر صحت، چگونه به صحت نسخه خلخالی اعتماد توان کرد در حالی که همانجا، يك مصراع به دو صورت نوشته شده و مرحوم قزوینی هم با آنهمه دقت بدین نکته توجه نکرده است: جامع دیوان، در مقدمه نوشته است «حافظ خلوت نشین دوش به میخانه شد» و همین مصراع، در متن کتاب «زاهد خلوت نشین...» (۱) ثبت شده و حال آنکه به تحقیق، نسخه نویسی اشتباه کرده است زیرا که از سراسر این غزل بیان حسب حالی استنباط میشود. ممکنست بگویند مقصود از «زاهد خلوت نشین» خود شاعر بوده ولی باید در نظر داشت که در سراسر دیوان حافظ، زاهدان به «ریا و سالوس و زرق» وصف شده اند پس چنین کسی خود را زاهد خطاب نمیکند، او به خویشتن نسبت صوفی بودن داده و از دلجو و خرقة خود دم زده است و به همین دلیل در بیت دوم از «صوفی مجلس» سخن میگوید که طبعاً با حافظ مطلق بیشتر تناسب دارد تا زاهد، علاوه بر این در مقطع غزل دیگر «حافظ خلوت نشین» آمده و این قرینه دیگر است بر اینکه در مطلع غزل مورد بحث نیز «حافظ خلوت نشین» صحیحست:

از فریب نرگس مخمور و لعل می پرست حافظ خلوت نشین را در شراب انداختی

از مورد دیگری که از اعتبار نسخه اقدم (خلخالی) میکاهد آنکه در مجموعه مکتوب به سال ۷۸۲ (۲) یعنی ده سال پیش از مرگ خواجه و ۱۵۲ غزلی که آقای دکتر خانلری منتشر کرده اند و «بیست و دو سدسال پس از مرگ حافظ» (۳) نوشته شده اشعار او به صورتی ضبط است که با نسخه خلخالی (مکتوب به سال ۸۲۷ یعنی سی و شش سال پس از درگذشت حافظ) اختلاف فاحش دارد، اکثر این اختلافات یا ابیات اضافی بقدری لطیف، استادانه، محکم و زیباست که محالست تصور کنیم کاتب و نسخه نویس؛ هنر و استعداد جعل آنها را میداشته اند (۴) بلکه به حکم اصالت و قدمت

- ۱ - نگاه کنید بصفحه قد (مقدمه جامع دیوان) و مطابقت کنید با ص ۱۱۵ حافظ قزوینی
- ۲ - تاریخ عصر حافظ ص ۳۲۲
- ۳ - غزلهای خواجه حافظ از دکتر خانلری ص «و»
- ۴ - مقایسه کنید غزل «خدا که صورت ابروی دلکشای تو بست» را از مجموعه مکتوب به سال ۷۸۲ منقول درص لد تاریخ عصر حافظ با غزلهای خواجه حافظ دکتر خانلری ص ۲۱ و حافظ قزوینی ص ۲۳ - نیز مقایسه کنید غزل «روضه خلد برین خلوت درویشانست» را از ص ۳۵ حافظ قزوینی باص له تاریخ عصر حافظ.

اسناد و مدارك ناچاريم قبول كنيم كه خواجه در حك و اصلاح و كم و زياد كردن اشعار خود دقت دائم داشته است .

✦ همچنين شاه شجاع ، معاصر حافظ دريكي از نامه هاي خود اين مصراع را با تصرفي كه در آن كرده شاهد مثال آورده است :

كس چه داند كه پس پرده كه خوبست و كه زشت (۱)

واين روايت به اصل مصراع « تو چه داني كه پس پرده كه خوبست و كه زشت » نزديكترست تا روايت نسخه خلخاله كه هم تنافر حروف از آن ميبارد ، هم ضعف تاليف ؛ علاوه بر آنكه چندين سال پس از خواجه نوشته شده است :

« تو پس پرده چه داني كه كه خوبست و كه زشت ،

بي گفتگو اينگونه اختلافات و تصرفات در آثار گوينده بي چون حافظ - كه شعري در زمان حيات او شهرت و رواج فراوان داشته و به عنوان ضرب المثل يا استشهاد به كار ميرفته است - خواه ناخواه پيش مي آيد . معين يزدي (معاصر حافظ) در تاريخ خود « مواهب الهي » بيتي از خواجه را چنين آورده است :

نه هر كه طرف كله كز نهاد و تند نشست كلاهداري و آيين سروري داند (۲)

مصراع اول همين بيت ، سي و شش سال پس از وفات حافظ در نظر نامه تيموري اثر شرف الدين علي يزدي بدين صورت در آمده است :

نه هر كسي كه كله كج نهاد و تند نشست (۳)

پس در مورد ديگر گويندگان شايد بتوان به قدمت
روشن مصحح
اين نسخه
نسخه تكيه كرد اما درباره خواجه ، تنها قديم بودن

يك نسخه مناط اعتبار نتواند بود بلكه براي تشخيص درست از

نادرست و اصيل از دخيل چاره بي نيست جز رعايت نكاتي كه در ابتداي مقال گفتيم به علاوه آشنائي و انس كامل بانسج كلام خواجه و همراه ساختن در ايت باروايت و ترجيح دادن جاني بر جانب ديگر بر ماخذ عموم نسخ قديمي و ديگر نسخه هاي مورد اعتماد ، عقيدة مصحح نسخه حاضر اينست كه با مطالعه دقيق و رعايت جميع جوانب بايد صحيح را از سقيم باز شناخت و روايت غلط را اگر چه در كهن ترين نسخه ها آمده باشد غلط دانست و رد كرد و صورت درست را هم چنانچه در عادي ترين نسخ بوده باشد پذيرفت و بر روايات

۱ - تاريخ عصر حافظ ص ل و . ۲ و ۳ - تاريخ عصر حافظ صفحات لو - مد .

مختلف رجحان داد چنانکه در نسخه حاضر هیچ کلمه یا جمله یا عبارتی نیامده است مگر با اتکاء به دلیل قوی و برهان مسلم و توجه دائم به سخن خواجه شیراز در سراسر دیوان او . زیرا که علاوه بر موارد یاد شده به استنباط ما خواجه شیراز مانند استادی گوهری و هنرمندی چیره دست با ذوقی تاسرحد و سواس دقیق ، الفاظ خوش آهنگ غزلهای خویش را پرداخت میکرده و صیقل میداده است . نظیر این تصرفات را در دیوان هائی که ازگزند حوادث مصون مانده و به دست ما رسیده است می بینیم .

نسخه بی منتخب از دیوان صائب که حواشی آن به خط دست اوست
منتخب دیوان صائب اخیراً با مقدمه عالمانه آقای امیری فیروز کوهی شاعر و دانشمند این زمان و به اهتمام انجمن آثار ملی به چاپ گراوری منتشر شده است . از ملاحظه این نسخه به خوبی روشن میشود که صائب پیوسته در اشعار خود دست میبرد حتی گاه مصراع را یکسره و به کلی حذف میکرده و مصراع تازه به جای آن میسروده است ، به عنوان مثال چند مورد از این تصرفات را - که نظایر بسیار دارد - در اینجا می آوریم :

۱ - تغییر يك بيت ، در صفحه ۲۵۵ کتاب ؛ نخستین سروده شاعر را نوشته است :
 به بی قید است صائب را مباحات به زهد خشک اگر زاهد مباحیست
 و صائب ، بیت را یکسره تغییر داده و بهتر آورده است :

گناهی را که در دیوان رحمت نمی بخشند صائب ، بی گناهیست

۲ - در جای دیگر دو کلمه را عوض کرده است :

مرا به غنچه نشکفته رشک می آید که بهر باره شدن میکند گریبان جمع

و تصرف شاعر بدین ترتیب است :

مرا به غنچه در بن باغ رشک می آید که بهر باره شدن میکند گریبان جمع (ص ۹۵۵)

۳ - در صفحه ۶۰۴ نوشته شده است :

زهر چه داشت رنگ تلخی نمی امید بر دم چه جای باده گلگون که از شراب گذشتم

و در مصراع دوم یا صائب ، خود تصرف کرده یا به اصلاح غلط کاتب پرداخته است :

چه جای باده گلگون که از شراب گذشتم

۴ - جالبتر از اینها ، در غزلیات حاشیه کتاب که به خط خود صائب است تغییراتی

می بینیم ، گاه مصراعى را که بار اول نوشته در نوبت دوم يادربازخوانى هاى بعدى بکلى عوض کرده است ؛ يك نمونه آن در صفحه ۵۲۹ با تغيير يك مصراع :
 در حنا بنده ز غفلت پای خواب آلود را کوتاه اندیشی که دارد سعی در سامان خویش
 که مصراع دوم را خط زده و بدین صورت باز نوشته است :
 هر که دارد سعی در رنگینی دکان خویش

نمونه دیگر در صفحه ۶۱۳ :

دل را ، ز جوش گریه نشد التهاب کم زور شراب عشق نگرده ز آب کم
 که در مصراع اول تصرف کرده است : دل را ، ز جوش گریه نگر دید تاب کم
 ۵ - همچنانکه در بعضی غزلهای حافظ تکرار قافیه دیده میشود ، صائب هم در غزلی
 دوبیت را با يك قافیه سروده است :

هست زور می کلید خانگی این قفل را از برون گرمحتسب بندد در میخانه را
 بی سخن در گوز لب بسته دارد خامشی گم شراب بی خماری هست این میخانه را ص ۵۵۰

این گونه شواهد فرض و حدس ما را قوت می بخشد که اگر از
 خواجه حافظ هم دیوانی متعلق به زمان حیات او باقی مانده
 یا از نظر او گذشته بود بسی شك معلوم میشد بسیاری از این
 تصرف حافظ
 در شعر خود

نسخه بدلها تصرف کاتب و نسخه نویس نبوده بلکه صورت های مختلف اصلاحی
 خود اوست. تصویری که به عنوان مثال از ترتیب این کار خواجه در ذهن من نقش پذیرفته
 چنین است که حافظ غزلی تازه در هفت بیت میسروده و پس از آن دوستی به خدمت
 وی میرسیده و خواجه غزل تازه خود را نزد دوست میخوانده و او نسخه میگرفته
 است . بعدها روزی دیگر ، هفتی دیگر و شاید ماهی دیگر که حافظ دوباره
 بدان غزل نظر می افکنده به انتقاد از اثر خود میپرداخته احياناً بیتی هم
 بر آن می افزوده و دو سه ترکیب را تغییر میداده ، به صورتی طرفه تر و لطیفتر
 در میآورده و این صورت تغییر یافته را برای یکی دیگر از معتقدان که به
 زیارت وی آمده باهشت بیت میخوانده و شنونده نسخه میگرفته است و به همین قیاس ...
 تا زمانی که يك غزل ساخته و پرداخته شود و جلا خورده و صیقلی از کار در آید چند
 تصرف و تغییر در آن راه می یافته و یکی دو بیت بر تعداد نخستین افزوده میشده است .

علاوه بر این با توجه به آن دوران پر آشوب شاید بعضی اوقات در حضور منہیان و جاسوسان زمانه غزلی را مغشوش میخوانده یا کلماتی را خود عمدتاً و فی المجلس تغییر میداده است چون خواجه در میگذرد و به کرد آوردن دیوان وی میردازند هر کس نسخه خود را ارائه میدهد اما با صورت‌های گونه کون و تعداد ابیات متفاوت، شاید همه هم مدعی میشدند که «از دهان خواجه شنیده و از او نسخه گرفته اند و در اصالت و صحت نسخه خود تردید ندارند» قرینه بر تأیید این فرض آنکه در دیوان حافظ مصحح قزوینی - که قطعاً مورد اعتماد و قبول آن مرحوم بوده است - دو بیت را با يك قافیه ضبط کرده اند بیت متن اینست:

قطع این مرحله بی هم‌رہی خضر مکن ظلما تست بتوس از خطر گمراهی

و در ذیل صفحه مرحوم قزوینی نوشته اند: نسخه های «خ ی اینجا بیت ذیل را علاوه دارند که در حقیقت از حیث معنی و مضمون و قافیه عین بیت ششم است و گویا یکی ازین دو بیت، اصلاح و عبارت آخری بیت دیگر بوده از خود خواجه و سپس بعضی نساخ هر دو را درین غزل ثبت کرده اند:

گذرت بر ظلما تست بجو خضر رہی که درین مرحله بسیار بود گمراهی

«حافظ قزوینی ص ۳۴۷»

همچنین در باره این مقطع غزل خواجه:

به شعر حافظ شیراز میرقصند و مینازند سیه چشمان کشمیری و ترکان سمرقندی

مصحح فقید در ذیل صفحه نوشته اند: «چنین است بیت مقطع این غزل در اکثر نسخ

دیوان که بدست نخ و ر بجای این بیت، بیت ذیل را دارند:

به خوبان دل‌مده حافظ بین آن بی وفائی‌ها که با خوارزمیان کردند ترکان سمرقندی
و گویا در حقیقت خواجه بیت مقطع را ابتدا بهمین نحو فرموده بوده و بعد ها به بیت متن تبدیل کرده است چه مورخ مشهور قریب العصر با حافظ، عبدالرزاق سمرقندی در کتاب مطلع السعدین و مجمع البحرین در ذیل حوادث سنه ۷۸۱ تصریح کرده که خواجه این غزل را با همین مقطع یعنی بخوبان دل‌مده الخ در اشاره به فتح خوارزم بدست امیر تیمور در اواسط سنه ۷۸۱ و نهب و تخریب آن بلده که در آن عصر مشهور آفاق و موطن صنایع عالم و مسکن نحاریر بنی آدم بوده فرموده است پس معلوم میشود چنانکه در بالا گفته شد که ظاهر آخواجه ابتدا مقطع این غزل را بهمین نحو که در حاشیه مثبت است فرموده بوده و سپس بعللی که معلوم نیست و شاید پس از ورود امیر تیمور بفارس آن بیت را ببیت متن که مطابق با اکثریت نسخ متداوله دیوان است بدل کرده است (*)

* حافظ قزوینی ص ۳۰۷

اینگونه موارد که مورد قبول مرحوم قزوینی بوده قرینه‌هائست بر تصرف شخص حافظ در آثار خود. علاوه بر این نکته دقیق دیگری را نباید از خاطر دور داشت: خواجه میخواست است به گفته‌های خود کلیت دهد و آثار او - به دلایل متعدد - رنگ حوادث گذران و وقایع روز به خود نگیرد و با موارد و مصادیق کلی قابل انطباق باشند و پس از گذشتن حادثه خاص یا واقعه بخصوص، باز هم سخن او کهنه نشود و اصالت، حیات، شمول و لطافت آن محفوظ بماند مانند این مصراع «محتسب شیخ شد و فسق خود از یاد ببرد» که روایت دیگر آن کلی‌تر و باوقارتر و قابل تطبیق‌تر بر موارد متعدد و مختلفست و همان معنی و مضمون نیز بشکل روشنتر و به نحو اتم از آن مستفاد می‌شود: «خرقه پوشان همگی مست‌گذشتند و گذشت» به نظر ما قسمت عمده اختلافات موجود و نسخه بدل‌های حاضر - قسمت عمده نه تمامی آنها - بدین جهات در دیوان خواجه حافظ راه یافته است و این دسته از اختلاف نسخ (خاصه آنها که همسنک و همپایه اند و در مقام نقد و صیرفی نمیتوان یکی را بر دیگری ترجیح بسیار داد) بی‌هیچ شبهه از خود حافظست و به چند دسته تقسیم میشود:

۱ - صورت‌های مختلف برای مضمون واحد:

خدا را محتسب ما را بفر یا دد فونی بخش	که ساز شرع زین افسانه بی قانون نخواهد شد
بیا تا در صفر ندان بیا نك چنك می نوشیم	که ساز شرع الخ

مرا که نیست ره و رسم لقمه پرهیزی	چرا مذمت رند شرابخواره کنم
مرا که از زر تمفاست ساز و بر گ معاش	چرا ملامت رند شرابخواره کنم

قطع این مرحله بی هم‌رهی خضر مکن	ظلماتست بترس از خطر گمراهی
گذرت بر ظلماتست بچو خضر رهی	که درین مرحله بسیار بود گمراهی

شرمان باد ز پشمینه آلوده خویش	گر بدین فضل و هنر نام کرامات بریم
شرم می آیدم از خرقة آلوده خویش	که بدین فضل و هنر نام کرامات بریم

۲ - تکرار قافیه در يك غزل:

می صبوح و شکر خواب صبحدم تا چند	به عذر نیمشبی گوش و ناله سحری
مرا درین ظلمات آنکه رهنمائی کرد	نیاز نیمشبی بود و گریه سحری

عدو چو تیغ کشد ما سپر بیندازیم که تیغ ما بجز از ناله‌ی و آهی نیست
عقاب جور گشادست بال در همه شهر کمان گوشه نشینی و تیر آهی نیست

گر شوند آسه از اندیشه ما مغیجان بعد ازین خرقه صوفی به گرو نستانند
مفلسانیم و هوای می و مطرب داریم آه اگر خرقه پشمین به گرو نستانند

بین در آینه جام نقشبندی غیب که کس به یاد ندارد چنین عجب زمنی
به روز واقعه غم با شراب باید گفت که اعتماد به کس نیست در چنین زمنی

وقتست کز فراق تو وز سوز اندرون آتش در افکنم به همه رخت و پخت خویش
گر موج خیز حادثه سر بر فلک زند عارف به آب تر نکند رخت و پخت خویش

۳- نسخه بدل‌هایی که در یک بیت دیده میشود:

بیاور می که نتوان شد زمکر آسمان ایمن
به اهب زهره جنگی و مریخ سلحشورش

در بعضی نسخه‌ها « بهرام سلحشورش » ضبط کرده اند که از لحاظ معنی هر دو یک است و هر دو احتمالاً از خود حافظ، لیکن اینجا که سخن از خداوند جنگ است « مریخ » را ترجیح میدهد تا از نظر موسیقی کلام بر خشونت الفاظ افزوده باشد علاوه بر این چون در بیت بعد میگوید:

کمند صید بهرامی بیفکن جام جم بردار که من پیمودم این صحرا نه بهرامست و نه گورش
نمیخواهد کلمه « بهرام » تکرار شود.

مرا روز ازل کاری بجز رندی نفرمودند هر آن قسمت که آنجا شد کم و افزون نخواهد شد
در نسخه قزوینی « هر آن قسمت که آنجا رفت از آن افزون نخواهد شد » آمده و
محتملاً صورت سروده نخستین خواهی است که در پرداخت بعدی عمداً « کم و افزون »
هر دو را برای تکمیل فصاحت لفظی و بلاغت معنوی موضوع آورده و ترجمه گونه‌ی
شیواست از « یَسْطُ » و « یَقْدِرُ » در آیه‌های متعدد قرآن و در باره رزق بندگان از قبیل:

أَنَّ رَبَّكَ يَسْطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشَاءُ وَيَقْدِرُ إِنَّهٗ كَانَ بِعِبَادِهِ خَبِيرًا بَصِيرًا (سوره ۱۷- آیه ۳۰)
اللَّهُ يَسْطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَيَقْدِرُ لَهُ إِنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ

«سوره ۲۹- آیه ۶۲»

قُلْ إِنَّ رَبِّي يَسْطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشَاءُ وَيَقْدِرُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ.

«سوره ۳۴- آیه ۳۶»

چنانکه در غزل دیگر نیز « کم و بیش » را به همین معنی و منظور با هم آورده است:
پس زانومشین و غم بیهوده مخور که زغم خوردن تو رزق نگر دگم و بیش



بیار جام لبالب به یاد آصف عهد
وزیر ملک سلیمان عماد دین محمود

در نسخه قزوینی « بخواه جام صبحی به یاد ... » است و البته ایرادی ندارد مشروط
بر اینکه در بیتی دیگر از همین غزل تکرار نشده باشد :

بنوش جام صبحی به ناله دف و چنگ بیوس غنغب ساقی به نغمه نی و عود
میتوان حدس زد که « جام صبحی » در هر دو بیت از خود شاعر بوده لیکن در
مرور بعدی به تکرار « جام صبحی » توجه کرده یکی از آن دورا تغییر داده است.

بی زلف سرکش سرسودائی از ملال
همچون بنفشه بر سر زانو نهاده ایم

این ، صورت بدوی و ساده بیت است که کاتب نسخه خلخالی در اختیار داشته است
تفاوت آن با روایت پرداخت شده و جلا خورده بیت که بعداً به دست دیگران افتاده است
محسوس ، بی تکرار کلمه « سر » با مراعات نظیر « زرگس » و « بنفشه » و صدها نکته
باریکتر از هوی :

بی ناز نرگشی سر سودائی از ملال همچون بنفشه بر سر زانو نهاده ایم

از جمله ساحری های حافظ در شعر اینست که هیچ کلمه او را نمیتوان برداشت
و کلمه دیگر بجای آن گذاشت حتی اگر کلمه بی را با همان معنی و همان وزن عروضی
بجای کلمه اصلی بگذارید باز می بینید « حافظی » نیست ، انصاف باید داد که هیچ
کلمه بی جای کلام حافظ را نمیگیرد مگر کلام خود حافظ ؛ به همین دلیل نمیتوان
باور کرد که نسخه نویسان توانسته باشند در آثار وی دخل و تصرف کالی کرده باشند ؛
بلکه این حدس بیشتر پذیرفتنی است که تصرفات از خود اوست ، در نسخه قزوینی
میخوانید:

گفتم ز مهر و رزان رسم وفا بیاموز گفتم ز خوب رویان این کار کمتر آید

شاعران معاصر خواجه تاسرحد برودت و بی نمکی به دنبال صنایع لفظی
که مرسوم زمان بوده است میرفته اند ولی حافظ هر گاه در سخن خود صنعتی کرده ،

کاروی چنان لطیف و محبوبست که احساس تصنع نمیشود . بعید نیست که همین بیت قزوینی با همین ترکیب و همین صورت از حافظ باشد اما پس از انشاد ، لحن و آهنگ «ز» و «خ» در «زخوبرویان» به گوش او که در تشخیص موسیقی الفاظ اعجاز میکرده ،

خوش نیامده و فقط با تغییر يك کلمه بر نرمی و لطافت آن هزار بار افزوده است :

گفتم ز مهر و رزان رسم وفا بیاهوز گفتا ز ما هر ویان این کار کمتر آید (۱)

جز حافظ کدام گوینده قادرست با تصرفی کوچک ، بیتی را بدین درجه بالا ببرد تا چهره سد به نسخه نویسی یا کاتب که هر گاه تصرف کند طبعاً با ذوق عادی و فهم متوسط ؛ شعر را خرابتر خواهد کرد و در اینگونه موارد جزالت لفظ و حسن ترکیب و فخامت کلام که فقط به حافظ میسر از دوس ، حدس تصرف کاتب اضعیف میسازد به ویژه آنکه از قدیم الایام ، خواجدهرا « مخزن معارف سبحانی » (۲) و « لسان الغیب » و « ترجمان الاسرار » (۳) و کاشف الحقایق میدانسته ؛ کتاب او را اثری معنوی و واردی غیبی می شمرده و از دخل و تصرف در آن حتی الامکان پرهیز میکرده اند و در این مورد حق به جانب یکی از محققان حافظ شناس است که در عالم قیاس با سایر متون قدیم و کتب خطی میگوید « دیوان حافظ به صورت بسیار صحیحی باقی مانده است » (۴)

در میان شیوه های مختلف خط فارسی از قبیل تعلیق و ثلث و

غلط خوانی نسخ و رقاع و ریحانی و شکسته و... تنها خط نستعلیق است که

نسخه خوانان بشرط خوب نوشتن ، قراعت آن برای همه کس آسانست ولی

کلیه آثار استادان سلف بدین شیوه نوشته نشده است و خواننده

باید دقت و آفر و آشنائی کامل با رسم الخط کاتب داشته باشد تا از غلط خوانی يك متن مصون بماند . در باب مشکلات لغوی متون کهن و معضلات کتب خطی یا اغلاطی که در آثار قدیم راه یافته است غالب محققان یکسره غفلت و گناه را به گردن کاتب زحمتکش

۱ - نظیر این مراعات نظیرها در حافظ بی سابقه نیست :

گفتم که چرا مهر تو ای ماه بگردید گفتا که فلک با من بد مهر به کین بود

خورشید خاوری کند از رشك ، جامه چاك گ-ر ماه مهر پرور من در قبا رود

۲ - مقدمه جامع دیوان . ۳ - از سعدی تاجامی صفحات ۲۹۸ و ۳۳۴

۴ - حافظ از محمود هومن ص ۲۳۷

و شریف نهاده، او را به سهو و نسیان یا بیسوادی و بی‌اهانتی متهم ساخته‌اند در حالیکه اگر بدیده عدل و انصاف بنگریم باید قسمتی از این لغزش یا گناه را نیز به حساب غلط خوانان نسخه‌ها بگذاریم: آن‌آنکه باشیوه خط‌کاتب و سلیقه‌های مختلف کتاب و نساخ در تحریر کلمات و حروف به صورت متصل و منفصل و تفنن‌های استادان این فن آشنا نبوده یا از مصطلحات ادبی هر دوره و کلمات و لغات مهجور و نادر بی‌خبر بوده‌اند. چون دیوان خواجه را به‌دقت مورد مطالعه قرار دهیم به‌وضوح درمی‌یابیم که مبالغی غلط آشکار بدین طریق وارد این کتاب جلیل‌القدر شده است. حافظ درغزلی میگوید:

تنش درست و دلش شاد باد و خاطر خوش
 که دست داد دهش داد ناتوانی داد «ص ۶۵ نسخه حاضر»

و در چند نسخه هم این بیت به همین صورت ضبط شده ولی در نسخه قزوینی مصراع دوم بدین شکل درآمده است:

که دست دادش و یاری ناتوانی داد «ص ۷۷ حافظ قزوینی»

این غلط از کجا به دیوان خواجه راه یافته است؟ از غلط خوانی نسخه و بیخبر بودن و ناشناختن یک ترکیب کهنه و با سابقه فارسی مانند «داد ده» که به معنی داد دهنده و عدالت و رزنده در زبان ما و در نثر و نظم فارسی به اشکال گونه‌گون آمده است (۱)

فردوسی: همه داد ده باش و پروردگار
 مسعود سعدی: توشهر یار داد دهی او وزیر شه
 نظامی: کردند بسی خروش و فریاد
 کای داور داد ده بده داد

نویسندگان قرن هشتم نیز همین ترکیب را در آثار خود آورده‌اند (۲):

«... و کرایم اوصاف بایش گرفت (منوچهر) داد داد داد» در همین کتاب و همین مأخذ حکایتی است از زبان واعظ بغداد خطاب به خواجه نظام‌الملک که گوید: «اکنون صدرا سلام اندیشه فرماید که در آن وقت (قیامت) چه جواب لایقتر باشد؟ آنکه گوئی: چون حکم ممالک بمن رسید در خانه بکشادم و داد داد دادم و حجاب حجاب بر داشته‌ام یا آنکه گوئی: برابواب بواب نصب کردم و... تا محتاجان را بمن راه ندهند...» انصاف بدهید اگر خواننده دیوان خواجه از اینهمه سابقه ادبی یک ترکیب رایج و ساده

۱ - لغت نامه علامه فقید دهخدا شماره ۶۸

۲ - کتاب «تحفه» مجهول المؤلف از قرن هشتم باهتمام محمد تقی دانش پژوه صفحات ۸۵ و ۱۱۲

«داد ده» با خبر نباشد و «دست داددهش» را با تشابه صوری این دو ترکیب، بعلاوه روش خاص تحریر کاتب «دست دادش» بخوانند آیا نویسنده نسخه گناهی کرده است؟ در بیت دیگری از حافظ، خواننده به نقطه گذاری حروف توجه نکرده و بیتی را که چنین بوده:

شراب تلخ صوفی سوز بنیادم نخواهد برد

لبم بر لب نه ای ساقی و بستان جان شیرینم

درست ندیده و بدون توجه مصراع اول را چنین خوانده است: «... بنیادم نخواهد برد» و با این غلط خوانی لطافت شعر و اعجاز گوینده و ارزش لب نکته آموز ساقی را یکباره از میان برده و بیت را از معنی بلند، لطیف، عرفانی و رمزی آن عاری ساخته است. بر اثر يك مسامحه مختصر کاتب در رسم الخط فارسی کلمه «کمانی» با کلمه ای مشابه مانند «پیامی» بکلی مشتبّه میشود و تبدیل پذیرست و اگر سابقه و تبحر استادی جلیل القدر چون آقای جلال همائی و مدد معنوی خواجه شیراز به مصحح این نسخه در یافتن بیتی دیگر از خود او نبود شاید این بیت خواجه لایحجل و تاریک باقی می ماند:

عفا الله چین ابرویش اگرچه ناتوانم کرد

به رحمت هم کمانی بر سر بیمار می آورد (۱)

در این بیت، خواجه شیراز به یکی از رسوم عامیانه اشاره کرده است که برای بریدن تب بیمار کمان میکشیده اند و در نسخه قزوینی به غلط در جای «کمانی» «پیامی» ضبط شده است و پس از جستجو و تفحص مصحح در دیوان حافظ، بیتی دیگر بنظر رسید که مؤید بیت قبلست:

با چشم و ابروی توجه تدبیر دل کنم

و نه زین کمان که بر سر بیمار میکشی (ص ۲۵۳ نسخه حاضر)

و تصادفاً در همین بیت هم نسخه خوانان کلمه «سر» را بخاطر رسم الخط کاتب و بیچ

و خم آن با کلمه «من» اشتباه کرده مصراع دوم را چنین خوانده و پذیرفته اند:

و نه زین کمان که بر من بیمار میکشی (۲)

۱ - رجوع کنید به ص ۹۵ نسخه حاضر حاشیه «۲»

۲ - حافظ قزوینی ص ۳۲۲ - حافظ پیمان چاپ آخر (۱۳۴۲) ص ۴۰۰

گویا این قاعده روزگار است که آزادگان بلند همت و آزاد مردان
مارشیدائی؟ منیع الطبع پیوسته در چنگال قرض و تهیدستی اسیر بوده مورد تهدید
 و تعقیب باشند. حافظ قطعه‌ئی دارد که یکی از این جمله
 گرفتاریها و شاید تبعید و نفی بلد و بدهکاری خود را به لحنی پوشیده و محجوب بیان کرده
 است: دوستی به او سلام فرستاده میگوید «پس از دو سال که بخت یاری کرد و به خانه
 باز آمدی، چرا در خانه خواهی «یا فلان وزیر» بست نشسته، بیرون نمی آئی؟» او جواب
 میدهد که معذورم بدار، این کار از خود کامی و خودرائی نیست بلکه:

وکیل قاضیم اندر گذر کمین کرد دست

بکف قبالة دعوی جو مارشیوائی (*)

اگر از آستان خواجه قدم بیرون نهم بی درنگ مرا گرفته بارسوائی و فضیحت به
 زندان می افکند. جناب و آستان وزیر حصار منست و در اینجا کسی جرأت دم زدن ندارد
 و اگر کسی جرأت کرد و قدم پیش نهاد با حمایت وزیر مغز سودائی او را درهم میشکافم.
 در این قطعه رقت انگیز یک ترکیب دور از اطلاع عامه وجود دارد که نسخه
 خوانان غلط خوانده اند: «مارشیوا» چونکه ترکیب دور از ذهن بوده و در کتابت
 «شیوا» به سهولت با «شیدا» مشتبه شدنیست خوانندگان نسخ اشتباه کرده اند و این اشتباه تا
 زمان حاضر و تصحیح این نسخه ادامه داشته است در حالیکه نسخه نویس و کاتب زحمتکش
 در اینجا گناهی ندارد و «شیدا» به سهولت قابل تبدل و تشبه با «شیوا» و مایه اشتباه است،
 چنانکه مصحح این نسخه نیز پس از دقت وافی در نسخ خطی به حل این مشکل توفیق یافت.
 اشتباه و غفلت کاتبان یا تصرف آنان در حین کتابت امری غیر عادی
تصرف کاتبان در و خلاف انتظار نبوده است. نکته مهمی که نباید از نظر دور
اشهار حافظ داشت و غالباً بدان توجه نمیشود اینست که کاتبان همه اهل ادب
 و معرفت نبودند و از موضوع و مطلب کتابی که استنساخ میکردند
 اطلاعی نداشتند بلکه غالباً آنان مردمانی بودند که وسیله ارتزاق و حرفه شان کتابت و

* - توضیح بیت را رجوع کنید به ص ۲۹۵ نسخه حاضر

تکثیر نسخ بود: یا کتایی را مرغوب می‌یافتند و برای فروش می‌نوشتند یا کتابدوستی به ایشان استنساخ نسخه‌یی را دستور میداد بالاخره اکثر کاتبان حکم چاپخانه‌های امروزی را داشتند. گاهی دستوردهنده بعد از دریافت نسخه به مقابله آن با متن اصلی میپرداخت ولی این امر عمومیت نداشت بنا بر این راه یافتن سهو و غلط در این نسخه‌ها بسیار محتمل بلکه امری عادی و طبیعی بود مخصوصاً اگر موضوع مورد استنساخ از سطح ذوق و معرفت کاتب دور تر و برتر بود طبعاً انحراف کاتب قطعی تر میشد، امروزه غالباً مصححان نمونه‌های مطبوعی؛ گاهی بجای تصحیح؛ صحیحی را ناصحیح میکنند زیرا که آن غلط به فهم و ذوق آنان نزدیکتر است. علت تصرف کاتبان را در دیوان خواجه باید در این نکته جستجو کرد زیرا که لطائف معنوی و ریزه کاریهای لفظی خواجه قابل فهم و فهم عامه نبوده است و نسخه نویسان با مشرب فلسفی، شیوه تفکر، سیر عرفانی، سبک شعر، طرز بیان و احاطه علمی و معنوی حافظ آشنائی نداشته اند پس تحریف به شکلی صورت می‌گرفته که به فهم آنان نزدیکتر باشد از این رو التزام به پیروی از «نسخه اقدم» بدون اینکه شخص متبع و محقق درایت و قوه استنباط خود را بکار اندازد و در تشخیص صحیح از سقیم کوشش کند، دنباله روی از کاتب و نسخه نویس آن چنانی و در حکم جمودی نابخشود- نیست. مادر این باب به ذکر چند نمونه اکتفا میکنیم تا روشن شود که هرچه کاتبان نوشته اند پذیرفتنی و قابل اعتماد نتواند بود، در یکی از قصاید حافظ میخوانید:

بیار باد رنګین که يك حکایت فاش	بگویم و بکنم رخنه در مسلمانان
به خاکپای صبوحي کسان که تا من مست	ستاده بر در میخانه ام به دربانان
به هیچ زاهد ظاهر پرست نگذشتم	که زیر خرقة نه ز نار داشت پنهانی

کاتب نسخه خلخالی مصراع دوم بیت اول را «بگویم و نکنم» نوشته و مضمون عالی و لطیف حافظ را از آسمان به زمین آورده است. علاوه بر اینکه محتملست کاتب در سهو و اشتباه بوده همچنین ممکنست بر نسخه نویس مقدس گران آمده باشد که «لسان الغیب» در مسلمانان رخنه کند!



زبان ناطقه در وصف شوق مالالت
چه جای کلک بریده زبان بیهده گوست

مصراع اول بیت در نسخه قزوینی چنین شده است: زبان ناطقه در وصف شوق نالانت

در اینجا هم سهولت تبدیل «مالالت» با «نالانت» و عجلهٔ کاتب در تمام کردن نسخه و بی‌دقتی او در معانی ترکیبات بخاطر تندنوشتن موجب بروز چنین اشتباهی شده است.

☆
گوهر معرفت اندوز که با خود ببری که نصیب دگرانت نصاب زر و سیم
صورت درست بیت بر طبق اکثر نسخ همینست ولی کاتب نسخهٔ خلخالی «اندوز» را «آموز»
نوشته و گذشته و ندانسته است که «گوهر...» اندوختنیست نه آموختنی.

☆
باده و مطرب و گل جمله مهبیاست ولی عیش بی یار مهنا نبود یار کجاست؟
این بیت در حافظ قزوینی چنین آمده است:
ساقی و مطرب و می جمله مهبیاست ولی عیش بی یار مهیا نشود یار کجاست
«باده و مطرب و گل» که در نسخهٔ حاضر آمده سه موضوع مستقل است که هر يك در فراهم آوردن «عیش» نقشی دارد و حال آنکه در «ساقی و مطرب و می» سه موضوع مبدل میشود به دو موضوع که عبارت باشد از «می و مطرب» زیرا که «ساقی» خود نشانه و مظهر «باده» است مگر اینکه «ساقی» را «یار» فرض کنیم که وسیلهٔ کمال «عیش مهنا»ست ولی چون در مصراع دوم، شاعر به دنبال «یار» میگردد و میگوید «یار کجاست؟» معلوم میشود ساقی در این میان جز بیمودن باده نقشی ندارد، آنهم نقش مستقلی که با حضور خود بزم را روشن سازد. اما در مصراع دوم نسخهٔ قزوینی «مهیا نشود» به احتمال قوی غلط و سهو کاتبست و درست آن «مهنا نبود» هست چونکه اولاً کلمهٔ «مهیا» تکرار نشده است ثانیاً «مهنا» جناس لفظی با «مهیا»ی مصراع اول دارد ثالثاً با «عیش» متناسبترست چنانکه سعدی گوید:

بوستان خانهٔ عیش است و چمن گوی نشاط تا مهیا نشود عیش مهنا نرویم
رابعاً «نبود» مفهومی شاملتر و عامتر از «نشود» دارد. فی الجمله دریافت سخن
گویندهٔی چون حافظ مستلزم آشنائی کامل و شامل و همه‌جانبه با او و راه و روش اوست.

تا نگردهی آشنا زین پرده رمزی نشوی
گوش نامحرم نباشد جای پیغام سروش

سید ابوالقاسم انجوی

تجربش - دیماه یکهزار و سیصد و چهل و پنج خورشیدی

ماخذ نویسندہ مقدمہ و مصحح دیوان

- ۱- احوال و آثار عین القضاة همدانی تألیف دکتر رحیم فرمنش. تهران - ۱۳۳۸ خورشیدی
- ۲- از سعدی تاجامی (تاریخ ادبیات بر اون جلد سوم) ترجمه علی اصغر حکمت - ۱۳۲۷
- ۳- اقلیم پارس یا آثار تاریخی و اماکن باستانی فارس تألیف سید محمد تقی مصطفوی - ۱۳۴۳
- ۴- المعجم فی معاییر اشعار المعجم به تصحیح مرحوم قزوینی بامقابلة مدرس رضوی - ۱۳۳۸
- ۵- الملل والنحل شهرستانی ترجمه افضل الدین صدر ترکه اصفهانی به تصحیح و تحشیه سید محمد رضا جلالی نائینی - ۱۳۳۵
- ۶- امثال و حکم دهخدا چاپ اول - ۱۳۱۰
- ۷- بحثی درباره حافظ شیرازی و مکتب او (سلسله مقالات اکبر آزاد) مجله فردوسی از اوائل سال ۱۳۴۱ تا اواخر سال ۱۳۴۲
- ۸- برهان قاطع به اهتمام دکتر محمد معین استاد دانشگاه تهران - کتاب فروشی زوار
- ۹- تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران تألیف مرتضی راوندی - ۱۳۴۳ - انتشارات امیر کبیر
- ۱۰- تاریخ بیهقی به اهتمام شادروان دکتر غنی و دکتر فیاض - ۱۳۲۴
- ۱۱- تاریخ عصر حافظ تألیف مرحوم دکتر قاسم غنی - ۱۳۲۱
- ۱۲- تاریخ کرمان (سالاریه) تألیف احمد علی خان وزیر کرمانی به تصحیح و تحشیه، با مقدمه محمد ابراهیم باستانی پاریزی دبیر دانشکده ادبیات - ۱۳۴۰
- ۱۳- تاریخ گزیده حمدالله مستوفی به تصحیح و اهتمام دکتر عبدالحسین نوائی - ۱۳۳۹
- ۱۴- تاریخ مغول (از حمله چنگیز تا تشکیل دولت تیموری) تألیف شادروان عباس اقبال استاد دانشگاه تهران - ۱۳۱۲
- ۱۵- تاریخ نظم و نثر در ایران و در زبان فارسی تا پایان قرن دهم هجری تألیف شادروان سعید نفیسی - جلد اول و دوم - کتاب فروشی فروغی - ۱۳۴۴

- ۱۶- تجلیات عرفان در ادبیات فارسی - دکتر لطفعلی صورتگر - ۱۳۴۵
- ۱۷- تحفه (در اخلاق و سیاست) مجهول المؤلف از متون فارسی قرن هشتم با اهتمام محمد تقی دانش پژوه - ۱۳۴۱
- ۱۸ - تحول شعر فارسی تألیف زین العابدین مؤمن - ۱۳۳۹
- ۱۹- تذکره آشکنده آذر به کوشش دکتر حسن سادات ناصری- انتشارات امیر کبیر ۱۳۳۶
- ۲۰- تذکره میخانه تألیف ملا عبدالنبی فخر الزمانی قزوینی با تصحیح و تنقیح و تکمیل تراجم به اهتمام احمد گلچین معانی- ۱۳۴۰
- ۲۱- ترانه‌های خیام به اهتمام شادروان صادق هدایت - ۱۳۱۳
- ۲۲- ترجمه تفسیر طبری به تصحیح و اهتمام حبیب یغمائی
- ۲۳- چراغ هدایت و مصطلحات الشعرا - چاپ هند
- ۲۴- چند غزل اصیل از دیوان حافظ به اهتمام بدری آتابای - ۱۳۴۴
- ۲۵ - چند نکته در تصحیح دیوان حافظ - ساسله مقالات از سید محمد فرزاد - سال دوم و سوم مجله راهنمای کتاب
- ۲۶- چند نمونه از متن درست حافظ از مسعود فرزاد - قاهره ۱۹۴۲ میلادی
- ۲۷- حافظ - متضمن ۲۴۸ غزل و سخنی چند در باره روش تصحیح دیوان او از محمود هومن - ۱۳۲۵
- ۲۸ - حافظ چه میگوید؟ نوشته محمود هومن - ۱۳۱۷
- ۲۹- حافظ شناسی یا الهامات خواجه نگارش شادروان محمدعلی بامداد به کوشش دکتر محمود بامداد - ۱۳۳۸
- ۳۰- حافظ شیرین سخن تألیف دکتر محمد معین استاد دانشگاه - ۱۳۱۹
- ۳۱- حبیب السیر تألیف خواند میر - چاپ تهران
- ۳۲- حدیقه الحقیقه سنائی به تصحیح مدرس رضوی استاد دانشگاه - ۱۳۲۹
- ۳۳ - دانشمندان و سخن‌سرایان فارس تألیف محمد حسین رکن زاده آدمیت - ۱۳۴۰
- ۳۴- در پیرامون اشعار و احوال حافظ نوشته شادروان سعید نفیسی - ۱۳۲۱

- ۳۵- دستورالکاتب فی تعیین المراتب تألیف محمد بن هندوشاه نخجوانی جزو اول از جلد یکم به سعی و اهتمام و تصحیح عبدالکریم علی اوغلی علیزاده - مسکو-۱۹۶۴
- ۳۶- دلشیدای حافظ نگارش مسعود فرزاد- چاپ تهران
- ۳۷- دیوان اشعار حکیم ناصر خسرو به تصحیح شادروان حاج سید نصرالله تقوی و مجتبی مینوی استاد دانشگاه تهران - کتابخانه تهران -۱۳۰۷
- ۳۸- دیوان اطعمه ابواسحق حلاج شیرازی معروف به بسحق اطعمه به اهتمام میرزا حبیب اصفهانی چاپ استانبول
- ۳۹- دیوان البسه مولانا محمود قاری یزدی به اهتمام میرزا حبیب اصفهانی . چاپ استانبول-۱۳۰۳ ه . ق
- ۴۰- دیوان امیر معزی به تصحیح شادروان عباس اقبال استاد دانشگاه - ۱۳۱۸
- ۴۱- دیوان انوری به تصحیح مدرس رضوی استاد دانشگاه - ۱۳۴۰
- ۴۲- دیوان اوحدی مراغی با تصحیح و مقابله و مقدمه شادروان سعید نفیسی - ۱۳۴۰
- ۴۳- دیوان جمال الدین عبدالرزاق اصفهانی به تصحیح مرحوم وحید دستگردی-۱۳۲۰
- ۴۴- دیوان حافظ به اهتمام شادروان محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی وزارت فرهنگ -۱۳۲۰
- ۴۵- دیوان حافظ به تصحیح پیمان بختیاری -۱۳۴۲
- ۴۶- دیوان حافظ به اهتمام شادروان سید عبدالرحیم خلخالی ۱۳۰۶
- ۴۷- دیوان حافظ به خط و اهتمام سید محمد باقر انجوی شیرازی چاپ بمبئی ۱۲۷۸ ه. ق
- ۴۸- دیوان حافظ با مقدمه هاشم رضی-۱۳۴۱
- ۴۹- دیوان حافظ به تصحیح مجید یکنائی -۱۳۲۸
- ۵۰- دیوان حافظ به خط و اهتمام مرحوم سید محمد قدسی شیرازی چاپ بمبئی ۱۳۲۲ ه. ق
- ۵۱- دیوان حافظ چاپ هند مطبوعه نول کشور - ۱۲۸۵ ه. ق
- ۵۲- دیوان خاقانی به تصحیح مرحوم علی عبدالرسولی -۱۳۱۶
- ۵۳- دیوان خواجوی کرمانی به تصحیح احمد سهیلی خوانساری-۱۳۳۶
- ۵۴- دیوان سلمان ساوجی با مقدمه و تصحیح اوستا - کتابفروشی زوار

- ۵۵- دیوان سنائی به کوشش دکتر مظاهر مصفا - انتشارات امیر کبیر- ۱۳۳۶
- ۵۶- دیوان شاه نعمت‌الله ولی به اهتمام م . درویش . کتابفروشی محمدحسن علمی- ۱۳۴۱
- ۵۷- دیوان ظهیر فاریابی به تصحیح تقی بینش - مشهد - ۱۳۳۷
- ۵۸- دیوان عطار (غزلیات و قصاید) به اهتمام و تصحیح دکتر تقی تفضلی دانشیار دانشگاه تهران و رئیس کتابخانه مجلس شورای ملی - ۱۳۴۱
- ۵۹- دیوان کمال خجندی به تصحیح و اهتمام عزیز دولت آبادی - تبریز - ۱۳۳۷
- ۶۰- دیوان مسعود سعد سلمان به تصحیح مرحوم رشید یاسمی استاد دانشگاه- ۱۳۳۹
- ۶۱- دیوان منوچهری دامغانی به کوشش محمد دبیر سیاقی چاپ دوم- ۱۳۳۸
- ۶۲- دیوان همام تبریزی با مقدمه و حواشی و تصحیح مؤید ثابتی - ۱۳۳۳
- ۶۳- روضة الصفا تألیف میرخواند - چاپ سنگی - تهران ۱۲۷۴ ه . ق
- ۶۴- سخن و سخنوران تألیف استاد بدیع الزمان فروزانفر استاد دانشگاه - ۱۳۱۸
- ۶۵- سخنی چند در باب احوال و اشعار حافظ نگارش مرحوم مجذزاده صهبا - ۱۳۲۱
- ۶۶- سفرنامه ابن بطوطه ترجمه دکتر محمدعلی موحد - ۱۳۳۷
- ۶۷- شخصیت معنوی حافظ تألیف جعفری لنگرودی - ۱۳۳۴
- ۶۸- شدالازار تألیف جنید شیرازی به تصحیح و تحشیه شادروانان محمد قزوینی و عباس اقبال - ۱۳۲۸
- ۶۹- شرح تعرف تألیف ابوالبراهیم مستملی البخاری چاپ نول کشور
- ۷۰- شرح سودی بر حافظ ترجمه عصمت ستار زاده - ۱۳۴۲
- ۷۱- شرفنامه نظامی گنجوی به تصحیح شادروان وحید دستگردی - ۱۳۱۶
- ۷۲- شعر العجم شبلی نعمانی ترجمه مرحوم سید محمد تقی فخر داعی گیلانی ج ۲
- ۷۳- شعروادب فارسی تألیف زین العابدین مؤتمن - ۱۳۳۲
- ۷۴- شیراز نامه تألیف ابوالعباس احمد بن زر کوب شیرازی به تصحیح و اهتمام دکتر بهمن کریمی - ۱۳۱۰

- ۷۵- طربخانه به تصحیح و مقدمه و تعلیقات و اضافات استاد جلال الدین همائی استاد دانشگاه تهران- ۱۳۴۲
- ۷۶- غزلهای خواجه حافظ شیرازی به تصحیح و مقابله دکتر پرویز خانلری استاد دانشگاه تهران - ۱۳۳۷
- ۷۷- غیاث اللغات چاپ کاپورسال ۱۳۰۷ ه. ق
- ۷۸- فارسنامه ناصری تألیف حاج میرزا حسن حسینی معروف به فسائی چاپ تهران ۱۳۱۳ ه. ق
- ۷۹- فرهنگ اشعار حافظ (شرح مصطلحات صوفیه در دیوان حافظ) تألیف دکتر احمد علی رجائی استاد دانشگاه مشهد از انتشارات کتابفروشی زوار- ۱۳۴۰
- ۸۰- فرهنگ فارسی تألیف دکتر محمد معین استاد دانشگاه تهران از انتشارات امیر کبیر ۱۳۴۲
- ۸۱- فرهنگ لغات و تعبيرات مثنوی گردآورده دکتر سید صادق گوهرین استاد دانشگاه تهران
- ۸۲- قلمرو سعدی نوشته علی دشتی چاپ و انتشارات کیهان - ۱۳۳۸
- ۸۳- کشاورزی و مناسبات ارضی در ایران عهد مغول (قرنهای ۱۳ و ۱۴ میلادی) جلد اول و دوم از: ای. پ. پطر و شففسکی ترجمه کریم کشاورز (که در مقدمه مصحح، همه جا اختصاراً «کشاورزی عهد مغول» نوشته شده است).
- ۸۴- کلیات سعدی چاپ میرخانی
- ۸۵- کلیات شمس یا دیوان کبیر مولانا جلال الدین محمد مولوی با تصحیحات و حواشی استاد بدیع الزمان فروزانفر استاد دانشگاه تهران - ۱۳۴۰
- ۸۶- کلیات عمید زاکانی با مقدمه مرحوم عباس اقبال به اهتمام پرویز اتابکی
- ۸۷- گنجینه آثار تاریخی اصفهان تألیف دکتر لطف الله هنرفر - ۱۳۴۴
- ۸۸- گنجینه گنجوی (غزلیات نظامی) به تصحیح مرحوم وحید دستگردی - ۱۳۱۸
- ۸۹- لغت نامه علامه فقید علی اکبر دهخدا
- ۹۰- مالک و زارع در ایران تألیف دکتر ا. ک. س. لمتون - ترجمه منوچهر امیری - ۱۳۳۹
- ۹۱- مجله سخن - دوره دوازدهم (از اردیبهشت ۱۳۴۰ تا نوروز ۱۳۴۱)
- ۹۲- مجمع الفرس سروری به کوشش محمد دبیرسیاقی - ۱۳۳۸

- ۹۳- مجمع الفصحا تألیف رضاقلیخان هدایت چاپ تهران - ۱۲۹۵ ه. ق.
- ۹۴- مجمل فصیحی خوافی تألیف فصیح احمد بن جلال الدین محمد خوافی به تصحیح و
تعشیه محمود فرخ - ۱۳۳۹
- ۹۵- مزدیسنا و تأثیر آن در ادبیات فارسی تألیف دکتر محمد معین استاد دانشگاه تهران
- ۹۶- مقام حافظ - گفتار استاد جلال الدین همائی استاد دانشگاه تهران - کتابفروشی
فروغی ۱۳۴۳
- ۹۷- مقدمه ابن خلدون ترجمه محمد پروین کنازادی - ۱۳۳۶
- ۹۸- مکتب حافظ یا مقدمه بر حافظ شناسی تألیف دکتر منوچهر مرتضوی - ۱۳۴۴
- ۹۹- منتخباتی از دیوان حافظ گردآورده هدایت
- ۱۰۰- منتخب اللطائف عبیدزاکانی چاپ استانبول ۱۳۰۳ ه. ق.
- ۱۰۱- منتهی الارب فی لغة العرب
- ۱۰۲- مواظ سعدی به اهتمام مرحوم محمد علی فروغی - ۱۳۳۵
- ۱۰۳- مواهب الهی تألیف معین الدین یزدی با تصحیح و مقدمه شادروان سعید نفیسی
تهران ۱۳۲۶
- ۱۰۴- نقشی از حافظ نوشته علی دشتی چاپ چهارم - انتشارات امیر کبیر - ۱۳۴۲
- ۱۰۵- نهضت سرداران در خراسان تألیف بطروشفسکی ترجمه کریم کشاورز - مستخرج
از جلد دهم «فرهنگ ایران زمین» ۱۳۴۱
- ۱۰۶- ویس و رامین فخر الدین گرجانی به اهتمام دکتر محمد جعفر محبوب - ۱۳۳۷
- ۱۰۷- هزارمزار تألیف معین الدین ابوالقاسم جنید شیرازی ترجمه عیسی بن جنید -
کتابفروشی احمدی و جهان نما - شیراز - ۱۳۲۰
- ۱۰۸- یادداشت های قزوینی - به اهتمام ایرج افشار - انتشارات دانشگاه تهران

مقدمهٔ جامع دیوان حافظ *

حمد بی حد و ثنای بی عد و سپاس بی قیاس خداوندی را که جمع دیوان حافظان ارزاق به پروانهٔ سلطان ارادت و مشیت اوست. بی مانندی که رفع بنیان سبع طباق نشانهٔ عرفان حکمت بی علت اوست. حکیمی که طوطی شکرخای ناطقهٔ انسانی را در محاذات آینهٔ تأمل عرایس معانی بادای دلکشای **اِنَّ مِنْ الْبَيَانِ سِحْرًا** گویا کرد علیمی که بلبل داستان - سرای خوش نوای زبان را در قفس تنگ دهان بقوت ازهان در ترنم و تنغم **اِنَّ مِنَ الشَّعْرِ لِحِكْمَةً** آورد:

آن بنده پروری که زبان در دهان نهاد	دُرّ کلام در صدف هر زبان نهاد
جانرا ز لطف عذب غذایی لطیف داد	دل را مفرحی ز سخن در بیان نهاد
در بحر سینه در معانی بیورید	درکان طبع لعل سخن بی کران نهاد

و جواهر منظوم صلوات بی نهایت و زواهر منشور تحیات بی منتهی و غایات نثار روح پرفروش و صدر مشروح زبان آوری که ندای جان فزای **اَنَا اَفْصَحُ الْعَرَبِ وَالْعَجَمِ** بمسامع سکنهٔ **مَضَلَّةٌ غَبْرَاءَ وَسَقَرَةٌ مَثَلَّةٌ خَضْرَاءَ** رسانید و از شمیم نسیم روح پرور **اِنَّ رُوْحَ الْقُدْسِ نَفَثَ فِي رُوْعِي** مشام جان زنده دلان در دو جهان معطر و مروح گردانید و سر زلف عروسان سخن را بدستیاری **اَلَا اِنِّي اَوْثِيْتُ الْقُرْآنَ وَمِثْلَهُ مَعَهُ** حسن بیان او پیراست و کردن و گوش خزاین دلها بدر فواید جان فزای و غرر فراید معجز نمای **اَوْثِيْتُ جَوَامِعَ الْكَلِمِ** لفظ کهر بار او

* ماخذ ما در نقل این مقدمه - که بنا بر مشهور از محمد گلندام است و قدیمترین سند دربارهٔ خواجه شیراز بشمار میآید - نسخهٔ مصحح مرحوم عزوینی است. محقق فقید در اصلاح و تصحیح مقدمهٔ مزبور دقتی فراوان و ارجمند مبذول داشته اند که موجب سپاس و امتنان ارادتمندان خواجه شمس الدین محمد حافظ خواهد بود.

آراست. اعنی جناب رسالت مآب خواجه کشور دانائی دیباچه دفتر سخن آرائی صادق برهان ص وَالْقُرْآنِ ذِي الذِّكْرِ صاحب دیوان وَمَا عَلَّمَنَا الشِّعْرَ صدر جریده انبیاء قصیده

اصفیا محمد مصطفی علیه افضل الصلوات واکمل التحیات الزاکیات المبارکات

چشم و چراغ جمع رسل هادی سبیل سلطان چار بالش ایوان اصفیا

گنجینه حقایق اسرار کاینات مجموعه مکارم اخلاق انبیاء

دستش محیط جود و دمش کیهیای علم نقش مکان صدق و دلش معدن صفا

و درود بی کران و تحیات بی پایان بر ارواح طیبه و اشباح طاهره جماهیر آل و اصحاب و مشاهیر رجال و احباب اوباد که سمنند خوشخرام عبارت و رخس تیز کام مجاز و استعارت رازین تزیین بر نهاده و در میدان بیان جولان نموده و بچوگان فصاحت و بلاغت گوی هنروری و سخندانی از مصاقع خطباء و ادباء اقصی و ادانی در ربوندند تا صدای صیت رسالت و ندای صوت جلال محمد رسول الله و الذین معه اشداء علی الکفار بگوش هوش فصحاء اطراف عالم و بلغاء اکناف امر رسانیدند. سنان لسان و تیغ بیان و الشعراء یتبعهم الغاؤون از هیبت جلال نبوت در غمد کلال و نبوت بماند و مشاهیر صف قتال.

يَرْمُونَ بِالْخُطْبِ الطَّوَالِ وَ تَارَةً وَحَى الْمَلَا حِظِ خَيْفَةَ الرِّقَبَاءِ

هنگام تحدی و جدال از معارضه و مقابله ایشان سپر عجز و ابتهاج در روی قیل و

قال کشیدند که لایاتون بمثلله و لو کان بعضهم لبعض ظهیراً

مستغرق درود و ثنا باد روحشان تاروز رافروغ بود شمع را شعاع

بر نقادان رسته بلاغت و جوهریان روز بازار فضل و براءت، نامداران خطه سخن و شهبواران عرصه زکا و فطن، سالکان مسالك نظم و نثر و مالکان دقایق شعر پوشیده نیست که گوهر سخن در اصل خویش سخت قیمتی و با صفا و کلام منظوم در نفس خود عظیم نفیس و گرانبهاست، در دکان امکان هیچ متاعی ازو گرانمایه تر نتوان خرید و در بازار ادوار هیچ بضاعت ازو با رفعت تر نتوان دید، صیرفی خرد را نقدی از آن عزیز تر بدست دل نیاید و نقشبند فکرت را صورتی از آن زیباتر در پرده خیال رخ نماید، وزن و مقدار این در

شاهوارندا نندا الاخر دمندان كامل وقدر و اعتبار اين نقد تمام عيار نشناسندا الا جوهر يان عاقل:

گر بدی گوهری و رای سخن آن فرود آمدی بجای سخن

وَهُوَ مِيدَانٌ لَا يَقْطَعُ الْأَسْوَابِقَ الْأَذْهَانَ وَمَيِّزٌ أَنْ لَا يَرْفَعَ الْأَبَابِدِيَّ بِصَائِرِ الْبَيَانِ أَمَا تَفَنَّنَ

اسالیب کلام و تنوع تراکیب نثر و نظام بسیار و بی شمارست و تفاوت حالات سخنوران و تباین درجات هنر پروران بحسب مناسبت نفوس و طباع و رعایت موافقت رسوم و اوضاع بود و قد قیل لیست ابلاغه ان یتال عنان القلم و اسنانه اویسط رهان القول و میدانه بل هی ان یتلغ اهدا لمراد بالفاظ اعیان و معان افراد ، هر شاعر ماهر که بکنه این نکته رسد و بر جلیه این قضیه واقف شود رخساره عبارات او نضارت گیرد و جمال مقالت او طراوت پذیرد تا بجائی رسد که یک بیت او نایب مناب قصیده شود و یک غزل او واقع موقع دیوانی گردد و از قطعه مملکتی اقطاع یابد و بر باعنی از ربع مسکون خراج ستاند .

قافیه سنجان چو قلم بر کشند گنج دو عالم بسخن در کشند
خاصه کلیدی که در گنج راست زیر زبان مرد سخن سنج راست

و بی تکلف مخلص این کلمات و متخصص این مقدمات ذات ملک صفات مولانا الاعظم السعید المرحوم الشهید (۴۶) مفخر العلماء ، استاد نحریر الادباء ، معدن اللطائف الروحانیة مخزن المعارف السبحانیة ، شمس الملة والدين محمد الحافظ شیرازی بود طیب الله تربته و رفع فی عالم القدس تربته که اشعار آبدارش رشک چشمه حیوان و بنات افکارش غیرت حور و ولدانست ، ابیات دلاویزش ناسخ سخنان سبحان و منشآت لطف آمیزش منسی احسان حسان:

كَنْظَمِ الْجَمَانَ وَرَوْضِ الْجَنَانِ وَأَمَنِ الْقَوَادِ وَطَيْبِ الثَّرْقَادِ

* - مرحوم قزوینی در حاشیه نوشته اند ، « چنین است در اغلب نسخ موجود نزد این جانب و مقصود از این کلمه در اینجا یعنی در مورد خواجه درست معلوم نشد که بچه مناسبت اطلاق کلمه « شهید » براو شده است » (ص ق مقدمه حافظ قزوینی)
ولی به زعم مصحح نسخه حاضر مراد نویسندۀ مقدمه و جامع دیوان از اطلاق کلمه « شهید » درباره خواجه حافظ ، معنای دیگر آنست که در منتهی الارب بدین صورت در آمده است « ... و آنکه از علم او چیزی فوت نشود » (منتهی الارب ذیل شهید)

مذاق عوام را بلفظ متین شیرین کرده و دهان خواص را بمعنی همین نمکین داشته هم اصحاب ظاهر را بدو ابواب آشنائی گشوده و هم ارباب باطن را از مواد روشنائی افزوده، در هر واقعه سخنی مناسب حال گفته و برای هر معنی لطیف غریبه انگیخته و معانی بسیار بلفظ اندک خرج کرده و انواع ابداع در درج انشاء درج کرده، گاه سرخوشان کوی محبت را بر جاده معاشقت و نظر بازی داشته و شیشه صبر ایشان بر سنگ بی ثباتی زده :

بشوی اوراق اگر هم درس هائی که علم عشق در دفتر نباشد
و گاه دردی کشان مصطفی ارادت را بملازمت پیر دیرمغان و مجاورت بیت الحرام
خرابات ترغیب کرده :

تازمیخانه و می نام و نشان خواهد بود سرما خاک زده پیر مغان خواهد بود

افانیت ملسال طبع لطیفش که حکم **هَذَا عَذَبُ فِرَاتٍ سَائِعٍ شَرَابُهُ** دارد خاص و عام را شامل دشایع است و افادت آثار فضل فیاضش **كَمْشَكْوَةٌ فِيهَا مَصْبِاحٌ** اقصای و ادانسی را لایح و ساطع، سحر حلال طبعش عقده در زبان ناطقه افکنده و عقد منظوم فکرتش وزن متاع بحر و کان برده، رشحات ینایع ذهن و قادش حدائق مجلس انس را **بِزُلَّالٍ مَعِينٍ وَمِنْ أَلْمَاءٍ كُلِّ شَيْءٍ حَيٍّ** صفت نضارت بخشیده و نفحات گلزار فکرتش در ریاض جانها معنی آیت **وَأَنْظُرْ إِلَى آثَارِ رَحْمَةِ اللَّهِ كَيْفَ يُحْيِي الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا** فاش کرده، کلمات فصیحش چون انقباس مسیح دل مرده را حیات بخشیده و رشحات اقلام خضر خاصیتش بر سر برسخن ید بیضاء نموده، گوئی هوای ربیع کسب لطافت از نسیم اخلاق او کرده و عذار گل و نسرین زیب و طراوت از شعر آبدار او گرفته و قد شمشاد و قامت دلجوی سرو آزاد اعتدال و اهتزاز از استقامت رای او پذیرفته :

حسد چه میبری ای سست نظم بر حافظ قبول خاطر و لطف سخن خداداد است

وبی تکلف هر درو گوهر که در طرف دکان جوهری طبیعت موجود بود از بهر
زیب و زینت دوشیزگان خلوت سرای ضمیرش در سلک نظم کشیده لاجرم چون خود را
لباس و کسوت عبارت و حلیه استعارت آراسته دید زبان بدعوی برگشاد و گفت :

دورمجنون گذشت و نوبت ماست هر کسی پنج روزه نوبت اوست

و با موافق و مخالف بطنازی و رعنائی در آویخته و در مجلس خواص و عوام و خلوت سرای دین و دولت پادشاه و گدا و عالم و عامی بزمها ساخته و در هر مقامی شعبها آمیخته و شورها انگیخته :

حافظ خلوت نشین دوش بمیخانه شد از سر پیمان گذشت با سر پیمانان شد

و چون از شبیه شبهت و غایله شهوت مصون و محروس بودند و دست تصرف بیگانه بدامن عصمتشان نرسیده و گوشه طره عفتشان بسرا نگشت خیانت کسی فرو نکشیده و رخساره احوالشان از خجلت عار و ضجرت طعن در صون عصمت و حرز امانت محفوظ مانده چنانکه گفته اند :

گر من آلوده دامن چه عجب همه عالم گواه عصمت اوست

لاجرم روا حل غزلهای جهانگیرش در ادنی مدتی باقصای ترکستان و هندوستان رسیده و قوافل سخنهای دلپذیرش در اقل زمانی باطراف و اکناف عراقین و آذربایجان کشیده قَدْ هَبَّ هُبُوبًا لِرِيحٍ وَ دَبَّ دَبِيبًا الْمَسِيحُ بَلْ سَارَ مَسِيرَ الْأَمْثَالِ وَ سَرَى سُرَى الْإِخْيَالِ سَمَاعُ صُوفِيَانِ بِي غَزَلٍ شُورَانِكِيْزٍ أَوْ كَرَمِ نَشْدَى وَ مَجْلِسِ مِي بَرِسْتَانِ بِي نُقْلِ سَخْنِ زَوْقِ آمِيْزٍ أَوْ رَوْقِ نِيَاْفَتِيْ.

غزل سرائی حافظ بدان رسید که چرخ نوای زهره بر امشگری بهشت از یاد

بداد داد سخن در غزل بدان وجهی که هیچ شاعر از آنگونه داد نظم نداد

چو شعر عذربروانش ز بر کنی گوئی هزار رحمت حق بر روان حافظ باد

اما بواسطه محافظت در قرآن و ملازمت بر تقوی و احسان و بحث کشاف و مفتاح و مطالعه مطالع و مصباح و تحصیل قوانین ادب و تجسس دو اوین عرب بجمع اشکات غزلیات نپرداخت و بتدوین و اثبات ابیات مشغول نشد و مسود این ورق عفا الله عنه ماسبق در درس گاه دین پناه مولانا و سیدنا استاد البشر قوام الملة و الدین عبد الله اعلى الله در جاته فی اعلى علیین بکرات و مرات که بمذاکره رفتی در اثناء محاوره گفتی که این فراید فواید را همه در یک عقد می باید کشید و این غرر درر را در یک سلك می باید پیوست تا فلاله جید وجود اهل زمان و تمیمه و شاح عروسان دوران گردد و آنجناب حواله ترفع ترفیع این

بنا بر ناراستی روزگار کردی و بقدر اهل عصر عذر آوردی تا در تاریخ سنه اثنی و تسعین
و سبعمائنه و دیعت حیات بموکلان قضا و قدر سپرد و رخت وجود از دهلین تنگ اجل بیرون برد
و روح پاکش با ساکنان عالم علوی قرین شد و همخوابه پاکیزه رویان حورالعین گشت:

بسال بآ و صاد و ذال ابجد ز روز هجرت میمون احمد

بسوی جنت اعلی روان شد فرید عهد شمس الدین محمد

بخاک پاک او چون برگزیدم تکه کردم صفا و نور مرقد

و بعد از مدتی سوابق حقوق صحبت و لوازم عهد و محبت و ترغیب عزیزان با صفا

و تحریض دوستان با وفا که صحیفه حال از فروغ روی ایشان جمال گیرد و بضاعت افضال

بحسن تربیت ایشان کمال پذیرد، حامل و باعث این فقیر شد بر ترتیب این کتاب و تبویب

این ابواب، امید بکرم و اهب الوجود و مفیض الخیر و الجود آنکه قائل و ناقل و جامع و سامع

را در خلال این احوال و اثنای این اشتغال حیاتی تازه و مسرتی بی اندازه کرامت گرداند

و عثرات را بفضل شامل و لطف کامل درگذراند ، انه علی ذلك لتقدیر و بالاجابة جدیر .

غزلیات

الا يا ايها الساقبي ادر كاساً و ناولها (۱) که عشق آسان نمود اول، ولی افتاد مشکها
 بيوى نافهئى كآخر صبا زان طره بگشايد زتاب جعد مشكينش چه خون افتاد درد لها!
 مرا در منزل جانان چه امن عيش چون هر دم جرس فریاد میدارد که «بر بندیدم حملها!»
 بمى سجاده رنگين كن گرت پير مغان گوید که سالک بی خبر نبود زراه و رسم منزل لها
 همه کارم ز خود گامی به بدنامی کشید آخر نهان کی ماند آن رازی کز و سازند محفلها؟
 شب تاريك وييم موج و گردابی چنین هایل کجا دانند حال ما سبکباران ساحلها؟

**حضورى گرهمى خواهى ازوغايب مشو حافظ
 متى ما تلق من تهوى دع الدنيا و اهملها**

اگر آن تركِ شیرازی بدست آرد دل ما را بخالِ هندویش بخشم سمرقند و بخارا را (۲)

- ۱- آنانکه این مصراع را از یزید بن معاویه دانسته به خطا رفته اند .
 « قزوینی - مجله یادگار - سال اول - شماره ۹ ،
 در آثار شعرای عرب قریب بدین مضمون بیتمی است از ابوالفضل ، عباس بن احنف
 شاعر معاصر هارون الرشید: یا ایها الساقی ادر کاسنا واکرر علینا سیدالاشربات
 » شرح دیوان احنف - ص ۶۳ - چاپ بغداد ۱۹۴۷ ،
 دوست محترم آقای دکتر آلکساندر میچلی A. Miceli مستشرق ایتالیائی و مترجم
 حافظ، از راه لطف ، این یادداشت را در اختیار مصحح دیوان نهادند .
- ۲- مولانا جلال الدین دوغزل بدین قافیه وردیف دارد « جزویکم دیوان کبیر ص ۴۴ :
 الف: هلاى زهره زهرا بکش آن گوش زهرا را تقاضائى نهادستى در این جذبہ دل ما را
 ب: ایا نوررخ موسى مکن اعمى صفورا را چنین عشقى نهادستى بنورش چشم بینا را
 چه داند دام بیچاره فریب مرغ آواره ؟ چه داند يوسف مصرى غم و درد زلیخارا؟
 * سلمان ساوجی نیز دوغزل بدین وزن وردیف دارد :
 الف: اگر حسن تو بگشاید نقاب از چهره دعوی را به گل رضوان بر انداید در فردوس اعلی را (ص ۲۵۱)
 ب: به دست باد که گاهی سلامی میرسان یارا که از لطف تو آخر خود سلامی میرسد ما را (ص ۲۵۶)

بده ساقی می باقی، که در جنت نخواهی یافت
 فغان کاین لولیان شوخ شیرین کار شهر آشوب
 من از آن حسن روز افزون که یوسف داشت دانستم
 ز عشق نا تمام ما جمال یار مستغنی است
 بدم گفتمی و خرسندم ، عفاک الله ، نکو گفتمی (۱)
 نصیحت گوش کن جانا، که از جان دوستتر دارند
 حدیث از مطرب و می گوی و راز دهر کمتر جو

غزل گفتمی و در سفتی بیبا و خوش بخوان حافظ

که بر نظم تو افشانند فلک عقد ثریا را (۲)

ای فروغ ماه حسن از روی رخشان شما
 عزم دیدار تو دارد جان بر لب آمده
 کی دهد دست این غرض یارب که همدستان شوند
 کس بدور نرگست طرفی نیست از عافیت
 دل خرابی میکند دلدار را آگه کنید
 بخت خواب آلود ما بیدار خواهد شد مگر
 با صبا همراه بفرست از رخت گلدستئی
 عمرتان باد و مراد ای ساقیان بزم جم
 دور دار از خاک و خون دامن چو بر ما بگذری

آب روی خوبی از چاه ز نخدان شما (۳)
 باز گردد یا بر آید چیست فرمان شما (۴)
 خاطر مجموع ما ، زلف پریشان شما
 به که نفروشد مستوری به مستان شما
 زینهار ای دوستان جان من و جان شما
 ز آنکه زد بر دیده آبی روی رخشان شما
 بو که بوئی بشنویم از خاک بستان شما
 گرچه جام ما نشد پرمی بدوران شما
 کاندیرین ره کشته بسیارند قربان شما

میکنند حافظ دعائی بشنو، آمینی بگوی

روزی ما باد نعل شکر افشان شما (۵)

- ۱- پژمان و قزوینی : اگر دشنام فرمائی و گرنفرین دعا گویم ...
- ۲- ترتیب ابیات این غزل مطابقست با چند نمونه از متن درست حافظ، اثر آقای مسعود فرزاد.
- ۳- قبله ما نیست جز محراب ابروی شما دولت ما نیست الا در سر کوی شما «سلمان ص ۲۵۵»
- ۴- خاقانیست و جانی ازغم به لب رسیده چون امر تو در آید هم در زمان بر آید «خاقانی ص ۷۳۶»
- ۵- این سه بیت هم پس از تخلص آمده است :

ای صبا با ساکنان شهر یزد از ما بگو
 گرچه دوریم از بساط قرب، همت دور نیست
 ای شهشاه بلند اختر خدا را همتی
 کای سرحق ناشناسان گوی میدان شما
 بنده شاه شمائیم و ثنا خوان شما
 تا ببوسم همچو اختر خاک ایوان شما

بملازمانِ سلطان که رساند این دعا را
 چه قیامتست جانا که بعاشقان نمودی
 ز رقیب دیو سیرت بخدا همی پناهم
 دل عالمی بسوزی چو عذار بر فروزی
 مژده سیاهت ار کرد بخون ما اشارت
 همه شب در این امیدم که نسیم صبحگاهی

که: بشکر پادشاهی ز نظر مران گذارا (۱)
 رخ همچو ماه تابان قد سرو دلر بارا (۲)
 مگر آن شهاب ثاقب مددی کند سپا را
 تواز این چه سود داری که نمیکنی مدارا
 ز فریب او بیندیش و غلط مکن نگارا
 به پیام آشنائی بنوازد آشنا را (۳)

بخدا که جرعه‌یی ده تو بحافظ سحر خیز که دعای صبحگاهی اثری کند شمارا

دل میرود زدستم ، صاحب‌دلان! خدا را
 کشتی شکستگانیم ، ای باد شرطه بر خیز
 ای صاحب کرامت « شکرانه سلامت » (۵)
 ده روزه مهر گردون افسانه‌است و افسون
 آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است:
 در حلقه گل و مل، خوش خواند دوش بلبل
 آن تلخ و ش که صوفی، ام‌الخبائثش خواند

دردا که راز پنهان خواهد آشکارا*
 باشد که « باز بینیم، دیدار آشنا را » (۴)
 روزی تفقدی کن درویش بینوارا
 نیکی بجای یاران ، فرصت شمار یارا
 با دوستان مروت با دشمنان مدارا
 هات الصبح هبوا یا ایها السکارا
 اشپی لنا واحلی ، من قبله العذارا

- ۱- ز شراب لعل نوشین من رند بینوارا مددی که چشم مستت بخمار کشت مارا «سلمان ص ۲۵۸»
- چهرها کنی به شوخی سر زلف دلر بارا که ازو بهم بر آری همه وقت حلقه‌هارا «کمال خجند ص ۱۲»
 به معالجت چه حاجت دل دردمند مارا که مریم در عشقت نکند طلب دوارا «عماد فقیه»
- ۲- پژمان و قزوینی : دل و جان فدای رویت بنما عذار مارا.
- ۳- پژمان و قزوینی : به پیام آشنایان بنوازد آشنا را .
- * با آنکه میرسانی آن باده بقارا بی تو نمی گوارد این جام باده مارا «مولانا جز و یکم ص ۱۱۸»
- * مشتاقی و صبوری از حد گذشت یارا گرتوشکیب داری طاقت نما ند مارا «سعدی- بدایع»
- * با آنکه بر شکستی چون زلف خویش مارا گفتن ادب نباشد پیمان شکن نگارا «همام ص ۱۴»
- * پیر ریاضت ما عشق تو بود یارا گرتوشکیب داری، طاقت نما ند مارا «اوحدی ص ۷۳»
- ۴- یارب تو آشنا را مهلت ده و سلامت چند آنکه باز بیند دیدار آشنا را «سعدی»
- ۵- ای شاه سر و قامت ، شکرانه سلامت از حال زیردستان میپرس گاهگاهی «سعدی»

آئینه سکندر جام میست ، بنگر
 هنگام تنگدستی، درعیش کوش و مستی
 سرکش مشو که چون شمع از غیرت بسوزد
 ترکان پارسی گو بخشندگان عمرند
 گرمطرب حریفان این پارسی بخواند
 در کوی نیکنمایی، ما را گذر ندادند
 تا بر تو عرضه دارد، احوال ملک دارا
 کاین کیمیای هستی، قارون کند گدارا
 دلبر که در کف او موم است سنگ خارا
 ساقی بده بشارت پیران پارسا را
 در رقص و حالت آرد صوفی با صفا را (۱)
 گر تو نمی پسندی، تغییر ده قضا را

حافظ بخود نپوشید ، این خرقة می آلود ای شیخ پاکدامن معذور دار ما را

دوش از مسجد سوی میخانه آمد پیر ما
 ما مریدان روی سوی کعبه چون آریم چون
 در خرابات طریقت نیز هم منزل شویم (۲)
 عقلا گردانند که دل در بند زلفش چون خوشست
 روی خوبت آیتی از لطف بر ما کشف کرد
 با دل سنگینت آیا هیچ در گیرد شبی؟
 مرغ دل را صید جمعیت بدام افتاده بود
 چیست یاران طریقت بعد ازین تدبیر ما*
 روی سوی خانه خمار دارد پیر ما
 « کاینچنین رفتست در عهد ازل تقدیر ما »
 عاقلان دیوانه گردند از پی زنجیر ما
 زان سبب جز لطف و خوبی نیست در تفسیر ما
 آه آتشبار و سوز ناله شبگیر ما (۳)
 زلف بگشادی و باز از دست شد نخجیر ما

تیر آه ما ز گردون بگذرد حافظ خموش رحم کن بر جان خود پرهیز کن از تیر ما

رونق عهد شباب است دگر بستان را
 میرسد مژده گل، بلبلی خوش الحان را*

۱- ترتیب ابیات این غزل، و نقل این بیت مطابقست با « چند نمونه از متن درست حافظ »
 * ره خراباتست و درد سالخورده پیر ما کس نمیداند بغیر از پیر ما تدبیر ما « سلمان ص ۲۵۵ »
 * خرقة رهن خانه خمار دارد پیر ما ای همه رندان مرید پیر ساغر گیر ما
 گر شدیم از باده بد نام جهان تدبیر چیست همچنین رفتست در عهد ازل تقدیر ما
 « خواجوی کرمانی ص ۳۷۳ »

۲- پیرمان و قزوینی: در خرابات طریقت ما بهم منزل شویم. ۳- قزوینی و پیرمان: آه آتشناک و...
 * چه کند بنده که گردن نهد فرمان را چه کند گوی که عاجز نشود چو گان را « سعدی- طبیبات »
 * ای که انکار کنی عالم درویشان را تو چه دانی که چه سود او سرست ایشان را « سعدی- بدایع »
 بقیه در صفحه بعد

ای صبا گر بجوانان چمن بازرسی
 ای که برمه کشی از عنبر سارا چو گان
 ترسم این قوم که بر درد کشان میخندند
 یار مردان خدا باش که در کشتی نوح
 برو از خانه گردون بدر و ، نان مطلب
 گر چنین جلوه کند مغبیجه باده فروش
 نشوی واقف یک نکته زاسرار وجود
 هر که را خوا بگه آخر، زدومشتی خاکست
 ماه کنعانی من! مسند مصر آن تو شد
 در سر زلف ندانم که چه سودا داری

خدمت ما برسان سرو و گل و ریحان را
 مضطرب حال مگردان من سرگردان را
 در سر کار خرابات کنند ایمان را
 هست خاکی که بآبی نخرد طوفان را (۱)
 کاین سیه کاسه در آخر بکشد مهمان را
 خاکروب در میخانه کنم مژگان را
 تا نه سرگشته شوی دایره امکان را
 گوچه حاجت که بر افلاک کشی ایوان را (۲)
 وقت آنست که بدرود کنی زندان را
 که بهم برزده بی گیسوی مشک افشان را

حافظا می خور و رندی کن و خوش باش ولی

دام تزویر مکن چون دگران قرآن را

ساقیا برخیز و در ده جام را خاک بر سر کن غم ایام را*

بقیه زیر نویس از صفحه قبل

* گردستست که او میشکند پیمان را نبرد کس بدرا زور طه عشقش جان را «عماد فقیه»
 خواجوی کرمانی با همین وزن :

آخر ای یار فراموش مکن یاران را دل سرگشته بدست آرزو جگر خواران را «ص ۶۲۸»

۱- پژمان : هست خاکی که بآبی نخورد ... - متن باقزوینی و نسخه کهن مصحح موافقت.

۲- قزوینی و پژمان: هر که را خوا بگه آخر مشتی خاکست گوچه حاجت که بافلاک کشی ایوان را

* سنائی چند غزل دارد که نزدیک به مضمون این غزلست و مطالعه آنها سودمند :

الف : ساقیا دل شد پراز تیمار پر کن جام را بر کف مانه سه باده گردش ایام را

ب : ساقیا دانی که مخموریم درده جام را ساعتی آرام ده این عمر بی آرام را

تازمانی ما برون از خاک آدم دم ز نیم ننگه و نامی نیست بر ما هیچ خاص و عام را «ص ۳۷۰»

ج : ساقیا برخیز و می در جام کن در خرابات خراب آرام کن «ص ۵۱۲»

از خواجوی کرمانی نیز این غزل شایسته توجه است :

ساقیا وقت صبح آمد بیاور جام را می پرستانیم درده باده گلغام را «ص ۱۷۷»

ساغر می بر کفم نه تاز بر
 گرچه بدن نامی است نزد عاقلان
 بر کشیم این دلِ ازرَق فام را
 باده درده چند از این بادِ غرور
 ما نمی خواهیم ننگ و نام را (۱)
 دود آه سینه سوزان من (۲)
 خاک بر سر نفس بد فرجام را
 محرم راز دل شیدای خود
 سوخت این افسردگان خام را
 بادلارامی مرا خاطر خوش است
 کس نمی بینم ز خاص و عام را
 کز دلم یکباره برد آرام را
 ننگرد دیگر بسرو اندر چمن
 هر که دید آن سروسیم اندام را

**صبر کن حافظ بسختی روز و شب
 عاقبت روزی بیابی کام را**

ساقی بنورِ باده بر افروز جامِ ما
 مادر پیاله، عکس رخ یار دیده ایم
 مطرب بگو که کار جهان شد بکامِ ما
 چندان بود کرشمه و ناز سهی قدان
 ای بیخبر ز لذتِ شربِ مدام ما
 هر گز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق
 کاید بجلوه سرو صنوبر خرام ما
 مستی بچشم شاهد دل بند ما خوشست
 ثبت است بسر جریده عالم دوام ما (۳)
 زانرو سپرده اند به مستی زمام ما
 ترسم که صرفه نئی نبرد روز بازخواست
 نان حلال شیخ، ز آب حرام ما
 ای باداگر بگلشن احباب بگذری
 ز نهار عرضه ده بر جانان پیام ما
 گو نام ما ز یاد بعمدا چه میبری؟
 خود آید آنکه یاد نیاری ز نام ما!
 بگرفت همچو لاله دلم در هوای سرو
 ای مرغ بخت، کی شوی آخر تورام ما؟

**حافظ ز دیده دانه اشکی همی فشان
 باشد که مرغ وصل کند قصد دام ما (۴)**

- ۱- ممکن ملامت رندان دگر بید نامی که هر چه پیش تو ننگست نزد ما نامست (سلمان ص ۲۷۸،
 - ۲- قزوینی و پژمان: دود آه سینه فالان من ...
 - ۳- که اجل جان زندگان را برد هر که از عشق گشت زنده نمرد. «سنائی- حدیقه- ج اول- ص ۳۳۰»
 - ۴- این بیت هم پس از تخلص آمده است:
- دریای اخضر فلك و کشتی هلال
 هستند غرق نعمت حاجی قوام ما

صبا بلطف بگو آن غزالِ رعنا را که سربکوه و بیابان تو داده بی مارا (۱)
 شکر فروش که عمرش دراز باد چرا تفقدی نکند طوطی شکر خارا ؟
 غرور حسن اجازت مگر نداد ای گل (۲) که پرسشی نکنی عندلیب شیدارا ؟
 به خلق و لطف توان کرد صید اهل نظر به بند و دام نگیرند مرغ دانا را (۳)
 چو با حبیب نشینی و باده پیمائی بیاد آر محبتان باد پیما را
 ندانم از چه سبب رنگ آشنائی نیست سہی قدانِ سیہ چشمِ ماہ سیما را
 « جز اینقدر نتوان گفت در جمال تو عیب » (۴) که خال مهر و وفا نیست روی زیبارا

در آسمان نه عجب گر بگفته حافظ

سرود زهره برقص آورد مسیحا را

صلاح کار کجا و من خراب کجا ؟ سماع و عظم کجا ، نغمه رباب کجا ؟
 چه نسبت است برندی صلاح و تقوی را بین تفاوت ره از کجاست تا بکجا ؟
 دلم ز صومعه بگرفت و خرقة سالوس کجاست دیرمغان و شراب ناب کجا ؟
 بشد که یاد خوشش باد روزگار وصال خود آن کرشمه کجاست و آن عتاب کجا ؟
 ز روی دوست دل دشمنان چه دریا بد چراغ مرده کجا ، شمع آفتاب کجا ؟
 مبین سبب ز زرخدان که چاه در راه است کجاست روی ای دل بدین شتاب کجا ؟
 چو کحل بینش ما خاک آستان شماست کجا رویم بفرما از این جناب کجا ؟

قرار و خواب ز حافظ طمع مدار ای دوست

قرار چیست ، صبوری کدام و خواب کجا ؟

- ۱ - سفر گزیدم و بشکست عهد قربی را مگر به حله ببینم جمال سلمی را «ظہیر ص ۱۲»
 کجاست ساقی جان تا بهم زند مارا برو بد از دل ما فکردی و فردارا «مولانا ص ۶۴»
 اسیر شیشه کن آن جنیان دانا را بریز خون دل آن خونیان صہبا را
 شکر فروش چنین چست هیچکس دیدست ؟ سخن شناس کند طوطی شکر خارا «جزویکم ص ۱۳۱»
 اگر تو فارغی از حال دوستان یارا فراغت از تو میسر نمیشود مارا «سعدی-طیبات»
 طبیب شهر چه تصدیع میدهد ما را که کس نیافت به حکمت علاج سودارا «خجندی ص ۱۸»
- ۲ - پژمان و قزوینی : غرور حسنت اجازت مگر نداد ای گل
 ۳ - بعضی نسخه‌ها : به حسن خلق توان کرد ... به دام ودانه نگیرند
 ۴ - جز اینقدر نتوان گفت در جمال تو عیب که مهر بانی از آن طبع و خونمی آید «سعدی-بدایع»

صوفی بیا که آینه صافیست جام را
 رازِ درونِ پرده زرنندان مست پرس
 عنقا شکار کس نشود دام باز چین
 من آن زمان طمع بیریدم ز عافیت
 ما را بر آستان تو بس حق خدمتست
 در عیش نقد کوش که چون آبخور نماید
 ای دل شباب رفت و نچیدی گلی ز عمر
 در بزمِ دور یک دو قدح در کش و برو

حافظ مرید جام جمست ای صابرو (۳)

وزبنده بندگی برسان شیخ جام را

ما برفتم و تو دانی^۱ و دلِ غمخورِ ما
 از نثارِ مژه چون زلفِ تو در درگیرم
 به دعا آمده ام هم به دعا دست بر آر
 گر همه خلق جهان بر من و تو حیف برند
 بسرت گر همه عالم به سرم جمع شوند
 فلک آواره به هر سو کندم میدانی ! ؟
 تا زوصف رخ زیبای تو ما دم زده ایم

هر که گوید که کجا رفت خدارا حافظ

گو بزاری سفری کرد و برفت از بر ما

گفتم ای سلطانِ خوبان رحم کن بر این غریب
 گفتمش مکدر زمانی ، گفت معذورم بدار
 خفته بر سنجاب شاهی ، نازنینی را چه غم ؟
 ای که در زنجیر زلفت جای چندین آشناست
 بس غریب افتاده است آن مور خطِ گردِ رخت
 مینماید عکسِ می در رنگِ روی مهوش

۱- درون صافی از اهل صلاح و زهد مجوی که این نشانه زرنندانِ دردی آشامست «سلمان ص ۲۷۸»

۲- قزوینی: پیرانه سر مکن. نسخه ما با پشمان یکیست ۳- پشمان و قزوینی: حافظ مرید جام میست

گفتم ای شامِ غریبان طره شبرنگِ تو در سحر گاهان حذر کن چون بنالد این غریب

گفت حافظ آشنایان در مقام حیرتند

دور نبودگر نشیند خسته و مسکین غریب

میدمد صبح و کله بسته سحاب	الصُّبُوحُ الصُّبُوحُ يَا أَصْحَابَ (۱)
میچکد ژاله بر رخ لاله	الْمَدَامُ الْمَدَامُ يَا أَحِبَّابَ
میوزد از چمن نسیم بهشت	هَانَ بِنُوشِيدَ دَمٍ بَدَمٍ مِي نَابَ
تخت زمر زده ست گل بچمن	رَاحَ چُون لَعْلُ آتَشِينِ دَرِيَابَ
لب و دندانت را حقوق نمک	هَسْتَ بَرَجَانِ وَ سِينِهَائِي كِبَابَ
در چنین موسمی عجب باشد	كِه بِينْدَنْدَ مِي كِدِه ، بَشَابَ
در میخانه بسته اند دگر	اِفْتَحِ يَا مِفْتَحِ الْاَبْوَابِ

حافظا غم مخور که شاهد بخت

عاقبت بر کشد ز چهره نقاب (۲)

آن پیکِ نامور که رسید از دیارِ دوست	آوردِ حُرِّزِ جانِ زِخْمِ مَشْكَبَارِ دُوسْتِ (۳)
خوش میدهد نشان جلال و جمالِ یار	خُوش مِي كِنْدَ حِكَايَتِ عَزِّ وَ وِقَارِ دُوسْتِ
جان دادمش بمژده و خجلت همی برم	زِین نَقْدِ كَمِ عِيَارِ كِه كَرْدَمِ نِشَارِ دُوسْتِ
سیر سپهر و دور قمر را چه اختیار	دَر گَرْدِشْدَنْدَ بَر حَسَبِ اِخْتِيَارِ دُوسْتِ
شکرِ خدا که از آمدن بخت کار ساز	بَر حَسَبِ مَدِّ عَاسْتِ هَمْمَه كَارِ وَ بَارِ دُوسْتِ
گر باد فتنه هر دو جهان را بهم زند	مَا وَ چَرَاغِ چِشْمِ وَ رِهِ اِنْتِظَارِ دُوسْتِ
كحل الجواهری بمن آر ای نسیم صبح	زَان خَاكِ نِي كِي بَخْتِ كِه شَدْرَه كُنْدَارِ دُوسْتِ
مائیم و آستانه عشق و سرِ نیاز	تَا خُوابِ خُوشِ كَرَا بَر دَانْدَرِ كُنَارِ دُوسْتِ

دشمن بقصد حافظ اگر دم زند چه باک

منت خدای را که نیم شرمسار دوست

۱- طلع الصبح من وراء حجاب عجلوا بالرحيل يا اصحاب «خواجوی کرمانی ص ۶۳۲»

۲- پژمان وقزوینی: بر رخ ساقی پری پیکر همچو حافظ بنوش باده ناب.

۳- سعدی باهمین وزن و همین ردیف:

تادستها کمر نکنی در میان دوست بوسی بکام دل ندهی بر دهان دوست «طیبات»

آن تركِ پریچهره که دوش از برِ مارت
تارفت مرا از نظر آن چشم جهان بین
بر شمع نرفت از گذر آتش دل، دوش
دور از رخ او دمبدم از گوشه چشمم
از پای فتادیم چو آمد غم هجران
دل گفت وصالش بدعا باز توان یافت
احرام چه بندیم چو آن قبله ندا ینجاست
دی گفت طیب از سر حسرت چو مرادید

**ای دوست بپرسیدن حافظ قدمی نه
زان پیش که گویند که از دار فنارفت**

آن سیه چرده که شیرینی عالم با اوست
گر چه شیرین دهنان پادشاهانند ولی
روی خوبست و کمال هنر و دامن پاک
خال مشکین که بر آن عارض گندم گونست
دلبرم عزم سفر کرد خدا را یاران
با که این نکته توان گفت که آن سنگین دل
چشم میگون، لب خندان، دل خرم با اوست (۱)
او سلیمان زمان است که خاتم با اوست
لاجرم همت پاکان دو عالم با اوست
سر آن دانه که شد رهن آدم با اوست
چکنم با دل مجروح که مرهم با اوست
کشت ما را و دم عیسی مریم با اوست

**حافظ از معتقدان است گرامی دارش
زانکه بخشایش بس روح مکرّم با اوست**

آنشب قدری که گویند اهل خلوت امشبست
تا بگیسوی تو دست ناسزایان کم رسد
یارب این تأثیر دولت از کدامین کو کبست (۲)
هر دلی از حلقه یی درز گریار یار بست

۱- آن چه رویت که حسن همه عالم با اوست
دهنت گرچه زما خاتم دلها دزد
چون بخندد همه دانند که خاتم با اوست
خانه دل به خیال لب او دارشفاست
چندان دل مجروح که مرهم با اوست و کمال خجند ص ۲۸
۲- تا بدیدم حلقه زلف تو روزمن شبست
تا ببوسیدم لب لعل تو جانم بر لبست
پیش عکس عارضت میرم که شمع از غیرتش
هر شبی تاروز گاهی در عرق گه در تبست
آفتابی امشبم در خانه طالع میشود
یارب اندر خانه طالع کدامین کو کبست؟ «سلمان ص ۲۶۳»

کشته چاه زنخندان توام کز هر طرف
 تاب خوی بر عارضش بین کافتاب گرم رو
 اندر آن موکب که بر پشت صبا بندند زین
 شہسوار من که مه آئینه دار روی اوست
 آب حیوانش ز منقار بلاغت میچکد
 من نخواهم کرد ترک لعل یار و جام می
 صد هزارش گردن جان زیر طوق غبغت
 در هوای آن عرق تاهست هر روزش تبست
 با سلیمان چون برانم من که مورم مر کبست
 تاج خورشید بلندش خاک نعل مر کبست
 زاغ کلک من بنام ایزد چه عالی مشربست!
 زاهدان معذور دارم که اینم من مذهبست

**آنکه ناوک بردل من زیر چشمی میزند
 قوت جان حافظش در خنده زیر لبست**

اگر به لطف بخوانی مزید الطافت
 بیان وصف تو گفتن نه حد امکان است
 به چشم عشق توان دید روی شاهد غیب
 ز مصحف رخ دلدار آیتی بر خوان
 و گر به قهر برانی درون ما صافست
 چرا که وصف تو بیرون ز حد اوصافست
 که نور دیده عاشق ز قاف تا قافست
 که آن بیان مقامات کشف و کشف است

**عدو که منطق حافظ طمع کند در شعر
 همان حدیث همای و طریق خطافت**

اگر چه باده فرحبخش و باد گلنیزست
 صراحیئی و حریفی گرت بیچنگ افتد
 در آستین مرقع پیاله پنهان کن
 ز رنگ باده بشوئید خرقة ها در اشک (۱)
 بجوی عیش خوش از دور واژگون سپهر
 سپهر بر شده پرویز نیست خون بالای
 بیا ننگ چنگ مخور می که محتسب تیزست
 بعقل نوش که ایام ، فتنه انگیزست
 که همچو چشم صراحی زمانه خونریزست
 که موسم ورع و روزگار پرهیزست
 که صاف این سر خم جمله دردی آمیزست
 که ریزه اش سر کسری و تاج پرویزست

**عراق و پارس گرفتگی بشعر خوش حافظ
 بیا که نوبت بغداد و وقت تبریزست**

اگر چه عرض هنریش یار بی ادبست
 پری نهفته رخ و دیو در کرمه حسن
 زبان خموش ولیکن دهان پرازعربست
 بسوخت دیده ز حیرت که این چه بوالعجبست

۱- قزوینی و پشمان : باب دیده بشوئیم خرقة ها از می - نسخه ما باخانلری موافقت .

سبب می‌رس که چرخ از چه سفله پرورش
 در این چمن گل بی‌خار کس نچید آری
 جمال دختر رز نور چشم ماست مگر
 دوی درد خود اکنون از آن مفرح جوی
 به نیمجو نخرم طاق خانقاه و رباط
 هزار عقل و ادب داشتم من ای خواجه
 حسن زبصره، بلال از حبش، صهیب از روم
 که کام بخشی او را بهانه بی سببست
 چراغ مصطفوی باشرار بولهبست
 که در نقاب ز جاجی و برده عنیبست
 که در صراحی چینی و شیشه حلیمست
 مرا که مصطبه ایوان و پای خم طنیبست
 کنون که مست و خرابم صلاهی بی ادیبست
 ز خاک مکه ابو جهل، این چه بوالعجبست؟

**بیار می که چو حافظ مدام استظهار
 بگریه سحری و نیاز نیم شبیست**

المنة لله که در میکند بازست
 خمها همه در جوش و خروشدن زمستی
 از وی همه مستی و غرورست و تکبر
 شرح شکن زلف خم اندر خم جانان
 باز دل معنون و خم طره دلیلی
 بردو خنده ام دیده چو باز از همه عالم
 رازی که بر غیر نگفتیم و نگوئیم
 در کعبه کوی تو هر آنکس که در آید
 ز آنرو که مرا بر در او روی نیازست (*)
 وان می که در آنجاست حقیقت نه مجازست
 وز ما همه بیچارگی و عجز و نیازست
 کوتاه نتوان کرد که این قصه درازست
 رخساره محمود و کف پای ایازست
 تادیده من بر رخ زیبای تو بازست
 با دوست بگوئیم که او محرم رازست
 از قبله ابروی تو در عین نمازست

**ای مجلسیان سوز دل حافظ مسکین
 از شمع بپرسید که درسوز و گدازست**

امروز شاه انجمن دلبران یکیست دلبر اگر هزار بود، دل، بر آن یکیست

* قریب بدین مضمون و با همین وزن و قافیه، فخرالدین عراقی را دوغزلست شایسته دقت:

الف : در کوی خرابات کسی را که نیازست هشیاری و مستیش همه عین نمازست
 تامستی رندان خرابات بدیدم دیدم به حقیقت که جز این کار مجازست (ص ۱۵۴)
 ب : ساز طرب عشق که داند که چه سازست؟ کز زخمه آن نه فلک اندر تک و تازست
 از میکده آواز بر آمد که : عراقی در باز تو خود را که در میکده بازست (ص ۱۵۳)
 زاتشکده و کعبه غرض سوز و نیازست وانجا که نیازست چه حاجت به نمازست (خواحوص ۶۴۹)

من بهر آن یکی دو جهان داده‌ام بیاد
سودائیان عالم پندار را بگسوی
خلفی زبان به دعوی عشقش گشاده‌اند
ای من فدای آنکه دلش بازبان یکیست
عیبم مکن که حاصل هر دو جهان یکیست
سرمایه کم کنی که سودوزیان یکیست

حافظ بر آستانه دولت نهاده سر دولت در آن سرست که با آستان یکیست

ای شاهد قدسی که کشد بند نقابت؟
خواهم بشد از دیده در این فکر جگر سوز
درویش نمی‌پرسی و ترسم که نباشد
راه دل عشاق زد آن چشم خماری
تیری که زدی بردلم از غمزه خطارفت
هر ناله و فریاد که کردم نشنیدی
ای قصر دل افروز که منزلگه انسی
دوراست سر آب درین بادیه هشدار
تا در ره پیری بچه آئین روی ای دل
وی مرغ بهشتی که دهد دانه و آبت؟
کاغوش که شد منزل آسایش و خوابت!؟
اندیشه آمرزش و پروای ثوابت
پیداست ازین شیوه که مستست شرابت
تا باز چه اندیشه کند رای صوابت؟
پیداست نگارا که بلند است جنابت
یارب مکناد آفت ایام خرابت
تا غول بیابان نفریید به سرابت
باری بغلط صرف شد ایام شبابت

حافظ نه غلامیست که از خواهی گریزد لطفی کن و باز آ که خرابم ز عنایت

ای غایب از نظر! به خدا میسپارم
تا دامن کفن نکشم زیر پای خاک
گر بایدم شدن سوی هاروت بابلی
محراب ابروان بنما تا سحر گهی (۲)
خواهم که پیش میرمت ای بیوفاطیب
صد جوی آب بسته‌ام از دیده بر کنار
خونم بریز و از غم هجرم خلاص کن (۳)
جانم بسوختی و بجان دوست دارم
باور مکن که دست زدامن بدارم (۱)
صد گونه ساحری بکنم تا بیارم
دست دعا بر آرم و در گردن آرمت
بیمار باز پرس که در انتظارم
بر بوی تخم مهر که در دل بکارم
منت پذیر غمزه خنجر گذارم

- ۱- تا بگریبان نرسد دست مرگ دست زدامن نکنیم رها (سعدی - طبیبات)
۲- پژمان وقزوینی: محراب ابرویت بنما تا سحر گهی ۳ - قزوینی و پژمان:
خونم بر ریخت و زغم عشقم خلاص داد ...

میگیریم و مرادم ازین چشم اشکبار تخم محبت است که در دل بکارم
بارم ده از کرم بر خود تا بسوز دل در پای ، دمبدم کبر از دیده بارم

حافظ شراب و شاهد و رندی نه وضع تست فی الجملة میکنی و فرو میگذارم

ای نسیم سحر ! آرامگه یار کجاست؟ منزل آن مه عاشق کش عیار کجاست ؟
شب تارست و ره وادی ایمن در پیش آتش طور کجا موعده دیدار کجاست ؟
هر که آمد بجهان نقش خرابی دارد در خرابات بگوئید که هشیار کجاست ؟
آن کس است اهل بشارت که اشارت داند نکنده هست بسی ، محرم اسرار کجاست ؟
هر سر موی مرا با تو هزاران کارست ما کجائیم و ملامتگر بیکار کجاست ؟
باز پرسید ز گیسوی شکن در شکنش کاین دل غمزده سر گشته گرفتار کجاست ؟
عقل دیوانه شد آن سلسله مشکین کو دلزما گوشه گرفت ابروی دلدار کجاست ؟
باده و مطرب و گل جمله مهباست ولی عیش بی یار مهنه نابود ، یار کجاست ؟ (۱)
دل از صومعه و صحبت شیخ است ملول ، یار تر سا بچه کو خانه خمار کجاست ؟

حافظ از باد خزان در چمن دهر مرنج فکر معقول بفرما ، گل بی خار کجاست؟

ای هد هد صبا به سبا میفرستم بنگر که از کجا بکجا میفرستم (۲)
حیفست طایری چو تو در خا کدان غم ز پنجا باشیان وفا میفرستم
دزراه عشق ، مرحله قرب و بعد نیست می بینمت عیان و دعا میفرستم
هر صبح و شام قافله بی از دعای خیر در صحبت شمال و صبا میفرستم
در روی خود تفرج صنع خدای کن کائینه خدای نما میفرستم
تالشکر غمت نکند ملک دل خراب جان عزیز خود بقدا میفرستم
ای غایب از نظر که شدی هم نشین دل میگویمت دعا و ثنا میفرستم
تا مطربان ز شوق منت آگهی دهند قول و غزل بساز و نوا میفرستم

۱- پژمان و قزوینی ؛ عیش بی یار مهیا نشود ... قرینه بر ترجیح متن از سعدی :

بوستان خانه عیش است و چمن کوی نشاط تا مهیا نبود عیش مهنا نرویم «طبیات»

۲- ای باد صبح بین که کجا میفرستم نزدیک آفتاب وفا میفرستم « خاقانی ص ۷۱۶ »

ساقی بیا که هاتف غیبم بمژده گفت با درد صبر کن که دوا میفرستمت

حافظ سرود مجلس ماذگر خیر تست

بشتاب هان که اسب و قبا میفرستمت

باغ مرا چه حاجت سرو و صنوبر است؟ شمشاد سایه پرور من از که کمتر است؟*
 ای نازنین پسر توجه مذهب گرفته‌یی؟ کت خون ما حلال تر از شیر مادر است؟
 چون نقش غم ز دور ببینی شراب خواه تشخیص کرده ایم و مداوا مقرر است
 يك قصه بیش نیست غم عشق و این عجب کز هر زبان که میشنوم نا مکرر است
 از آستان پیر مغان سر چرا کشیم دولت در این سرا و گشایش در این درست
 دی وعده داد و صلح و در سر شراب داشت امروز تاچه گویند و بازش چه در سرست
 ما آبروی فقر و قناعت نمی بریم با پادشه بگویی که روزی مقدر است
 شیراز و آب رکنی و آن باد خوش نسیم عیش مکن که خال رخ هفت کشور است
 فرقت از آب خضر که ظلمات جای اوست تا آب ما که منبعش الله اکبر است
 در کوی ما شکسته دلی میخرند و بس بازار خود فروشی از آن سوی دیگر است (۱)

حافظ چه طرفه شاخه نباتت کک تو

کش میوه دلپذیر تر از شهد و شکر است

* ای دل بعشق بر تو که عشقت چه درخور است در سرشده ندانمت ای دل چه در سرست

«خاقانی ص ۲۲۴»

الف: امروز، روز نوبت دیدار دلبر است امروز روز طالع خورشید اکبر است «مولانا جزویکم،
 ب: جانا جمال روح بسی خوب و با فرست لیکن جمال حسن تو خود چیز دیگر است «ص ۲۶۰»
 الف: این ز آب و خاک نیست که جانی مصور است چشم جهان نیاں بجمالش منور است «همام ص ۱۶»
 ب: حسن ترا ممالک دلها مستخر است مقبل کسی که وصل تو او را میسر است «همام ص ۲۰»
 الف: از هر چه میرود سخن دوست خوشتر است پیغام آشناسخن روح پرور است «سعدی - طبیات»
 ب: این بوی روح پرور از آن کوی دلبر است وین آب زندگانی از آن حوض کوثر است «سعدی - طبیات»
 نعلم نگر نهاده بر آتش که عنبر است و زطره طوق کرده که از مشک چنبر است «خواجوص ۶۳۳»
 باز این منم که دیده بختم منور است زان خاک در که سرمه خورشید انور است «سلمان ص ۳۹»
 ۱ - قریب همین مضمون در غزلی دیگر :

بر در میخانه رفتن کار يك رنگان بود خود فروشان را بکوی میفروشان راه نیست

بجان خواجه و حق قدیم و عهد درست
 سرشک من که زطوفان نوح دست ببرد
 بکن معامله بی وین دل شکسته بخر
 شدم زدست توشیدای کوه ودشت وهنوز
 دلا طمع مبر از لطف بی نهایت دوست
 زبان مور بر آصف دراز گشت ورواست
 بصدق کوش که خورشید زاید از نفست
 که مونس دم صبحم دعای دولت تست
 ز لوح سینه نیارست نقش مهر تو شست
 که با شکستگی ارزد بصد هزار درست
 نمیکنی به ترحم نطق سلسله سست
 چو لاف عشق زدی سربباز چابک وچست
 که خواجه خاتم جم یاوه کردوباز نجست
 که اذروغ سیه روی گشت صبح نخست^(۱)

مرنج حافظ و از دلبران حافظ مجوی گناه باغ چه باشد چو این گیاه نرست

بحریست بحر عشق که هیچش کنار نیست^(۲) آنجا جز آنکه جان بسپارند چاره نیست
 آندم که دل بعشق دهی خوش دهی بود درکار خیر حاجت هیچ استخاره نیست
 ما را بمنع عقل مترسان و می بیار کلن شخنه در ولایت ما هیچ کاره نیست
 از چشم خود پپرس که مارا که میکشد جاننا گناه طالع و جرم ستاره نیست
 او را بچشم پاک توان دید چون هلال هر دیده جای جلوئه آن ماهپاره نیست
 فرصت شمر طریقه رندی که این نشان چون راه کنج ، بر همه کس آشکاره نیست

نگرفت در تو گریه حافظ بهیچ روی حیران آن دلم که کم از سنگ خاره نیست

بدام زلف تو دل مبتلای خویشتنست بکش بغمزه که اینش سزای خویشتنست
 گرت ز دست بر آید مراد خاطر ما بدست باش که خیری بجای خویشتنست
 بجانن ای بت شیرین دهن که همچون شمع شبان تیره مرادم فنای خویشتنست
 چو رای عشق زدی با تو گفتم ای بابل مکن که آن گل خندان برای خویشتنست
 بهمشک چین وچگل نیست بوی گل محتاج که نافه هاش ز بند قبای خویشتنست

۱- هر کوز صدق دم زند اریک نفس بود چون صبح، روشنی جهانیش در قفاست و کمال اسماعیل،
 ۲- قزوینی و پشمان: راهیست راه عشق... پشمان متن ما را در حاشیه آورده است. در این باره
 رجوع شود به مقدمه مصحح دیوان.

مرو به خانه ارباب بی مروت دهر که کنج عافیت در سرای خویشتمست
بسوخت حافظ و در شرط عشق و جانبازی
هنوز بر سر عهد و وفای خویشتمست

بروبکار خودای واعظ این چه فریادست مرا فتاده دل از کف، تراچه افتادست؟ (۱)
 بکام تا نرساند مرا لبش چون نای نصیحت همه عالم بگوش من بادست
 میان او که خدا آفریده است از هیچ دقیقه ایست که هیچ آفریده نگشادست
 گدای کوی تو از هشت خلد مستغنی است اسیر عشق تو از هر دو عالم آزادست
 اگر چه مستی عشقم خراب کرد ولی اساس هستی من زان خراب آبادست
 دلا منال ز بیداد و جور یار که یار ترانصیب همین کرده است و این دادست

برو فسانه مخوان و فسون مدم حافظ
کزین فسانه و افسون مرا بسی یادست

بکوی میکده هر سالکی که ره دانست دری دگر زدن اندیشه تبه دانست
 زمانه افسر رندی نداد جز بکسی که سرفرازی عالم درین کله دانست
 بر آستانه میخانه هر که یافت رهی ز فیض جام می اسرار خانقه دانست
 دلم ز نرگس ساقی امان نخواست بجان چرا که شیوه آن ترک دل سیه دانست
 ورای طاعت دیوانگان ز ما مطلب که شیخ مذهب ما عاقلی گنه دانست
 ز جور کو کب طالع سحر گهان چشمم چنان گریست که ناهید دیدومه دانست
 هر آنکه راز دو عالم ز خط ساغر خواند رموز جام جم از نقش خاک ره دانست

حدیث حافظ و ساغر کشیدن پنهان
چه جای محتسب و شحنه پادشه دانست (۲)

بلبلی برگِ گلی خوش رنگ در منقار داشت و اندر آن برگ و نوا خوش ناله های زار داشت
 گفته امش در عین وصل این ناله و فریاد چیست گفت ما را جلوء معشوق در این کار داشت
 یارا اگر ننسشت با ما، نیست جای اعتراض پادشاهی کمران بود؛ از گدایان عار داشت

۱- هر آن نصیبه که پیش از وجود تنها دست هر آنکه در طلبش سعی میکند بادست «سعدی-قصاید»

۲- این بیت هم پس از تخلص آمده است :

بلندمرتبه شاهی که نه رواق سپهر
 نمونه‌ئی ز خم طاق بار که دانست

در نمیگیرد نیاز و عجز ما با حسن دوست
 خیز تا بر كلك آن نقاش جان افشان کنیم
 گرمی بد راه عشقی فکر بدنامی مکن
 وقت آن شیرین قلندر خوش که در اطوار سیر
 خرم آن کز ناز نیمان بخت بر خوردار داشت
 کاینهمه نقش عجب در گردش پرگار داشت
 شیخ صنعان خرقة رهن خانه خمرداشت
 ذکر تسبیح ملك در حلقه زنار داشت

چشم حافظ زیر بام قصر آن حوری سرشت

شیوه جنات تجری تحتها الانهار داشت (۱)

بنال بلبل اگر با منت سر یاریست
 در آن چمن که نسیمی وزد زطره دوست
 بیار باده که رنگین کنیم جامه زرق
 سحر کرشمه چشمت بخواب میدیدم
 خیال زلف تو پختن نه کار هر خامیست
 لطیفه ایست نهانی که عشق از آن خیزد
 جمال شخص نه چشمست و زلف و عارض و خال
 بر آستان تو مشکل توان رسید آری
 روندگان طریقت به نیم جو نخرند
 که ما دو عاشق زاریم و کار مازاریست (۲)
 چه جای دم زدن نافه های تاتاریست؟
 که مست جام غروریم و نام هشیاریست
 زهی مراتب خوابی که به زیباریست
 که زیر سلسله رفتن طریق عیاریست
 که نام آن نه لب لعل و خط زنگاریست
 هزار نکته در این کار و بار دلداریست
 عروج بر فلک سروری به دشواریست
 قبای طلسم آنکس که از هنر عاریست

دلش بناله میازار و ختم کن حافظ

که رستگاری جاوید در کم آزاریست

بیا که قصر امل سخت سست بنیادست
 بیار باده که بنیاد عمر بر بادست (۳)

۱- اشارتست بدین آیه از قرآن « آیه یازدهم از سوره بروج » :

ان الذین امنوا و عملوا الصالحات لهم جنات تجری من تحتها الانهار ذلك الفوز الکبیر .

۲- ترا که طره مشکین و خط زنگاریست چه غم ز چهره زرد و سرشک گلناریست؟ « خواجوص ۱۹۶ »
 امید بلبل بیدل ز گل وفاداریست ولی وفانکند شاهی که بازاریست « عماد فقیه »

۳- مباش بنده آن کز غم تو آزادست غمش مخور، که به غم خوردن تو دلشادست
 نموده بی که دگر عهد میکند با ما مکن حکایت عهدش، که سست بنیادست « اوحدی ص ۶ »

زهر چه رنگ تعلق پذیرد آزادست (۱)
 که خاطر از همه غمها به مهر او شادست
 سروش عالم غیبم چه مژده ها دادست
 نشیمن تو نه این کنج محنت آبادست ؛
 ندانمت که درین دامگه چه افتادست !
 که این حدیث ز پیر طریقتم یادست (۲)
 که بر من و تو در اختیار نگشادست
 « که این عجزه عروس هزار دامادست » (۳)
 که این لطیفه نغم ز رهروی یادست
 بنال بلبل عاشق ، که جای فریادست

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود
 مگر تعلق خاطر به ماه رخساری
 چه گویمت که بمیخانه دوش مست و خراب
 که : « ای بلند نظر شاهباز سدره نشین ،
 تراز کنگره عرش میزنند صفیر ؛
 نصیحتی کنمت ، یاد گیر و در عمل آر
 رضا به داده بده ، و ز جبین گره بگشای
 مجو درستی عهد از جهان سست نهاد
 غم جهان مخور و پند من مبر از یاد
 نشان عهد و وفا نیست در تبسم گل

حسد چه میبری ، ای سست نظم بر حافظ

قبول خاطر و لطف سخن خدا دادست (۴)

وز عمر ، مرا جز شبِ دیجور نماندست
 دور از رخ تو ، چشم مرا نور نماندست
 هیپات ازین گوشه که معمور نماندست
 دور از درت آن خسته رنجور نماندست
 از دولت هجر تو کنون دور نماندست
 چون صبر توان کرد که مقدر نماندست
 گوخون جگر ریز که معذور نماندست

بی مهر رخت روز مرا نور نماندست
 هنگام وداع تو ز بس گریه که کردم
 میرفت خیال تو ز چشم من و میگفت
 نزدیک شد آن دم که رقیبان تو گویند
 وصل تو اجل را ز سرم دور همیداشت
 صبرست مرا چاره هجران تو لیکن
 در هجر تو گر چشم مرا آب نماند

حافظ نغم از گریه نپر داخت بخنده

ماتم زده را داعیه سور نماندست

- ۱- این غزل خواجه ، از لحاظ مضمون به این غزل خواجوی کرمانی نزدیکست :
 پیش صاحب نظران ملک سلیمان بادست بلکه آنست سلیمان که ز ملک آزادست .
 دل در این پیرزن عشوه گر دهر میند کاین عجز زیست که در عهده بسی دامادست « ص ۳۷۹ »
- ۲- اشاره به او حدیست که مصراع او در بیت دیگر تضمین شده است :
- ۳- عروس ملک نکوروی دختر یست ولی وفانمیکند این سست مهر باداماد « سعدی-قصاید »
- ۴- ترتیب ابیات این غزل مطابقست با « چند نمونه از متن درست حافظ »

تاسر زلف تو در دست نسیم افتادست
چشم جادوی تو خود عین سواد سحرست
در خم زلف تو آن خال سیاه دانی چیست
سایه سرو تو بر قالبم ای عیسی دم
زلف مشکین تو در گلشن فردوس عذار
دل من در هوس روی تو ای مونس جان
همچو گرد این تن خاک می نتواند برخاست
آنکه جز کعبه مقامش نبند، از یادلبت

**حافظ گمشده را با غمت ای یار عزیز
اتحادیست که از عهد قدیم افتادست**

جز آستان توام در جهان پناهی نیست
عدو چو تیغ کشد، ما سپر بیندازیم
مباش در پی آزار و هرچه خواهی کن
عنان کشیده رو، ای پادشاه کشور حسن
غلام نرگس جماش آن سپی سرورم
زمانه گر بزند آتشم بخرمن عمر
چرا زکوی خرابات روی برتابم
چنین که از همه سو، دام راه می بینم
عقاب جور گشادست بال در همه شهر

**خزینة دل حافظ بزلف و خال مده
که کارهای چنین حد هر سیاهی نیست**

چو بشنوی سخن اهل دل مگو که خطاست سخن شناس نئی جان من خطا اینجاست (۲)

- ۱- دلم از تیغ فراق به دونیم افتادست در میان غمت از غصه چو میم افتادست «عماد فقیه»
- ۲- اگر مراد تو ای دوست نامرادی ماست مراد خویش دگر باره من نخواهم خواست بروی خوب بگفتی نظر خطا باشد خطا نباشد دیگر مگو چنین که خطاست «سعدی-بدایع»
- دواسبه پیک نظر میدوانم از چپ و راست به جست و جوی نگاری که نور دیده ماست «عراقی ۱۴۸»

تبارك الله از این فتنه‌ها که در سر ماست
 که من خموشم و او در فغان و در غوغاست
 بنال‌هان که ازین پرده کار ما بنواست
 رخ تو در نظر من چنین خوشش آراست
 خمار صد شبه دارم شرابخانه کجاست
 گرم بیاده بشوئید حق بدست شماست
 که آتشی که نمیرد همیشه در دل ماست
 که رفت عمر و هنوزم دماغ پرزهواست

سرم بدنیی و عقبی فرو نمی‌آید
 در اندرون من خسته دل ندانم کیست
 دلم ز پرده برون شد کجائی ای مطرب
 مرا بکار جهان هرگز التفات نبود
 نخفته‌ام بخیالی که می‌پزد دل من
 چنین که صومعه آلوده شد بخون دلم
 از آن بدیر مغانم عزیز میدارند
 چه ساز بود که در پرده میزد آن مطرب

**ندای عشق تو دوشم در اندرون دادند
 فضای سینه حافظ هنوز پر ز صداست**

حقوق خدمت ماعرضه کرد بر کرم
 که کارخانه دوران مباد بی رقت
 که در حساب خرد نیست سهو بر قلمت
 که داشت دولت سرمد عزیز و محترمت
 چو میدهند زلال خضر ز جام جمت
 که لاله بردم از خاک کشتگان غمت
 که گر سرم برود بر ندارم از قدمت
 رقیب کی ره غماز داد در حرمت؟

چه لطف بود که ناگاه رشحه قلمت
 بنوک خامه رقم کرده‌ئی سلام مرا
 نگویم از من بیدل بسهو کردی یاد
 دلم مقیم در تست، حرمتش میدار؛ (۱)
 روان تشنه ما را بجرعه‌یی دریاب
 ز حال ما دلت آگه شود مگر وقتی
 بیا که با سر زلفت قرار خواهم کرد
 صبا ز روی تو با هر کلی حدیثی کرد

**همیشه وقت توای عیسی صبا خوش باد
 که جان حافظ دلخسته زنده شد بدمت (۲)**

باده پیش آر که اسباب جهان اینهمه نیست
 غرض اینست و گرنه دل و جان اینهمه نیست
 که چو خوش بنگری ای سرور و جان اینهمه نیست

حاصل کار که کون و مکان اینهمه نیست
 از دل و جان شرف صحبت جانان غرضت
 منت سدره و طوبی ز پی سایه مکش

۱- پژمان و قزوینی: مرا ذلیل مگردان بشکر این نعمت - متن، مطابق با نسخه
 کهن مصحح و نسخ معتبرست. ۲- ترتیب ابیات این غزل مطابقست با «چند نمونه از
 متن درست حافظ» اثر آقای مسعود فرزاد.

دولت آنست که بی خون دل آید بکنار
 پنجروزی که در این مرحله مهلت داری
 بر لب بحر فنا منتظریم ای ساقی
 زاهد ایمن مشو از بازی غیرت زنیار
 دردمندی من سوخته زار و نزار
 ورنه با سعی و عمل باغ جنان اینهمه نیست
 خوش بیاسای زمانی که زمان اینهمه نیست (۱)
 فرصتی دان که زلب تا بدهان اینهمه نیست
 که ره صومعه تا دیر مغان اینهمه نیست
 ظاهراً حاجت تقریر و بیان اینهمه نیست

**نام حافظ رقم نیک پذیرفت ولی
 پیش رندان رقم سود و زیان اینهمه نیست**

حال دل با تو گفتنم هوس است
 طمع خام بین که قصه فاش
 شب قدری چنین عزیز و شریف
 وه که در دانه ئی چنین نازک
 ای صبا امشبم مدد فرما
 از برای شرف بنوک مژه
 خبر دل شنفتم هوس است
 از رقیبان ، نهفتم هوس است
 با تو تا روز خفتم هوس است
 در شب تار سفتم هوس است
 که سحر که شکفتم هوس است
 خاک راه تو رفتم هوس است

**همچو حافظ برغم مدعیان
 شعر رندان گفتنم هوس است**

حسنات با تفاق ملاحظت جهان گرفت
 افشای راز خلوتیان خواست کرد شمع
 میخواست گل که دم زنداز ننگ و بوی تو
 چون لاله کج نهاد کلاه طرب ز کبر
 آنروز شوق ساغر می خرمم بسوخت
 آسوده بر کنار چو پرگار میشدم
 آری با تفاق، جهان میتوان گرفت (۲)
 شکر خدا که سر دلش در زبان گرفت
 از غیرت صبا نفسش در دهان گرفت
 هر داغ دل که باده چون ارغوان گرفت
 کاتش زعکس عارض ساقی در آن گرفت
 دوران چون نقطه عاقبتم در میان گرفت

۱- این زمان جهد بکن تازمان بازرهی

پیش از آن دم که زمانی به زمانی نرسد
 «مولانا - دیوان کبیر - جزو دوم - ص ۱۴۵»

زمانی بیا تا دمی خوش بر آریم که بی ما زمانه زمانی نیرزد «خواجو ص ۲۴۰»

۲- سلطان عشق، ملک جهان را روان گرفت
 جانم فدای او که تمام جهان گرفت

«شاه نعمت الله ولی ص ۱۵۸»

زلف کمند افکنت اقلیم جان گرفت با این کمند روی زمین میتوان گرفت «کمال خجند ص ۶۵»

زین فتنه ها که دامن آخر زمان گرفت
کانکس که پخته شدمی چون ارغوان گرفت
ازغم سبک بر آمد و رطل گران گرفت
عارف بجام می زد و ازغم کران گرفت
خورشید، شعله ییست که در آسمان گرفت

خواهم شدن بکوی مغان آستین فشان
بر برگ گل بخون شقایق نوشته اند
می خور که هر که آخر کار جهان بدید
فرصت نگر که فتنه چو در عالم اوفتاد
زین آتش نهفته که در سینۀ منست

حافظ چو آب لطف ز نظم تو میچکد حاسد چگونه نکته تواند بر آن گرفت

گشادِ کارِ من اندر کرشمه های تو بست
نسیم صبح، چو دل در ره هوای تو بست
زمانه تا قصب نرگس قبای تو بست
ولی چه سود که سر رشته در رضای تو بست
که عهد با سرزلف گره گشای تو بست
خطانگر که دل امید در وفای تو بست
سحر گهان که دل هر دو در نوای تو بست
چو غنچه هر که دل اندر پی هوای تو بست

خدا چو صورتِ ابروی دلگشای تو بست
ز کار ما و دل غنچه صد گره بگشود
هزار سرو چمن را به خاک راه نشانند
مرا به بند تو دوران چرخ راضی کرد
چونافه بر دل مسکین من گره مفکن
تو خود حیات دگر بودی ای نسیم وصال
مرا و مرغ چمن را ز دل بیبرد آرام
هم از نسیم تو روزی گشایشی یابد

زدست جور تو گفتم ز شهر خواهیم رفت بخنده گفت که حافظ برو، که پای تو بست؟

چون کوی دوست هست بصحرا چه حاجتست
آخر دمی بپرس که ما را چه حاجتست؟
در حضرتِ کریم، تمنا چه حاجتست؟
اظهار احتیاج، خود آنجا چه حاجتست؟
گوهر چو دست داد بدریا، چه حاجتست؟
احباب حاضرند، باعدا چه حاجتست؟
چون رخت از آن تست بیغما چه حاجتست؟
آخر سؤال کن که گذارا چه حاجتست؟

خلوت گزیده را بتماشا چه حاجتست؟
جانا به حاجتی که ترا هست با خدای
اربابِ حاجتیم و زبان سؤال نیست
جام جهان نماست ضمیرِ منیرِ دوست
آن شد، که بارِ منتِ ملاح بردمی؛
ای مدعی برو که مرا با تو کار نیست
محتاج غمزه نیست گرت قصد خون ماست
ای پادشاهِ حسن! خدا را بسوختیم

ای عاشق کدا چو لب روحبخش یار میداندت وظیفه ، تقاضا چه حاجتست؟

حافظ تو ختم کن که هنر خود عیان شود

بامدعی نزاع و محاکما چه حاجتست؟

خم زلف تو دام کفرو دینست	ز کارستان او يك شمه اینست
جمالت معجز حسن است لیکن	حدیث غمزه ات سحر مبینست
بر آن چشم سیه صد آفرین باد	که در عاشق کشی سحر آفرینست
عجب علمیت علم هیأت عشق	که چرخ هشتمش هفتم زمینست
تو پنداری که بدگورفت و جان برد!	حسابش با کرام الکاتبینست
ز چشم شوخ تو کی جان توان برد	که دایم با کمان اندر کمینست

مشو حافظ ز کید زلفش ایمن

که دل برد و کنون در بند دینست

خمی که ابروی شوخ تو در کمان انداخت	بقصد جان من زار ناتوان انداخت (*)
شراب خورده و خوی کرده میروی بچمن	که آب روی تو آتش در ارغوان انداخت
بیک کرشمه که نرگس بخود فروشی کرد	فریب چشم تو صد فتنه در جهان انداخت
ز شرم آنکه بروی تو نسبتش کردند	سمن بدست صبا خاك در دهان انداخت
ببزمگاه چمن دوش مست بگذشتم	چو از دهان توام غنچه در گمان انداخت
بنفشه طره مفتول خود گره میزد	صبا حکایت زلف تو در میان انداخت
کنون بآب می لعل ، خرقة می شویم	نصییه ازل از خود نمیتوان انداخت
نبود ، نقش دو عالم ، که رنگ الفت بود	زمانه طرح محبت نه این زمان انداخت

*- فخرالدین عراقی را دوغزل بدین وزن و قافیه و ردیف است:

الف: بیک کرشمه که چشمت بر ابروان انداخت هزار فتنه و آشوب در جهان انداخت
 ب: چو آفتاب رخت سایه بر جهان انداخت جهان کلاه زشادی بر آسمان انداخت «ص ۱۴۵»
 چه فتنه بود که حسن تو در جهان انداخت که یکدم از تو نظر بر نمیتوان انداخت «سعدی بدایع»
 ز سنبل که عذارت بر ارغوان انداخت مرا به بیخودی آوازه در جهان انداخت «عبیدص ۱۰۷»
 لب تو نقل حیاتم به کام جان انداخت به خنده نمکین شور در جهان انداخت «کمال خجند ص ۸۷»

من از ورع می‌مطرب ندیدمی هرگز هوای مغبجگانم درین و آن انداخت
مگر گشایش حافظ درین خرابی بود
که قسمت از لش در می مغان انداخت (۱)

خواب آن نر کس فتان تویی چیزی نیست تاب آن زلف پریشان تویی چیزی نیست
 از لب شیر روان بود که من میگفتم این شکر گردنمکدان تو بی چیزی نیست
 جان درازی تو بادا که یقین میدانم در کمان ناوک مژگان تو بی چیزی نیست
 مبتلائی بغم محنت و اندوه فراق ای دل! این ناله و افغان تو بی چیزی نیست
 دوش باد از سر کویس بگلستان بگذشت ای گل! این چاک گریبان تو بی چیزی نیست

درد عشق ارچه دل از خلق نهان میدارد
حافظ این دیده گریان تویی چیزی نیست

خوشر زعیش و صحبت و باغ و بهار چیست؟ ساقی کجاست گو سبب انتظار چیست؟
 معنی آب زندگی و روضه ارم جز طرف جو بیارومی خوشگوار چیست؟
 هر وقت خوش که دست دهد مغنم شمار کس را وقوف نیست که انجام کار چیست!
 پیوند عمر بسته بموئیت هوش دار غمخوار خویش باش، غم روز کار چیست؟
 راز درون پرده چه داند فلک؟ خموش، ای مدعی نزاع تو با پرده دار چیست؟ (۲)
 مستور و مست هر دو چو از یک قبیله اند مادل بعشوه که دهیم اختیار چیست؟
 سهو و خطای بنده چو گیرند اعتبار (۳) معنی عفو و رحمت پروردگار چیست؟

زاهد شراب کوثر و حافظ پیاله خواست
تا در میانه خواسته کردگار چیست؟

خیال روی تو در هر طریق همزه ماست نسیم موی تو پیوند جان آگه ماست
 بین که سبب ز نخدان تو چه میگوید هزار یوسف مصری فتاده در چه ماست

۱- این بیت هم پس از تخلص به دنبال غزل آمده است :

جهان بکام من اکنون شود که دور زمان مرا به بندگی خواجه جهان انداخت
 ۲- اسرار ازل را نه تودانی و نه من وین حرف معمانه تو خوانی و نه من
 هست از پس پرده گفتگوی من و تو چون پرده برافند نه تومانی و نه من
 « حکیم عمر خیام »

۳- قزوینی و پژمان : سهو و خطای بنده گرش اعتبار نیست

بر غم مدعیانی که منع عشق کنند
اگر بزلف دراز تو دست ما نرسد
بحاجب در خلوتسرای خاص بگو :
بصورت از نظر ما اگر چه محجوب است؛
جمال چهره تو حجت موجه ماست
گناه بخت پریشان و دست کوتاه ماست
«فلان، ز گوشه نشینان خاك در گه ماست،
همیشه در نظر خاطر مرفه ماست؛

اگر بسالی حافظ دری زند بگشای ؛

که سالهاست که مشتاق روی چون مه ماست.»

دارم امید عاطفتی از جناب دوست
دانم که بگذرد ز سر جرم من که او
بی گفت و گوی زلف تو دل را همی کشد
عمریست تا ز زلف تو بوئی شنیده‌ام
هیچست آن دهان و نبینم ازونشان
دارم عجب ز نقش خیالش که چون نرفت
چندان گریستیم که هر کس که برگذشت
ما سر چو گوی بر سر گوی تو باختیم
کردم جنایتی و امیدم بعفو اوست
گرچه پری و شست ولیکن فرشته خوست
بازلف دلکش تو کرا روی گفت و گوست
زان بوی در مشام دل من هنوز بوست
مویست آن میان و ندانم که آن چه مویست
از دیده‌ام که دمدمش کار، شست و شوست
در اشک ما چو دید روان گفت کاین چه جوست
واقف نشد کسی که چه گوید و این چه گوست

حافظ بداست حال پریشان تو ولی

بریاد زلف یار پریشانیت نکوست

در دیر مغان آمد یارم قدحی در دست
در نعل سمنند او شکل مه نو پیدا
شمع دل دمسازان بنشست چو او برخاست
گرغالیه خوشبو شد در گیسوی او پیچید
آخر به چه گویم هست از خود خبرم، چون نیست
مست از می و میخواران از نرگس مستش مست (۱)
و ز قد بلند او بالای صنوبر پست
افغان ز نظر بازان برخاست چو او بنشست (۲)
و روسمه کمان کش گشت در ابروی او پیوست
وز بهر چه گویم نیست باوی نظرم چون هست

باز آی که باز آید عمر شده حافظ

هر چند که ناید باز تیری که بشد از شست

- ۱- از پرده برون آمد ساقی قدحی در دست هم پرده ما بدرید، هم تو به ما بشکست «عراقی ص ۱۴۷»
- از دیر مغان آمد تر سا بچه می سرمست بردوش چلیپائی، خوش حام می در دست «شاه نعت الله ص ۸۹»
- ۲- فغان از جمع چون بنشست برخاست چراغ صبح چون برخاست بنشست «حوا جوص ۲۰۹»

صراحی می ناب و سفینه غزل است
 پیاله گیر که عمر عزیز بی بدل است
 ملالت علما هم ز علم بی عمل است
 جهان و کار جهان بی ثبات و بی محل است
 ولی اجل بره عمر رهن امل است
 بشت و شوی نگر در سفید و این مثل است (۱)
 که سعد و نحس ز تأثیر زهره و زحل است
 مگر بنای محبت که خالی از خلل است

درین زمانه رفیقی که خالی از خلل است
 جریده رو که گذر گاه عافیت تنگست
 نه من زبی عملی در جهان ملولم و بس
 بچشم عقل درین رهگذار پسر آشوب
 دلم امید فراوان بوصل روی تو داشت
 ز قسمت ازلی چهره سیه بختان
 بگیر طره مه طلعتی و قصه مخوان
 خلل پذیر بود هر بنا که می بینی

**به هیچ دور نخواهند یافت هشیارش
 چنین که حافظ ماست باده ازل است**

دل ، سرا پرده محبت اوست	دیده آئینه دار طلعت اوست (۲)
من که سر در نیاورم بدو کون	گردنم زیر بار منت اوست
تو و طوبی و ما و قامت یار	فکر هر کس بقدر همت اوست
دورمجنون گذشت و نوبت ماست	هر کسی پنجروزه نوبت اوست
هر گل نو که شد چمن آرای	اثر رنگ و بوی صحبت اوست
من که باشم در آن حرم که صبا	پرده دار حریم حرمت اوست
ملکت عاشقی و گنج طرب	هر چه دارم ز یمن همت اوست
من و دل گر فنا شویم چه باک	غرض اندر میان سلامت اوست
بی خیالش مباد منظر چشم	زانکه این گوشه خاص خلوت اوست

- ۱- گلیمی که باشد بدان سرسیاه نگرود بر این سرسپید این مخواه «اسدی طوسی»
 همین مضمون را خود حافظ در یک قطعه سه بیتی نیز آورده است :
 به آب زمزم و کوثر سفید نتوان کرد گلیم بخت کسی را که بافتند سیاه
- ۲- شاه نعمت الله ولی دوغزل بدین وزن و قافیه و ردیف دارد که قابل توجه است :
- الف : همه عالم ظهور حضرت اوست همه وابسته محبت اوست «ص ۱۲۴»
 ب : جان ما بنده محبت اوست زندگی در حضور حضرت اوست
 نور خلوتسرای دیده ما پرتوی از شعاع طلعت اوست
 ما ازو غیر او نمیخواهیم طلب هر کسی به همت اوست «ص ۱۲۳»

گرمن آلوده دامنم چه عجب ؟ همه عالم گواه عصمت اوست

فقر ظاهر مبین که حافظ را

سینه گنجینه محبت اوست

دل و دینم شد و دلبر به ملامت برخاست
که شنیدی که درین بزمدمی خوش بنشست
شمع گر ز آن لب خندان بزبان لافی زد
در چمن باد بهاری ز کنار گل و سرو
مست بگذشتی و از خلوتیان ملکوت
پیش رفتار تو پا بر نگرفت از خجلت
گفت با ما منشین کز تو سلامت برخاست (۱)
که نه در آخر صحبت بندامت برخاست
پیش عشاق تو شهبها به غرامت برخاست
بهوا داری آن عارض و قامت برخاست
بتماشای تو آشوب قیامت برخاست
سرو سرکش که بناز قد و قامت برخاست

حافظ این خرقه بینداز مگر جان ببری

کاش از خرمن سالوس و کرامت برخاست

دیدم که یار جز سر جور و ستم نداشت؟!
یارب مگیرش ار چه دل چون کبوترم
بر من جفا ز بخت بد آمد و گر نه یار
با این همه هر آنکه نه خواری کشید ازو
ساقی بیار باده و با مدعی بگو :
خوش وقت رند مست که دنیا و آخرت
هر راهرو که ره بحریم درش نبرد
بشکست عهد و از غم ماهیچ غم نداشت؟! (۲)
افکنند و کشت و حرمت صید حرم نداشت
حاشا که رسم لطف و طریق کرم نداشت
هر جا که رفت هیچکس محترم نداشت
انکار مامکن که چنین جام، جم نداشت .
بر باد داد و هیچ غم بیش و کم نداشت
مسکین برید وادی و ره در حرم نداشت

حافظ بپر تو گوی فصاحت که مدعی

هیچش هنر نبود و خبر نیز هم نداشت

رواق منظر چشم من آشیانه تست کرم نما و فرود آ که خانه خانه تست (۳)

۱- عشق ورزیدم و عقلم به ملامت برخاست هر که عاشق شد، از وحکم سلامت برخاست «سعدی-طبیبات»
دوش بگذشتی و در شهر قیامت برخاست عاقبت از دل ارباب سلامت برخاست «عماد فقیه»

۲- گویندگان دیگر با همین وزن و ردیف :

دیدم که یار چون زدل ما خبر نداشت؟! ما را شکار کرد و بیفکند و بر نداشت؟! «خاقانی ص ۷۱۶»

دیشب دلم ز ملک و عالم خبر نداشت جانم زغم بر آمد و از غم خبر نداشت «خواجو ص ۳۹۸»

۳- تو حاکمی و مرا سر بر آستانه تست مکن خرابی ملک دلم که خانه تست «عماد فقیه»

بلطف خال و خط از عارفان ربودی دل
 دلت بوصل گل ای بلبل سحر خوش باد
 لطیفه‌های عجب زیر دام و دانه تست
 که در چمن همه گلبنانگ عاشقانه تست
 که این مفرح یا قوت در خزانه تست
 ولی خلاصه جان خاک آستانه تست
 ازین حیل که در انبانه بهانه تست
 در خزانه بمهر تو و نشانه تست
 که توستنی چو فلک رام تازیانه تست

سرود مجلس است اکنون فلک برقص آرد

که شعر حافظ شیرین سخن ترانه تست

روز گاریست که سودای بتان دین منست
 دیدن روی ترا دیده جان بین بایند
 غم این کار، نشاط دل غمگین منست
 وین کجا مرتبه چشم جهان بین منست
 خلق را ورد زبان مدحت و تحسین منست
 کاین کرامت سبب حشمت و تمکین منست
 زانکه منز لگه سلطان، دل مسکین منست
 که مغیلان طریقش گل و نسیرین منست
 از مه روی تو و اشک چوپروین منست
 یار من باش که زیب فلک و زینت دهر

حافظ از حشمت پرویزدگر قصه مخوان

که لبش جرعه کش خسرو شیرین منست

روزه یکسوشد و عید آمد و دلها برخواست
 نوبت زهد فروشان گرانجان بگذشت
 می زخمخانه بجوش آمد و میباید خواست (*)
 وقت شادی و طرب کردن رندان پیدا است

* - من پری زاده‌ام و خواب ندانم که کجاست؟
 «مولانا - دیوان کبیر - جزویکم - ص ۲۴۲»

خواجوی کرمانی سه غزل بدین وزن و قافیه سروده است :

الف : ای که از باغ رسالت چو توشه شاد نخواست کار اسلام ز بالای بلندت بالاست (ص ۶۳۹)
 ب : منزل پیرمغان کوی خرابات فناست آخرای مغبیچگان راه خرابات کجاست (ص ۶۴۰)
 ج : گر نه مرغ چمن از هم نفس خویش جداست همچو من خسته و نالنده و دل ریش چراست (ص ۶۴۷)

چه ملامت بود آنرا که چوما باده خورد
این نه عیبست کزان عیب خلل خواهد بود
باده نوشی که در او روی و ریائی نبود
ما نه مردان ریائیم و حریفان نفاق
فرض ایزد بگزاریم و بکس بد نکنیم
چه شود گر من و تو چند قدح باده خوریم
این نه عیبست بر عاشق رند و نه خطاست (*)
ور بود نیز چه شد مردم بی عیب کجاست
بهتر از زهد فروشی که در او روی و ریاست
آنکه او عالم سرست بدین حال گواست
و آنچه گویند روا نیست نگوئیم رواست
باده از خون رزانت نه از خون شماست

حافظ از عشق خط و خال تو سرگردانست همچو پرگار ، ولی نقطه دل پابر جاست

روشن از پر تو رویت نظری نیست که نیست
ناظر روی تو صاحب نظرانند ولسی
اشک غماز من از سرخ بر آمد چه عجب
تا بدامن ننشیند ز نسیمت کردی
تا دم از شام سر زلف تو هر جا نزنند
من ازین طالع شوریده بر نجم ورنه
از حیای لب شیرین تو ای چشمه نوش
آب چشمم که بر او منت خاک در تست
از وجود اینقدرم نام و نشان هست که هست
شیر در بادیه عشق تو روباه شود
نه من دلشده از دست تو خونین جگرم
مصلحت نیست که از پرده برون افتد راز
منّت خاکِ درت بر بصری نیست که نیست
سرگیسوی تو در هیچ سری نیست که نیست
خجل از کرده خود پرده دری نیست که نیست
سیل خیز از نظر م رهگذری نیست که نیست
باصبا گفت و شنیدم سحری نیست که نیست
بهره مند از سر کویت دگری نیست که نیست
غرق آب و عرقا کنون شگری نیست که نیست
زیر صد منت او خاک دری نیست که نیست
ورنه از ضعف در آنجا اثری نیست که نیست
آه از این راه که دوری خطری نیست که نیست
از غم عشق تو پر خون، جگری نیست که نیست
ورنه در مجلس رندان خبری نیست که نیست

غیر از این نکته که حافظ ز تو ناخشنودست در سراپای وجودت هنری نیست که نیست

روضه خلد برین ، خلوت درویشانست
کنج عزلت که طلسمات عجایب دارد
مایه محشومی ، خدمت درویشانست
فتح آن در نظر رحمت درویشانست

* - پژمان و قزوینی :

چه ملامت بود آنرا که چنین باده خورد این چه عیبست بدین بی خردی وین چه خطاست .

منظری از چمن نزهت درویشانست
 کیمیائست که در صحبت درویشانست
 کبریائست که در حشمت درویشانست
 بسی تکلف بشنو : دولت درویشانست
 از ازل تا بابد فرصت درویشانست
 سببش بندگی حضرت درویشانست
 مظهرش آینه طلعت درویشانست
 سر و زردر کنف همت درویشانست
 خواننده باشی که هم از غیرت درویشانست

قصر فردوس که رضوانش بدربانی رفت
 آنچه زر میشود از پرتو آن قلب سیاه
 آنکه پیشش بنهد تاج تکبر خورشید
 دولتی را که نباشد غم از آسیب زوال
 از کران تا بکران لشکر ظلمت ولی
 خسروان قبله حاجات جهانند ولی
 روی مقصود که شاهان بدعا می طلبند
 ای توانگر مفروش اینهمه نخوت که ترا
 گنج قارون که فرو میرود از قهر هنوز

حافظ از آب حیات ابدی میخواهی منبعش خاک درخوت درویشانست (۱)

درغنچهئی هنوز و صدت عندلیب هست (۲)
 چون من در آن دیار هزاران غریب هست
 هر جا که هست پرتو روی حبیب هست
 ناقوس دیر راهب و نام صلیب هست
 ای خواجه درد نیست و گرنه طیب هست (۳)

روی تو کس ندید و هزارت رقیب هست
 گر آدمم بکوی تو چندان غریب نیست
 در عشق ، خانقاه و خرابات فرق نیست
 آنجا که کار صومعه را جلوه میدهند
 عاشق که شد ؟ که یار بحالش نظر نکرد

فریاد حافظ اینهمه آخر بهره نیست هم قصهئی غریب و حدیثی عجیب هست

- ۱- این بیت هم پس از تخلص و خارج از غزل آمده است :
 من غلام نظر آصف عهدم کاورا صورت خواجگی و سیرت درویشانست
- ۲- گر جانب محب نظری از حبیب هست غم نیست گر هزار هزارش رقیب هست
 سر در مکش ز ناله ما ای درخت ناز هر جا که هست شاخ گلی عندلیب هست
 «کمال خجند ص ۷۹»
- ۳- بر آستان محبت که سر نهادشی که لطف دوست به رویش در بچهئی نگشود
 و خواجه ، خود در غزلی دیگر گوید :
 طیب عشق ، مسیحا دمست و مشفق لیک چو درد در تو نبیند کرا دوا بکند ۱۴

زان یارِ دلنوازم شکرِ است با شکایت
 بی‌مزد بود و منت ، هر خدمتی که کردم
 رندان تشنه لب را آبی نمیدهد کس
 در زلف چون کمندش ای دل مپیچ کانبجا
 این راه را نهایت، صورت کجا توان بست
 چشمت بغمزه ما را خون خوردومی پسندی
 هر چند بردی آیم ، روی از درت نتابم
 ای آفتاب خوبان می‌جوشد اندرونم
 در این شب سیاهم گم گشت راه مقصود
 از هر طرف که رفتم جز وحشتم نیفزود

عشقت رسد بفریاد و رخود بسان حافظ

قرآن زبر بخوانی با چارده روایت

زاهد ظاهر پرست از حال ما آگاه نیست
 در طریقت هر چه پیش سالک آید خیر اوست
 تا چه بازی رخ نماید بیدقی خواهیم راند
 این چه استغناست یارب وین چه نادر حکمتست (۳)
 چیست این سقف بلند ساده بسیار نقش
 در حق ما هر چه گوید جای هیچ اکراه نیست (۲)
 در صراط مستقیم ای دل کسی گمراه نیست
 عرصه شطرنج رندان را مجال شاه نیست
 کاینهمه زخم نهان هست و مجال آه نیست
 زین معما هیچ دانا در جهان آگاه نیست

- ۱- شیخ عطار دوغزل بدین وزن و قافیه دارد که از لحاظ مضمون با غزل خواجه نزدیکست:
 الف: ای آفتاب سرکش، یک ذره خاک پایت آب حیات، رشحی از جام جانفزایت «ص ۱۰۴»
 ب: ای پر تو وجودت در عقل بی نهایت هستی کاملت را نه ابتدا نه غایت «ص ۱۰۵»
 بد میکنند مردم ز آن بی وفا حکایت وانگه رسیده ما را دل دوستی بغایت
 صد مهر دیده از ما ناداده نیم بوسه صد جور کرده بر ما، نادیده یک جنایت «اوحدی ص ۱۳۷»
 ای ابتدای دردت، هر درد را نهایت عشق ترا، نه آخر؛ شوق ترا؛ نه غایت «کمال خجند ص ۳۴»
 جایی که خون عاشق ریز ندبی جنایت سهلست بیدلان را بودن در آن ولایت «عماد فقیه»
- ۲- ای دل اندر پرده تقدیر کس را راه نیست هیچ فهم از کشف اسرار سپهر آگاه نیست
 «امامی هر وی آتشکده آذر ص ۷۴۵»
- ۳- قزوینی و پژمان: قادر حکمتست- حاشیه پژمان و بعضی نسخه‌ها: قادر حا کمست- یکتائی: نادر همستست.

صاحب دیوان ما گوئی نمیداند حساب
هر که خواهد گویا و هر که خواهد گویند
بردر میخانه رفتن کار یک رنگان بود
هر چه هست از قامت ناسازی اندام ماست
بنده پیر خراباتم که لطفش دایم است
ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست
ورنه لطف شیخ وزاهد گاه هست و گاه نیست

**حافظ ابربر صدر ننشیند ز عالی مشرب نیست
عاشق دردی کش اندر بندمال و جاه نیست**

ز گریه مردم چشم نشسته در خونست
به یاد اهل لب و چشم مست میگونست
ز مشرق سر کو آفتاب طلعت تو
حکایت لب شیرین، کلام فرهادست
دلم بجو که قدت همچو سرو دلجو نیست
ز دور باده بجان راحتی رسان ساقی
از آن دمی که ز چشمم برفت رود عزیز
چگونه شاد شود اندرون غمگینم،

**ز بیخودی طلب یار میکند حافظ
چو مفلسی که طلبگار گنج قارونست**

زلف آشفته و خوی کرده و خندان لب و مست
نرگش عربده جوی و لبش افسوس کنان
سرفرا گوش من آورد و باواز حزین
عاشقی را که چنین باده شبگیر دهند
برو ای زاهد و بر دوردکشان خرده مگیر
آنچه او ریخت به پیمانۀ ما نوشیدیم

**خنده جام می و زلف گره گیر نگار
ای بسا توبه که چون توبه حافظ بشکست**

۱- جای دیگر در کوی ما شکسته دلی میخرند و بس بازار خود فروشی از آن سوی دیگرست
۲- زمن مپرس که از دست اودلت چونست ازو مپرس که انگشتهاش در خونست «سعدی-طبیبات»
فراق روی تو از شرح و بسط بیرونست ز ما مپرس که حال درون ما چونست «سلمان ص ۲۷۴»
مرا که ساغر چشم از غم تو بیرونست چه جای ساقی و جام شراب گلگونست «کمال خجند ص ۹۲»

راه هزار چاره گر از چارسو بیست
 بگشود نافه‌ئی و در آرزو بیست
 ابرو نمود و جلوه گری کرد و رویست
 این نقشها نگر که چه خوش در کدو بیست
 بانیره های غلغلهش اندر گلو بیست
 هنگامه باز چید و در گفتگو بیست
 براهل و جد و حال در های وهو بیست

زلفت هزار دل بیکی تارِ مو بیست
 تا عاشقان ببوی نسیمش دهند جان
 شیدا از آن شدم که نگارم چوماه نو
 ساقی بچند رنگ می اندر پاله ریخت
 یارب چه نغمه کرد صراحی که خون خم
 دانا چو دید بازی این چرخ حقه باز
 مطرب چه پرده ساخت که در پرده سماع

حافظ هر آنکه عشق نورزید و وصل خواست

احرام طوف کعبه دل بی وضو بیست

وان مواعید که کردی مرواد از زیادت
 جای غم باد هر آن دل که نخواهد شادت
 که دم همت ما کرد ز بند آزادت
 بر گرفتگی ز حریقان دل و دل میدادت
 طالع نامور و دولت مادر زادت
 بوستان سمن و سرو و گل و شمشادت

ساقیا آمدن عید مبارک بادت
 شادی مجلسیان در قدم و مقدم تست
 برسان بندگی دختر رز، گو بدر آی
 در شگفتی که درین مدت ایام فراق
 چشم بد دور کز آن تفرقه خوش باز آورد
 شکر ایزد که ز تاراج خزان رخنه نیافت

حافظ از دست مده دولت این کشتی نوح

ورنه طوفان حوادث ببرد بنیادت

درده قدح که موسم ناموس و نام رفت
 عمری که بی حضور صراحی و جام رفت
 می ده که عمر در سر سودای خام رفت
 در عرصه خیال که آمد کدام رفت
 در مصطبه دعای تو هر صبح و شام رفت
 تا بوئی از نسیم میش در مشام رفت
 رند از ره نیاز به دار السلام رفت
 قلب سیاه بود، از آن در حرام رفت

ساقی بیار باده که ماه صیام رفت
 وقت عزیز رفت بیا تا قضا کنیم
 در تاب تو به چند تو آن سوخت هم چو عود
 مستم کن آنچنان که ندانم ز بیخودی
 بر بوی آنکه جرعه جامت بما رسد
 دل را که مرده بود حیاتی ز نو رسید
 زاهد غرور داشت سلامت نبرد راه
 نقد دلی که بود مرا، صرف باده شد

دیگر مکن نصیحت حافظ که ره نیافت

گم گشته بی که باده نایش بکام رفت

کار چراغ خلوتیان، باز در گرفت
 وین پیر سالخورده جوانی ز سر گرفت
 وان لطف کرد دوست که دشمن حذر گرفت
 گوئی که پسته تو سخن در شکر گرفت

ساقی بیا که یار ز رخ پرده بر گرفت
 آن شمع سر گرفته دگر چهره بر فروخت
 آن عشوه داد عشق که مفتی ز ره برفت
 ز نهار از آن عبارت شیرین دلفریب

بار غمی که خاطر ما خسته کرده بود
هر سرو قد که برمه و خور حسن می فروخت
عیسی دمی خدا بفرستاد و بر گرفت
چون تو در آمدی پی کار دگر گرفت
کوته نظر بین که سخن مختصر گرفت

حافظ تو این سخن ز که آموختی که یار

تعویذ کرد شعر ترا و بزر گرفت

سر ارادت ما و استان حضرت دوست
نظیر دوست ندیدم اگر چه از مه و مهر
نثار روی تو هر برک گل که در چمن است
مگر تو شانه زدی زلف عنبر افشان را
رخ تو در نظر آمد مراد خواهم یافت
صبا ز حال دل تنگ ما چه شرح دهد
نه من سبوکش این دیر رند سوزم و بس
زبان ناطقه در وصف شوق مالالت

که هر چه بر سر ما میرود ارادت اوست*
نهادم آینه ها در مقابل رخ دوست
فدای قد تو هر سرو بن که بر لب جوست
که باد غالیه سا گشت و خاک عنبر بوست
چرا که حال نکودر قنای فال نکوست
که چون شکنج ورقهای غنچه تو بر توست
بسا سرا که درین آستانه سنگ و سبوست
چه جای کلک بریده زبان بیهوده گوست

نه این زمان دل حافظ در آتش طلبست

که داغدار ازل همچو لاله خود دروست

سینه از آتش دل در غم جانانه بسوخت
تنم از واسطه دوری دلبر بگداخت
سوز دل بین که ز بس آتش اشکم، دل شمع
چون پیاله دلم از توبه که کردم بشکست
آشنائی نه غریبت که دلسوز منست
خرقه زهد مرا آب خرابات ببرد
ما چرا کم کن و باز آ که مرا مردم چشم

آتشی بود درین خانه که کاشانه بسوخت
جانم از آتش مهر رخ جانانه بسوخت
دوش بر من ز سر مهر چو پروانه بسوخت
همچو لاله جگرم بی می و بیمانه بسوخت
چون من از خویش بر فتم دل بیگانه بسوخت
خانه عقل مرا آتش میخانه بسوخت
خرقه از سر بدر آورد و بشکرانه بسوخت

ترك افسانه بگو حافظ و می نوش دمی

که نخفتیم شب و شمع با افسانه بسوخت

شربت از لب لعلش نجشیدیم و برفت
گوئی از صحبت ما نیک ببتنگ آمده بود
بس که ما فاتحه و حرز یمانی خواندیم
سر زفرمان خطم گفت مکش تا نروم

روی مه پیکر او سیر ندیدیم و برفت
بار بر بست و بگردش نرسیدیم و برفت
وز پیش سوره اخلاص دمیدیم و برفت
ما سر خویش زخطش نکشیدیم و برفت

* - بتا هلاک شود دوست در محبت دوست
که در دء عشق نداند طبیب، الا دوست «عماد فقیه»
که زندگانی او در هلاک بودن اوست «سعدی - طبیات»
درون خسته ما را شفا ز حضرت اوست

عشوه میداد که از کوی محبت نروم
 شد چمان در چمن حسن و لطافت لیکن
 دیدی آخر که چشان عشوه خریدیم و برفت (۱)
 در گلستان وصالش نچمیدیم و برفت
 ما بامید وی از خویش بریدیم و برفت

همچو حافظ همه شب ناله وزاری کردیم کای دروغا بود اعش نرسیدیم و برفت

شکفته شد گل حمرا و گشت بلبل مست
 اساس توبه که در محکمی چو سنگ نمود
 صلاهی سرخوشی ای صوفیان باده پرست (۲)
 بین که جام زجاجی چه طرفه اش بشکست
 چه پاسبان و چه سلطان چه هوشیار و چه مست
 رواق و طاق معیشت چه سر بلند و چه پست
 بلای بحکم بلی بسته اند عهدالست (۳)
 که نیستی است سرانجام هر کمال که هست
 بیاد رفت و ازو خواهی هیچ طرف نیست
 هوا گرفت زمانی ولی بخاک نشست

زبان کلک تو حافظ چه شکر آن گوید که تحفه سخنت میبرد دست بدست

شنیده ام سخنی خوش که پیرکنعان گفت
 حدیث هول قیامت که گفت واعظ شهر
 نشان یار سفر کرده از که پرسم باز
 فغان که آن مه نامهربان دشمن دوست
 من و مقام رضا بعد از این و شکر رقیب
 غم کهن به می سالخورده دفع کنید
 گره بیاد مزین گر چه بر مراد وزد
 بعشوه بی که سیهرت دهد ز راه مرو

فراق یار نه آن میکند که بتوان گفت
 کنایه نیست که از روزگار هجران گفت
 که هر چه گفت برید صبا پریشان گفت
 بترک صحبت یاران خود چه آسان گفت
 که دل بدرد تو خو کرد و ترک درمان گفت
 که تخم خوشدلی اینست و پیردهقان گفت
 که این سخن بمثل مور با سلیمان گفت
 ترا که گفت که این زال ترکستان گفت

- ۱- قزوینی: عشوه دادند که بر ما گذری خواهی کرد دیدی آخر که چنین عشوه خریدیم و برفت و بدین صورت، بیت فاقد معنی درست و روشن است. صورت درست این بیت از غزلی دیگر است:

مژده دادند که بر ما گذری خواهی کرد نیت خیر مگردان که مبارک فالیت.
- ۲- ندای غیب به جان تو میرسد پیوست که بای در نه و کوتاه کن ز دنیا دست «عطار ص ۳۲» چنان بروی تو آشفته ام بیوی تو مست که نیستم خبر از هر چه درد و عالم هست «سعدی - طیبات» دلی چو زلف تو سر تا پهای جمله شکست ز سر بر آمده، در پا افتاده، رفته زدست «سلمان ص ۲۸۶» الف: ز عشق غمزه و ابروی آن صنم، پیوست امام شهر به محراب می رود سر مست «خواجوص ۲۱۲» ب: سحر بگوش صبوحی کشان باده پرست خروش بلبله خوشتر ز بانگ بلبل مست «خواجوص ۱۸۸»
- ۳- الست بر بکم قالوا بلی شهدنا ان تقولوا یوم القیامة انا کنا عن هذا غافلین. «آیه ۱۷۱ سوره اعراف»

مزن ز چون و چرا دم که بنده مقبل قبول کرد بجان هر سخن که جانان گفت
که گفت حافظ از اندیشه تو آمد باز
من این نگفته ام، آنکس که گفت بهمتان گفت

صبا اگر گذری افتدت به کشور دوست بیمار نفعدهئی از کیسوی معنبر دوست
 بجان او که بشکرانه جان برافشانم اگر بسوی من آری پیامی از بر دوست
 و گر چنانکه در آن حضرتت نباشد بار برای دیده بیاور غباری از در دوست
 من گدا و تمنای وصل او؟ هیپات! مگر بخواب بینم خیال منظر دوست
 دل صنوبریم همچو بید لرزانست زحسرت قد و بالای چون صنوبر دوست
 اگر چه دوست بجیزی نمیخرد ما را بعالمی نفروشیم موئی از سر دوست

چه باشد از شود از بند غم دلش آزاد
چو هست حافظ مسکین غلام و چاکر دوست

صبحدم مرغ چمن با گلِ نوخاسته گفت ناز، کم کن که در این باغ بسی چون توشکفت
 گل بخندید که از راست نرنجیم ولی هیچ عاشق سخن سخت به معشوق نگفت
 گر طمع داری از آن جام مرصع می لعل ای بسا در که بنوک مژغات باید سفت
 تا ابد بسوی محبت بمشامش نرسد هر که خاک در میخانه بر خساره نرفت
 در گلستان ارم دوش چو از لطف هوا زلف سنبل ز نسیم سحری می آشت
 گفتم ای مسند جم جام جهان بینت کو گفت افسوس که آن دولت بیدار بخت
 سخن عشق نه آنست که آید بزبان ساقیا می ده و کوتاه کن این گفت و شنفت

اشک حافظ خرد و صبر بدریا انداخت
چکند سوز غم عشق نیارست نهفت

صحن بستان ذوق بخش و صحبت باران خوشست وقت گل خوش باد کز وی وقت میخواران خوشست
 از صبا هر دم مشام جان ما خوش میشود آری آری طیب انفاس هواداران خوشست
 ناگشوده گل نقاب، آهنگ رحلت ساز کرد ناله کن بلبل که گلبنای نگه دل افکاران خوشست
 مرغ شبخوان را بشارت باد کاندرا راه عشق دوست را با ناله شبهای بیداران خوشست
 نیست در بازار عالم خوشدلی و رزانکه هست شیوه رندی و خوشباشی عیاران خوشست
 از زبان سوسن آزاده ام آمد بگوش کاندترین دیر کهن، کارسبکیاران خوشست

حافظاترک جهان گفتن طریق خوشدلیست
تا نپنداری که احوال جهانداران خوشست

صوفی از پرتو می، راز نهانی دانست گوهر هر کس ازین لعل توانی دانست
 شرح مجموعه گل، مرغ سحر داند و بس که نه هر کوورقی خواند، معانی دانست

عرضه کردم دو جهان بردل کار افتاده
 آن شد اکنون که زافسوس عوام اندیشم
 دلبر آسایش ما مصلحت وقت ندید
 سنگ و گل را کند از یمن نظر لعل و عقیق
 ای که از دفتر عقل آیت عشق آموزی
 می بیاور که ننازد بگل باغ جهان
 بجز از عشق تو باقی همه فانی دانست
 محتسب نیز درین عیش نهانی دانست
 ورنه از جانب ما دل نگرانی دانست
 هر که قدر نفس باد یمانی دانست
 ترسم این نکته بتحقیق ندانی دانست
 هر که غارتگری باد خزانی دانست

حافظ این گوهر منظوم که از طبع انگیخت

اثر تـربیت آصف ثانی دانست

عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت (۱)
 من اگر نیکم اگر بد تو برو خود را باش
 همه کس طالب یارند چه هشیار و چه مست
 سر تسلیم من و خشت در می‌کده ها
 نا امیدم مکن از سابقه لطف ازل
 نه من از پرده تقوی بدر افتادم و بس
 باغ فردوس لطیفست ولیکن زنهار
 که گناه دگران بر تو نخواهند نوشت (۲)
 هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت
 همه جا خانه عشقست چه مسجد چه کشت
 مدعی گر نکند فهم سخن گو سرو خشت
 توجه دانی که پس پرده که خوبست و که زشت
 پـدـرم نیز بهشت ابد از دست بهشت
 تو غنیمت شمر این سایه بید و لب کشت

حافظا روز اجل گـر بکف آری جامی

یکسر از کوی خرابات بر نـدت به بهشت

کس نیست که افتاده آن زلف دو تانیست
 روی تو مگر آینه لطف الهیست ؟
 فرگس طلبد شیوه چشم تو زهی چشم
 از بهر خدا زلف میارای که ما را
 باز آیی که بی روی تو ای شمع دل افروز
 دی میشد و گفتم صنما عهد بجای آر
 تیمار غریبان سبب ز کـر جمیلست
 چون چشم تو دل میبرد از گوشه نشینان
 در رهگذری نیست که دامی زبالا نیست (۳)
 حقا که چنین است و درین روی و ریا نیست
 مسکین خبرش از سر و در دیده حیا نیست
 شب نیست که صدر بده با بار صبا نیست
 در بزم حریفان اثر نور و صفا نیست
 گفتا غلطی خواهی درین عهد، وفا نیست
 جانا مگر این قاعده در شهر شما نیست ؟
 «دنبال تو بودن گنه از جانب ما نیست» (۴)

۱- منزل اریار قرینست چه دوزخ چه بهشت سجده که گر بنیازست چه مسجد چه کشت «خواجو ۳۹۸»

۲- قسمتی از آیه ۴۸ سوره بقره چنینست : لَا تَجْزِي نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَيْئًا .

۳- بیمار غمت را بجز از صبر دوا نیست صبرست دوا ی من و دردا که مرا نیست «سلمان ص ۲۹۰»

۴- قزوینی : همراه تو بودن ... مصراع سعدیست که خواهی عیناً تضمین کرده است :

دنبال تو بودن گنه از جانب ما نیست با غمزه بگو تا دل مردم نستاند «طیبات»

گر پیر مغان مرشد ما شد چه تفاوت
عاشق چه کند گر نکشد بار ملامت
در هیچ‌سری نیست که سَرّی ز خدا نیست
با هیچ دلاور سپر تیر قضا نیست
در صومعه زاهد و در خلوت صوفی
جز گوشه ابروی تو محراب دعا نیست

ای چنگ فرو برده بخون دل حافظ فکرت مگر از غیرت قرآن و خدا نیست

کنون که بر کف گل جام باده صافست
بخواه دفتر اشعار و راه صحرا گیر
بصدهزار زبان بلبش در اوصافست
چه وقت مدرسه و بحث کشف کشفست
که می حرام ولی به زمال اوقافست
که هر چه ساقی ما ریخت عین الطافست
که صیت گوشه نشینان ز قاف تا قافست
همان حکایت زر دوز و بوریا بافست *

خموش حافظ و این نکته‌های چون ز سرخ نگاهدار ، که قلاب شهر ؛ صرافست

کنون که میدمد از بوستان نسیم بهشت
گدا چرا نزند لاف سلطنت امروز
من و شراب فرحبخش و یارِ حور سرشت
که خیمه سایه ابرست و بزمگه لب کشت
نه عاقلست که نسیه خرید و نقد بهشت
بر آن سرست که از خاک ما بسازد خشت
چو شمع صومعه افروزی از چراغ کشت
که آگهست که تقدیر بر سرش چه نوشت؟

قدم دریغ مدار از جنازه حافظ که گرچه غرق گناهست ، میرود به بهشت

گر ز دست زلف مشکبنت خطائی رفت رفت
برق عشق از خرمن پشمینه پوشی سوخت سوخت
ور ز هندوی شما بر ما جفائی رفت رفت
جور شاهی کامران گر بر گدائی رفت رفت
ور میان جان و جانان ماجرائی رفت رفت
هر کدورت را که بینی چون صفائی رفت رفت
گر ملالی بود و گر خطائی رفت رفت
گر میان هم‌نشینان ناسزائی رفت رفت

عیب حافظ گو مکن واعظ که رفت از خانقاه بای آزادان نیندند از بجائی رفت رفت

* بقدر شغل خود باید زدن لاف که زر دوزی نداند بوریا باف « نظامی گنجوی »

سلطان جهانم به چنین روز غلامست (۱)
در مجلس ما ماه رخ دوست تمامست
بی روی تو ای سرو گل اندام حرامست
چشمم همه بر لعل لب و گردش جامست
هر لحظه ز گیسوی تو خوشبوی، مشامست
زانرو که مرا از لب شیرین تو کامست
همواره مرا کنج خرابات مقامست
وز نام چه پرسى که مرا ننگ ز نامست
وانکس که چوما نیست درین شهر کدامست
پیوسته چو ما در طلب عیش مدامست

حافظ منشین بی می و معشوق زمانى

کایام گل و یاسمن و عید صیامست

وز پی دیدن او دادن جان کار منست
هر که دل بردن اودید و درانکار منست
شاهراهیست که منزلگه دلدار منست
عشق آن لولی سرمست خریدار منست
فیض يك شمه زبوی خوش عطار منست
کاب گلزار تواز اشک چو گلزار منست
نرگس او که طیب دل بیمار منست

آنکه در طرز غزل نکته بحافظ آموخت

یار شیرین سخن نادره گفتار منست

خم کوسر خود گیر که خمخانه خرابست (۲)
هر شربت عذیبم که دهی عین عذابست
تحریر خیال خط او نقش بر آبست
زین سیل دمام که درین منزل خوابست
اغیار همی بیند از آن بسته نقابست
در آتش رشک از غم دل غرق گلابست

گل در برومی در کف و معشوق ، بکامست
گو شمع میارید درین جمع که امشب
در مذهب ما باده حلالست ولیکن
گوشم همه بر قول نی و نغمه چنگست
در مجلس ما عطر میامیز که ما را
از چاشنی قند مگو هیچ وز شکر
تا گنج غمت در دل ویرانه مقیمست
از ننگ چه گوئی که مرا نام زنگست
میخواره و سرگشته و رندیم و نظر باز
با محتسبم عیب مگوئید که او نیز

لعل سیراب بخون تشنه لب یار منست
شرم از آن چشم سیه بادش و مؤثر گان دراز
ساربان رخت بدروازه مبرکان سرکوی
بنده طالع خویشم که در این قحط وفا
طبله عطر گل و درج عبیر افشانش
باغبان ، همچو نسیم زدر خویش مران
شربت قند و گلاب از لب یارم فرمود

ما را ز خیال تو چه پروای شرابست ؟
گر خمر بهشت است بریزید که بی دوست
افسوس که شد دلبر و در دیده گریان
بیدار شو ای دیده که ایمن نتوان بود
معشوق عیان میگذرد بر تو ولیکن
گل بر رخ رنگین تو تا لطف عرق دید

- ۱- برهن که صبحی زده ام خرقه حرامست ای مجلسیان راه خرابات کدامست « سعدی - طبیبات »
تنها نخورم باده صافی که حرامست وان عیش که بی دوست حلالست کدامست « عماد فقیه »
ما را نه غم ننگ و نه اندیشه نامست در مذهب ما مذهب ناموس حرامست « کمال خجند ص ۸۸ »
- ۲- خوش آب حیات است که گویند شرابست حالی و چه خوش حال که دل مست و خرابست
« شاه نعمت الله ولی ص ۸۲ »
یاران همه مخمور و قدح پرمی نابست : ماجمله جگر تشنه و عالم همه آبست « خواجوص ۶۳۷ »

در بزم دل از روی تو صد شمع بر افروخت
وین طرفه که بر روی تو صد گونه حجابست
سبزه‌ست در و دشت بیا تا نگذاریم
دست از سر آبی که جهان جمله سرا بست
در کنج دماغم مطلب جای نصیحت
کاین گوشه پر از زمزمه چنگ و ربابست

**حافظ چه شد از عاشق و رند دست و نظر باز
بس طور عجب لازم ایام شبابست**

ما هم این هفته شد از شهر و بچشم سالیست
حال هجران، تو چه دانی که چه مشکل خالیست
مردم دیده ز لطف رخ او در رخ او
عکس خود دید و گمان کرد که مشکین خالیست
ای که انگشت نمائی بکرم در همه شهر
و ده که در کار غریبان عجبت اهمالیست
میچکد شیر هنوز از لب همچون شکرش
گرچه در عشوه گری هر مژده اش قتالیست
بعد از نیم نبود شایبه در جوهر فرد
که دهان تو بر این نکته خوش استدالیست
مژده دادند که بر ما گذری خواهی کرد
نیت خیر مگردان که مبارک فالیست

**کوه اندوه فراقت به چه طاقت بکشد
حافظ خسته که از ناله تنش چون نالیست**

مدام مست میدارد نسیم جعد گیسویت
خرابم میکند هر دم فریب چشم جادویت
پس از چندین شکیبائی، شبی یارب توان دیدن
که شمع دیده افروزم در محراب ابرویت
سواد لوح بینش را عزیز از بهر آن دارم
که جانرا نسخه‌ای باشد نقش خال هندویت
تو گر خواهی که جاویدان جهان یکسر بیارائی
صبا را گو که بردارد زمانی برقع از رویت
و گر رسم فنا خواهی که از عالم بر اندازی
بیفشان زلف تار یزد هزاران جان زهر مویت
من و باد صبا مسکین دوسر گردان بیحاصل
من از افسون چشمت مست و او از بوی گیسویت

**زهی همت که حافظ راست گز دنیا و از عقبی
نیاید هیچ در چشمش بجز خاک سر کویت**

مرحبا ای پیک مشتاقان بده پیغام دوست
تا کنم جان از سر رغبت فدای نام دوست
واله و شیدا ست دایم همچو بلبل در قفس
طوطی طبعم ز شوق شکر و بادام دوست

زلف او دام است و خالش دانه آن دام و من
 سر زمستی برنگیرد تا بصبح روز حشر
 بر امید دانه ئی افتاده ام در دام دوست
 هر که چون من در ازلیک جرعه خورد از جام دوست
 در دسر باشد نمودن بیش از این ابرام دوست
 ترک کام خود گرفتم تا بر آید کام دوست
 خاک راهی کان مشرف گردد از اقدام دوست
 گر دهد دستم کشم در دیده همچون تو تیا

**حافظا با درد او میسوز و بی درمان بساز
 زانکه در مانی ندارد درد بی آرام دوست**

مردم دیده ما جز برخت ناظر نیست
 اشکم احرام طواف حرمت می بندد
 دل سر گشته ما غیر ترا ذا کر نیست
 گر چه از خون دل ریشدمی ظاهر نیست
 طایر سدره اگر در طلبت طایر نیست
 مکنش عیب که بر تقدروان قادر نیست
 هر که در راه طلب همت او قاصر نیست
 زانکه در روح فزائی چو لبنت ماهر نیست
 کی توان گفت که برداغ دلم صابر نیست
 که پریشانی این سلسله را آخر نیست
 روز اول که سر زلف تو دیدم گفتم
 عاشق مفلس اگر قلب دلش کرد نثار
 عاقبت دست بر آن سرو بلندش برسد
 از روان بخشی عیسی نزنم پیش تو دم
 منکه در آتش سودای تو آهی نزنم
 روز اول که سر زلف تو دیدم گفتم

سریوند تو تنها نه دل حافظ راست

« کیست آن کش سریوند تو در خاطر نیست » *

مطلب طاعت و پیمان و صلاح از من مست
 من همان دم که وضو ساختم از چشمه عشق
 که به پیمان نه کشی شهره شدم روز الست
 چار تکبیر زدم یکسره بر هر چه که هست
 که بروی که شدم عاشق و از بوی که مست
 نا امید از در رحمت مشو ای باده پرست
 می بده تا دهمت آگهی از سر قضا
 کمر کوه کم است از کمر مور اینجا

* مصراع سعدیست که خواجه تضمین فرموده و مطلع غزل سعدی اینست :
 کیست آن کش سریوند تو در خاطر نیست یا نظر در تو ندارد مگرش ناظر نیست

جان فدای دهنش باد که در باغ نظر
بجز آن نرگس مستانه که چشمش مرصاد
چمن آرای جهان خوشتر ازین غنچه نبست
زیر این طارم فیروزه کسی خوش نشست

**حافظ از دولت عشق تو سلیمانی یافت
یعنی از وصل تو اش نیست بجز باد بدست**

منم که گوشه میخانه خانقاه منست
گرم ترانه چنگ صبح نیست چه باک
دعای پیر مغان ورد صبحگاه منست
ز پادشاه و گدا فارغم بحمد الله
نواای من بسحر آه عذر خواه منست
غرض ز مسجد و میخانه نام وصال شماست
گدای خاک در دوست پادشاه منست
مگر به تیغ اجل خیمه برکنم ورنه
جز این خیال ندارم خدا گواه منست
از آن زمان که بر این آستان نهادم روی
رمیدن از در دولت نه رسم و راه منست
فراز مسند خورشید تکیه گاه منست

**گناه اگر چه نبود اختیار ما حافظ
تو در طریق ادب باش و گو گناه منست**

میر من خوش میروی کاندز سراپا میرمت
گفته بودی کی بمیری پیش من تعجیل چیست؟
ترک من خوش میخرامی پیش بالا میرمت
عاشق و مخمور و مهجورم بت ساقی کجاست
خوش تقاضا میکنی پیش تقاضا میرمت
آنکه عمری شد که تا بیمارم از سودای او
گو خرامان شو که پیش قد رغانا میرمت
گفتدئی لعل لبم هم درد بخشد هم دوا
گونگاهی کن که پیش چشم شپلا میرمت
خوش خرامان میروی چشم بد از روی تو دور
دارم اندر سر خیال آنکه در پامیرمت

**گر چه جای حافظ اندر خلوت وصل تو نیست
ای همه جای تو خوش ، پیش همه جا میرمت**

یارب «آن شمع شب افروز» ز کاشانه کیست*

جان ما سوخت پیرسید که جانانه کیست
* گوئیا عزم ندارد که شود روز امشب
یاد آید ز در «آن شمع شب افروز» امشب
(خواجوی کرمانی)

حاليا خانه برانداز دل و دین منست
 باده لعل لبش کز لب من دور مباد
 دولت صحبت آن شمع سعادت پرتو
 میدهد هر کسش افسونی و معلوم نشد
 یارب آن شاه و شـ ماهرخ زهره جبین
 تادر آغوش که می خسبد و همخانه کیست
 راح روح که و پیمان ده بیمانه کیست
 باز پرسید خدا را که پیروانه کیست
 که دل نازک او مایل افسانه کیست
 در یکتای که و گوهر یکدانه کیست

**گفتم آه از دل دیوانه حافظ بی تو
 زیر لب خنده زنان گفت که دیوانه کیست**

یارب سببی ساز که یارم سلامت
 خاک ره آن یار سفر کرده بیارید
 فریاد که از شش جهتم راه بیستند
 امروز که دردست توأم مرحمتی کن
 ای آنکه بتقریر و بیان دم زنی از عشق
 درویش! مکن ناله ز شمشیر احبنا
 در خرقة زن آتش که خم ابروی ساقی
 حاشا که من از جور و جفای تو بنالم
 باز آید و برهاندم از بند ملامت
 تا چشم جهان بین کنم جای اقامت
 آن خال و خط و زلف و رخ و عارض و قامت
 فردا که شوم خاک چه سوداشک ندامت
 ما باتو نداریم سخن، خیر و سلامت
 کاین طایفه از کشته ستانند غرامت
 بر میشکند گوشه محراب اقامت
 بیداد لطیفان همه لطفست و کرامت

**کوتاه نکند بحث سر زلف تو حافظ
 پیوسته شد این سلسله تا روز قیامت**

درد ما را نیست درمان الغیث
 دین و دل بردند و قصد جان کنند
 در بهای بوسهئی جانی طلب
 خون ما خوردند این کافر دلان
 هجر ما را نیست پایان الغیث
 الغیث از جور خوبان الغیث
 میکنند این دلستانان الغیث
 ای مسلمانان چه درمان الغیث

**همچو حافظ روز و شب بی خویشتن
 گشته ام سوزان و گریان الغیث**

توئی که بر سر خوبان عالمی چون تاج
 دو چشم شوخ تو بر هم زده ختا و ختن
 بیاض روی تو روشن چو عارض خورشید
 لب تو خضر و دهان تو آب حیوانست
 ازین مرض بحقیقت شفا نخواهم یافت
 دهان تنگ تو داده بآب خضر بقا
 چراهمی شکنی جان من! ز سنگدلی
 سزد اگر همه دلبران دهندت باج
 بچین زلف تو ما چین دهند داده خراج
 سواد زلف سیاه تو هست ظلمت داج
 قد تو سرو و میان تو موی و گردن عاج
 که از تو درد دل ای جان نمیرسد بعلاج
 لب چو قند تو برد از نبات مصر رواج
 دل ضعیف، که باشد بناز کی چو زجاج

**فتاده در دل حافظ هوای چون تو شهری
 کمینه ذره خاک در تو بودی کج**

اگر بمذهب تو خون عاشقست مباح
 سواد زلف سیاه تو جاعل الظلمات
 زچنگ زلف کمندت کسی نیافت خلاص
 لب چو آب حیات تو هست قوت روح
 ز دیده ام شده صد چشمه در کنار روان
 نداد لعل لبش بوسه‌ئی بصد تلبیس
 دعای جان تو ورد زبان مشتاقان
 صلاح ما همه آنست کان تراست صلاح
 بیاض روی چو ماه تو فالق الاصباح
 نه از کمانچه ابرو و تیر غمزه نجاح
 وجود خاکی ما را ازوست لذت راح
 که خود شنا نکند در میان آن ملاح
 نیافت کام، دل من از او بصد الحاح
 همیشه تا که بود متصل مساو صباح

**صلاح و توبه و تقوی زما مجو حافظ
 زرنده عاشق و مجنون کسی نجست صلاح**

دل من در هوای روی فرخ
 بجز هندوی زلفش هیچکس نیست
 سیاه نیکبختست آنکه دایم
 شود چون بید، لرزان سرو آزاد
 بده ساقی شراب ارغوانی
 بود آشفته همچون موی فرخ
 که بر خوردار شد از روی فرخ
 بود همراز و هم زانوی فرخ
 اگر بیند قد دلجوی فرخ
 بیاد نرگس جادوی فرخ

دوتا شد قامت هم چون کمانی
 زغم پیوسته چون ابروی فرخ
 نسیم مشک تا تازی خجل کرد
 شمیم زلف عنبر بوی فرخ
 اگر میل دل هر کس بجایست
 بود میل دل من سوی فرخ

**غلام خاطر آنم که باشد
 چو حافظ بنده و هندوی فرخ**

آنانکه خاک را بنظر کیمیا کنند
 آيا بود که گوشه چشمی بما کنند
 دردم نهفته به زطیبیان مدعی
 باشد که از خزانة غیبش دوا کنند
 چون حسن عاقبت نه برندی و زاهدیست
 آن به که کار خود بعنایت رها کنند
 معشوق چون نقاب ز رخ بر نمیکشد
 هر کس حکایتی بتصور چرا کنند
 گرسنگ از این حدیث بنالدعجب مدار
 صاحب دلان حکایت دل خوش ادا کنند
 بی معرفت مباش که درین مزید عشق
 اهل نظر معامله با آشنا کنند
 حالی درون پرده بسی فتنه می رود
 تا آن زمان که پرده برافتد چها کنند
 می خور که صد گناه زاغیاری در حجاب
 بهتر ز طاعتی که بروی و ریا کنند
 بگذر بکوی میکده تا زمره حضور
 اوقات خویش بهر تو صرف دعا کنند
 پیراهنی که آید از آن بوی یوسفم
 ترسم برادران غیورش قبا کنند
 پنهان ز حاسدان بخورم خوان که منعمان
 خیر نپان برای رضای خدا کنند

**حافظ مدام وصل میسر نمی شود
 شاهان کم التفات بحال گدا کنند**

آنکس که بدست جام دارد
 سلطانی جم مدام دارد
 آبی که خضر حیات از ویافت
 در میکده جو که جام دارد
 سر رشته جان بجام بگذار
 کاین رشته از او نظام دارد
 بیرون ز لب تو ساقیا نیست
 در دور کسی که کام دارد
 ما و می و زاهدان و تقوی
 تا یار ، سر کدام دارد

بر سینه ریش دردمندان لعلت نمکی تمام دارد
 نرگس همه شیوه های مستی از چشم خوش تو وام دارد
 ذکر رخ و زلف تو دلم را وردی است که صبح و شام دارد

در چاه ذقن چو حافظ ای جان

حسن تو دو صد غلام دارد

آنکه از سنبل او غالیه تابی دارد
 از سر کشته خود میگذرد همچون باد
 ماه خورشید نمایش ز پس پرده زلف
 آب حیوان اگر اینست که دارد لب دوست
 چشم من کرد بهر گوشه روان سیل سرشک
 غمزه شوخ تو خونم بخطا میریزد
 چشم مخمور تو دارد ز دلم قصد جگر
 جان بیمار مرا نیست ز روی تو سؤال
 باز با دلشدگان ناز و عتابی دارد
 چه توان کرد که عمرست و شتابی دارد
 آفتاب نیست که در پیش ، سحابی دارد
 روشنت اینکه خضر بهره سراپی دارد
 تا سهی سرور ترا تازه بآبی دارد
 فرصتش باد که خوش رای صوابی دارد
 ترك مست است مگر میل کبابی دارد
 ای خوش آن خسته که از دوست جوابی دارد

کی کند سوی دل خسته حافظ نظری

چشم مستت که بهر گوشه خرابی دارد

آنکه رخسار ترا رنگ گل و نسرین داد
 و آنکه گیسوی ترا رسم تطاول آموخت
 من همان روز ز فرهاد طمع بیریدم
 گنج زر، گر نبود گنج قناعت باقی است
 خوش عروسی است جهان از ره صورت لیکن
 بعد ازین دست من و دامن سرو و لب جوی
 صبر و آرام تواند بمن مسکین داد
 هم تواند کرمش داد من غمگین داد
 که عنان دل شیدا بکف شیرین داد
 آنکه آن داد بشاهان بگدایان این داد
 هر که پیوست بدو عمر خودش کابین داد
 خاصه اکنون که صبا مرده فروردین داد

در کف غصه دوران دل حافظ خون شد

از فراق رخت ای خواجه قوام الدین داد

آن کیست کز روی کرم با من وفاداری کند
 اول بیانگک نای و نی، آرد بدل پیغام وی
 دلبر که جان فرسود ازو، کام دل منگشود ازو
 گفتم گره نگشوده ام، زان طره تا من بوده ام
 پشمینه پوش تند خو کز عشق نشنیدست بو
 چون من گدای بی نشان مشکل بود یاری چنان
 زان طره پر پیچ و خم، سهلست اگر نیم ستم

با چشم پر نیرنگ او، حافظ مکن آهنگ او

کان طره شبرنگ او، بسیار طراری کند

آن یار کزو خانه ما جای پری بود
 دل گفت فروکش کنم این شهر ببویش
 منظور خردمند من آن ماه که او را
 از چنگک منش اختر بد مهر بدر برد
 خود را بکش ای بلبل از این رشک که گل را
 عذرش بنه ای دل که تو درویشی و او را
 اوقات خوش آن بود که بادوست بسرشد
 خوش بود لب آب و گل و سبزه و نسرين
 تنها نه ز راز دل من پرده بر افتاد

هر گنج سعادت که خدا داد بحافظ

از یمن دعای شب و ورد سحری بود

- (۱) قزوینی: دولت دور قمری بود - بنا بقیده قدما «دور قمر» دور فتنه و مصیبت است و «فتنه دور قمر» اصطلاح بوده است. خواجوی کرمانی گوید:
- گفتمش روی تو صد ره ز قمر خوبترست
 گفت خاموش که آن «فتنه دور قمر» است
- (۲) قزوینی: گنج روان - گنج را با گل و سبزه و نسرين تناسبی نیست.

وجه می میخواستم و مطرب، که میگوید رسید؟
 بار عشق و مفلسی صعبت و میباید کشید
 باده و گل از بهای خرقة میباید خرید
 من همی کردم دعا و صبح صادق میدمید
 از کریمی گوئیا در گوشه یی بوئی شنید
 جامهئی در نیکنامی نیز میباید درید؟
 وان تطاول کز سز زلف تو من دیدم که دید
 گوشه گیران راز آسایش، طمع باید برید

تیر عاشق کش ندانم بردل حافظ که زد؟

اینقدر دانم که از شعر ترش خون میچکد

بر روی ما، ز دیده ندانم چها رود!
 بر باد اگر رود سر ما، زان هوا رود
 بر روی ما رواست اگر آشنا رود
 گر خود دلش ز سنگ بود، هم ز جا رود
 زان رهگذر که بر سر کوش چرا رود
 گر ماه مهر پرور من در قبا رود

حافظ بکوی میکنده دایم بصدق دل

چون صوفیان صومعه دار از صفا رود

نرود کارش و آخر به خجالت برود
 که بجائی نرسد گر به ضلالت برود
 حیف اوقات که یکسر به بطالت برود
 که غریب از نبرد ره، به دلالت برود

ابر آذاری* بر آمد باد نوروزی وزید
 شاهدان در جلوه و من شرمسار کیسهام
 قحط جودست آبروی خود نمیباید فروخت
 غالباً خواهد گشود از دولت من کاری که دوش
 بالبی و صد هزاران خنده آمد گل بیباغ
 دامنی گر چاک شد در عالم رندی چه باک؟
 این لطایف کز لب لعل تو من گفتم که گفت؟
 عدل سلطان گر نرسد حال مظلومان عشق

از دیده خون دل همه بر روی ما رود
 ما در درون سینه هوائی نهفته ایم
 بر خاک راه یار نهادیم روی خویش
 سیل است آب دیده و هر کس که بگذرد
 ما را به آب دیده، شب و روز ما جراست
 خورشید خاوری کند از رشک، جامه چاک

از سر کوی تو هر کو به ملالت برود
 سالک از نور هدایت ببرد راه بدوست
 کام خود آخر عمر از می و معشوق بگیر
 ای دلیل دل گمگشته خدا را مددی

حکم مستوری و مستی همه بر خاتم تست کس ندانست که آخربه چه حالت برود
 کاروانی که بود بدرقه اش لطف خدا به تجمل بنشیند به جلالت برود
حافظ از چشمه حکمت بکف آور جامی
بو که از لوح دلت نقش جهالت برود

اگر آن طایر قدسی ز درم باز آید عمر بگذشته به پیرانه سرم باز آید
 دارم امید بر این اشک چو باران که دگر برق دولت که برفت از نظرم باز آید
 گر نثار قدم یار گرامی نکنم گوهر جان، به چه کار دگرم باز آید
 آنکه تاج سرمن خاک کف پایش بود از خدا می طلبم تا بسرم باز آید
 کوس نو دولتی از بام سعادت بزدم گر بینم که مهِ نوسفرم باز آید
 خواهم اندر عقبش رفت، بیاران عزیز شخصم ارباز نیاید خبرم باز آید
 مانعش غلغل چنگست و شکر خواب صبح ورنه گر بشنود آمِ سحرم باز آید

آرزومند رخ چون مه شاهم حافظ
همتی تا سلامت ز درم باز آید

اگر به باد مشگین دلم کشد شاید که بوی خیر ز زهدِ ریا نمی آید*
 جهانیان همه گر منع من کنند از عشق من آن کنم که خداوندگار فرماید
 طمع ز فیض کرامت مبر که خلق کریم گنه بیخشد و بر عاشقان بیخشاید
 مقیم حلقه ز کراست دل بدان امید که حلقه ئی ز سر زلف یار بگشاید
 ترا که حسن خدا داد است و حجله بخت چه حاجت است که مشاطهات بیاراید
 ز دل گواهی اخلاص ما بپرس و بین که هر چه هست در آئینه روی بنماید
 چمن خوش است و هوادلکش است و می بیغش کنون بجز دل خوش هیچ در نمی باید
 جمیله ایست عروس جهان ولی هشدار که این مخدره در عقد کس نمی باید

هزار دولتم از غیب روی بنماید
 پسند دوست بود هر چه دوست فرماید
 ز روی لطف بر احوال ما ببخشاید «عبیدزاکانی»

* گرم عنایت او در بروی بگشاید
 ورم ز پیش براند بجور، حکم او راست
 و گر بحال پریشان ما کند نظری

بلا به گفتمش ای ماهرخ چه باشد اگر بیک شکر ز تو دلخسته‌ئی بیاساید؟ (۱)

بخنده گفت که «حافظ خدای را میسند

که بوسه تو رخ ماه را بیالاید.»

اگر روم ز پیش فتنه‌ها برانگیزد
و گر برهگذری یکدم از هواخواهی
و گر کنم طلب نیم بوسه، صد افسوس
من آن فریب که در نرگس تو می بینم
فراز و شیبِ بیابانِ عشق دام بلاست
تو عمر خواه و صبوری که چرخ شعبده باز
ور از طلب بنشینم بکینه برخیزد (۲)
چو گردد در پیش اقم چو باد بگریزد
ز حقه دهنش چون شکر فروریزد
بس آب روی که با خاک ره برآمیزد
کجاست شیر دلی کز بلا نپرهیزد
هزار بازی از این طرفه تر برانگیزد

بر آستانه تسلیم سربینه حافظ

که گرسه تیزه کنی روزگار بستیزد

اگر نه باده غم دل ز یاد ما ببرد
و گر نه عقل بمستی فرو کشد لنگر
طیب عشق منم باده خور که این معجون
دل ضعیفم از آن میکشد بطرف چمن
گذار بر ظلماتست، خصر راهی کو؟
فغان که با همه کس غائبانه باخت فلک (۳)
نهیب حادثه بنیاد ما زجا ببرد
چگونه کشتی ازین ورطه بلا ببرد
فراغت آرد و اندیشه خطا ببرد
که جان زمرگ بهمراهی صبا ببرد
مباد کاتش محرومی آب ما ببرد
کسی نبود که دستی ازین دغا ببرد

بسوخت حافظ و کس حال او به یار نگفت

مگر نسیم، پیامی؛ خدا را ببرد

(۱) در اینجا شکر بمعنی بوسه آمده است:

اگر ز لعل توام یک شکر نصیب افتد
میخورم خون که ترا دایه ببر میگردد
فرید مست به محشر شکر فروش رسد «شیخ عطار»
میدهد شیر و ز لعل تو شکر میگردد «سالك یزدی»
شکر، کنایه از لب هم هست:

ز آتش و مشک و شکر یعنی رخ و زلف و لبش
رنگ و بوی و طعم هر سه بردل و جان و جگر
«امیر معزی»

(۲) چنین که غمزه تو خون خلق میریزد
عجب نباشد اگر رسته خیزانگیزد «فخرالدین عراقی»

(۳) **غائبانه** - حکمی که قاضی در غیاب مدعی علیه دهد، امروزه حکم غیابی گویند.
ضمناً به معنی «غایب باز» باید توجه داشت: غایب باز شطرنج بازی استاد و کامل را گویند
که بیکی از حریفان یاری دهد و بواسطه او مهره بخانه‌ها دواند و طرف رامات کند و بیازاند؛
این نوع بازی را «غائبانه» گویند.

ای پسته تو خنده زده بر حدیث قند
جائی که یار ما بشکر خنده دم زند
خواهی که برنخیزد از دیده رود خون
گر جلوه مینمائی و گر طعنه میزنی
طوبی ز قامت تو نیارد که دم زند
ز آشفگی^۱ حال من آگاه کی شود؟
بازار شوق گرم شد آن شمع رخ کجاست؟

**حافظ چو ترك غمزه ترکان نمیکنی
دانی کجاست جای تو خوارزم یا خجند**

به آب روشن می ، عارفی طهارت کرد
همین که ساغر زرین خور نپان گردید
امام شهر که بودش سر نماز دراز
خوشا نماز و نیاز کسی که از سر درد
دلَم ز حلقه زلفش بجان خرید آشوب
علی الصباح که میخانه را زیارت کرد
هلال ابروی ساقی بمی اشارت کرد*
بخونِ دختر رز جامه را قصارت کرد
بآب دیده و خون جگر طهارت کرد
چه سود دید ندانم که این تجارت کرد

**اگر امام جماعت طلب کند امروز
خبر دهید که حافظ بمی طهارت کرد**

بتی دارم که گرد گل ز سنبل سایبان دارد
غبار خط ببوشانید خورشید رخس یا رب
چو عاشق میشدم گفتم که بر دم گوهر مقصود
چو در رویت بخندد گل مشو در دامش ای بلبل
خدارا داد من بستان از او ای شحنه مجلس
بهار عارضش خطی بخون ارغوان دارد
حیات جاودانش ده که حسن جاودان دارد
ندانستم که این دریا چه موج خون فشان دارد
که بر گل اعتمادی نیست گر حسن جهان دارد
که می باد دیگری خوردست و با من سر گران دارد

* قزوینی و پژمان: هلال عید بدور قده اشارت کرد - بطوری که ملاحظه میشود در این غزل،
سخنی از عید و هلال آن نرفته است، مصراع نسخه قزوینی به غزلی دیگر از خواجه تعلق دارد:

« بیا که ترك فلك خوان روزه غارت کرد هلال عید بدور قده اشارت کرد »

و تناسب دو مصراع ، بدینصورت سخت روشنست .-

بنماز صبا گوید که راز ما نهان دارد
 که از چشم بداندیشان خدایت درامان دارد
 که آفتهاست در تأخیر و طالب را زیان دارد
 بدین سرچشمه اش بنشان که خوش آبی روان دارد
 کمین از گوشه‌ئی کرده است و تیر اندر کمان دارد
 که از جمشید و کیخسرو هزاران داستان دارد

چو دام طره افشاند زگرد خاطر عشاق
 زخوف هجرم ایمن کن اگر امید آن داری
 بفتراک ارهمی بندی خدارا زود صیدم کن
 ز سروقد دلجویت مکن محروم چشم را
 ز چشمت جان نشاید برد کز هر سو که می بینم
 بیفشان جرعه‌ئی بر خاک و حال اهل شوکت بین

چه عذر بخت خود گوییم که آن عیار شهر آشوب بتلخی کشت حافظ را و شکر در دهان دارد

ترا در این سخن انکار کار ما نرسد
 کسی بحسن و ملاحظت بیار ما نرسد
 بیار یکجبهتِ حقگزار ما نرسد
 یکی بسکه صاحب عیار ما نرسد
 که گردشان بهوای دیار ما نرسد
 بدلیپذیری نقش نگار ما نرسد
 که بد بخاطر امیدوار ما نرسد
 غبار خاطری از رهگذار ما نرسد

بحسن و خلق و وفا کس بیار ما نرسد
 اگر چه حسن فروشان بجلوه آمده اند
 بحق صحبت دیرین که هیچ محرم راز
 هزار نقد بیازار کاینات آرند
 دریغ قافله عمر کانچنان رفتند
 هزار نقش بر آید ز کلك صنع و یکی
 دلا زطعن حسودان مرنج و واثق باش
 چنان بزی که اگر خاک ره شوی کس را

بسوخت حافظ و ترسم که شرح قصه او

بسمع پادشه کامگار ما نرسد

دولت خبر ز راز نهانم نمیدهد
 اینم نمی‌ستاند و آنم نمیدهد
 یا هست و پرده دار ، نشانم نمیدهد
 بد عهدی زمانه امانم نمیدهد
 کانجا مجال بادِ وزانم نمیدهد

بخت از دهان دوست نشانم نمیدهد
 از بهر بوسه‌ئی زلبش جان همی دهم
 مردم در این فراق و در آن پرده راه نیست
 شکر بصر دست دهد عاقبت ولی
 زلفش کشید باد صبا ، چرخ سقله بین

چندانکه بر کنار چو پرگار می‌شوم دوران چو نقطه ره بمیانم نمیدهد

**گفتم روم بخواب و ببینم جمال دوست
حافظ زآه وناله امانم نمیدهد**

بر سر آنم که گر ز دست بر آید	دست بکاری زخم که غصه سر آید
خلوت دل نیست جای صحبت اغیار	دیو چو بیرون رود فرشته در آید
صحبت حکام ظلمت شب یلداست	نور ز خورشید خواه، بو که بر آید
بر در ارباب بی مروت دنیا	چند نشینی که خواجه کی بدر آید
صبر و ظفر هر دودوستان قدیمند	بر اثر صبر نوبت ظفر آید
بگذرد این روزگار تلختر از زهر	بارد گر روزگار چون شکر آید
صالح و طالح متاع خویش نمودند	تا چه قبول افتد و که در نظر آید
بلبل عاشق تو عمر خواه که آخر	باغ شود سبز و سرخ گل ببر آید

غفلت حافظ در این سراج عجب نیست

هر که بمیخانه رفت بی خبر آید

بسر جام جم آنکه نظر توانی کرد	که خاک میکده کحل بصر توانی کرد
گدائی در میخانه طرفه اکسیر است	گر این عمل بکنی، خاک زرتوانی کرد
مباش بی می و مطرب که زیر طاق سپهر	بدین ترانه غم از دل بدر توانی کرد
بعزم مرحله عشق، پیش نه قدمی	که سودها کنی ارا این سفر توانی کرد
بیا که چاره زوق حضور و نظم امور	بفیض بخشی اهل نظر توانی کرد
گل مراد تو آنکه نقاب بگشاید	که خدمتش چون سیم سحر توانی کرد
تو کز سرای طبیعت نمیروی بیرون	کجا بکوی طریقت گذر توانی کرد
دلا ز نور هدایت گر آگهی یابی	چو شمع خنده زنان ترک سر توانی کرد
ولی تو تالاب معشوق و جام می خواهی	طمع مدار که کار دگر توانی کرد

گر این نصیحت شاهانه بشنوی حافظ

بشاهراه حقیقت گذر توانی کرد

بعدازین دست من ودامن آن سرو بلند
 حاجت مطرب و می نیست تو برقع بگشا
 هیچ روئی نشود آینه حجله بخت
 گفتم اسرار غمت هرچه بود گو میباش
 مکش آن آهوی مشکین مرا ای صیاد
 من خاکی که ازین درنتوانم برخاست

**باز مستان دل از آن گیسوی مشکین حافظ
 زانکه دیوانه همان به که بماند در بند**

بکوی میکده یارب سحر چه مشغله بود
 حدیث عشق که از حرف و صوت مستغنیست
 مباحثی که در آن حلقه جنون میرفت
 دل از کرشمه ساقی بشکر بود ولی
 قیاس کردم و آن چشم جادوانه مست
 بگفتمش: « بلم بوسه ئی حوالت کن»
 ز اخترم نظری سعد در رهست که دوش
 که جوش شاهد و ساقی و شمع و مشعله بود
 بناله دف و نی در خروش و ولوله بود
 ورای مدرسه و قیل و قال مسئله بود
 زنا مساعدی بختش اندکی گله بود
 هزار ساحر چون سامریش در گله بود
 بخنده گفت: « کیت با من این معامله بود؟»
 میان ماه و رخ یار من مقابله بود

**دهان یار که درمان درد حافظ داشت
 فغان که وقت مروت چه تنگ حوصله بود**

بلبلی خون دلی خورد و گلی حاصل کرد
 طوطی را بخيال شکری دل خوش بود
 قرّة العین من آن میوه دل یادش باد
 ساربان بار من افتاد ، خدا را مددی
 روی خاکی ونم چشم مرا خوار مدار
 باد غیرت بصدش خار پریشان دل کرد
 ناگهش سیل فنا نقش امل باطل کرد
 که خود آسان بشد و کار مرا مشکل کرد
 که امید کرم همزه این محمل کرد
 چرخ فیروزه طربخانه ازین که گل کرد

* میکشد سر بهوای دگر آن سرو بلند
 من علی رغم عدو بر جهم از شادی اگر
 دل ازوبر نکنم گرچه دل از ما بر کند
 پیش روی تو بر آتش بنهندم چو سپند «سلمان ساوجی»

آه و فریاد که از چشم حسود مه چرخ درلحدهام کمان ابروی من منزل کرد
نزدی شاه رخ و فوت شد امکان حافظ
چکنم؟ بازی ایام، مرا غافل کرد

بنفشه دوش بگل گفت و خوش نشانی داد که تاب من بجهان طره فلانی داد
 دلم خزانه اسرار بود و دست قضا درش بیست و کلیدش بدلستانی داد
 شکسته وار بدر گاهت آمدم که طیب بمومیائی لطف توام نشانی داد
 برو معالجه خود کن ای نصیحت گو شراب و شاهد شیرین کرا زبانی داد؟
 تنش درست و دلش شادباد و خاطر خوش که دست داد دهش داد ناتوانی داد (۱)

گذشت بر من مسکین و با رقیبان گفت :
«دریغ حافظ مسکین من چه جانی داد!»

بود آیا که در میکرده ها بگشایند؟ «گره از کار فرو بسته ما» بگشایند؟ (۲)
 اگر از بهر دل زاهد خود بین بستند دل قوی دار که از بهر خدا بگشایند
 در میخانه بیستند خدایا میسند که در خانه تزویر و ریا بگشایند
 گیسوی چنگ بپرید بمرگ می ناب تا همه مغیچگان زلف دوتا بگشایند
 نامه تعزیت دختر رز برخوانید تاحریفان همه خون از مرهها بگشایند
 بصفای دل رندان صبحی زدگان بس در بسته بمقتاح دعا بگشایند

حافظ این خرقة پشمینه ببینی فردا
که چه زنار ز زیرش بدغا بگشایند

(۱) قزوینی و پژمان: که دست دادش ویاری ناتوانی داد - داد ده بمعنی داد دهنده و عدالت و رزنده سابقه دارد، فردوسی این ترکیب را بسیار بکار برده است: همه داد ده باش و پروردگار خنک مرد بخشنده برد بار - مسعود سعد نیز گوید: تو، شهریار داد دهی، او وزیر شه رحمت براین وزیر و براین شهریار باد نظامی گنجوی هم دارد: کردند بسی خروش و فریاد کای داور داد ده بده داد
 (۲) بود آیا که خرامان ز درم باز آئی؟ گره از کار فرو بسته ما بگشائی؟
 «فخرالدین عراقی»

بوی خوش تو هر که ز باد صبا شنید
 ای پادشاه سایه ز درویش و امگیر
 اینش سزا نبود دل حقگزار من
 محروم اگر شدم ز سر کوی او چه شد
 خوش میکنم بیاده مشکین مشام جان
 سرخدا که عارف سالک بکس نگفت
 ما باده زیر خرقة نه امروز میکشیم
 یارب کجاست محرم رازی که یکزمان
 مامی بیانگ چنگ نه امروز میخوریم
 ساقی بیا که عشق ندا میکند بلند
 پند حکیم عین صوابست و محض خیر

از یار آشنا سخن آشنا شنید
 کاین گوش بس حکایت شاه و گدا شنید
 کز غمگسار خود سخن نا سزاشنید
 از گلشن زمانه که بوی وفاشنید
 کز دلوق پوش صومعه بوی ریاشنید*
 در حیرتم که باده فروش از کجاشنید
 صد بار پیر میکند این ماجرا شنید
 دل شرح آن دهد که چه گفت و چه شنید
 بس دور شد که گنبد چرخ این صدا شنید
 کانکس که گفت قصه ما، هم زما شنید
 فرخنده بخت، آنکه بسمع رضاشنید

حافظ وظیفه تو دعا گفتنست و بس

در بند آن مباح که نشنید یا شنید

بیا که ترك فلك خوان روزه غارت کرد
 به روی یار نظر کن ز دیده منت دار
 ثواب روزه و حج قبول ، آنکس برد
 مقام اصلی ما گوشه خرابات است
 بهای باده چون لعل چیست جوهر عقل
 نماز در خم آن ابروان محرابی
 فغان که نرگس جماش شیخ شهر امروز
 هلال عید به دور قدح اشارت کرد
 که کار دیده ، نظر از سر بصارت کرد
 که خاک میکند عشق را زیارت کرد
 خدش خیردها آنکه این عمارت کرد
 بیا که سود کسی برد کاین تجارت کرد
 کسی کند که بخون جگر طهارت کرد
 نظر به درد کشان از سر حقارت کرد

حدیث عشق ز حافظ شنونه ازواعظ

اگر چه صنعت بسیار در عبارت کرد

* ز کنج صومعه از بهر آن گریزانم که در حوالی آن بوریای ریائی هست «عبید زاکانی»

بیا که رایت منصور پادشاه رسید*
 جمال بخت ز روی ظفر نقاب انداخت
 سپهر، دورخوش اکنون زند که ماه آمد
 ز قاطعان طریق این زمان شوند ایمن
 عزیز مصر به رغم برادران غیور
 کجاست صوفی دجال چشم ملحد شکل
 صبا بگو که چها بر سرم درین غم عشق
 ز شوق روی تو شاها بدین اسیر فراق
 نوید فتح و بشارت بمهر و ماه رسید
 کمال عدل بفریاد دادخواه رسید
 جهان بکام دل اکنون رسد که شاه رسید
 قوافل دل و دانش که مرد راه رسید
 ز قعر چاه برآمد باوج ماه رسید
 بگو بسوز که مهدی دین پناه رسید
 ز آتش دل سوزان و دود آه رسید
 همان رسید کز آتش بیرگ کاه رسید

مرو بخواب که حافظ بیمار گاه قبول زورد نیم شب و درس صبحگاه رسید

پیرانه سرم عشق جوانی بسر افتاد
 از راه نظر مرغ دلم گشت هوا گیر
 دردا که از آن آهوی مشکین سیه چشم
 از رهگذر خاک سرکوی شما بود
 مژگان تو تا تیغ جهانگیر بر آورد
 بس تجربه کردیم درین دیر مکافات
 گر جان بدهد سنگ سیه لعل نگردد
 وان راز که در دل بنهقتم بدر افتاد
 ای دیده نگه کن که بدام که در افتاد
 چون نافه بسی خون دلم در جگر افتاد
 هر نافه که در دست نسیم سحر افتاد
 بس کشته دل زنده که بریکدگر افتاد
 با درد کشان هر که در افتاد بر افتاد
 با طینت اصلی چه کند؟ بد گهر افتاد

حافظ که سر زلف بتان دست کشش بود بس طرفه حریفیست کش اکنون بسر افتاد

* منصور صفتست برای رایت که ضمناً بنام « شاه منصور » هم ایهام دارد، نبشتند بندگان از تگینا باد روز دو شبه سوم شوال از احوال لشکر منصور که امروز اینجا مقیم اند... «تاریخ بیهقی» - منوچهری گوید: رایت منصور او را فتح باشد پیشرو طالع مسعود او را بخت باشد پیشکار - سعدی گفته است: در رفتن و باز آمدن رایت منصور بس فاتحه خواندیم و باخلاص دمیدیم - حافظ نیز گوید: رسید رایت منصور برفلک حافظ که التجا بجناب شهنشهی آورد...»

مهر ورزی^۳ تو با ما شهره آفاق بود
 بحث سر عشق و ذکر حلقه عشاق بود
 بحث ما در لطف طبع و خوبی اخلاق بود
 دوستی و مهر بربك عهد و يك میثاق بود
 ما باو محتاج بودیم او به ما مشتاق بود
 منظر چشم مرا ابروی جانان طاق بود
 دستم اندر ساعد ساقی سیمین ساق بود
 سرخوش آمد یار و جامی بر کنار طاق بود
 گفت بر هر خوان که بنشستم خدارزاق بود

پیش از اینت بیش از این غمخواری عشاق بود
 یاد باد آن صحبت شبها که با زلف توام
 حسن مهر و بیان مجلس گر چه دل میبرد و دین
 از دم صبح ازل تا آخر شام ابد
 سایه معشوق اگر افتاد بر عاشق چه شد؟
 پیش از این کاین سقف سبز و طاق مینا بر کشند
 رشته تسبیح اگر بگسست معذورم بدار
 در شب قدر اربصوحی کرده ام عیب مکن
 بر در شاهم گدائی نکته‌ئی در کار کرد

شعر حافظ در زمان آدم اندر باغ خلد

دفتر نسرین و گل را زینت اوراق بود (۱)

سرما خاک ره پیر مغان خواهد بود
 بر همانیم که بودیم و همان خواهد بود
 که زیارتگه رندان جهان خواهد بود
 سالها سجده صاحب نظران خواهد بود» (۲)
 راز این پرده نهان است و نهان خواهد بود
 تا کرا خون دل از دیده روان خواهد بود
 کس ندانست کدر حلت به چسان خواهد بود
 تا دم صبح قیامت نگران خواهد بود

تا زمیخانه و می نام و نشان خواهد بود
 حلقه پیر مغانم ز ازل در گوش است
 بر سر تربت ما چون گذری همت خواه
 « بر زمینی که نشان کف پای تو بود
 بروای زاهد خود بین که ز چشم من و تو
 ترک عاشق کش من مست برون رفت امروز
 عیب مستان مکن ای خواجه کزین کهنه رباط
 چشم آن شب که ز شوق تو نهم سر بلحد

بخت حافظ گر از اینگونه مدد خواهد کرد

زلف معشوقه بدست دگران خواهد بود

(۱) این بیت پس از تخلص آمده است :

پیش از آن کاین نه رواق چرخ اخضر بر کشند دور شاه کامگار و عهد بواسحاق بود

(۲) این بیت از همام تبریزست بدین صورت :

سالها سجده صاحب نظران خواهد بود بر زمینی که نشان کف پای تو بود

ترسم که اشک در غم ما پرده در شود (۱)
 گویند سنگ لعل شود در مقام صبر
 خواهم شدن بمیکده گریان و دادخواه
 آن سرکشی که در سر سرو بلند تست
 این قصر سلطنت که تو اش ماه منظری
 از هر کرانه تیر دعا کرده ام روان
 از کیمیای مهر تو زر گشت روی من
 ای جان حدیث ما بر دلدار باز گو
 روزی اگر غمی رسد تنگدل مباش
 ای دل صبور باش و مخور غم که عاقبت
 در تنگنای حیرتم از نخوت رقیب
 بس نکته غیر حسن بیاید که تا کسی

وین رازِ سر به مهر به عالم سمر شود
 «آری شود و لیک بخون جگر شود» (۲)
 کز دست غم خلاص من آنجا مگر شود
 کی با تو دست کوتاه ما در کمر شود
 سرها بر آستانه او خاک در شود
 باشد کز آن میانه یکی کارگر شود
 آری بیمن همت تو خاک زرشود
 لیکن چنان مکن که صبارا خبر شود
 رو شکر کن مباد که از بد بتر شود
 این شام صبح گردد و این شب سحر شود
 یارب مباد، آنکه گدا معتبر شود
 مقبول طبع مردم صاحب نظر شود

حافظ سر از لحد بدر آرد بیای بوس

گر خاک او بیای شما پی سپر شود

تنت به ناز طیبیان نیازمند مباد
 سلامت همه آفاق در سلامت تست
 در این چمن چو در آید خزان بیغمائی
 در آن بساط که حسن تو جلوه آغازد
 جمال صورت و معنی بیمن صحت تست
 وجود نازکت آزرده گزند مباد
 بهیچ عارضه شخص تو دردمند مباد
 رهش به سرو سہی قامت بلند مباد
 مجال طعنه بد بین بد پسند مباد
 که ظاهرت درم و باطنت نژند مباد

وان کش خبر شود ز غمت بی خبر شود
 «خواجوی کرمانی ص ۴۱۸»
 آری شود و لیک بخون جگر شود
 «جمال الدین عبدالرزاق ص ۴۰۲»

(۱) هر کو نظر کند بتو صاحب نظر شود
 (۲) گویند صبر کن که شود خون ز صبر مشک

هر آنکه روی چوماهت بچشم بدینند بر آتش تو بجز چشم او سپند مباد (۱)

شفا ز گفته شکر فشان حافظ جوی

که حاجتت بعلاج گلاب و قند مباد

جان بی جمال جانان میل جهان ندارد هر کس که این ندارد حقا که آن ندارد
 با هیچکس نشانی زان دلستان ندیدم یا من خبر ندارم یا او نشان ندارد
 هر شبمی در این ره صد بحر آتشین است دردا که این معما شرح و بیان ندارد
 سرمنزله فراغت نتوان زدست دادن ای ساریبان فروکش کاین ره کران ندارد
 چنگ خمیده قامت میخواندت به عشرت بشنو که پند پیران هیچت زیان ندارد
 گر خود رقیب شمع است اسرار از او بیوشان کان شوخ سر بریده بند زبان ندارد
 احوال گنج قارون کایام داد بر باد باغچه باز گوئید تازر نهان ندارد (۲)
 ای دل طریق رندی از محتسب بیاموز مستست و در حق او کس این گمان ندارد

کس در جهان ندارد یک بنده همچو حافظ

زیرا که چون تو شاهی کس در جهان ندارد

(۱) این مصراع، در نسخه قزوینی چنینست: بر آتش تو بجز جان او سپند مباد -
 «جان» و «سپند» مربوطست به بیت دیگری از حافظ: بازار شوق گرم شد آن شمع رخ -
 کجاست تاجان خود بر آتش رویش کنم سپند - اما در مورد بیت متن: هنوز بجهت دفع
 چشم زخم، اسپند سوزند و اسپند مرطوب چون بر روی آتش ریزند شبیه چشم میشود.
 حنظله بادغیسی:

از بهر چشم، تا نرسد مرو را گزند
 باروی همچو آتش و باخال چون سپند

یارم سپند اگر چه بر آتش همی فکند
 او را سپند و مجمر ناید همی بکار

فرخی سیستانی:

تاترا سازم از این چشم گرامی مجمر
 کافرین باد بر آن صورت زیبا منظر

ای سپندی منشین، خیز و سپند آر سپند
 چشم بدرا ز چنان شاه بگردان به سپند

شیخ فریدالدین عطار:

چون گویمت که خود را میسوز چون سپندی زیرا که چشم بد را تو در پی سپندی

(۲) نسخه بدل: در گوش گل فرو خوان تازر نهان ندارد - قزوینی: در گوش دل

فروخوان ... رجوع کنید به توضیحات مقدمه دیوان . -

جمالت آفتاب هر نظر باد
همای زلف شاهین شهپرت را
دلی کاو عاشق رویت نباشد
کسی کاو بسته زلفت نباشد
بتا چون غمزوات ناوڪ فشانند
چو لعل شکرینت بوسه بخشد
مرا از تست هر دم تازه عشقی
ز خوبی روی خوبت خوبتر باد
دل شاهان عالم زیر پر باد
همیشه غرقه در خون جگر باد
چو زلفت درهم و زیر و زیر باد
دل مجروح من پیشس سپر باد
مذاق جان من زو پر شکر باد
ترا هر ساعتی حسنی دگر باد

**به جان مشتاق روی تست حافظ
ترا بر حال مشتاقان نظر باد**

جهان برابر روی عید از هلال و سمه کشید
شکسته گشت چو پشت هلال قامت من
مگر نسیم تنت صبح در چمن بگذشت
بیا که با تو بگویم غم مالالت دل
نبود چنگ و رباب و گل و نیید که بود
بهای وصل تو گر جان بود خریدارم
چو ماه روی تو در شام زلف میدیدم
به لب رسید مرا جان و بر نیامد کام

**ز شوق لعل تو حافظ نوشت شعری چند
بخوان تو نظمش و در گوش کش چو مر و آید**

چو آفتاب می از مشرق پیاله بر آید
نسیم در سر گل بشکند کلاله سنبلی
حکایت شب هجران ندان حکایت حالست
ز گرد خوان نگون فلک طمع نتوان داشت
ز باغ عارض ساقی هزار لاله بر آید
چو در میان چمن بوی آن کلاله بر آید
که شمهئی ز بیانش به صد رساله بر آید
که بی مالالت صد غصه يك نواله بر آید

گرت چو نوح نبی صبر هست در غم طوفان بلا بگردد و کام هزار ساله بر آید
 به سعی خود نتوان برد پی بگوهر مقصود خیال بود که این کار بی حواله بر آید
نسیم وصل تو گر بگذرد به تربت حافظ
ز خاک کالبدش صد هزار ناله بر آید

چو باد، عزمِ سرِ کوی یار خواهم کرد نفس بیوی خوشش مشکبار خواهم کرد
 هر آبروی که اندوختم ز دانش و دین نثار خاک ره آن نگار خواهم کرد
 به هرزه بی می و معشوق عمر میگذرد بطالتم بس ، از امروز کار خواهم کرد
 صبا کجاست که این جان خون گرفته چو گل فدای نکبت گیسوی یار خواهم کرد
 چو شمع صبحدم شد ز مهر او روشن که عمر در سر این کار و بار خواهم کرد
 به یاد چشم تو خود را خراب خواهم ساخت بنای عهد قدیم استوار خواهم کرد

نفاق و زرق نبخشد صفای دل حافظ
طریق رندی و عشق اختیار خواهم کرد

چو دست بر سر زلفش زخم به تاب رود ور آشتی طلبم با سر عتاب رود
 چو ماهِ نورهِ نظارگان بی چاره زند بگوشه ابرو و در نقاب رود
 طریق عشق پر آشوب و فتنه است ایدل بیفتد آنکه در این راه با شتاب رود
 گدائی در جانان بسلطنت مفروش کسی ز سایه این در بافتاب رود؟
 حباب را چو فتد باد نخوت اندر سر کلاه‌داریش اندر سر شراب رود*
 شب شراب خرابم کند به بیداری و گر به روز حکایت کنم بخواب رود
 دلا چو پیرشدهی حسن و ناز کی مفروش که این معامله در عالم شتاب رود
 سواد نامه موی سیاه چون طی شد بیاض کم نشود گر صد انتخاب رود

حجاب راه توئی حافظ از میان بر خیز
خوشا کسیکه در این راه بی حجاب رود

* قزوینی و خانلری : کلاه‌داریش اندر سر شراب رود (!)

چه مستی است ندانم که رو بهما آورد؟
 دلا چو غنچه شکایت ز کار بسته مکن
 رسیدن گل و نسرين به خیر و خوبی باد
 علاج ضعف دل ما کرشمه ساقی است
 صبا به خوش خبری هدهد سلیمان است
 چه راه میزند این مطرب مقام شناس
 تو نیز باده بچنگ آرا و راه صحرا گیر
 مرید پیر مغانم ز من مرنج ای شیخ
 به تنگ چشمی آن ترک لشکری نازم
 که بود ساقی و این باده از کجا آورد؟
 که باد صبح نسیم گره گشا آورد
 بنفشه شاد و کش آمد سمن صفا آورد
 بر آر سر که طیب آمد و دوا آورد
 که مژده طرب از گلشن سبا آورد
 که در میان غزل قول آشنا آورد
 که مرغ نغمه سرا ساز خوش نوا آورد
 چرا که وعده تو کردی و او بجا آورد
 که حمله بر من درویش یک قبا آورد

فلک غلامی حافظ کنون بطوع کند

که التجا بدر دولت شما آورد

حافظ خلوت نشین دوش به میخانه شد*
 صوفی مجلس که دی جام و قدح می شکست
 شاهد عهد شباب آمده بودش به خواب
 مغبجهئی میگذشت راهزن دین و دل
 آتش رخسار گل خرمن بلبل بسوخت
 گریه شام و سحر شکر که ضایع نگشت
 نرگس ساقی بخواند آیت افسونگری
 از سر پیمان گذشت با سر پیمانده شد
 باز به یک جرعه می عاقل و فرزانه شد
 باز به پیرانه سر عاشق و دیوانه شد
 در پی آن آشنا از همه بیگانه شد
 چهره خندان شمع آفت پروانه شد
 قطره باران ما گوهر یکدانه شد
 حلقه اوراد ما مجلس افسانه شد

منزل حافظ کنون بارگه کبریاست

دل بردار رفت جان بر جانانه شد

* در نسخه قزوینی «زاهد خلوت نشین» - شاهد مثال ، از خود حافظ ؛ برصحت انتخاب
 ترجیحی مابیتی است از غزلی که مطلعش اینست: ای که برماه از خط مشکین نقاب انداختی -
 در مقطع آن غزل گوید :
 از فریب نرگس مخمور و لعل می پرست حافظ خلوت نشین را در شراب انداختی..

حسب حالی ننوشتیم و شد ایامی چند (۱)
 ما بدان مقصدِ عالی نتوانیم رسید
 چون می از خم به سپورفت و گل افکند نقاب
 قند آمیخته با گل نه علاج دل ماست
 ای گدایان خرابات! خدا یار شماست
 زاهد از کوچه رندان به سلامت بگذر
 عیب می جمله چو گفتمی هنرش نیز بگوی
 پیر میخانه چه خوش گفت به 'دردی کش خویش
 محرمی کو که فرستم به تو بیغامی چند (۲)
 هم مگر پیش نهد لطف شما گامی چند
 فرصت عیش نگهدار و بزنی جامی چند
 بوسه ئی چند بر آمیز به دشنامی چند
 چشم انعام مدارید ز انعامی چند
 تا خرابت نکند صحبت بدنامی چند
 نفی حکمت مکن از بهر دل عامی چند
 که مگو حال دل سوخته با خامی چند

**حافظ از شوق رخ مهر فروغ تو بسوخت
 کامگار! نظری کن سوی ناکامی چند**

حسن تو همیشه در فزون باد
 اندر سر ما خیال عشقت
 قد همه دلبران عالم
 هر سرو که در چمن بر آید
 چشمی که نه فتنه تو باشد
 هر جا که دلی است، در غم تو
 چشم تو ز بهر دلربائی
 هر دل که ز عشق تست خالی
 رویت همه ساله لاله گون باد
 هر روز که باد در فزون باد
 پیش الف قدت چو نون باد
 در خدمت قامت نگون باد
 چون گوهر اشک غرق خون باد
 بی صبر و قرار و بی سکون باد
 در کردن سحر، ذوفنون باد
 از حلقه وصل تو برون باد

**لعل تو که هست جان حافظ
 دور از لب مردمان دون باد**

(۱) ن ل : حسب حالی ننوشتی و شد ایامی چند .

(۲) ساقیا باز خرابیم بده جامی چند
 صوفی و گوشه محراب و نکونامی وزرق
 پخته ئی چند فرو ریز به ما خامی چند
 ما و میخانه و 'دردی کش بدنامی چند

«عبید زاکانی»

خستگان را چو طلب باشد وقوت نبود
گر تو بیداد کنی شرط مروت نبود
ما جفا از تو ندیدیم و تو خود نپسندی
آنچه در مذهب ارباب فتوت نبود
خیره آن دیده که آبش نبرد گریه عشق (۱)
تیره آن دل که در او نور محبت نبود
چون طهارت نبود کعبه و بتخانه یکیست
نبود خیر در آن خانه که عصمت نبود
دولت از مرغ همایون طلب و سایه او
زانکه باز اغ و زغن شهپر دولت نبود
گرمدد خواستم از پیرمغان عیب مکن
شیخ ما گفت که در صومعه همت نبود

حافظا علم و ادب ورز که در مجلس شاه هر که را نیست ادب لایق صحبت نبود

خسروا گوی فلک در خم چو گان تو باد
ساحت کون و مکان عرصه میدان تو باد
همه آفاق گرفت و همه اطراف گشاد
صیت خلق تو که پیوسته نگهبان تو باد
زلف خاتون ظفر شیفته پرچم تست
دیده فتح ابد عاشق جولان تو باد
ای که انشاء عطارد صفت شوکت تست
عقل کل چا کر طغرا کش دیوان تو باد
طیره جلوه طوبی قد دلجوی تو شد (۲)
غیرت خلد برین ساحت بستان تو باد
نه به تنها حیوانات و نباتات و جماد
هر چه در عالم امر است به فرمان تو باد

حافظ خسته به اخلاص ثناخوان تو شد لطف عام تو شفا بخش ثناخوان تو باد

خوش آمد گل وزان خوشتر نباشد
که در دست به جز ساغر نباشد
زمان خوشدلی دریاب ، دریاب
که دایم در صدف گوهر نباشد
غنیمت دان و می خور در گلستان
که گل تا هفته دیگر نباشد
عجب راهی است راه عشق کانجا
کسی سر بر کند کش سر نباشد
بشوی اوراق اگر همدرس مائی
که علم عشق در دفتر نباشد
زمن بنیوش و دل درشاهدی بند
که حسنش بسته زیور نباشد

(۱) ن ل: آتش عشق. (۲) قزوینی: قد چون سرو تو شد. دلیل از خود حافظ بر انتخاب
ترجیحی ما: شمشاد خرامان کن و آهنگ گلستان کن تا سرو پیاموز از قد تو دلجوی
کمال خجندی نیز گوید: بر تو ای سرو لب جوی چومی افتد چشم یادم از قامت دلجوی کسی می آید

یسا ای شیخ و از خمخانه ما شرابی خور که در کوثر نباشد
 ایابر لعل کرده جام زرین بیخشا بر کسی کش زر نباشد
 شرابی بی خمارم بخش یارب که با وی هیچ درد سر نباشد
 بنام ایزد بتی سیمین تنم هست که در بتخانه آزر نباشد

**کسی گیرد خطا بر نظم حافظ
 که هیچش لطف در گوهر نباشد (۱)**

خوشا دلی که مدام از پی نظر نرود بهر درش که بخوانند بیخبر نرود
 طمع در آن لب شیرین نکردنم اولی ولی چگونه مگس از پی شکر نرود
 سواد دیده غمدیده ام به اشک مشوی که نقش خال توام هر گزاز نظر نرود
 زمن چو باد صبا بوی خود دریغ مدار چرا که بی سر زلف توام به سر نرود
 دلا مباش چنین هرزه گرد و هر جائی که هیچ کار زیشت بدین هنر نرود
 مکن بچشم حقارت نگاه در من مست (۲) که آب روی شریعت بدین قدر نرود
 من گدا هوس سرو قامتی دارم که دست در کمرش جز بسیم و زر نرود
 تو کر مکارم اخلاق عالمی دگری وفای عهد من از خاطرت به در نرود
 سیاه نامه تر از خود کسی نمی بینم چگونه چون قلمم دود دل به سر نرود
 به تاج هدهدم از ره مبر که باز سفید چو باشه در پی هر صید مختصر نرود (۳)

بیار باده و اول بدست حافظ ده

به شرط آنکه زمجلس سخن بدر نرود

- (۱) این دو بیت هم در آخر این غزل آمده است :
 من از جان بنده سلطان اوایسم اگر چه یادش از چاکر نباشد
 به تاج عالم آرایش که خورشید چنین زیننده افسر نباشد
 (۲) نسخه خانلری : بیوش دامن عفوی بزلت من مست
 (۳) باشه : پرنده نیست شکاری کوچکتر از باز - منوچهری دامغانی گوید :
 گاه رهواری چو کبک و گاه جولان چون عقاب گاه برجستن چو باشه گاه بر گشتن چو باز

خوشست خلوت اگر یار یار من باشد
 من آن نگین سلیمان به هیچ نستانم
 روا مدار خدایا که در حریم وصال
 همای گو مفکن سایه شرف هرگز
 بیان شوق چه حاجت که سوز آتش دل
 هوای کوی تو از سر نمیرود ما را
 نه من بسوزم و او شمع انجمن باشد
 که گاه گاه بر او دست اهرمن باشد
 رقیب محرم و حرمان نصیب من باشد
 در آن دیار که طوطی کم از زغن باشد
 توان شناخت زسوزی که در سخن باشد
 غریب را دل آواره با وطن باشد (۱)

بسان سوسن اگر ده زبان شود حافظ

چو غنچه پیش تو اش مهربر دهن باشد

دانی که چنگ و عود چه تقریر میکنند:
 ناموس عشق و رونق عشاق میبرند
 جز قلب تیره هیچ نشد حاصل و هنوز
 گویند رمز عشق مگوئید و مشنوید
 تشویش وقت پیر مغان میدهند باز
 صد ملک دل به نیم نظر میتوان خرید
 ما از برون در شده مغرور صد فریب
 قومی به جدّ و جهد نهادند وصل دوست
 فی الجمله اعتماد مکن بر ثبات دهر
 پنهان خورید باده که تکفیر میکنند (۲)
 عیب جوان و سرزنش پیر میکنند
 باطل در این خیال که اکسیر میکنند
 مشکل حکایتی است که تقریر میکنند
 این سالکان نگر که چه با پیر میکنند
 خوبان در این معامله تقصیر میکنند
 تا خود درون پرده چه تدبیر میکنند
 قومی دگر حواله به تقدیر میکنند
 کاین کارخانه ایست که تغییر میکنند

می خور که شیخ و حافظ و مفتی و محتسب

چون نیک بنگری همه تـز ویر میکنند

(۱) ن ل : دل سرگشته با وطن باشد .

(۲) در نسخه قزوینی «تعزیر» آمده است ولیکن در نسخه کهنی که در اختیار آقای دکتر خانلری است «تکفیر» ضبط شده است، علاوه بر اینکه «تکفیر» اعم است و اطلاق به اخص نیز تواند شد خواه حافظ در قصیده ئی که پس از انقراض حکومت ریا کارانه «محتسب» یعنی امیر مبارزالدین محمد در مدح قوام الدین محمد صاحب عیار وزیر شاه شجاع سروده است چنین گوید :

به شکر تهمت تکفیر گز میان بر خاست
 بکوش گز گل و مل داد عیش بستانی

در آن هوا که جز برق اندر طلب نباشد
مرغی که باغم دل شد الفتیش حاصل
در کارخانه عشق از کفر ناگزیر است
در کیش جان روشن فضل و هنر نزید
در محفلی که خورشید اندر شمار زده ست
می خورد که عمر سرمد گردد جهان توان یافت
گر خرمی بسوزد چندان عجب نباشد
بر شاخسار عمرش برگ طرب نباشد
آتش کرا بسوزد گر بولهب نباشد (۱)
آنجا نسب ننگجد ، اینجا حسب نباشد
خود را بزرگ دیدن شرط ادب نباشد
جز باده بهشتی هیچش سبب نباشد

حافظ وصال جانان با چون تو تنگدستی روزی شود که با او بیوندد شب نباشد

در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد
جلوه ئی کرد رخت دید ملک عشق نداشت
عقل میخواست کز آن شعله چراغ افروزد
مدعی خواست که آید بتماشا گه راز
جان علوی هوس چاه زنخدان تو داشت
دیگران قرعه قسمت همه بر عیش زدند
عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد
عین آتش شد ازین غیرت و بر آدم زد (۲)
برق غیرت بدرخشید و جهان بر هم زد
دست غیب آمد و برسینه نامحرم زد
دست در حلقه آن زلف خم اندر خم زد
دل غم دیده ما بود که هم برغم زد

حافظ آن روز طرب نامه عشق تو نوشت که قدم بر سر اسباب دل خرم زد

در ازل هر کو بفیض دولت ارزانی بود
من همان ساعت که از می خواستم شد توبه کار
خود گرفتم کافکنم سجاده چون سوسن بدوش (۳)
بی چراغ جام در خلوت نمی یارم نشست
مجلس انس و بهار و بحث عشق (۴) اندر میان
تا ابد جام مرادش همدم جانی بود
گفتم این شاخ اردهد باری پشیمانی بود
همچو گل بر خرقه رنگ می مسلمانی بود؟
زانکه کنج اهل دل باید که نورانی بود
نستدن جام می از جانان گرانجانی بود

(۱) در این چمن گل بی خار کس نچید آری چراغ مصطفوی با شرار بولهبی است «حافظ»

(۲) در بعضی نسخهها يك بيت ديگر با همين قافیه ثبت شده است :

نظری کرد که بیند به جهان صورت خویش خیمه در آب و گل مزرعه آدم زد .

(۳) ن ل : سجاده تقوی بدوش . (۴) قزوینی : بحث شعر اندر میان .

همت عالی طلب ، جام مرصع گو مباش رند را آب غنّب یاقوت رمانی بود
 نیکنامی خواهی ایدل با بدان صحبت مدار خود پسندی جان من برهان نادانی بود
 گرچه بی سامان نماید کار ما سہلش مبین کاندترین کشور گدائی رشک سلطانی بود

**دی عزیزی گفت حافظ میخورد پنہان شراب
 ای عزیز من! گناه آن به کہ پنہانی بود (۱)**

درخت دوستی بنشان کہ کام دل به بار آرد نہال دشمنی بر کن کہ رنج بی شمار آرد
 چو مہمان خراباتی بعزت باش با رندان (۲) کہ درد سر کشی جانا گرت مستی خمار آرد
 شب صحبت غنیمت دان کہ بعد از روز گار ما بسی گردش کند گردون بسی لیل و نہار آرد
 عماری دار لیلی را کہ مہدماہ در حکمت خدا یاد در دل اندازش کہ بر مجنون گذار آرد (۳)
 بہار عمر خواہ ایدل و گر نہ این چمن ہر سال چون سرین صد گل آرد بار و چون بلبل ہزار آرد
 خدا را چو دل ریشم قراری بست با زلفت بفرما لعل نوشین را کہ زودش باقرار آرد

**در این باغ از خدا خواہد دگر پیرانہ سر حافظ
 نشیند بر لب جوئی و سروی در کنار آرد**

در نظر بازی ما بی خبران حیرانند من چنینم کہ نمودم دگرایشان دانند (۴)
 عاقلان نقطہ پرگار وجودند ولی عشق داند کہ درین دایرہ سرگردانند
 وصف رخسارہ خورشید ز خفاش میرس (۵) کہ در آن آینہ صاحب نظران حیرانند

(۱) قزوینی: ای عزیز من نہ عیب آن بہ کہ پنہانی بود - خوردن می گناہست نہ عیب ،
 آیات ترکیب مصراع در نسخہ قزوینی ثقیل و دور از فصاحت نیست ؟

(۲) ن ل : چو رندان خراباتی بعشرت کوش بامستان. ایضاً صورت دیگر: چو مہمان
 خراباتی بعشرت باش بارندان - متن حاضر با قزوینی و پژمان و نسخہ یکتائی موافق است.
 (۳) قزوینی : خدا را در دل اندازش

(۴) سوی دیرم نگذارند کہ غیرم دانند ورسوی کعبہ شوم را ہب دیرم خوانند «خواجوی کرمانی»
 گاہ در مصطبہ دردی کش رندم خوانند . گاہ در خانقہم صوفی صافی دانند «سلمان ساوجی»
 (۵) نسخہ قزوینی : وصل خورشید بہ شب پرہ اعمی نرسد .

شیخ عطار گوید : نتوانم کہ ترا بینم از آنک کہ چشم خفاش ضیا نپذیرد .
 شیخ شبستری نیز گفته است: رہا کن عقل را با حق ہمی باش کہ تاب خور ندارد چشم خفاش.

گر شوند آگه از اندیشه ما مغیچگان
 لاف عشق و گله از یار، زهی لاف دروغ
 جلوه گاه رخ او دیده من تنها نیست
 مگرم شیوه چشم تو بیاموزد کار (۱)
 عهد ما بالب شیرین دهنان بست خدا
 گر به نزهتگه ارواح برد بوی تو باد
 مفلسانیم و هوای می و مطرب داریم
 آه اگر خرقة پشمن به گرو نستانند
 بعد ازین خرقة صوفی به گرو نستانند
 عشقبازان چنین مستحق هجرانند
 ماه و خورشید هم این آینه میگردانند
 ورنه مستوری و مستی همه کس نتوانند
 ما همه بنده و این قوم خداوندانند
 عقل و جان گوهر هستی به نثار افشانند

زاهد ارندی حافظ نکنند فهم چه باک

دیو بگیرد از آن قوم که قرآن خوانند (۲)

در نماز خم ابروی تو با یاد آمد
 از من اکنون طمع صبر و دل و هوش مدار
 باده صافی شد و مرغان چمن مست شدند
 بوی بیهود ز اوضاع جهان میثوم
 حالتی رفت که محراب به فریاد آمد
 کان تحمل که تو دیدی همه بر باد آمد
 موسم عاشقی و کار به بنیاد آمد
 شادی آورد گل و باد صبا شاد آمد
 دلبری ماست که با حسن خداداد آمد
 دلفریبان نباتی همه زیور بستند
 ای خوشا سرو که از بارغم آزاد آمد
 زیر بارند درختان که تعلق دارند

مطرب! از گفته حافظ غزلی نغز بخوان

تا بگویم که ز عهد طربم یاد آمد

دست از طلب ندارم تا کام من بر آید
 بگشای تربتم را بعد از وفات و بنگر
 یاتن رسد به جانان یا جان زتن بر آید
 کز آتش درونم دود از کفن بر آید
 بگشای لب که فریاد از مردوزن بر آید
 بنمای رخ که خلقی واله شوند و حیران

(۱) قزوینی: مگرم چشم سیاه تو... شیوه آموزنده است نه سیاهی - علاوه ابرین «شیوه چشم» اصطلاح حافظست: نرگس ارلاف زد از شیوه چشم تو مرنج نروند اهل نظر از پی نایب نائی
 (۲) مضمون مصراع، ترجمه روایتی است از علی بن ابیطالب (ع): البيت الذی یقرء
 فیہ القرآن و یدکر الله عز و جل فیہ تکثر بر کتبه و تحضره الملائکة و یهجره الشیطان .
 نیز فقره ۵۱ از صد در بندش در باب «آفرینگان گفتن و گریختن اهریمن» به یاد میآید.

جان بر لبست و حسرت در دل که از لبانش
 از حسرت دهانش، آمد به تنگ؛ جانم
 نگرفته هیچ کامی جان از بدن بر آید
 بر بوی آنکه در باغ یا بد گلی چورویت
 خود کام تنگ دستان کی ز آن دهن بر آید
 آید نسیم و هر دم گرد چمن بر آید

**گویند ذکر خیرش در خیل عشقبازان
 هر جا که نام حافظ در انجمن بر آید**

دست در حلقه آن زلفِ دو تا نتوان کرد
 آنچه سعی است من اندر طلبت بنمودم
 اینقدر هست که تغییر قضا نتوان کرد
 دامن دوست به صد خون دل افتاد به دست
 به فسونی که کند خصم، رها نتوان کرد
 عارضش را به مثل ماه فلک نتوان خواند
 نسبت دوست به هر بی سر و پا نتوان کرد
 سروبالای من آنکه که در آید به سماع
 چه محل جامه جان را که قبا نتوان کرد
 مشکل عشق نه در حوصله دانش ماست
 حل این نکته بدین فکر خطا نتوان کرد
 روز و شب عربده با خلق خدا نتوان کرد
 غیر تم کشت که محبوب جهانی لیکن
 تا به حدی است که آهسته دعا نتوان کرد
 من چه گویم که ترا ناز کی طبع لطیف
 که در آئینه نظر جز به صفا نتوان کرد
 نظر پاک تواند رخ جانان دیدن

**به جز ابروی تو محراب دل حافظ نیست
 طاعت غیر تو در مذهب ما نتوان کرد**

(*) پشت بر یار کمان ابروی ما نتوان کرد
 قامتش را به صنوبر نتوان خواند از آنک
 خویشتن را هدف تیر بلا نتوان کرد
 نسبت سرو خرامان به گیا نتوان کرد
 «خواجه ص ۶۶۰»

*
 ایضاً با ردیف غزل خواجه و قافیه دیگر :

بر سر کوی تواندیشه جان نتوان کرد
 پیش لعلت صفت زاده کان نتوان کرد
 « ص ۲۶۶ دیوان خواجه چاپ سهیلی خوانساری »

*

کمال خجند با قافیه دیگر و با همین ردیف :

پیش رویت صنما وصف قمر نتوان کرد
 نسبت حقه لعلت به شکر نتوان کرد
 « ص ۱۲۹ دیوان کمال »

دلا بسوز که سوزِ تو کارها بکند
 عتاب یار پر یچهره عاشقانه بکش
 نیاز نیمشبى دفع صد بلا بکند
 ز ملک تا ملکوتش حجاب بر گیرند
 که دیک کرشمه تلافی صد جفا بکند
 طبیب عشق مسیحا دم است و مشفق لیک
 هر آنکه خدمت جام جهان نما بکند
 تو با خدای خود انداز کار و دل خوشدار
 چه درد، در تو نبیند کرا دوا بکند؟ (۱)
 که رحما گر نکند مدعی، خدا بکند
 ز بخت خفته ملولم، بود که بیداری
 به وقت فاتحه صبح یک دعا بکند

**بسوخت حافظ و بوئی ز زلف یار نبرد
 مگر دلالت این دولتش صبا بکند**

دل از من بردوروی از من نهان کرد
 شب تنهائیم در قصدِ جان بود
 خدارا با که این بازی توان کرد
 چرا چون لاله خونین دل نباشم؟
 خیالش لطفهای بی کران کرد
 کرا گویم که با این دردِ جانسوز
 که با ما نرگس اوسر گران کرد
 بد انسان سوخت چون شمع که بر من
 صراحی گریه و بر بربط فغان کرد
 که درد اشتیاقم قصدِ جان کرد
 صبا گر چاره داری وقت وقتست
 که یار من چنین گفت و چنان کرد!
 میان مهربانان کی توان گفت؟

**عدو با جان حافظ آن نکردی
 که تیر چشم آن ابرو کمان کرد**

دلبر برفت و دلش دگان را خبر نکرد
 یاد حریف شهر و رفیق سفر نکرد (۲)
 یا بخت من طریق مروت فرو گذاشت
 یا او به شاهراه طریقت گذر نکرد

۱- عاشق که شد که یار به حالش نظر نکرد
 ۲- هر کاو چو شمع ز آتش دل تاج سر نکرد
 ای خواجه درد نیست و گرنه طبیب هست «حافظ»
 سر در میان مجلس عشاق بر نکرد
 وان سست مهر بر دل سختش اثر نکرد
 خون شد ز اشک ما دل سنگین کوهسار

من ایستاده تا کنمش جان فدا چو شمع
گفتم مگر به گریه دلش مهربان کنم
هر کس که دید روی تو بوسید چشم من
شوخی نگر که مرغ دل بیقرار من
او خون گذر به من چون نسیم سحر نکرد
چون سخت بود در دل سنگش اثر نکرد
کاری که کرد دیده من بی نظر نکرد
سودای دام عاشقی از سر به در نکرد

کلك زبان بریده حافظ در انجمن با کس نگفت راز تو تا ترک سر نکرد

دلم جز مهر مهربویان طریقی بر نمیگیرد
بیا ای ساقی گلرخ بیاور باده رنگین
صراحی میکشم پنهان و مردم دفتر انگارند
از آنرو هست یاران را صفاها بامی لعاش
میان گریه میخندم که چون شمع اندرین مجلس
سروچشمی چنین دلکش تو گوئی چشم از او بر گیر
نصیحت گوی رندان را که با حکم قضا جنگست
چه خوش صید دلم کردی بنازم چشم مستت را
سخن در احتیاج ما واستغناى معشوق است
خدارا رحمی ای منعم که درویش سر کویت
من این دلق مرقع را بخواهم سوختن روزی
خدارا ای نصیحتگو حدیث ساغرومی گو

زهر درمیدهم پندش ولیکن در نمیگیرد
که نقشی در خیالها ازین خوشتر نمیگیرد
عجب گر آتش این زرق در دفتر نمیگیرد
که غیر از راستی نقشی در آن جوهر نمیگیرد
زبان آتشینم هست لیکن در نمیگیرد (۱)
برو کاین وعظ بیمعنی مرا در سر نمیگیرد
دلش بس تنگ میبینم مگر ساغر نمیگیرد؟
که کس آهوی وحشی را ازین خوشتر نمیگیرد (۲)
چه سود افسونگری ایدل که در دلبر نمیگیرد
دری دیگر نمیداند رهی دیگر نمیگیرد
که پیر میفروشانش به جامی بر نمیگیرد
که فکری در درون ما ازین بهتر نمیگیرد

بدین شعر تر شیرین ز شاهنشاه عجب دارم که سر تا پای حافظ را چرا در زرنه میگیرد

- ۱- سعدی آتش زبانم روز و شب سوزم چو شمع با همه آتش زبانی در تو گیرائیم نیست «سعدی»
- ۲- قزوینی و پژمان : که کس مرغان وحشی را... «آهوی وحشی» اصطلاح دوره حافظست، خواجهی کرمانی گوید: زر و به بازی چشم چو آهوش دلم چون آهوی وحشی رمیدست «دیوان خواجه ص ۲۱۶»

دل ما به دور رویت ز چمن فراغ دارد
 سرما فرو نیاید به کمان ابروی کس (۱)
 شب ظلمت و بیابان به کجا توان رسیدن؟
 ز بنفشه تاب دارم که ز زلف او زند دم
 سزد ارچو ابر بهمن که درین چمن بگریم
 به چمن خرام و بنگر بر تخت گل که لاله
 من و شمع صبحگاهی سزد ابر بهم بگریم
 که چو سرو پای بندست و چو لاله داغ دارد
 که درون گوشه گیران ز جهان فراغ دارد
 مگر آنکه شمع رویت به رهم چراغ دارد
 تو سیاه کم بها بین که چه در دماغ دارد
 طرب آشیان بلبل بنگر که زاغ دارد
 به ندیم شاه ماند که بکف ایاغ دارد
 که بسوختیم و از مابت ما فراغ دارد

**سر درس عشق دارد دل درد مند حافظ
 که نه خاطر تماشا نه هوای باغ دارد**

دلی که غیب نمایست و جام جم دارد
 به خط و خال گدایان مده خزینۀ دل
 نه هر درخت تحمل کند جفای خزان
 رسید موسم آن کز طرب چو نرگس مست
 زر از بهای می اکنون چو گل در ریغ مدار
 ز سر غیب کس آگاه نیست قصه مخوان
 دلم که لاف تجرد زدی کنون صد شغل
 مراد دل ز که پرسم چو نیست دلداری
 ز خاتمی که دمی گم شود چه غم دارد (۲)
 به دست شاه و شی ده که محترم دارد
 غلام همت سروم که این قدم دارد
 نهد پیای قدح هر که شش درم دارد
 که عقل کل به صدت عیب متهم دارد
 کدام محرم دل ره در این حرم دارد
 به بوی زلف تو با باد صبحدم دارد
 که جلوۀ نظرو شیوۀ کرم دارد

**ز جیب خرقه حافظ چه طرف بتوان بست
 که ما صمد طلبیدیم و او صنم دارد**

دمی باغم بسر بردن جهان یکسر نمی آرزد
 به کوی میفروشانش به جامی بر نمیگیرند
 بد می بفروش دل ما کزین بهتر نمی آرزد
 زهی سجاده تقوی که یک ساغر نمی آرزد

۱- نسخه خانلری: بجز آن کمان ابرو نکشید دل بهیچم

۲- ن ل: ز خاتمی که ازو گم شود

شکوه تاج سلطانی که بیم جان در او در جست
رقیم سرزنشها کرد کز این باب رخ بر تاب
ترا آن به که روی خودز مشتاقان بیوشانی
بسی آسان نمود اول غم دریا به بوی سود
برو گنج قناعت جوی و کنج عافیت بشین
کلاهی دلکش است اما بترک سر نمی آرزد
چداقتاد این سر ما را که خاک در نمی آرزد
که شادی جهانگیری غم لشکر نمی آرزد
غلط کردم که یک موجش به صد گوهر نمی آرزد
که یک دم تنگدل بودن به بحر و بر نمی آرزد

**چو حافظ در قناعت کوش و از دنیا یادون بگذر
که یک جو منت دو نان به صد من زر نمی آرزد**

دوستان دختر رز توبه ز مستوری کرد
آمد از پرده به مجلس عرقش پاک کنید
مردگانی بده ای دل که دگر مطرب عشق
نه به هفت آب که رنگش به صد آتش نرود
غنچه گلبن و صلم ز نسیمش بشکفت
شد بر محتسب و کار به دستوری کرد
تا نگویند حریفان که چرا دوری کرد
راه مستانه زد و چاره مخموری کرد
آنچه با خرقة زاهد می انگوری کرد
مرغ خوشخوان طرب از برگ گل سوری کرد

**حافظ افتادگی از دست مده زانکه حسود
عرض و مال و دل و دین در سر مغروری کرد**

دوش آگهی زیار سفر کرده داد باد
در چین طره تودل بی حفاظ من
خون شد دلم به یاد توهر گه که در چمن
طرف کلاه شاهیت آمد به خاطر م
کارم بدان رسید که همراز خود کنم
از دست رفته بود وجود ضعیف من
امروز قدر پند عزیزان شناختم
من نیز دل به باد دهم هر چه باد باد
هر گز نگفت مسکن مألوف یاد باد
بند قبای غنچه گل میگشاد باد
آنجا که تاج بر سر نرگس نهاد باد
هر شام ، برق لامع و هر بامداد باد
صبحم به بوی وصل تو جان باز داد باد
یارب روان ناصح ما از تو شاد باد

**حافظ! نهاد نیک تو کامت بر آورد
جانها فدای مردم نیکو نهاد باد**

دوش از جناب آصف پیک بشارت آمد
 خاک وجود ما را از آب باده گل کن
 این شرح بی نهایت کز حسن یار گفتند
 عیم پیوش ز بهار ای خرقة می آلود
 امروز جای هر کس پیدا شود ز خوبان
 بر تخت جم که تاجش محراب آفتاب است
 از چشم شوخش ای دلایمان خود نگهدار
 دریاست مجلس او در یاب وقت و در یاب

کز حضرت سلیمان عشرت اشارت آمد
 ویران سرای دل را گاه عمارت آمد
 حرفی است از هزاران کاندربارت آمد
 کان شیخ پاکدامن (!) بهر زیارت آمد
 کان ماه مجلس افروزاندر صدارت آمد
 همت نگر که موری با این حقارت آمد
 کان جادوی کمانکش بر غزم غارت آمد
 هان ای زیان رسیده وقت تجارت آمد

آلودهئی تو حافظ فیضی ز شاه درخواه

کان عنصر سماحت بهر طهارت آمد

دوش در حلقه ما قصه کیسوی تو بود
 دل که از ناوک مژگان تو در خون میگشت
 هم عفا لله صبا کز تو پیامی میداد
 عالم از شور و شر عشق خبر هیچ نداشت
 من سرگشته هم از اهل سلامت بودم
 بگشا بند قبا تا بگشاید دل من

تا دل شب سخن از سلسله موی تو بود
 باز مشتاق کمانخانه ابروی تو بود
 ورنه در کس نرسیدیم که از کوی تو بود
 فتنه انگیز جهان غمزه جادوی تو بود
 دام راهم شکن طره هندوی تو بود
 که گشادی که مرا بود زیپهلوی تو بود

به وفای تو که بر تربت حافظ بگذر

کز جهان میشد و در آرزوی روی تو بود

دوش دیدم که ملایک در میخانه زدند
 ساکنان حرم ستر و عفاف ملکوت
 شکر ایزد که میان من و او صلح افتاد
 جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه

گل آدم بسرشتند و به پیمان زدنند
 بامن راه نشین باده مستانه زدنند
 قدسیان رقص کنان ساغر شکرانه زدنند
 چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدنند

آسمان بارِ امانت نتوانست کشید قرعهٔ فال بنام من دیوانه زدند (۱)
 ما به صد خرمن پندار زره چون نرویم چون ره آدمِ خاکی یکی دانه زدند (۲)
 آتش آن نیست که برشعله او خندد شمع آتش آنست که در خرمن پروانه زدند

**کس چو حافظ نکشید از رخ اندیشه نقاب
 تا سر زلف سخن را به قلم شانه زدند**

دوش میآمد و رخساره بر افروخته بود تا کجا باز دل غمزده ئی سوخته بود (۳)
 رسم عاشق کشتی و شیوهٔ شهر آشوبی جامه ئی بود که بر قامت او دوخته بود
 کفر زلفش ره دین میزد و آن سنگین دل در پیش مشعلی از چهره بر افروخته بود
 دل بسی خون بکف آورد ولی دیده بریخت الله الله که تلف کرد و که اندوخته بود
 یار مفروش به دنیا که بسی سود نکرد آنکه یوسف به زر ناسره بفروخته بود
 جان عشاق سپند رخ خود میدانست و آتش چهره بدین کار بر افروخته بود
 گرچه میگفت که زارت بکشم میدیدم که نهانش نظری بامن دلسوخته بود

**گفت و خوش گفت بر و خرقه بسوزان حافظ
 یارب این قلب شناسی ز که آموخته بود**

دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند و ندر آن ظلمت شب آب حیاتم دادند (۴)

۱- اَنَا عَرَضْنَا الْاِمَانَةَ عَلٰی السَّمَوَاتِ وَالْاَرْضِ وَالْجِبَالِ فَاَبَيْنَ اَنْ يَّحْمِلْنَهَا وَاشْفَقْنَ مِنْهَا
 وَحَمَلَهَا الْاِنْسَانُ اِنَّهٗ كَانَ ظَلُوْمًا جَهُوْلًا.

آیه ۷۲ از سورهٔ ۳۳ «احزاب»

عشق بر کشتن عشاق تفأل میکرد اولین قرعه که زد بر من بد نام افتاد

«سلمان ساوجی ص ۳۳۸»

۲- جائی که برق عصیان بر آدم صفی زد ما را چگونه زبید دعوی بی گناهی «حافظ»

۳- کمال خجند با همین قافیه بار دیف دیگر :

دل گرمم ز تو بر آتش غم سوخته باد آتش روی تو بر جان من افروخته باد

«دیوان کمال ص ۱۴۳»

۴- خواجو با قافیهٔ دیگر با همین ردیف :

دوش چون در شکن طرهٔ شب چین دادند مژدهٔ آمدن آن صنم چین دادند

به اسیران بلا ملک امان فرمودند بققیران گدا گنج سلاطین دادند

بیخود از شعشۀ پرتو زاتم کردند
 چه مبارک سحری بود و چه فرخنده شبی
 بعد ازین روی من و آینه وصف جمال
 من اگر کامروا گشتم و خوشدل چه عجب
 هاتف آنروز به من مژده این دولت داد
 این همه شهد و شکر کز سختم می ریزد
 کیمیائست عجب بندگی پیر مغان
 بساده از جام تجلی صفاتم دادند
 آن شب قدر که این تازه براتم دادند
 که در آنجا خبر از جلوۀ زاتم دادند
 مستحق بودم و اینها به زکاتم دادند
 که بدان جور و جفا صبر و ثباتم دادند
 اجر صبریست کزان شاخ نباتم دادند
 خاک او گشتم و چندین در جاتم دادند

همت حافظ و انقاس سحر خیزان بود *
که ز بند غم ایام نجاتم دادند

دی پیر میفروش که ز کرش بخیر باد
 گفتم: «بیاد میدهم باده نام و ننگ»
 سود و زمان و ما به چه خواهد شدن زدست
 بی خار گل نباشد و بی نیش نوش هم
 پر کن زباده جام و دمامم بگوش هوش
 بادت به دست باشد اگر دل نهی به هیچ
 در آرزوی آنکه رسد دل به راحتی
 گفتا «شراب نوش و غم دل بیرزیاد»
 گفتا: «قبول کن سخن و هر چه باد باد
 از بهر این معامله غمگین مباش و شاد
 تدبیر چیست وضع جهان اینچنین فتاد
 بشنو از او حکایت جمشید و کیقباد
 در معرضی که تخت سلیمان رود بیاد»
 جان در درون سینه غم عشق او نهاد

حافظ گرت ز بند حکیمان مالالت است
کوته کنیم قصه که عمرت در از باد

دیدم به خواب خوش که به دستم بیاله بود
 چل سال رنج و غصه کشیدیم و عاقبت
 آن نافۀ مراد کسه میخواستم زغیب
 تعبیر رفت و کار به دولت حواله بود
 تدبیر ما به دست شراب دو ساله بود
 در چین زلف آن بت مشکین کلاله بود

*- همت: در اوستائی Hûmata هوماتا و در پهلوی Hû-manishn هومنیشن
 و در پارسی منش نیک یا اندیشه نیک گوئیم. «مزدیسنا و تأثیر آن در ادبیات پارسی ص. ۴۰»

از دست برده بود و جو دم خممار غم
خون میخورم و لیک نه جای شکایتست
هر کاو نکاشت مهر و ز خوبی گلی نجید
بر طرف گلشنم گذر افتاد وقت صبح
آتش فکند در دل مرغان نسیم باغ
ز ان داغ سر به مهر که در جهان لاله بود

گل بر جریده گفته حافظ همی نوشت

هر بیت از آن سفینه به از صد رساله بود *

دیدم ای دل که غم عشق دگر بار چه کرد
آماز آن نرگس جادو که چه بازی انگیخت
اشک من رنگ شفق یافت ز بی مهری یار
برقی از منزل لیلی بدرخشید سحر
ساقیا جام میم ده که نگارنده غیب
آنکه پرنقش زد این دایره مینائی

چون بشد دلبر و با یار وفادار چه کرد
وای از آن مست که با مردم هشیار چه کرد
طالع بی شفقت بین که در این کار چه کرد
وہ که با خرمن مجنون دل افگار چه کرد
نیست معلوم که در پرده اسرار چه کرد
کس ندانست که در گردش پرگار چه کرد

برق عشق آتش غم در دل حافظ زد و سوخت

یار دیرینه ببینید که با یار چه کرد

دیرست که دلداری پیامی نفرستاد
صد نامه فرستادم و آن شاه سواران
سوی من وحشی صفت عقل رمیده

ننوشت کلامی و سلامی نفرستاد
پیکی ندوانید و پیامی نفرستاد
آهو روشی کبک خرامی نفرستاد

* مقطع غزل در نسخه ماموافق بانسخه خانلریست . متن و مضمون غزل ، حسب حال شکوه
آمیزیست از سالکی و امانده در راه ، و شاید باغزلی که بدین مطلع است بی ارتباط نباشد :
چو آفتاب می از مشرق پیاله بر آید - اما در نسخه قزوینی چنینست :

دیدیم شعر دلکش حافظ به مدح شاه
آن شاه تند حمله که خورشید شیر گیر

یک بیت از آن قصیده به از صد رساله بود
پیشش به روز معرکه کمتر غزالی بود

دانت که خواهد شدنم مرغ دل از دست
فریاد که آن ساقی شکر لبِ سرمست
چندانکه زدم لاف کرامات و مقامات
هیچم خبر از هیچ مقامی نفرستاد

**حافظ به ادب باش که واخواست نباشد
گر شاه پیامی به غلامی نفرستاد**

راهی بزن که آهی بر ساز آن توان زد
بر آستان جانان گر سر توان نهادن
قد خمیده ما سهلت نماید اما
در خانقه ننگجد اسرار عشق و مستی
درویش را نباشد برگ سرای سلطان
اهل نظر دو عالم در یک نظر ببازند
گردولت وصال خواهد دری گشودن
باعقل و فهم و دانش داد سخن توان داد
عشق و شباب و رندی مجموعه مرادست
شدهزن سلامت زلف تووین عجب نیست

**حافظ بحق قرآن کز شید و زرق باز آی
باشد که گوی عیشی در این میان توان زد**

رسید مرده که آمد بهار و سبزه دمید (۲)
صغیر مرغ بر آمد بط شراب کجاست ؟
ز میوه های بهشتی چه ذوق دریابد
عجایب ره عشق ای رفیق بسیار است
وظیفه گر برسد مصرفش گلست و نبید
فغان فتاد به بلبل نقاب گل که درید
هر آنکه سبب زنخدان شاهدهی نگزید
زیش آهوی این دشت، شیر نر بر مید

۱- داو: نوبت بازی شطرنج و نرد، و دعوی کاری را نیز گفته اند. این لغت به صورت «داوطلب» در زمان ما مصطلحست.

۲- چویار، زندگی اهل درد نپسندید چرا به قتل من خسته تیغ بر نکشید «کمال خجندی»

مکن زغصه شکایت که در طریق طلب
 به کوی عشق منه بی دلیل راه قدم
 ز روی ساقی مهوش گلی بچین امروز
 چنان کرشمه ساقی دلم ز دست ببرد
 من این مرقع رنگین چو گل بخواهم سوخت
 خدای را مددی ای دلیل راه حرم

شراب نوش کن و جام زر به حافظ بخش

که پادشه به کرم جرم صوفیان بخشید *

رسید مرده که ایام غم نخواهد ماند
 من ارچه در نظر یار خاکسار شدم
 چو پرده دار به شمشیر میزند همه را
 چه جای شکروشکایت ز نقش نیک و بدست
 سرود مجلس جمشید گفته اند این بود
 غنیمتی شمر ای شمع! وصل پروانه
 توانگرا! دل درویش خود بدست آور
 بر این رواق زبرجد نوشته اند به زر
 سروش عالم غییم بشارتی خوش داد

ز مهر بانی جانان طمع مبر حافظ

که نقش جو رو نشان ستم نخواهد ماند

رو بر رهش نهادم و بر من گذر نکرد
 سیل سرشک ما زد دلش کین بدر نبرد
 صد لطف چشم داشتم و یک نظر نکرد
 در سنگ خاره قطره باران اثر نکرد
 کز تیر آه گوشه نشینان حذر نکرد
 یارب تو آن جوان دلاور نگاه دار

که رفت موسم و حافظ هنوز می نچشید.

* قزوینی: بهار میگذرد داد گستر دریا

ماهی و مرغ دوش نخفت از فغان من وان شوخ دیده بین که سر از خواب بر نکرد
میخواستم که میرمش اندر قدم چو شمع او خود گذر به من چون نسیم سحر نکرد (۱)
جانا کدام سنگدل بی کفایتست کوپش زخم تیغ توجان راسپر نکرد؟

حافظ حدیث عشق تو از بس که دلکشست

نشنید کس که از سر رغبت ز بر نکرد (۲)

روزِ وصلِ دوستداران یاد باد یاد باد آن روزگاران یاد باد
کام از تلخی غم چون زهر گشت بانگ نوش شاد خواران یاد باد
گرچه یاران فارغند از یادِ من از من ایشان را هزاران یاد باد
مبتلا گشتم در این بند و بلا (۳) کوشش آن حقگزاران یاد باد
گرچه صد رودست در چشمم مدام زنده رودِ باغِ کران یاد باد

راز حافظ بعد ازین ناکفته ماند

ای دریغ از راز داران یاد باد (۴)

روزِ هجران و شبِ فرقت یار آخرد زدم این فال و گذشت اختر و کار آخرد
آن همه ناز و تنعم که خزان میفرمود عاقبت در قدم باد بهار آخرد
شکرایزد که به اقبال کله گوشه گل نخوت باد دی و شوکت خار آخرد
صبح امید که بُد معتکف پرده غیب گو برون آی که کار شب تار آخرد
آن پریشانی شهبای دراز و غم دل همه در سایه گیسوی نگار آخرد
باورم نیست ز بد عهدی ایام هنوز قصه غصه که در دولت یار آخرد
ساقیا لطف نمودی قدحت پرمی باد که به تدبیر تو تشویش خمار آخرد (۵)

۱- در غزلی دیگر همین مضمون را آورده است :

من ایستاده تا کنمش جان فدا چو شمع او خود گذر به من چون نسیم سحر نکرد
۲- قزوینی : کلک زبان بریده حافظ در انجمن با کس نگفت راز تو تا ترک سر نکرد
۳- ن ل : در این دام بلا . ۴- ن ل : ای دریغ از راز داران....
۵- ن ل : ساقیا عمر دراز و قدحت پرمی باد که به سعی توام اندوه خمار آخرد

بعد ازین نوره آفاق دهم از دل خویش که به خورشید رسیدیم و غبار آخرد

در شمار ارچه نیاورد کسی حافظ را

شکر کان محنت بی حد و شمار آخرد

روشنی طلعت تو ماه ندارد	پیش تو گل رونق گیاه ندارد *
گوشه ابروی تست منظر چشمم	خوشر ازین گوشه پادشاه ندارد
تا چه کند با رخ تو دود دل من	آینه دانی که تاب آه ندارد
شوخی نرگس نگر که پیش تو بشکفت	چشم دریده ، ادب نگاه ندارد
رطل گرانم ده ای مرید خرابات	شادی شیخی که خانقاه ندارد
خون خورو خامش نشین که آن دل نازک	طاقت فریاد دادخواه ندارد
گو برو و آستین به خون جگرشوی	هر که درین آستانه راه ندارد
نی من تنها کشم تطاول زلفت	کیست که او داغ آن سیاه ندارد
ای شه خوبان به عاشقان نظری کن	هیچ شهبی چون تو این سپاه ندارد
دیده ام آن چشم دل سیه که توداری	جانب هیچ آشنا نگاه ندارد

حافظ اگر سجده تو کرد ممکن عیب

کافر عشق ای صنم گناه ندارد

ز دل بر آمدم و کار بر نمی آید	ز خود برون شدم و یار در نمی آید
نگر به روی دلارای یار من ورنه	به هیچگونه دگر کار بر نمی آید
در این خیال بسر شد زمان عمر و هنوز	بلای زلف درازت به سر نمی آید
چنان به حسرت خاک در تو می میرم	که آب زندگیم در نظر نمی آید
بسم حکایت دل هست با نسیم سحر	ولی به بخت من امشب سحر نمی آید

* آنچه توداری به حسن ، ماه ندارد
جانب دلها نگاه دار که سلطان
عاشق خود گر کشی به جرم محبت

فدای دوست نکرديم عمر و مال، دريغ که کار عشق ز ما اينقدر نمی آيد
همیشه تير سحر گاه من خطا نشدی کنون چه شد که یکی کار گر نمی آيد

**زبس که شد دل حافظ رمیده از همه کس
کنون ز حلقه زلفت به در نمی آيد**

زهی خجسته زمانی که یار باز آيد (۱) به کام غمزدگان غمگسار باز آيد
به پیش خیل خیالش کشیدم ابلق چشم بدان امید که آن شهسوار باز آيد
اگر نه در خم چوگان اورود سرمن ز سر نگویم و سر خود چه کار باز آيد
مقیم بر سر راهش نشسته ام چون گرد بدان هوس که بدین رهگذار باز آيد
دلی که با سر زلفین او قراری داد گمان مبر که بدان دل قرار باز آيد
چه جورها که کشیدند بلبلان از دی بیوی آنکه دگر نوبهار باز آيد

**ز نقشبند قضا هست امید آن حافظ (۲)
که همچو سرو بدستم نگار باز آيد**

ساقی ار باده ازین دست بجام اندازد عارفان را همه در شرب مدام اندازد
ور چنین زیر خم زلف نهد دانه خال ای بسا مرغ خرد را که بدام اندازد

۱- به خشم رفته ما گر به صلح باز آيد سعادت ابدی از درم فراز آيد
«خواجهی کرمانی ص ۶۶۷»

۲- نقشبند و نگار بند آرایشگری بوده که در گرما به ، بر کف یا بر روی دست مشتریان
با حنا شکل هائی می کشیده است . « از افادات حضرت استاد همائی»

ضمناً به یکی از معانی نگار توجه شود :

نگار به معنی نقش و مرادف نقش هم هست همچو نقش و نگار و نقشی که از حنا بردست
و پای محبوب کنند «برهان مصحح دکتر معین» نقشی چند که از حنا بردست و پا در روز عید
و جشن کشند و به آهک و نوشادر سیاه کنند «رشیدی» .

شد کلک نقشبند تو صورت نگار عقل گشته مرصع از سخنت گوشوار عقل

«جمال الدین عبدالرزاق ص ۳۴۹»

از کلک نقشبند ازل بر بیاض چهر آن نقطه های خال چه زیبا چکیده اند «خواجه ص ۲۵۵»
بین در آینه جام، نقشبندی غیب که کس به یاد ندارد چنین عجب ز منی «حافظ»

ای خوشا دولت آن مست که در پای حریف
زاهد خام که انکار می و جام کند (۱)
روز در کسب هنر کوش که می خوردن روز
آن زمان وقت می صبح فروغست که شب
باده با محتسب شهر ننوشی ز نهار
که خورد بادهات و سنگ بجام اندازد

حافظا سرزکله گوشه خورشید بر آرز بخت ارقعه بدان ماه تمام اندازد

ساقی حدیث سرو و گل و لاله میرود
می ده که نوعروس چمن حد حسن یافت
طی مکان بین و زمان در سلوک شعر
آن چشم جادوانه عابد فریب بین
خوی کرده میخرامد و بر عارض سمن
از ره مرو به عشو دنیا که این عجوز
شکر شکن شوند همه طوطیان هند
باد بهار می وزد از گلستان شاه

وین بحث با ثلاثه غسله میرود (۲)
کار این زمان ز صنعت دلاله میرود
کاین طفل یکشبه ره یکساله میرود
کش کاروان سحر ز دنباله میرود
از شرم روی او عرق ژاله میرود
مکاره می نشیند و محتاله میرود
زین قند پاری که به بنگاله میرود
وز ژاله باده در قدح لاله میرود

حافظ ز شوق مجلس سلطان غیاث دین غافل مشو که کار تو از ناله میرود

- ۱- ن ل : زاهد خام طمع بر سرانکار بماند.
- ۲- ثلاثه غسله- قدما عقیده داشتند اگر صبحگاهان سه پیاله شراب نوشند، چنین شرابی شوینده غمها و کدورتها و شوینده معده و امعاء و محرک اشتها خواهد بود چنانکه گفته اند:
نوشی چو ثلاثه غسله . طبیعت بکند هوس نواله
صوفیان برای ثلاثه غسله تعبیر و تفسیر دیگری دارند که مناسب این مقام نیست. چه در این غزل سخنی از تصوف یا مطالب صوفیانه نرفته است.

رواق میکده از درس و دعای ما بود
 هرچه کردیم به چشم کرشم زیبا بود
 که فلک دیدم: در قصد دل دانا بود
 کاین کسی گفت که در علم نظر بینا بود
 واندر آن دایره سرگشته و پابرجا بود
 که حکیمان جهان را مژده خون بالا بود
 بر سرم سایه آن سرو سهی بالا بود
 رخصت خبث نداد ارنه حکایتها بود

سالها دفتر ما درگرو صہبا بود
 نیکی پیر مغان بین که چو ما بدمستان
 دفتر دانش ما جمله بشوئید به می
 از بتان آن طلب ارحسن شناسی ای دل
 دل چو پرگار بهرسو دورانی میکرد
 مطرب از درد محبت عملی میپرداخت
 می شکفتم ز طرب ز آنکه چو گل بر لب جوی
 پیر گلرنگ من اندر حق ازرق پوشان

**قلب اندوده حافظ بر او خرج نشد
 کاین معامل بهمه عیب نهان بینا بود**

وانچه خود داشت زیگانه تمنا میکرد (۲)
 طلب از گمشدگان لب دریا میکرد
 کو بتأیید نظر حل معما میکرد
 واندر آن آینه صد گونه تماشا میکرد
 گفت «آن روز که این گنبد مینا میکرد»
 سامری پیش عصا و ید بیضا میکرد

سالها دل طلب جام جم از ما میکرد (۱)
 گوهری کز صدف کون و مکان بیرون بود
 مشکل خویش بر پیر مغان بردم دوش
 دیدمش خرم و خندان قدح باده بدست
 گفتم «این جام جهان بین تو کی داد حکیم؟»
 آن همه شعبده ها عقل که میکرد آنجا

دلم آتشکده و دیده چو دریا میکرد
 «عبید زاکانی ص ۱۲۱»

و دائك منك ولا تبصر
 وفيك انطوى عالم الاكبر «منسوب به علی ع»
 وی آینه جمال شاهی که توئی
 از خود بطلب هر آنچه خواهی که توئی
 «جلال الدین محمد مولوی»

۱- دوش عقلم هوس وصل تو شیدا میگرد

۲- دوائك فيك ولا تشعر
 اتزعم انك جرم صغیر
 ای نسخه نامه الهی که توئی
 بیرون ز تو نیست هر چه در عالم هست

گفت آن یار کزو گشت سرِ دار بلند
آنکه چون غنچه دلش راز حقیقت بنهفت
فیض روح القدس از باز مدد فرماید
بیدلی در همه احوال خدا با او بود
جرمش این بود که اسرار هویدا میکرد (۱)
ورق خاطر ازین نکته محشا میکرد
دیگران هم بکنند آنچه مسیحا میکرد
او نمی‌دیدش و از دور «خدا یا» میکرد

گفتمش سلسله زلف بتان از پی چیست
گفت حافظ گله‌ئی از دل شیدا میکند

ستاره‌ئی بدرخشید و ماه مجلس شد
نگار من که بمکتب نرفت و خط ننوشت
طربسرای محبت کتون شود معمور
به بوی او دلِ بیمارِ عاشقان چو صبا
به صدر مصطبه‌ام می‌نشانند اکنون یار
لب از ترشح می‌پاک کن برای خدا
گر شمه تو شرابی به عاشقان پیمود
دل رمیده ما را رفیق و مونس شد (۲)
به غمزه مسئله آموزِ صد مدرس شد
که طاق ابروی یار منش مهندس شد
فدای عارض نسرین و چشم نرگس شد
گدای شهرنگه کن که میر مجلس شد
که خاطرم بهزاران گنه موسوس شد
که علم بی‌خبر افتاد و عقل بی‌حس شد

۱- اشاره است به حسین منصور حلاج .

« و چون حسین منصور رحمه الله را بر درخت کردند، شبلی گفت «من بسر گور او رفتم
و همه شب نماز میکردم و چون سحر گاه بود مناجات کردم و گفتم الهی این بنده‌ئی بود مؤمن
و عارف و موحد و دوست تو، میباید که بدانم که این بلا چرا بر او گماشتی؟». گفت: خواب
بر من غلبه کرد چنان دیدم که قیامت هستی و از حق مرا فرمان آیدی که یا ابا بکر اکرمنا
بسرنا فابده بغیرنا فانزلنا به ماتری اورا بسر خود راه دادیم بادیگران در میان نهاد
این بلا بر او گماشتیم که می‌بینی. »

... «آنکه سر خلق بر خلق نگاه ندارد خلق با او صحبت نکنند آنکس که سر حق را
نگاه ندارد صحبت حق را کی شاید؟»

۲- شبی که روی تو ما را چراغ مجلس شد
کمال نسخه رندی بسی مطالعه کرد
نشد به طرز غزل هم‌عنان ما حافظ
اگر چه در صفر ندان ابوالفوارس شد
به سوختن دل پروانه و ش مهوس شد
که در دقایق علم نظر مدرس شد
« کمال خجند ص ۱۶۰ »

خیال آب خضر بست و جام کیخسرو (۱) به جرعه نوشی سلطان ابوالفوارس شد
 چو زر عزیز وجودست شعر من آری قبول دولیان کیمیای این مس شد
ز راه میکرده یاران عنان بگردانید
چرا که حافظ ازین راه رفت و مفلس شد

سحر بلبل حکایت با صبا کرد
 از آن رنگ رخم خون در دل انداخت
 غلام همت آن نازنینم
 خوشش باد آن نسیم صبحگاهی
 نقاب گل کشید و زلف سنبل
 به هرسو بلبل بی دل در افغان
 من از بیگانگان هرگز ننالم
 گراز سلطان طمع کردم خطا بود
 که عشق گل بما دیدی چها کرد؟
 وز آن گلشن به خارم مبتلا کرد
 که کار خیر بی روی و ریا کرد
 که درد شب نشینان را دوا کرد
 گره بند قبای غنچه وا کرد
 تنعم در میان باد صبا کرد
 که بامن هرچه کرد آن آشنا کرد
 و راز دلبر وفا جستم جفا کرد

بشارت بر به کوی میفروشان

که حافظ توبه از زهد و ریا کرد (۲)

سحر چون خسرو خاور علم پر کوهساران زد
 چو پیش صبح روشن شد که حال مهر گردون چیست
 نگارم دوش در مجلس به عزم رقص چون برخاست
 من از رنگ صلاح آن دم بخون دل بشستم دست
 بدست مرحمت یارم در امیدواران زد
 بر آمد خنده ئی خوش بر غرور کامگاران زد
 گره بگشود از گیسو و بردل های یاران زد
 که چشم باده پیمایش صلا بر هوشیاران زد

۱- قزوینی: جام اسکندر - در ادبیات فارسی آنچه سابقه درست دارد سد اسکندر
 و جام کیخسرو است.

همیشه رای توروشن همیشه عزم تو محکم یکی چون جام کیخسرو یکی چون سد اسکندر «معزی»
 کیخسرو آن کسیست که حال جهان بدید از نور جام روشن گیتی نمای دل «دیوان اوحدی ص ۲۹»
 ۲- این بیت هم در آخر این غزل آمده است:

وفا از خواجگان شهر با من کمال دولت و دین بو الوفا کرد

کدام آهنگش آموخت این آئین عیاری
خیال شهسواری پخت و شد ناگه دل مسکین
در آب و رنگ رخسارش چه جان دادیم و خون خوردیم
منش با خرقة پشمین کجا اندر کمند آرم
کز اول چون برون آمد ره شب زنده داران زد
خداوندا نگه دارش که بر قلب سواران زد
چون نقشش دست داد اول رقم بر جان سپاران زد
ز ره موئی که مژگانش ره خنجر گذاران زد

نظر بر قرعه توفیق و یمن دولت شاهست

بده کام دل حافظ که فال بختیاران زد (۱)

سحرم دولت بیدار به بالین آمد
قدحی در کش و سرخوش بتماشا بخرام
مژدگانی بده ای خلوتی نافه گشای
گریه آبی بر رخ سوختگان باز آورد
مرغ دل باز هوادار کمان ابروئیست
در هوا چند معلق زنی و جلوه کنی
ساقیامی بده و غم مخور از دشمن و دوست
شادی یارِ پریچهره بده باده ناب
رسم بد عهدی ایام چو دید ابر بهار
گفت برخیز که آن خسرو شیرین آمد
تا ببینی که نگارت به چه آئین آمد
که ز صحرای ختن آهوی مشکین آمد
نالاه فریاد رس عاشق مسکین آمد
که کمین صید گهش جان و دل و دین آمد
ای کبوتر نگران باش که شاهین آمد
که بکام دل ما آن بشد و این آمد
که می لعل دواى دل غمگین آمد
گریه اش بر سمن و سنبل و نسرين آمد

چون صبا گفته حافظ بشنید از بلبل

عنبر افشان به تماشاى ریاحین آمد

سرور چمان من چرا میل چمن نمیکند
همدم گل نمیشود یاد سمن نمیکند (۲)

۱- این ابیات هم در این غزلست :
شهنشاه مظفر فر شجاع ملك و دین منصور
از آن ساعت که جام می بدست او مشرف شد
ز شمشیر سرافشانش ظفر آنروز بدرخشید
دوام عمر و ملك او بخواه از لطف حق ای دل

۲- اوحدی با قافیه دیگر و همین ردیف :

ترك ستم پرست من ترك جفا نمیکند
عهد به سر نمی برد وعده وفا نمیکند

« دیوان اوحدی ص ۱۹۲ »

تا دل هرزه گرد من رفت بدچین زلف او
پیش کمان ابرویت لابه همی کنم ولی
چون زنسیم میشود زلف بنفشه پرشکن
با همه عطر دامت آیدم از صبا عجب
ساقی سیم ساق من گر همد زهر میدهد
دل به امید وصل او همدم جان نمیشود
دی گلهئی زطره اش کردم و از سرفسوس
دستکش جفامکن آب رخم که فیض ابر
لخلخه سای شد صبا دامن پا کت از چد رو (۱)

کشته غمزه تو شد حافظ ناشنیده پند

تیغ سزا است هر گرا درک سخن نمیکند (۲)

سمن بویان غبار غم چو بنشینند بنشانند
به فترک جفا دلها چو بر بندند بر بندند
ز چشم لعل رمانی چو میبارند می خندند
بد عمری یک نفس با ما چو بنشینند برخیزند
درین حضرت چو مشتاقان نیاز آرنند ناز آرنند
سرشک گوشه گیران را چو دریا بند دریا بند
دوای درد عاشق را کسی کوسهل پندارد

چو منصور از مراد آنانکه بردارند بردارند

بدین درگاه حافظ را چو میخوانند میرانند

۱- لَخْلَخَه : ترکیبی از مشک و عنبر و عود و لادن و نظایر اینها که خوشبوست .

۲- قزوینی و پژمان : درد سخن نمیکند .

شاهد آن نیست که موئی و میانی دارد
 شیوه حور و پری خوب و لطیفست ولی
 چشمه چشم مرا ای گل خندان در یاب
 مرغ زیرک نزنند در چمنش پرده سرای
 خم ابروی تو در صنعت تیراندازی
 گوی خوبی که برداز تو که خورشید آنجا
 دلنشین شد سخنم تا تو قبولش کردی
 در ره عشق نشد کس بیقین محرم راز
 با خرابات نشینان ز کرامات ملاف
 بنده طلعت آن باش که آنی دارد (۱)
 خوبی آن است و لطافت که فلانی دارد
 که بامید تو خوش آب روانی دارد (۲)
 هر بهاری که بدنبال خزانگی دارد
 بستد از دست هر آنکس که کمانی دارد
 نه سواری است که در دست عنانی دارد
 آری آری سخن عشق نشانی دارد
 هر کسی بر حسب فکر گمانی دارد
 هر سخن وقتی و هر نکته مکانی دارد

**مدعی گو بر و نکته به حافظ مفروش
 کلک ما نیز زبانی و بیانی دارد**

شاهدان گر دلبری زینسان کنند
 هر کجا آن شاخ نر گس بشکند
 سرو ما چون سازد آغاز سماع
 مردم چشمم به خون آغشته شد
 زاهدان را رخنه در ایمان کنند
 گلرخانش دیده نر گسدان کنند
 قدسیان بر عرش دست افشان کنند
 در کجا این ظلم بر انسان کنند

۱- آن شکر خنده که پرنوش دهانی دارد
 ایکه گفتمی مرواندر پی خونخواره خویش

«سعدی»

*

آنکه زا بروی و مزه تیر و کمانی دارد
 شاهد آن نیست که دارد خط سبز و لب لعل
 هوس گوشه آبی اگر ت می باشد
 چشمها کرده سیه قصد جهانی دارد
 شاهد آنست که این دارد و آنی دارد
 گوشه دیده ما آب روانی دارد
 «سلمان ساوجی ص ۳۳۲»

۲- علاوه بر معنی استعاری آن که گریه مداوم و اشک پیایی است ، در شیراز «آب روان»
 که گوارتر از آب چاه یا آب را کدست شانی خاص دارد زیرا که آب چشمه و قنات فراوان
 نیست و آب مصرفی مردم عموماً از آب چاه است .

عاشقان را بر سر خود حکم نیست
 هر چه فرمان تو باشد آن کنند
 عید رخسار تو کو تا عاشقان
 در وفایت جان و دل قربان کنند
 پیش چشم کمتر است از قطره‌ئی
 آن حکایتها که از طوفان کنند
 ای جوان سرو قد گوئی بزن
 پیش از آن کز قامتت چو گان کنند
 خوش بر آ با غصه ای دل کاهل راز
 عیش خوش در بوتۀ هجران کنند

**سرمکش حافظ ز آه نیم شب
 تا چو صحبت آینه رخشان کنند**

شراب بیغش و ساقی^۳ خوش دوام رهند
 که زیر کان جهان از کمندشان نرهند
 من ار چه عاشقم و رند و مست و نامه سیاه
 هزار شکر که یاران شهر بی گنهند
 مبین حقیر گدایان عشق را کاین قوم
 شهان بی کمر و خسروان بی کلهند
 جفا نه شیوه درویشی است و راهروی
 بیار باده که این سالکان نه مرد رهند
 مکن که کو کبۀ دلبری شکسته شود
 چوبندگان بگریزند و چا کران بچهند
 غلام همت دردی کشان یک رنگم
 نه آن گروه که ازرق لباس و دل سپهند
 قدم منه به خرابات جز بشرط ادب
 که ساکنان درش محرمان پادشهند
 بهوش باش که هنگام باد استغنا
 هزار خرمن طاعت به نیم جو نهند

**جناب عشق بلند است همتمی حافظ
 که عاشقان ره بی همتان بخود ندهند**

شراب و عیش نهان چیست کار بی بنیاد
 زدیم بر صف رندان و هر چه بادا باد (۱)

۱ - خواجه چند غزل بدین وزن و قافیه دارد لیکن نزدیکترین آنها به غزل
 خواجه اینست :

نسیم باد صبا ! جان من فدای تو باد
 بیا گرم خبری زان نگار خواهی داد
 اگر چه رنج تو با دست درغمش خواجه
 بیاد ده دل دیوانه هر چه بادا باد
 «ص ۴۳۵ دیوان خواجه»

بقیه حاشیه در صفحه بعد

گره ز دل بگشا وز سپهر یاد مکن
 ز انقلاب زمانه عجب مدار که چرخ
 قدح بشرط ادب گیر زانکه تر کیش
 که آگه است که کاووس و کی کجارتند
 ز حسرت لب شیرین هنوز می بینم
 مگر که لاله بدانست بی وفائی دهر
 نمیدهند اجازت مرا به سیر و سفر
 بیا بیا که زمانی ز می خراب شویم
 زدست اگر نهم جام می مکن عییم
 که فکر هیچ مهندس چنین گره نگشاد
 از این فسانه هزاران هزار دارد یاد
 ز کاسه سرجمشید و بهمن است و قباد
 که واقفت که چون رفت تخت جم بر باد
 که لاله میدمد از خاک تربت فرهاد (۱)
 که تا بزاد و بشد جام می ز کف ننهاد
 نسیم خاک مصلی و آب رکنا باد
 مگر رسیم بگنجی در این خراب آباد
 که پاک تر به از اینم حریف دست نداد

**قدح مگیر چو حافظ مگر بناله چنگ
 که بسته اند برابریشم طرب دل شاد**

صبا به تهیت پیر میفروش آمد
 که موسم طرب و عیش و ناز و نوش آمد

بقیه حاشیه از صفحه قبل

عبید زاکانی نیز غزلی دارد که مصراع اول مطلع آن درغزل خواجه هم هست و معلوم نیست کدامیک از دیگری گرفته است :

نسیم خاک مصلی و آب رکن آباد
 بگير دامن یاری و هرچه خواهی کن
 بسوی باده و نی میل کن که می گویند
 خوشست ناز و نعیم جهان ولی چو عبید
 غریب را وطن خویش میبرد از یاد
 بنوش باده صافی و هر چه بادا باد
 «جهان بر آب نهادست و آدمی بر باد»
 «غلام همت آنم که دل بر او ننهاد»
 «ص ۱۱۱ دیوان عبید»

سلمان ساوجی هم گفته است :

بیا که ملك جمال ترا زوال مباد
 به غیر طره پریشانی بدو مرساد
 «دیوان سلمان ص ۳۳۵»

و بطوریکه خواندید اینان به استقبال شیخ شیراز رفته اند که گوید :
 جهان بر آب نهادست و آدمی بر باد
 غلام همت آنم که دل بر او ننهاد
 «قصاید سعدی»

۲- قزوینی : که لاله می دمد از خون دیده فرهاد .

هوا مسیح نفس گشت و باد نافه گشای
 تنور لاله چنان برفروخت بساد بهار
 بگوش هوش نیوش ازمن وبعشرت کوش
 ز فکر تفرقه باز آی تا شوی مجموع
 ز مرغ صبح ندانم که سوسن آزاد
 چه جای صحبت نامحرم است مجلس انس
 درخت سبز شد و مرغ در خروش آمد
 که غنچه غرق عرق گشت و گل بجوش آمد
 که این سخن سحر ازها تغم بگوش آمد
 بحکم آنکه چو شد اهرمن سروش آمد
 چه گوش کرد که باده زبان خموش آمد
 سر پیاله بیوشان که خرقة پوش آمد

ز خانقاه به میخانه میرود حافظ

مگر زمستی زهد و ریاب هوش آمد

صبا وقت سحر بوئی ز زلف یار می آورد
 ز رشکِ تارِ زلفِ یار، بر باد سحر میداد
 فروغ ماه میدیدم ز بام قصر او روشن
 ز بیم غارت عشقش دل پر خون رها کردم
 بقول مطرب و ساقی برون رفتم که و بیگه
 سراسر بخشش جانان طریق لطف و احسان بود
 عفا لله چین ابرویش اگر چه ناتوانم کرد
 دل شوریده ما را به بو درکار می آورد (۱)
 صبا هر نافه مشکي که از تاتار می آورد
 که روی از شرم آن خورشید برد یواری آورد
 ولی میریخت خون وره بدین هنجار می آورد
 کران راه گران قاصد خبر دشواری آورد
 اگر تسبیح میفرمود اگر ز نار می آورد
 به رحمت هم پیامی بر سر بیماری آورد (۲)

۱- صبا وقت سحر گوئی ز کوی یار می آید که بوی او شفای جان هر بیمار می آید

«عراقی ص ۲۰۱»

۲- مفهوم بیت بدین صورت بر ما روشن نیست، حضرت آقای همائی معتقدند «پیامی» در اصل «کمانی» بوده است بدین شرح که در قدیم برای بریدن تب بیمار چنین میکردند: بطوری که بیمار متوجه نشود يك سینی نزدیک او نگاه میداشته‌اند و گلوله‌ای گلین را در چله کمان نهاده به سینی میزدند و عقیده داشته‌اند هیجان و ترسی که با اینکار غفلتاً به بیمار دست میداده تب او قطع میشده است این کار در ایلات جنوب هنوز هم مرسوم است و بدان «سونجی گیری» گویند. همچنین آقای همائی فرمودند: مرحوم والدشان «طرب» از استاد خود شنیده و غمام همدانی هم از «غبار همدانی» روایت کرده است که «پیامی» نیست و کمانی درستست بهمان تفصیل که مذکور افتاد. بقیه حاشیه در صفحه بعد

من آن شاخ صنوبر را زباغ سینه برکندم کدھر گل کز غمش بشکفت محنت باری آورد

عجب میداشتم دیشب ز حافظ جام و پیمانہ

ولی منعش نمی کردم کہ صوفی وار می آورد

صورت خوبت نگار خوش بآین بسته اند گوئیا نقش لبث از جان شیرین بسته اند
خط سبز عارضت بس خوب و دلکش یافتم سایبان از گرد عنبر گرد نسرین بسته اند
از برای مقدم خیل خیالت مردمان زاشک رنگین در دیار دیده آیین بسته اند
کار زلف تست مشک افشانی عالم ولی مصلحت را تہمتی بر نافہ چین بسته اند
یا رب آن رویست در پیرامنش بند کلاه یابہ گرد ماه تابان ، عقد پروین بسته اند
جملہ وصف عشق من بودست و حسن روی او آن حکایتها کہ بر فرہاد شیرین بسته اند

حافظا محض حقیقت گوی یعنی سر عشق

غیر ازین دیگر خیالاتی بہ تخمین بسته اند

صوفی اربادہ بہ اندازہ خورد نوشش باد ورنہ اندیشہ این کار فراموشش باد
آنکہ یکجرعہ می از دست تواند دادن دست با شاهد مقصود در آغوشش باد
نرگس مست نوازش کن مردم دارش خون عاشق بقدح گر بخورد نوشش باد
چشمم از آینه داران خط و خالش گشت لبم از بوسہ ربایان برو دوشش باد
گرچہ از کبرسخن با من درویش نگفت جان فدای شکرین پستہ خاموشش باد
پیرما گفت خطا بر قلم صنع نرفت آفرین بر نظر پاک خطا پوشش باد
شاه ترکان سخن مدعیان می شنود؟! شرمی از مظلمہ خون سیاوشش باد

بہ غلامی تومشہور جہان شد حافظ

حلقہ بندگی زلف تو در گوشش باد

بقیہ حاشیہ از صفحہ قبل

در مناسبت ابرو با کمان و ابہام تناسب ابرو با پیام تأمل باید کرد، در دیوان خواجہ بہ چند مورد برخوردہ ام کہ مؤید نظر حضرت ہمائیست :

خم ابروی تو در صنعت تیراندازی بستد از دست ہر آن کس کہ کمانی دارد
در کمینگاہ نظر با دل خویشم جنگست زا برو و غمزہ او تیر و کمانی بہ من آر
دل ز ناوک چشمت گوش داشتم لیکن ابروی کمانداریت میبرد بہ پیشانی

صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد
 بازی چرخ بشکندش بیضه در کلاه (۲)
 ساقی بیا که شاهد رعنا صوفیان
 این مطرب از کجاست که ساز عراق ساخت
 ای دل بیا که ما به پناه خدا رویم
 صنعت مکن که هر که محبت ندر است باخت
 ای کبک خوش خرام که خوش میروی به ناز
 فردا که پیشگاه حقیقت شود پدید
 بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد (۱)
 زیرا که عرض شعبده با اهل راز کرد
 دیگر بجلوه آمد و آغاز ناز کرد
 و آهنگ باز گشت به راه حجاز کرد (۳)
 زانچ آستین کوته و دست دراز کرد
 عشقش به روی دل در معنی فراز کرد
 غره مشو که گربه عابد نماز کرد (۴)
 شرمنده رهروی که عمل بر مجاز کرد

حافظ مکن ملامت رندان که در ازل

ما را خدا ز زهد و ریا بی نیاز کرد

طایر دولت اگر باز گذاری بکند
 دیده را دستگه در و گهر گرچه نماند
 شهر خالیست ز عشاق ، بود کز طرفی ؟
 یار باز آید و با وصل ، قراری بکند
 بخورد خونی و تدبیر نثاری بکند
 دستی از غیب برون آید و کاری بکند (۵)

۱- ترکم به خنده چون دهن تنگ باز کرد دل را لبش ز تنگ شکر بی نیاز کرد

« اوحدی ص ۱۴۶ »

۲- بیضه در کلاه شکستن : رسوا کردن ، عیب کسی را فاش کردن ، حیلۀ بی را

آشکار ساختن .

۳- بعضی نسخه ها : ز راه حجاز کرد - اما آقای نورعلی خان برومند استاد موسیقی

ایرانی « به راه حجاز » را صحیحتر میدانند ، نسخه های کهن نیز موافق بامتن ماست .

۴- قزوینی : ای کبک خوش خرام کجا میروی بایست (۱) غره مشو که گربه زاهد نماز

کرد ، شاهد مثال از خود حافظ بر انتخاب ترجیحی ما در مصراع اول : « ای سرو ناز حسن -

که خوش میروی به ناز عشاق را به ناز تو هر لحظه صد نیاز » اما برای مصراع دوم عبید

زاکانی گوید : « مؤذگانی که گربه عابد شد » . و اشاره هردو گوینده ، به يك مطلب مربوطست .

۵- عبید زاکانی گوید :

ز پیش شاه و وزیرم دری گشاده نشد مگر ز غیب ، دری ، کرد گار بگشاید (ص ۱۴۲)

بقیۀ حاشیه در صفحه بعد

کس نیارد بر او دم زدن از قصه ما
 داده‌ام باز نظر را به تذروی پرواز
 کو کریمی که ز بزم طربش غمزده‌ئی
 یا وفا یا خبر وصل تو یا مرگ رقیب
 دوش گفتم: «بکند لعل لبش چاره دل؟»
 مگرش باد صبا گوش گزاری بکند
 باز خواند مگرش نقش و شکاری بکند
 جرعه‌ئی در کشد و دفع خماری بکند
 بود آیا کدفلک، زین دوسه، کاری بکند؟
 هاتف غیب ندا داد که: «آری بکند»

حافظاغر نروی از در اوهم روزی

گذری برسرت از گوشه کناری بکند

عشق تو نهال حیرت آمد
 بس غرقه حال وصل کاخر
 يك دل بنما که در ره او
 نه وصل بماند و نه واصل
 از هر طرفی که گوش کردم
 شد منهزم از کمال عزت
 وصل تو کمال حیرت آمد
 هم بر سر حال حیرت آمد
 بر چهره نه خال حیرت آمد
 آنجا که خیال حیرت آمد
 آواز سؤال حیرت آمد
 آنرا که جلال حیرت آمد

سرتا قدم وجود حافظ

در عشق نهال حیرت آمد

بقیه حاشیه از صفحه قبل

نسخه قزوینی: مردی از خویش بیرون آید و کاری بکند - دست غیب کنایه از یاری
 و مدد غیبی و «من جانب الله» است. چنانکه خواجه حافظ، خود در غزلی دیگر گوید:
 مدعی خواست که آید به تماشاگاه راز
 دست غیب آمد و برسینه نامحرم زد
 ایضاً در غزلی دیگر:
 درونها تیره شد باشد که از غیب
 چراغی بر کند خلوت نشینی
 مولانا در مثنوی گفت:
 دست موسی را دهم يك نور و تاب
 که تپانچه میزند بر آفتاب
 «فرهنگ لغات مثنوی ص ۵۰۳»

عکس روی تو چو در آینهٔ جام افتاد
این همه عکس می و نقش مخالف که نمود
حسن روی توبه یک جلوه که در آینه کرد
غیرت عشق ، زبان همه خاصان بیرید
هردمش با من دلسوخته لطفی دگرست
زیر شمشیر غمش رقص کنان باید رفت
آن شد ای خواجه که در صومعه بازم بینی
من ز مسجد به خرابات نه خود افتادم
چه کند کز پی دوران نرود چون پرگار؟
در خم زلف تو آویخت دل از چاه زنج

عارف از خندهٔ می در طمع خام افتاد (۱)
یک فروغ رخ ساقیست که در جام افتاد
این همه نقش ، در آینهٔ او هام افتاد
از کجا سر غمش در دهن عام افتاد؟!
این گدا بین که چه شایستهٔ انعام افتاد!
کانکه شد کشتهٔ او ، نیک سرانجام افتاد
کار ما با رخ ساقی و لب جام افتاد
اینم از روز ازل حاصل فرجام افتاد
هر که در دایرهٔ گردش ایام افتاد!
آه کز چاه برون آمد و در دام افتاد

صوفیان جمله حریفند و نظر باز ، ولی زین میان حافظ دلسوخته بدنام افتاد

غلامِ نرگسِ مستِ تو تاجدارانند
خرابِ بادهٔ لعلِ تو هوشیارانند (۲)

۱- در ازل عکس می لعل تو در جام افتاد
جام را از شکر لعل لبث نقلی کرد
خال مشکین تو در عارض گندمگون دید

عاشق سوخته دل در طمع خام افتاد
راز سر بستهٔ خم در دهن عام افتاد
آدم آمد ز پی دانه و در دام افتاد
«سلمان ساوجی ص ۳۲۸»

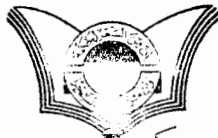
در مطلع حافظ ، مفهوم بیت: رد تمنای محال صوفیست نسبت به وحدت وجود به معنای
وحدت موجود و حلول و اتحاد .

طمع خام: تمنای امری که ممکن نباشد «غیاث» ، کنایه از توقع داشتن به چیزیست
که ممکن الحصول نباشد «برهان قاطع»

۲- قلندران تهی سر کلاه دارانند
تو در پلاس سیهشان نظر ممکن به خطا
ز فقر شبلی و معروف چند لاف زنی؟

بترک یار بگفتند و بردبارانند
که در میان سیاهی سپیدکارانند
درین جوال که بینی از آن هزارانند

«اوحدی ص ۱۹۴»



بیا به میکده و چهره ارغوانی کن مرو به صومعه کانجا سیاهکارانند
 ترا صبا و مرا آب دیده شد ^{چو} ^{باز} ^{گردد} ^{گر} ^{نه} ^{عاشق} ^و ^{معشوق} ^{راز} ^{دارانند}
 بزیر زلف دو تا چون گذر کنی بنگر که از یمین ویسارت چه بیقرارانند
 گذار کن چوصبا بر بنفشه زار و بین که از تطاول زلفت چه سوگوارانند
 نصیب ماست بهشت ای خدا شناس برو که مستحق کرامت گناهکارانند
 نه من بر آن گل عارض غزل سرایم و بس که عندلیب تواز هر طرف هزارانند
 تودستگیر شوای خضری خجسته که من پیاده میروم و همرهان سوارانند

خلاص حافظ از آن زلف تابدارمباد

که بستگان کمند تو رستگارانند

قتل این خسته به شمشیر تو تقدیر نبود
 یارب آینه حسن تو چه جوهر دارد
 سر ز حیرت به در میکده ها بر کردم
 من دیوانه چو زلف تو رها می کردم
 نازنین تر ز قدرت در چمن ناز نرست
 نازنین تر ز قدرت در چمن ناز نرست
 تا مگر همچو صبا باز بکوی تو رسم
 آن کشیدم ز تو ای آتش هجران که چو شمع
 ورنه هیچ از دل بی رحم تو تقصیر نبود
 که در او آه مرا قوت تأثیر نبود
 چون شناسای تودر صومعه یک پیر نبود
 هیچ لایقترم از حلقه زنجیر نبود
 خوشتر از نقش تو در عالم تصویر نبود
 حاصلم دوش بجز ناله شبگیر نبود
 جز فنای خودم از دست تو تدبیر نبود

آیتی بد ز عذاب انده حافظ بی تو

که بر هیچکسش حاجت تفسیر نبود

کارم ز دور چرخ بسامان نمیرسد
 چون خاک راه پست شدم همچو باد و باز
 پی پارهئی نمیکنم از هیچ استخوان
 از دستبرد جور زمان اهل درد را
 خون شد دلم ز درد و بدرمان نمیرسد (۱)
 تا آبرو نمیروم نان نمیرسد
 تا صد هزار زخم به دندان نمیرسد
 این غصه بس که دست سوی جان نمیرسد

۱- درباره این غزل رجوع کنید به مقدمه مصحح دیوان .

سیرم زجان خود به دل راستان ولی
 در آرزوت گشته گرانبارِ غمِ دلم
 تا صد هزار خار نمیروید از زمین
 یعقوب را دودیده زحسرت سفید شد
 از حشمت اهل جهل به کیوان رسیده اند
 صوفی بشوی زنگِ دل خود بآب می
 بیچاره را چه چاره که فرمان نمیرسد
 آوخ که آرزوی من آسان نمیرسد
 از گلبنی گلی به گلستان نمیرسد
 و آوازه‌ئی ز مصر به کنعان نمیرسد
 جز آه اهل فضل به کیوان نمیرسد (۱)
 کز شست و شوی خرقة غفران نمیرسد

حافظ صبور باش که در راه عاشقی

هر کس که جان نداد به جانان نمیرسد

کسی که حسن رخ دوست در نظر دارد
 چو خامه بر خط فرمان او سر طاعت
 کسی به وصل تو چون شمع یافت پروانه
 به پایبوس تو دست کسی رسید که او
 ز زهد خشک ملولم کجاست باره ناب
 زباده هیجت اگر نیست این نه بس که ترا
 کسی که از ره تقوی قدم برون نهاد
 محققست که او حاصل بصر دارد (۲)
 نهاده ایم مگر او به تیغ بر دارد
 که زیر تیغ تو هر دم سری دگر دارد
 چو آستانه بدین در همیشه سر دارد
 که بوی باده مدام دماغ تر دارد
 دمی ز وسوسه عقل بی خبر دارد !
 به عزم می‌کده اکنون سر سفر دارد

دل شکسته حافظ بخاک خواهد برد

چو لاله داغ هوائی که بر جگر دارد

- ۱- جاهل فراز مسند و عالم برون در
 جوید به حیل راه و به دربان نمیرسد
 «عبید زاکانی ص ۲۲۵»
- ۲- ز سوز نیمشبانم کسی خبر دارد
 من آن نیم که سراز خط دوست بردارم
 مرا سریست که پیشت نهاده ام بردار
 «سلمان ساوجی ص ۳۳۶»

كلك مشگين تو روزی که زما یاد کند
 قاصد منزل سلمی که سلامت ببادا
 یا رب اندر دل آن خسرو شیرین انداز
 حالیا عشوه ناز تو ز بنیادم برد
 گوهر پاک تو از مدحت ما مستغنی است
 امتحان کن که بسی گنج مرادت بدهند
 شاه را به بود از طاعت صد ساله و زهد
 ببرد اجر دوصد بنده که آزاد کند (۱)
 چه شود گر به سلامی دل ما شاد کند
 که به رحمت گذری بر سر فرهاد کند
 تا دگر باره حکیمانده چه بنیاد کند
 فکر مشاطه چه با حسن خداداد کند؟
 گر خرابی چو مرا لطف تو آباد کند
 قدر يك ساعته عمری که در او داد کند

**ره نبردیم به مقصود خود اندر شیراز
 خرم آن روز که حافظ ره بغداد کند**

کنون که در چمن آمد گل از عدم به وجود
 بنفشه در قدم او نهاد سر به سجود (۲)

- ۱- چون ز بغداد و لب دجله دلم یاد کند
 خانه عمر مرا عشق ز بنیاد بکند
 چه غم از شاه و چه اندیشه ز خسرو باشد؟
 دامنم را چو لب دجله بغداد کند
 عشق باشد که چنین کار به بنیاد کند
 گر بشیرین رسد آن ناله که فرهاد کند
 «اوحدی ص ۱۸۷»
- ۲- هزار سال به امید تو توانم بود
 در این مقرر نس زنگار خورد دوداندود
 ربود عشق تو تسبیح و داد بیت و سرود
 هر آن گهی که بیایم هنوز باشد زود
 «سنائی ص ۴۲۳»
 مرا به کام بدانندیش چند باید بود
 «جمال الدین عبدالرزاق ص ۷۹»
 بسی بکردم لاحول و توبه ، دل نشنود
 «مولانا - دیوان شمس»
 اگر خدای نباشد ز بنده ئی خشنود
 شفاعت همه پیغمبران ندارد سود
 «سعدی - طیبات»
 ترا سماع نباشد که سوز عشق نبود
 گمان مبر که بر آید زخام هر گز دود
 «سعدی - بدایع»
 بکوش تا به کف آری کلید گنج وجود
 که بی طلب نتوان یافت گوهر مقصود
 «کمال خجند ص ۱۲۵»
 اوحدی با همین وزن :
 شبنم ز شهر برون برد و راه خانه نمود
 چو وقت آمدنم دیر شد بهانه نمود
 «دیوان اوحدی ص ۲۱۱»

بنوش جام صبحی به ناله دف و چنگ
 به دور گل منشین بی شراب و شاهد و چنگ
 بیاغ تازه کن آئین دین زردشتی
 ز دست شاهد نازک عذار عیسی دم
 جهان چو خلد برین شد بدور سوسن و گل
 شد از فروغ ریاحین چو آسمان روشن
 چو گل سوار شود بر هوا سلیمان وار
 بیار جام لبالب بیاد آصف عهد
 بیوس غنغب ساقی به نغمه نی و عود
 که همچو دور بقا هفته‌ئی بود معدود
 کنون که لاله بر افروخت آتش نمرود
 شراب نوش و رها کن حدیث عاد و ثمود
 ولی چه سود که دروی نه ممکنست خلود
 زمین به اختر میمون و طالع مسعود
 سحر که مرغ در آید بنگمه داود
 وزیر ملک سلیمان عماد دین محمود

بود که مجلس حافظ بیمن تربیتش

هر آنچه می طلبد جمله باشدش موجود

کی شعر تر انگیزد خاطر که حزین باشد
 از لعل تو گریابم انگشتی زنهار (۱)
 غمناک نباید بود از طعن حسود ایدل
 هر کو نکند فهمی زین کک خیال انگیز
 جام می و خون دل هر یک بکسی دادند
 یک نکته در این معنی گفتیم و همین باشد
 صد ملک سلیمانم در زیر نگین باشد
 شاید که چو او اینی خیر تو در این باشد (۲)
 نقشش بحرام ار خود صورتگر چین باشد (۳)
 در دایره قسمت اوضاع چنین باشد

۱- انگشتی زنهار: در ایام قدیم رسم بود که هر گاه امیری یا سلطانی میخواست
 از مجازات گنهکاری چشم پوشد یا به او امان و «تأمین» دهد انگشتی خود را به نشانی
 «زنهار» و «امان» دادن نزد وی میفرستاد.

۲- اشاره است به قسمتی از آیه ۲۱۶ از سوره دوم (بقره) و عسی ان تکرهوا
 شیئاً وهو خیر لکم وعسی ان تحبوا شیئاً وهو شر لکم.

۳- نقش بحرام: کنایه از کسی است که قدی و قامتی و ترکیبی دارد لیکن بغایت
 کاهل و هیچکاره بود «برهان قاطع». این مصراع نسخه بدلی هم دارد: نقشش بتراش ار خود
 صورتگر چین باشد.

در کار گلاب و گل حکم ازلی این بود کان شاهد بازاری وین پرده نشین باشد

آن نیست که حافظ را رندی بشد از خاطر

کاین سابقه پیشین تا روز پسین باشد

گداخت جان که شود کار دل تمام و نشد
فغان که در طلب گنجنامه مقصود
دریغ و درد که در جستجوی گنج حضور
به لابه ، گفت «شبی میر مجلس تو شوم»*
پیام داد که خواهم نشست با رندان
رواست در بر اگر می تپد کبوتر دل
به کوی عشق منه بی دلیل راه قدم
بدان هوس که به مستی بیوسم آن لب لعل
بسوختیم در این آرزوی خام و نشد
شدم خراب جهانی زغم تمام و نشد
بسی شدم به گدائی بر کرام و نشد
شدم به رغبت خویشش کمین غلام و نشد
بشد به رندی و دُردی کشیم نام و نشد
که دید در ره خود پیچ و تاب دام و نشد
که من به خویش نمودم صد اهتمام و نشد
چه خون که دردم افتاد همچو جام و نشد

هزار حمله بر انگیخت حافظ از سر فکر

در آن هوس که شود آن نگار ، رام و نشد

گرچه برواعظ شهر این سخن آسان نشود
رندی آموز و کرم کن که نه چندان هنراست
گوهر پاک بیاید که شود قابل فیض
اسم اعظم بکنند کار خود ایدل خوش باش
عشق می ورزم و امید که این فن شریف
دوش میگفت که فردا بدهم کام دلت
حسن خلقی ز خدا می طلبم روی سرا
تاریا ورزد و سالوس ، مسلمان نشود
حیوانی که ننوشد می و انسان نشود
ورنه هر سنگ و گلی لؤلؤ و مرجان نشود
که به تلیس و حیل دیو سلیمان نشود
چون هنرهای دگر موجب حرمان نشود
سببی ساز خدایا که پشیمان نشود
تا دگر خاطر ما از تو پریشان نشود

ذره را تا نبود همت عالی حافظ

طالب چشمه خورشید درخشان نشود

* لابه : چند معنی دارد ، در اینجا به معنی فریب و بازی دادن آمده است .

گر من از باغ تو بیک میوه بچینم چه شود
 یارب اندر کنف سایه آن سرو بلند
 آخر ای خاتم جمشید سلیمان آثار
 زاهد شهر چو مهر ملک و شحنه گزید
 عقلم از خانه بدر رفت و گر، می اینست
 صرف شد عمر گر انما یه به معشوقه و می
 پیش پائی به چراغ تو بچینم چه شود
 گر من سوخته یکدم بنشینم چه شود
 گر فتد عکس تو بر اعل نگینم چه شود
 من اگر مهرنگاری بگزینم چه شود (۱)
 دیدم از پیش که در خانه دینم چه شود
 تا از آنم چه به پیش آید از اینم چه شود

خواجه دانست که من عاشقم و هیچ نگفت

حافظ از نیز بداند که چنیم چه شود

گر میفروش حاجت رندان روا کند
 ما را که درد عشق و بلای خمار کشت (۳)
 حقا کزین غمان برسد مژده امان
 ساقی به جام عدل بده باده تا گدا
 گر رنج پیش آید و گراحت ای حکیم
 ایزد گنه بیخشد و دفع بلا کند (۲)
 یا وصل دوست، یا می صافی دوا کند
 گر سالکی به عهد امانت وفا کند
 غیرت نیاورد که جهان پر بلا کند (۴)
 نسبت مکن به غیر که اینها خدا کند (۵)

۱- مضمون و مطلب چند بیت آخر را در غزلی دیگر بدین صورت آورده است :

خرقه زهد مرا آب خرابات ببرد
 خرقه از سر بدر آورد و بشکرانه بسوخت
 ما چرا کم کن و باز آ که مرا مردم چشم

۲- نسخه خانلری : دفع و با کند ، توضیح مطلب را رجوع کنید به مقدمه مصحح -
 سنائی با ردیف دیگر : هر کاو به راه عاشقی اندر فنا شود تارنج وقت او همه اندر بلا شود
 «دیوان سنائی ص ۴۳۱»

۳- پژمان و خانلری : بلای خمار هست - متن با نسخه قزوینی و سایر نسخ مطابقت دارد شاهد از خود حافظ بر انتخاب ترجیحی ما :

گفتم که نوش لعلت ما را به آرزو کشت
 گفتم تو بندگی کن کاو بنده پرور آید
 ۴- آقای دکتر سیداحمد فریدد استاد دانشگاه در نسخه‌ی از دیوان حافظ بجای
 «غیرت» «فرصت» دیده اند ولی من هنوز در نسخه‌ی «فرصت» یا «مهلت» را ندیده‌ام .
 ۵- بدو نیک هر دو زیزدان بود لب مرد باید که خندان بود «فردوسی»

مطرب بسازعود که کس بی اجل نمرد وان کاونه این ترانه سراید خطا کند (۱)
 در کارخانه‌ئی که ره علم و عقل نیست و هم ضعیف رأی فضولی چرا کند
جان رفت در سر می و حافظ به عشق سوخت
عیسی دمی کجاست که احیای ما کند

گفتم «غم تو دارم» گفتا «غمت سر آید» گفتم که «ما من شو» گفتا «اگر بر آید!» (۲)
 گفتم که «کفر زلفت گمراه عالم کرد» (۳) گفتا «اگر بدانی هم اوت رهبر آید»
 گفتم «ز مهر و رزان رسم وفا بیاموز» گفتا «ز ما هرویان این کار کمتر آید»
 گفتم که «نوش لعلت ما را به آرزو کشت» گفتا «تو بندگی کن کاو بنده پرور آید»
 گفتم «دل رحیمت کی عزم صلح دارد؟» گفتا «مگوی با کس تا وقت آن در آید»
 گفتم که «بر خیالت راه نظر بیندم» گفتا که «شبرواست او از راه دیگر آید»
 گفتم «خوشا هوائی کز باغ خلد خیزد» (۴) گفتا «خنک نسیمی کز کوی دلبر آید»

گفتم «زمان عشرت دیدی که چون سر آمد؟»
گفتا «خמוש حافظ کاین غصه هم سر آید»

۱- در این بیت و بیت پیش از آن به این آیه توجه شود :

قُلْ لَا أَمْلِكُ لِنَفْسِي ضَرًّا وَلَا نَفْعًا إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ لِكُلِّ أُمَّةٍ أَجَلٌ إِذَا جَاءَ أَجْلُهُمْ فَلَا
 يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ. «آیه ۴۹ از سوره بونس»

۲- وصلت به جان خریدن سهلست اگر بر آید جان میدهم بر این ره باشد مگر بر آید
 «سلمان ساوجی ص ۳۱۸»

۳- قزوینی: گفتم که بوی زلفت، خواجه درغزلی دیگر گوید: کفر زلفش ره دین
 میزد و آن سنگین دل در پیش مشعلی از چهره برافروخته بود؛ آری «کفر» است که با تاریکی
 و سیاهی زلف ملازمه دارد، علاوه بر این کنایه از «عالم کثرت» است.

۴- قزوینی: کز باد صبح خیزد - خانلری: کز باغ عشق خیزد. در اینجا مقصود،
 ترجیح نسیم کوی دلبرست بر هوای باغ بهشت - در غزلی دیگر گوید:
 باغ بهشت و سایه طوبی و قصر حور با خاک کوی دوست برابر نمیکنم

گفتم که: خطا کردی و تدبیر نه این بود
گفتم که: خدا داد مرادت به وصالش
گفتم که: قرین بدت افکند بدین روز
گفتم که: چرا مهر تو ای ماه بگردید؟
گفتم که: بسی جام طرب خوردی ازین پیش
گفتم که: تو ای عمر چرا زود برقتی
گفتم که: بسی خط خطا برتو کشیدند
گفتم که: نه وقت سفرت بود چنین زود

گفتم که: زحافظ به چه حجت شده‌ئی دور

گفتا که: همه وقت مرا داعیه این بود

گفتم « کیم دهان و لب‌ت کامران کنند؟ »
گفتم « خراج مصر طلب میکند لب‌ت »
گفتم « به نقطه دهن‌ت خود که برد راه؟ »
گفتم « صنم پرست مشو با صمد نشین »
گفتم « هوای میکده غم میبرد ز دل »
گفتم « شراب و خرقه نه آئین مذهب است »
گفتم « ز لعل نوش لبان پیرا چه سود »
گفتم که « خواجه کی به سر حجله میرود؟ »

گفتا « بچشم هر چه تو گوئی چنان کنند »
گفتا « در این معامله کمتر زیان کنند »
گفت « این حکایتی است که با نکته‌دان کنند »
گفتا « به کوی عشق هم این وهم آن کنند »
گفتا « خوش آن کسان که دلی شادمان کنند »
گفت « این عمل به مذهب پیرمغان کنند »
گفتا « به بوسه شکرینش جوان کنند »
گفت « آن زمان که مشتری و مه‌قران کنند »

گفتم « دعای دولت او ورد حافظ است »

گفت « این دعا ملائک هفت آسمان کنند »

گل بی رخ یار خوش نباشد بی باده بهار خوش نباشد
طرف چمن و طوافِ بستان بی لاله عذار خوش نباشد

رقصیدنِ سرو و حالتِ گل بی‌صوتِ هزار، خوش نباشد
 هر نقش که دستِ عقل بندد جز نقشِ نگار خوش نباشد
 با یارِ شکر لبِ گل اندام بی‌بوس و کنار خوش نباشد

جان نقد محقر است حافظ

از بهر نثار خوش نباشد

گوهرِ مخزنِ اسرار همانست که بود حقه‌مهر، بدان مهر و نشانست که بود (۱)
 از صبا پرس که ما را همه شب تادمِ صبح بوی زلفِ تو همان مونس جانست که بود
 طالبِ لعل و گهر نیست و گرنه خورشید همچنان در عملِ معدن و کانست که بود
 رنگِ خونِ دلِ ما را که نهان میداری همچنان در لبِ لعلِ تو عیانست که بود
 عاشقانِ زمرهٔ اربابِ امانت باشند لاجرم چشمِ گهر بار، همانست که بود
 کشتهٔ غمزهٔ خود را به زیارتِ دریاب زانکه بیچاره همان دل‌نگرانست که بود
 زلفِ هندویِ تو گفتم که دگر ره نزنند سالها رفت و بدان سیرت و سانست که بود

حافظا باز نما قصهٔ خونابهٔ چشم

که در این چشمه همان آب روانست که بود

مرا به رندی و عشق آن فضول عیب کند که اعتراض، بر اسرارِ علمِ غیب کند
 کمالِ سرِّ محبتِ بین نه نقص گناه که هر که بی‌هنر افتد نظر به عیب کند
 چنان ز ند ره اسلام، غمزهٔ ساقی که اجتناب ز صبا مگر صهیب کند (۲)
 ز عطرِ حورِ بهشت آن نفس بر آید بوی که خاکِ میکدهٔ ما عبیرِ جیب کند
 کلیدِ گنجِ سعادت، قبولِ اهلِ دلست مباد کس که در این نکته شک و ریب کند

- ۱- همچنان مهر تو امونس جانست که بود همچنان ذکر تو ام و ورد زبانست که بود «سلمان ص ۲۹۲»
- گر قرار تو، به دلها نه چنانست که بود عهد ما با غم عشق تو همانست که بود «کمال خجند ص ۱۷۵»
- ۲- صهیب بن سنان بن مالک (تولد ۳۶ قبل از هجرت - وفات ۳۲ هجری) زمانی
 اسلام آورد که مسلمانان بیش از سی و چند تن نبودند - وی به سبب پارسانی و زهدش در میان
 مسلمین شهرتی فراوان دارد و در ادبیات فارسی نام او بسیار آمده است .

شبانِ وادیِ ایمن گهی رسد به مراد که چندسال به جان خدمت شعیب کند (۱)

زدیده خون بچکاند فسانه حافظ

چو یاد عهدِ شباب و زمانِ شیب کند (۲)

مرامهرِ سیه چشمان ز سر بیرون نخواهد شد	قضای آسمانست این و دیگر گون نخواهد شد
مرا روزِ ازل کاری به جز رندی نفرمودند	هر آن قسمت که آنجا شد کم و افزون نخواهد شد (۳)
مجالِ من همین باشد که پنهان مهرِ او ورزم	کنار و بوس و آغوش چگویم چون نخواهد شد
شرابِ لعل و جایِ امن و یارِ مهربان ساقی	دلای کی به شود کارت اگر اکنون نخواهد شد
خدا را محاسب ما را به فریادِ دفونی بخش (۴)	که ساز شرح زین افسانه بی قانون نخواهد شد
شبی مجنون به لیلی گفت کای محبوب بی همتا	ترا عاشق شود دیدا، ولی مجنون نخواهد شد
رقیب آزارها فرمود و جای آشتی نگذاشت	مگر آه سحر خیزان سوی گردون نخواهد شد؟

مشوی ای دیده نقش غم ز لوح سینه حافظ

که زخم تیغ دلدارست و رنگ خون نخواهد شد

مرا می دگر باره از دست برد	به من باز آورد، می؛ دستبرد
هزار آفرین برمی سرخ باد	که از روی مارنگ زردی ببرد
بنازیم دستی که انگور چید	مریزاد پائی که برهم فشرد
برو زاهدا خرده بر ما مگیر	«که کار خدائی نه کاریست خرد» (۵)
مرا از ازل عشق شد سرنوشت	«قضای نوشته نشاید سترد» (۵)

- ۱- شبان وادی ایمن اشاره است به موسی که مدت هفت سال در خدمت شعیب (یکی از پیامبران بنی اسرائیل) به شبانی پرداخت و سرانجام شعیب او را به دامادی پذیرفت.
- ۲- نسخه قزوینی: چو یاد وقت زمان شباب و شیب کند (۱)
- ۳- قزوینی: هر آن قسمت که آنجا رفت از آن افزون نخواهد شد.
- ۴- نسخه بدل: بیا تا در صف رندان به بانگ جنگ می نوشیم.
- ۵- قضای نبشته نشاید سترد که کار خدائی نه کاریست خرد «فردوسی»

مزن دم زحکمت که در وقت مرگ ارسطو دهد جان چو بیچاره کرد
مکش رنج بیهوده خرسند باش قناعت کن ارنیست اطلس به برد
چنان زندگانی کن اندر جهان که چون مرده باشی نگویند مرد

شود مست وحدت ز جام الست

هر آنکو چو حافظ می صاف خورد

مژده ای دل که دگر باد صبا باز آمد هدهد خوش خبر از طرف سبا باز آمد (۱)
برکش ای مرغ سحر نغمه داودی باز که سلیمان گل از طرف هوا باز آمد
لاله بوی می نوشین بشنید از دم صبح داغ دل بود، به امید دوا باز آمد
عارفی کو که کند فهم زبان سوسن تا پرسد که چرا رفت و چرا باز آمد
مردمی کرد و کرم بخت خداداد به من کان بت سنگدل از راه وفا باز آمد
چشم من در ره این قافله راه بماند (۲) تا به گوش دلم آوازی درا باز آمد

گر چه حافظ در رنجش زد و پیمان بشکست

لطف او بین که به صلح از در ما باز آمد

۱- هدهد پیغام سلیمان را به بلقیس پادشاه شهر سبا می‌رسانید، سبا بر وزن هوا نام شهر بلقیس در
یمن بوده است. این غزل با سه غزل دیگر خواجه و چند غزل از معاصران وی شاید بی‌ارتباط نباشد:
الف - اگر آن طایر قدسی ز درم باز آید عمر بگذشته به پیرانه سرم باز آید
ب - زهی خجسته زمانی که یار باز آید به کام غمزدگان غمگسار باز آید
ج - مژده ای دل که مسیحا نفسی می‌آید که زانفاس خوشش بوی کسی می‌آید
خواجهی کرمانی دو غزل بدین وزن و ردیف دارد:
الف - بنگرای شمع که پروانه دگر باز آمد از پی دل بشد و سوخته پر باز آمد
ب - یار ثابت قدم اینک ز سفر باز آمد و گر از پای در افتاد به سر باز آمد
(دیوان خواجه ص ۶۶۸،

سلمان ساوجی با قافیه دیگر و همین ردیف:

جان چو بشنید که آن جان جهان باز آمد از سر راه عدم رقص کنان باز آمد (ص ۲۹۶ دیوان سلمان)
عبید زاکانی با همین وزن و قافیه دیگر:
یار پیمان شکنم با سر پیمان آمد دل پردرد مرا نوبت درمان آمد (ص ۱۲۰ کلیات عبید)
۲- نسخه بدل: چشم من در پی این قافله بس آه کشید.

مژده ای دل ! که مسیحا نفسی می آید
 از غم هجر مکن ناله و فریاد که دوش
 زاتش «وادی ایمن» نه منم خرم و بس
 هیچکس نیست که در کوی تواش کاری نیست
 کس ندانست که منزلگه مقصود کجاست؟
 جرعه‌یی ده که به میخانه ارباب کرم
 خبر بلبلی این باغ مپرسید که من
 دوست را گرسر پرسیدن بیمارغم است
 که زانفاس خوشش بوی کسی می آید (۱)
 زده ام فالسی و فریادرسی می آید
 موسی اینجا به امید قبسی می آید (۲)
 هر کس آنجا بطریق هوسی می آید
 اینقدر هست که بانگ جرسی می آید (۳)
 هر حریفی ز پسی ملتسمی می آید
 ناله‌ی می شنوم کز قفسی می آید
 گوبران خوش که هنوزش نفسی می آید

یاردارد سر صید دل حافظ یاران

شاهبازی به شکار مگسی می آید

مسلمانان مرا وقتی دلی بود
 که باوی گفتمی گرمشکی بود
 دلی همدرد و یاری مصلحت بین
 که استظهار هراهل دلی بود
 به گردابی چو میافتادم از غم
 به تدبیرش امید ساحلی بود

۱- نسخه قزوینی این غزل را ندارد ولی تاریخ ادب پارسی گواهی میدهد که این غزل ملک طلق حافظست.

۲- درخت و آتشی دیدم، ندا آمد که جانانم مرا میخواند آن آتش مگر موسی عمرانم
 «دیوان کبیر مولانا - جز سوم ص ۱۹۲»

وادی ایمن : وادی مقدس را گویند و آن صحرائیست که در آنجا ندای حق به موسی رسید .
 «خواجه درغزلی دیگر گوید : «شب تارست وره وادی ایمن در پیش»

آتش طور کجا موعود دیدار کجاست » و در این ابیات اشارتیست به این آیه از قرآن :

اذرآ ناراً فقال لاهله امکنوا انی آنست ناراً لعلی آتیکم منها بقیس او اجد علی النار هدی
 «آیه ۹ سوره طه»

۳- «از پیامبر کسی درباره چگونگی وحی پرسش کرد ، در پاسخ فرمود : گاهی آوازی چون انعکاس بانگ جرس به گوشم میرسد.»

«مقدمه ابن خلدون - ترجمه پروین گنابادی ج اول ص ۱۷۴ .»

زمن ضایع شد اندر کوی جانان چه دامنگیر یارب منزلی بود
 براین جان پریشان رحمت آرید که وقتی کاردانی کاملی بود
 مرا تا «عشق» تعلیم سخن کرد حدیثم نکته هر محفلی بود
 هنری عیب حرمان نیست لیکن زمن محرومتر کی سائلی بود؟

مگو دیگر که حافظ نکته‌دان است

که ما دیدیم و مسکین جاهلی بود

مطربِ عشق عجب ساز و نوائی دارد نقش هر پرده که زد راه بجائی دارد (۱)
 عالم از ناله «عشاق» مبادا خالی که خوش آهنگ و فرحبخش «نوا»ئی دارد (۲)
 پیرِ دردی کش ما گرچه ندارد ز روزور خوش عطا بخش و خطا پوش خدائی دارد
 از عدالت نبود دور گرش پرسد حال پادشاهی که بهمسایه گدائی دارد
 محترم دار دلم کاین مگس قند پرست تا هواخواه تو شد فرّ همائی دارد
 اشکِ خونین بنمودم به طیبیان، گفتند: دردِ عشق است و جگر سوزد و نوائی دارد
 ستم از غمزه میاموز که در مذهب عشق هر عمل اجری و هر کرده جزائی دارد (۳)
 نغز گفت آن بت ترسایچه باده فروش شادی روی کسی خور که صفائی دارد

خسروا حافظ در گاه نشین فاتحه خواند

وز زبان تو تمنای دعائی دارد

۱- مرحوم خلخالی، با این ردیف و قافیه؛ يك غزل به سلمان ساوجی نسبت داده است که من در دیوان سلمان نیافتم؛ مطلع آن غزل چنینست:

چمن از بلبل و گل برگ و نوائی دارد عالم از طلعت نوروز صفائی دارد

«ص کح حافظ چاپ خلخالی»

۲- قزوینی: ... فرحبخش هوائی دارد. آشنایان موسیقی مناسب «عشاق» و «نوا» را نیک در می‌یابند. آقای نورعلیخان برومند هم از لحاظ علم موسیقی «نوا» را درستتر میدانند.

۳- کل نفس بما کسبت رهینة
 «آیه ۳۸ سوره مدثر»

معاشران، ز حریفِ شبانه یاد آرید
 چو درمیانِ مراد آورید دستِ امید
 چو لطفِ باده کند جلوه در رخ ساقی
 به وقتِ سرخوشی از آه و ناله عشاق
 حقوقِ بندگیِ مخلصانه یاد آرید
 ز عهدِ صحبتِ ما در میانه یاد آرید
 ز عاشقان، به سرود و ترانه یاد آرید
 بدصوت و نغمه چنگ و چغانه یاد آرید
 ز بی وفائیِ دورِ زمانه یاد آرید
 ز هم‌رهان به سرِ تازیانه یاد آرید
 سمنند دولت اگر چند سر کشیده رود

به وجه مرحمت ای ساکنان صدر جلال ز روی حافظ و این آستانه یاد آرید

معاشران، گره از زلفِ یار باز کنید
 حضور خلوت انس است و دوستان جمعند
 رباب و چنگ بدبانگ بلند میگویند
 هر آنکسی که در این حلقه نیست زنده به عشق
 شبی خوش است بدین قصه اش دراز کنید (۱)
 و آن یکاد بخوانید و در فراز کنید (۲)
 که گوش هوش به پیغام اهل راز کنید
 براو چو مرده به فتوای من نماز کنید

۱- درباره این غزل رجوع کنید به مقدمه مصحح دیوان .

۲- خواندن یا نگهداشتن «وان یکاد» دفع چشم زخم را مفیدست و آن آیتی است از قرآن:

وَإِنْ يَكَادُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَيُزْلِقُونَكَ بِأَبْصَارِهِمْ لَمَّا سَمِعُوا الذِّكْرَ وَيَقُولُونَ إِنَّهُ لَمَجْنُونٌ
 «آیه ۵۱ سوره قلم»

ساحبان سیره و مفسران، نوشته اند این آیه هنگامی نازل شد که جمعی از شورچشمان قریش قصد داشتند پیامبر را چشم زند؛ بر آن حضرت این آیه نازل شد و بخواند و از چشم زخم آنان رهائی یافت .

از جمله رسوم عامیانه در شیراز که هنوز مرسومست تهیه «چل ان یکاد» است بدین ترتیب که کودکان، روز جمعه آخر رمضان؛ چهل ورق کاغذ شش گوشه کوچک فراهم و دوات و قلمی آماده میکنند و به مساجد میروند و از چهل نفر می‌خواهند تا این آیه را بنویسند، پس از آنکه «چل ان یکاد» نوشته شد در محفظه‌ئی چرمین یا فلزی می‌نهند و جهت دفع چشم زخم به بازوی کسیکه «به نظر نزدیکست» می‌بندند .

نیز در سراسر ایران مرسومست که این آیه را بر صفحات زرین و سیمین حک و نقر کرده به نیت دفع «چشم زخم» برگردن کودکان می‌آویزند .

میان عاشق و معشوق فرق بسیار است چو یار نواز نماید شما نیاز کنید
 بجانِ دوست که غم پردهٔ شما نبرد گسرامتماد بر الطاف کار ساز کنید
 نخست موعظهٔ پیر میفروش این است (۱) که از مصاحب ناجنس احتراز کنید

وگر طلب کند انعامی از شما حافظ حوالتش به لب یار دنواز کنید

من وانکارِ شراب این چه حکایت باشد؟ غالباً اینقدرم عقل و کفایت باشد (۲)
 من که شبهاره تقوی زدهام بادف و چنگ این زمان سر بره آرام؟ چه حکایت باشد
 زاهد ار راه برندی نبرد معذور است عشق، کاری است که موقوف هدایت باشد
 تا به غایت ره میخانه نمیدانستم ورنه مستوری ما تا به چه غایت باشد
 بندهٔ پیرِ مغانم که ز جهلم برهاند پیرِ ما هر چه کند عین ولایت باشد
 زاهد و عجب و نماز و من و مستی و نیاز تا خود او را ز میان با که عنایت باشد

دوش از این غصه نخفتم که رفیقی میگفت حافظ از باده خورد جای شکایت باشد

من و صلاح و سلامت کس این گمان نبرد که کس به رند خرابات ظن آن نبرد
 من این مرقع پشمینه بهر آن دارم کدزیر خرقة کشم می، کس این گمان نبرد
 مباش غرهٔ بعلم و عمل، فقیه! مدام که هیچکس ز قضای خدای جان نبرد
 مشو فریفتهٔ رنگ و بو قدح درکش که زنگ غم ز دلت جز می مغان نبرد
 اگر چه دیده بود پاسبان تو ایدل بهوش باش که نقد تو پاسبان نبرد

سخن بنزد سخندان ادا مکن حافظ که تحفه کس درو گوهر بیحروکان نبرد (۳)

۱- قزوینی: نخست موعظهٔ پیر صحبت این حرفست.

۲- برمنت ناز وستم گرچه بغایت باشد حاش الله که مرا از تو شکایت باشد
 در بیابان تمنا همه سرگردانیم تا کرا سوی تو توفیق هدایت باشد

«سلمان ساوجی ص ۳۱۶»

۳- سرخجالتم از پیش بر نمی آید که در چگونه به دریا برند ولعل به کان «سعدی»

نسبت رویت اگر باماه و پروین کرده اند
 شمه‌ئی از داستان عشق شورانگیز ماست
 نکبت جانبخش دارد خاک کوی دلبران
 خاکیان بی بهره اند، از جرعه کأس الکرام (۲)
 شهپر زاغ وزغن زیبای صید و قید نیست
 ساقیا می‌ده که با حکم ازل تدبیر نیست
 از خرد بیگانه شو چون جانش اندر بر بکش
 در سفالین کاسه رندان بخواری منگرید
 تیر مژگان دراز و غمزه جادو نکرد
 شاهدان از آتش رخسار رنگین دمبدم

**شعر حافظ را که یکسر مدح احسان شماس است
 هر کجا بشنیده اند از لطف تحسین کرده اند**

نسیم باد صبا دوشم آگهی آورد (۳)
 بمطربان صبوچی دهیم جامه چاک
 بیایا که تو حور بهشت را رضوان
 نسیم زلف تو شد خضر را هم اندر عشق
 بجبر خاطر ما کوش کاین کلاه نمود
 چه ناله ها که رسید از دلم بخرمن ماه
 که روز محنت و غم رو بکوتهی آورد
 بدین نوید که باد سحر گهی آورد
 درین جهان ز برای دل رهی آورد
 زهی رفیق که بختم بهم رهی آورد
 بسی شکست که بر افسر شهی آورد
 چو یاد عارض آن ماه خر گهی آورد

رساند رایت منصور بر فلک حافظ

که التجا به جناب شهنشاهی آورد

۱- شام خون آشام گیسورا اگرچین کرده اند زلف پرچین را چرا بر صبح پرچین کرده اند
 « خواجوی کرمانی ص ۲۴۴ »

۲- وللارض من کأس الکرام نصیب .

۳- بعضی نسخه ها : برید باد صبا

نفس باد صبا مشک فشان خواهد شد
 ارغوان جام عقیقی به سمن خواهد داد
 گل عزیزست غنیمت شمردش صحبت
 این تطاول که کشید از غم هجران بلبل
 ای دل ار عشرت امروز بفردا فکنی
 ماه شعبان منده از دست قدح کاین خورشید
 مطربا مجلس انس است غزل خوان و سرود
 گر زمسجد بخرابات شدم خرده مگیر

**حافظ از بهر تو آمد سوی اقلیم وجود
 قدمی نه بود اعش که روان خواهد شد**

نفس بر آمد و کام از تو بر نمی آید
 صبا به چشم من انداخت خاکی از کویش
 زشت صدق گشادم ، هزار تیر دعا
 مقیم زلف تو شد دل که خوش سوادی دید
 قد بلند ترا تا به بر نمی گیرم

**کمهینه شرط وفاترک سر بود حافظ
 برو برو ز تو این کار اگر نمی آید**

نقد صوفی نه همه صافی و بیغش باشد
 صوفی ما که زورد سحری مست شدی
 خوش بود گرمحک تجربه آید بمیان
 ناز پرورد تنعم نبرد راه بدوست
 خط ساقی گر از اینگونه زند نقش بر آب
 غم دنیای دنی چند خوری باده بخور

**دلوق و سجاده حافظ ببرد باده فروش
 گرشراب از کف آن ساقی مهوش باشد**

تا همه صومعه داران پی کاری گیرند ؟
 بگذارند و خیم طره یاری گیرند
 گر فلکشان بگذارد که قراری گیرند
 که به تیر مژه هر لحظه شکاری گیرند
 خاصه رقصی که در آن دست نگاری گیرند
 که در این خیل حصارى به سواری گیرند

حافظ ابنای زمان راغم مسکینان نیست

زین میان گسر بتوان به که کناری گیرند

نه هر که آینه سازد سکندری داند
 کلاهداری و آیین سروری داند
 نه هر که سر بتراشد قلندری داند
 که در محیط ، نه هر کس شناوری داند
 که در گدا صفتی کیمیاگری داند
 که قدر گوهر یکدانه گوهری داند
 که آدمی بچهئی شیوه پری داند
 جهان بگیرد اگر داد گستری داند
 و گرنه هر که تو بینی ستمگری داند
 که خواجه خودروش بنده پروری داند

ز شعر دلکش حافظ کسی بود آگاه

که لطف طبع و سخن گفتن دری داند

بختم اریار شود رختم از اینجا ببرد
 عاشق سوخته دل نام تمنا ببرد
 بو که صاحب نظری نام تماشا ببرد

نقد ها را بود آیا که عیاری گیرند ؟
 مصلحت دید من آنست که یاران همه کار
 خوش گرفتند حریفان سر زلف ساقی
 یارب این بچه تر کان چه دلیرند بخون ؟
 رقص بر شعر ترو ناله نی خوش باشد
 قوت بازوی پرهیز بخوبان مفروش

نه هر که چهره بر افروخت دلبری داند
 نه هر که طرف کله کج نهاد و تند نشست
 هزار نکته باریکتر ز مو اینجاست
 در آب دیده خود غرقه ام چه چاره کنم
 غلام همت آن رند عافیت سوزم
 مدار نقطه بینش ز خال تست مرا
 بیاختم دل دیوانه و ندانستم
 به قد و چهره هر آنکس که شاه خوبان شد
 وفا و عهد نکو باشد ار بیا موزی
 تو بندگی چو گدایان بشرط مزد مکن

نیست در شهر نگاری که دل ما ببرد
 کو حریفی کش و سرمست که پیش گرمش
 در خیال این همه لعبت بهوس میبازم

راه عشق ارچه کمینگاه کماندارانست
سحر بامعجزه پهلوتز ند دل خوش دار (۱)
جام مینائی می سد ره تنگدلی است
باغباننا ز خزان بیخبرت می بینم
رهزن دهر نختست مشو ایمن ازو
علم وفضلی که بچل سال دلم جمع آورد
هر که دانسته رود صرفه ز اعدا ببرد
سامری کیست که دست از ید بیضا ببرد (۲)
منه از دست که سیل غمت از جا ببرد
آه از آن روز که بادت گل رعنا ببرد
اگر امروز نبردست که فردا ببرد
ترسم آن نر کس مستانه بیغما ببرد

حافظ! ار جان طلبد غمزه مستانه یار

خانه از غیر بپرداز و بهل تا ببرد

واعظان کاین جلوه در محراب و منبر می کنند
مشکلی دارم ز دانشمند مجلس باز پرس:
گوئیا باور نمیدارند روز داوری
یار باین نودولتان را بر خر خودشان نشان
بندۀ پیر خراباتم که درویشان او
چون بخلوت میروند آن کار دیگری کنند (۳)
تو به فرمایان چرا خود تو به کمتر می کنند؟
کاین همه قلب و دغل در کار داوری کنند
کاین همه ناز از غلام ترک واسترمی کنند
گنج را از بی نیازی خاک بر سرمی کنند

۱- نسخه قزوینی: بانگ گاوی چه صدا باز دهد عشوه مخر.

۲- فالقی عصاه فاذا هی ثعبان مبین و نزع یده فاذا هی بیضاء للناظرین

« آیات ۳۲ و ۳۳ سوره شعراء »

سامری مردی ساحر بود که در غیبت موسی، گوساله‌یی زرین ساخت و قوم را به پرستیدن آن خواند - موسی دو معجز داشت: چون عصای خود را می‌افکند اژدها میشد و چون دست خویش در زیر بغل میبرد بیرون می‌آورد نورانی میشد و می‌درخشید - رجوع کنید به سوره اعراف، آیات ۱۴۶ تا ۱۵۳ و سوره طه آیات ۸۴ تا ۹۷ و سفر خروج تورات باب سی و دوم.

۳- اوحدی با همین وزن و ردیف و با قافیه دیگر:

مردم شهرم به می خوردن ملامت میکنند
ساقیا می ده بهل کایشان قیامت میکنند
روی در محراب و دل پیش تودار ندای پسر
پیشوایانی که مردم را امامت میکنند
« دیوان اوحدی ص ۱۹۶ »

میدهند آبی و دلها را توانگرمی کنند
 زمرهٔ دیگر بعشق از خاگس برمی کنند
 کاین هوسناکان دل و جان جای دیگر می کنند
 هر زمان خرمهره را با در برابر می کنند
 کاندرا آنجا طینت آدم مخمر می کنند

ای گدای خانقه باز آ که در دیرمغان
 حسن بی پایان او چندا نکه عاشق می کشد
 خانه خالی کن دلانا منزل جانان شود
 آه آه از دست صرافان گوهر ناشناس
 بر در میخانهٔ عشق ای ملک تسبیح گوی

صبحدم از عرش می آمد خروشی، عقل گفت:
قدسیان گوئی که شعر حافظ از بر می کنند

سعادت همدم او گشت و دولت هم قرین دارد
 کسی آن آستان بوسد که جان در آستین دارد
 که صدر مجلس عشرت گدای ره نشین دارد
 که نقش خاتم لعش جهان زیر نگین دارد
 که دوران ناتوانیها بسی زیر زمین دارد
 که ببیند خیر از آن خرمن که نذک از خوشه چین دارد؟
 که صد جمشید و کیخسرو غلام کمترین دارد
 بنام دلبر خود را که هم «آن» و هم این دارد (۱)

هر آنکو خاطر مجموع و یار نازین دارد
 جناب عشق را در که بسی بالاتر از عقل است
 به خواری منگرای منعم ضعیفان و نحیفان را
 دهان تنگ شیرینش مگر مهر سلیمان است
 چو بر روی زمین باشی توانائی غنیمت دان
 بلاگردان جان و تن دعای مستمندانست
 صبا از عشق من رمزی بگو با آن شه خوبان
 لب لعل و خط مشکین چو ایش هست آتش نیست

اگر گوید نمیخواهم چو حافظ عاشق مفلس
بگوئیدش که سلطانی گدائی همنشین دارد

خداش در همه حال از بلا نگهدارد (۲)
 نگاهدار سر رشته تا نگهدارد

هر آنکه جانب اهل وفا نگهدارد
 گرت هواست که معشوق نگسلد پیوند (۳)

۱- قزوینی: لب لعل و خط مشکین چو آتش هست و اینش هست

بنام دلبر خود را که حسنش آن و این دارد

۲- رخی چنین که تو داری کدام مه دارد خدا همیشه ز چشم بدت نگه دارد

«کمال خجند ص ۱۵۰»

۳- قزوینی و پژمان: پیمان.

حدیث دوست نگویم مگر بحضرت دوست
 سرو زرو دل و جانم فدای آن محبوب
 دلا معاش چنان کن که گر بلغزد پای
 نگه نداشت دل ما و جای رنجش نیست
 صبا در آن سر زلف ار دل مرا بینی
 که آشنا سخن آشنا نگهدارد
 که حق صحبت و عهد وفا نگهدارد (۱)
 فرشته‌ات به دو دست دعا نگهدارد
 زدست بنده چه خیزد خدا نگهدارد
 ز روی لطف بگویش که جان نگهدارد

غبار راه‌گذارت کجاست تا حافظ بیادگار نسیم صبا نگهدارد

هر که را با خط سبزه سر سودا باشد
 من چو از خاک لحد لاله صفت برخیرم
 ظل ممد و در خیم زلف توام بر سر باد
 چون گلومی، دمی از پرده برون آی و در آی
 تا کی ای در گرانمایه رواخواهی داشت (۳)
 از بن هر مژده ام آب روانست، بیا
 پای از این دایره بیرون نهد تا باشد
 داغ سودای توام سر سویدا باشد (۲)
 کاندرین سایه قرار دل شیدا باشد
 که دگر باره ملاقات نه پیدا باشد
 کز غمت دیده مردم همه دریا باشد
 اگر ت میل لب جوی و تماشا باشد

چشم از ناز به حافظ نکند میل آری سرگرانی صفت نرگس رعنا باشد

هر که شد محرم دل در حرم یار بماند
 اگر از پرده برون شد دل من عیب مکن
 صوفیان واستدند از گرو می همه رخت
 خرقه پوشان همگی مست گذشتند و گذشت
 داشتم دلقی و صد عیب مرا می پوشید
 و آنکه این کار ندانست در انکار بماند
 شکر ایزد که نه در پرده پندار بماند
 خرقه ماست که در خانه خمار بماند
 قصه ماست که در هر سر بازار بماند
 خرقه رهن می و مطرب شد و ز ناز بماند

۱- قزوینی: که حق صحبت مهر و وفا - متن با نسخه خانلری موافقت.

۲- در قیامت چو سراز خاک لحد بردارم / گرد سودای تو بردامن جانم باشد
 « سعدی - بدایع »

۳- قزوینی و پژمان: تو خود ای گوهر یکدانه کجایی آخر.

از صدای سخن عشق، ندیدم خوشتر
هرمی لعل کز آن دست بلورین ستم
جزدم کوز ازل تا بابد عاشق اوست (۱)
گشت بیمار که چون چشم تو گردد نرگس
بر جمال تو چنان صورت چین حیران شد
یادگاری که در این گنبد دوار بماند
آب حسرت شد و در چشم گهر بار بماند
جاودان کس نشنیدم که در این کار بماند
شیوه او نشدش حاصل و بیمار بماند
که حدیثش همه جا بر در و دیوار بماند

به تماشاگاه زلفش دل حافظ روزی

شد که باز آید و جاوید گرفتار بماند

هر گزم نقش تو از لوح دل و جان نرود
آنچنان مهر توأم در دل و جان جای گرفت
از دماغ من سرگشته خیال رخ دوست
هرچه جز بار غمت بردل مسکین منست
در ازل بست دلم با سر زلفت پیوند
گر رود از پی خوبان دل من معذور است
هر گز از یاد من آن سرو خرامان نرود (۲)
که گرم سر برود از دل و از جان نرود
بجفای فلک و غصه دوران نرود
برود از دل من وز دل من آن نرود
تا ابد سر نکشد وز سر پیمان نرود
درد دارد چکنند کز پی درمان نرود

هر که خواهد که چو حافظ نشود سرگردان

دل بخوبان ندهد وز پی ایشان نرود

همای اوج سعادت بدمام ما افتد
حباب وار بر اندازم از نشاط کلاه (۳)
اگر ترا گذری بر مقام ما افتد
بیارگاه تو چون باد را نباشد بار
اگر ز روی تو عکسی بجام ما افتد
چو جان فدای لب ت شد خیال می بستم
کی اتفراق مجال پیام ما افتد
که قطره ای ز زلالت بکام ما افتد

۱- قزوینی: جز دل من کز ازل ...

۲- نقش روی توأم از پیش نظر می نرود

خاطر از کوی توأم جای دگر می نرود
« عبیدزاکانی ص ۱۱۲ »

۳- کلاه به هوا انداختن یا بر آسمان افکندن کنایه از کثرت شادبست ظهیر فاریابی گفت:
جهان کلاه ز شادی بر افکند گر تو
به هفت قلعه افلاک سر فرود آری

خیال زلف تو گفتم که جان و سیله مساز کزین شکار فراوان بدام ما افتد
 بنا امیدی از این در مرو بزن فالی بود که قرعه دولت بنام ما افتد
 شبی که ماه مراد از افق شود طالع بود که پرتو نوری پیام ما افتد
زخاک کوی تو هر گه که دم زند حافظ

نسیم گلشن جان در مشام ما افتد

هوس باد بهارم به سر صحرا برد^(۱) باد بوی تو بیاورد و قرار از ما برد
 هر کجا بود دلی چشم تو برد از راهش نه دل خسته بیمار مرا تنها برد
 جام می، دی، زلبت دم ز روان بخشی زد آبرو از لب جانبخش روان بخشا برد
 دوش دست طلبم سلسله شوق تو بست پای خیل خردم لشکر غم از جا برد
 راه ما غمزه آن ترک کمان ابرو زد رخت ما هندوی آن سروسپی بالا برد
 دل سنگین ترا اشک من آورد به راه سنگ را سیل تواند به ره دریا برد

بحث بلبل بر حافظ مکن از خوش نفسی

بیش طوطی نتوان صوت هزار آوا برد

یاد باد آنکه زما وقت سفر یاد نکرد بهوداعی دل غمیده ما شاد نکرد
 آن جوانمرد که میزد رقم خیر و قبول بنده پیر، ندانم؛ زچه آزاد نکرد
 دل بامید صدائی که مگر در تو رسد ناله‌ها کرد در این کوه که فرهاد نکرد
 کاغذین جامه بخوناب بشویم که فلک^(۲) رهنمونیم بیای علم داد نکرد
 سایه تاباز گرفتگی زچمن، مرغ سحر آشیان در شکن طره شمشار نکرد

۱- نفسی وقت بهارم هوس صحرا بود با رفیقی دو که دایم نتوان تنها بود «سعدی»
 ۲- در ایام قدیم رسم بوده است مظلومان، جامه‌ئی کاغذین می پوشیده‌اند و موضوع دادخواهی
 و شکایت خود را بر آن می‌نوشته و در پای «علم داد» می‌ایستاده‌اند تا حاکم شهر آنان را
 بشناسد و به دادشان برسد - اوحدی گوید :

بعد از این چون قلم به سر کوشم جامه کاغذین فرو پوشم
 علم جامه، جمله قصه داد و ندر او کرده غصه خود یاد

كلك مشاطه صنعش نکشد نقش مراد هر که اقرار بدین حسن خداداد نکرد
 شاید ار پیک صبا از تو بیاموزد کار زانکه چالاک ترا ز این حرکت یاد نکرد
 مطربا پرده بگردان و بزین راه عراق که از این راه بشد یار و روزما یاد نکرد

**غزلیات عراقی است سرود حافظ
 که شنید این ره دلسوز که فریاد نکرد**

یاد باد آنکه سر کوی توأم منزل بود دید در روشن از خاک درت حاصل بود
 راست چون سوسن و گل از اثر صحبت پاک بر زبان بود مرا آنچه ترا در دل بود
 دل چو از پیر خرد نقل معانی میکرد عشق میگفت بشرح آنچه بر او مشکل بود
 آه از این جور و تطاول که درین دامگه است واه از آن ناز و تنعم که در آن محفل بود
 در دلم بود که بی دوست نباشم هر گز چه توان کرد که سعی من و دل باطل بود
 دوش بر یاد حریفان، به خرابات شدم خم می دیدم، خون در دل و پادر گل بود
 بس بگشتم که بیرسم سبب درد فراق مفتی عقل در این مسئله لایعقل بود
 راستی خاتم فیروزه بو اسحاقی (۱) خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود

**دیدنی آن قهقهه کبک خرامان حافظ
 که ز سر پنجه شاهین قضا غافل بود**

یاد باد آنکه نهانت نظری با ما بود رقم مهر تو بر چهره ما پیدا بود
 یاد باد آنکه چو چشمت بعتابم میکشت معجز عیسویت در لب شکرخا بود
 یاد باد آنکه مه من چو کله بشکستی (۲) در رکابش مه نو پیک جهان پیمان بود
 یاد باد آنکه رخت شمع طرب می افروخت وین دل سوخته پروانه بی پروا بود
 یاد باد آنکه چو یاقوت قدح خنده زدی در میان من و لعل تو حکایتها بود
 یاد باد آنکه در آن بزمگه خلق و ادب آنکه او خنده مستانه زدی صهبا بود
 یاد باد آنکه صبحی زده در مجلس انس جزمین و یار نبودیم و خدا با ما بود

۱- اشارت است آمیخته به تأثر بر زوال دولت شاه ابواسحاق اینجو، امیر فارس در دوره خواجه - نیز « فیروزه بو اسحاقی » نوعی ممتاز و مرغوب از فیروزه است -
 ۲- قزوینی: یاد باد آنکه نگارم چو کمر بر بستنی - « کلاه شکستن » با اصطلاحات و اشارات خاصی که در این غزل آمده مناسبتر است -

یادباد آنکه خرابات نشین بودم و مست و آنچه در مجلسم امروز کم است آنجا بود (۱)

یادباد آنکه باصلاح شما میشد راست

نظم هر گوهر ناسفته که حافظ را بود (۲)

یارم چو قدح بدست گیرد بازار بتان شکست گیرد
در بحر فتاده ام چو ماهی تا یار مرا به شست گیرد
در پاش فتاده ام بزاری آیا بود آنکه دست گیرد
هر کس که بدید چشم او گفت: «کو محتسبی که مست گیرد؟»

'خرم دل آنکه همچو حافظ

جامی ز می آلت گیرد

یاری اندر کس نمی بینیم یاران را چه شد دوستی کی آخر آمد دوستداران را چه شد
شهر یاران بود و جای مهربانان این دیار مهربانی کی سر آمد شهر یاران را چه شد
کس نمیگوید که یاری داشت حق دوستی حق شناسان را چه حال افتاد و یاران را چه شد
لعلی از کان مروت بر نیامد، سالهاست تابش خورشید و سعی باد و باران را چه شد
آب حیوان تیره گون شد خضر فرخ پی که جاست؟ گل بگشت از رنگ خود باد بهاران را چه شد
صد هزاران گل شکفت و بانگ مرغی بر نخاست عندلیبان را چه پیش آمد هزاران را چه شد
زهره سازی خوش نمی سازد مگر عودش بسوخت؟! کس ندارد ذوق مستی میگساران را چه شد
گوی توفیق و کرامت در میان افکنده اند کس بمیدان رو نمی آرد سواران را چه شد

حافظ اسرار الهی کس نمیداند خموش

از که میپرسی که دور روزگار را چه شد

یکدو جامم دی سحر که اتفاق افتاده بود وز لب ساقی شرابم در مذاق افتاده بود
از سر مستی دگر با شاهد عهد شباب رجعتی میخواستم لیکن طلاق افتاده بود

۱- بعضی نسخه ها : و آنچه در مسجدم امروز کم است آنجا بود .

۲- این غزل تفسیر دو نکته است که در موارد متعدد ، خواجه بدان اشاره کرده است :

الف - مسئله گناه آدمی بدان صورت که در قرآن آمده است .

ب - مفهوم آیه یازدهم از سوره هفتم قرآن : وَلَقَدْ خَلَقْنَاكُمْ ثُمَّ صَوَّرْنَاكُمْ ثُمَّ قَلْنَا

لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ لَمْ يَكُنْ مِنَ السَّاجِدِينَ - وحیدت معروف :

خَلَقَ اللَّهُ آدَمَ عَلَى صُورَتِهِ . -

طاقت و صبر از خم ابروش طاق افتاده بود
 هر که عاشق وش نیامد در نفاق افتاده بود
 در شکر خواب صبحی هم وثاق افتاده بود
 عافیت را با نظر بازی فراق افتاده بود

نقش بی بستم که گیرم گوشه‌ای زان چشم مست
 ساقیا جام دمام ده که در سیر طریق
 ای معبر مژده پی فرما که دوشم آفتاب
 در مقامات طریقت هر کجا کردیم سیر

حافظ آنساعت که این نظم پریشان مینوشت

طایر فکرش بدام اشتیاق افتاده بود (۱)

مبادا خالیت شکر زمنقار (۲)
 که خوش نقشی نمودی از خطیار
 خدا را زین معما پرده بردار
 که خواب آلوده ایم ای بخت بیدار
 که میرقصند باهم مست و هشیار
 حریفان را نه سرماند و نه دستار (۳)
 چه سنجد پیش عشق کیمیا کار

الا ای طوطی گویای اسرار
 سرت سبز و دلت خوش باد جاوید
 سخن سر بسته گفتمی با حریفان
 به روی ما زن از ساغر گلایی
 چه ره بود این که زد در پرده مطرب
 از آن افیون که ساقی درمی افکند
 خرد هر چند نقد کاینات است

۱- این بیت هم در این غزلت :

کار ملک و دین ز نظم و اتساق افتاده بود

گر نکردی نصرت دین شاه یحیی از کرم

۲- شیخ عطار سه غزل بدین وزن و قافیه دارد :

ز سر تا پای او اقرار و انکار
 ز سرمستی نه در خواب و نه بیدار «ص ۲۹۵»
 چه خفتی؟ عمر شد، برخیز و هشدار «ص ۲۹۲»
 حجاب تو، توئی؛ از پیش بردار «ص ۲۹۱»

الف - درآمد دوش ترکم مست و هشیار
 ز هشیاری نه دیوانه نه عاقل
 ب - می درده که در، ده نیست هشیار
 پ - قدم در نه اگر مردی درین کار

صبا بشکن در دکان عطار عبیری چون سر زلفش به من آر «عماد فقیه»

زهی تازی ز زلفت مشک تاتار گل روی تو برده آب گلنار «خواجوی کرمانی ص ۴۴۳»

۳ - ساقیان مجلس عشق از برای قتل ما در لب خود نوش و اندر باده افیون می نهند

« دیوان اوحدی ص ۱۹۷ »

سکندر را نمی بخشند آبی به زور و زور میسر نیست این کار
 بیا و حالِ اهلِ درد بشنو به لفظِ اندک و معنی بسیار
 به مستوران مگو اسرار مستی حدیث جان میسر از نقش دیوار
 بت چینی عدوی دین و دلهاست خداوند دل و دینم نگهدار
به یمنِ رایتِ منصورِ شاهی (۱) علم شد حافظ اندر نظم اشعار

خداوندی بجای بندگان کرد

خداوند از آفاتش نگهدار

ای خرم از فروغِ رخت لاله زار عمر باز آ که ریخت بی گل رویت بهار عمر
 از دیده گرسر شک چو باران رود رواست کاندر غمت چو برق بشد روزگار عمر
 بی عمر زنده ام من وزین، بس عجب مدار روز فراق را که نهد در شمار عمر
 اندیشه از محیط فنا نیست، هر کرا بر نقطه دهان تو باشد مدار عمر
 در هر طرف ز خیل حوادث کمین گهیست ز آن رو عنان گسسته دواند سوار عمر
 این یک دودم که مهلت دیدار ممکن است در یاب کارما که نه پیداست کار عمر
 تا کی می صبح و شکر خواب بامداد هشیار گرد، هان که گذشت اختیار عمر
 دی در گذار بود و نظر سوی ما نکرد بیچاره دل که هیچ ندید از گذار عمر

حافظ سخن بگوی که بر صفحه جهان

این نقش ماند از قلمت یادگار عمر

ای صبا نکستی از خاک ره یار بیار بپر اندوه دل و مُرده دیدار بیار
 نکته روح فزا از دهن دوست بگو نامه خوش خبر از عالم اسرار بیار
 تا معطر کنم از لطف نسیم تو مشام شمه یی از نفحات نفس یار بیار
 بوفای تو که خاک ره آن یار عزیز بی غباری که پدید آید از اغیار بیار
 روز گاریست که دل چهره مقصود ندید ساقیا آن قدح آینه کردار بیار
 گردی از رهگذر دوست بکوری رقیب بهر آسایش این دیده خونبار بیار
 دل دیوانه به زنجیر نمی آید باز حلقه یی از خم آن طره طرار بیار

۱ - قزوینی: به یمن دولت منصور شاهی - حافظ در غزلی دیگر گوید:

« رجوع شود به حاشیه همان غزل » بیا که رایت منصور پادشاه رسید

خامی و ساده دلی شیوه جانبازان نیست خبری از بر آن دلبر عیار بیار
شکر آنرا که تودر عشرتی ای مرغ چمن به اسیرانِ قفس مژده گلزار بیار
کام جان تلخ شد از صبر که کردم بی دوست عشوه بی زان لب شیرین شکر بار بیار

دلچ حافظ به چه ارزد به میش رنگین کن و آنکبش مست و خراب از سر بازار بیار

ای صبا نکهتی از کوی فلانی بمن آر زار و بیمار غم راحت جانی بمن آر
قلب بی حاصل ما را یزن اکسیر مراد یعنی از خاک در دوست نشانی بمن آر
در کمینگاه نظر بادل خویشم جنگ است زا برو و غمزه او تیر و کمانی بمن آر
در غریبی و فراق و غم دل پیر شدم ساغر می ز کف تازه جوانی بمن آر
منکران راهم از این می دوسه ساغر بچشان و گر ایشان نستانند روانی بمن آر *
ساقیا عشرت امروز بفردا مفکن یا ز دیوان قضا خط اهانی بمن آر

دلیم از دست بشد دوش چو حافظ میگفت ای صبا نکهتی از کوی فلانی بمن آر

دلا چندم بریزی خون ز دیده شرم دار آخر تو نیز ای دیده خوابی کن مراد دل بر آ آخر
منم یارب که جانان را ز عارض بوسه می چینم دعای صبحدم دیدی که چون آمد بکار آخر
چو باد از خرمن دوان ر بودن خوشهئی تا چند ز همت توشهئی بردار و خود تخمی بکار آخر
مراد دنیی و عقبی به من بخشید روزی بخش بگو شم قول جنگ اول بدستم زلف یار آخر
نگارستان چین دانم نخواهد شد سرایت لیک بنوک کلک رنگ آمیز نقشی می نگار آخر
دلا در ملک شبخیزی گراز اندوه نگریزی دم صبحت بشارتها بیارد زان دیار آخر

بتی چون ماه زانوزدمی چون لعل پیش آورد تو گوئی تا بیم حافظ؟ ز ساقی شرم دار آخر

* روانی به معنی « زود » و « به آسانی » است و جوان به آن چاه فرو رفت و
طناب از میان گشاده ، روانی از آن نقب بیرون رفت . « لطائف الطوائف به تصحیح احمد
گلچین معانی ص ۳۶۷ » حضرت شیخ شمس الدین روانی برجسته و به مولانا گفته
که مرا به کشتن می طلبند و بیرون رفت . « لغت نامه به نقل از تذکره دولتشاه در ترجمه
حال مولانا جلال الدین مولوی » .

دیگر ز شاخ سرو سهی بلبل صبور
 ای گل بشکر آنکه توئی پادشاه حسن
 از دست غیبت تو شکایت نمی کنم
 گردیگران به عیش و طرب خرمند و شاد
 زاهد اگر، به حور و قصورست امیدوار
 می خور به بانگ چنگ و مخور غصه ، و رکسی

حافظ شکایت از غم هجران چه میکنی در هجر، وصل باشد و در ظلمتست، نور

روی بنما و مرا گو که دل از جان بر گیر
 در لب تشنه ما بین و مدار آب دریغ
 چنگ بنواز و بساز، ار نبود عود چه باک
 دوست گویار شو و هر دو جهان دشمن باش
 ترك درویش مگیر ار نبود سیم و زرش
 میل رفتن مکن ای دوست دمی با ما باش
 رفته گیر از برم و ز آتش و آب دل و چشم
 صوف بر کش ز سر و باده صافی در کش
 در سماع آی و ز سر خرقه بر انداز و برقص

حافظ آراسته کن بزم و بگو و اعظرا که بهین مجلسم و ترك سر منبر گیر

(۱) ای ساربان که رنج کشیدی ز راه دور آمد شتر به منزل لیلی ، مکن عبور
 « اوحدی ص ۲۲۷ »

(۲) وهو الذی جعلکم خلائفا الارض و رفع بعضکم فوق بعض درجات لیبلوکم فی ما آتیکم

ان ربک سربیع العقاب و انه لغفور رحیم « آیه ۱۶۶ سوره انعام »

وقالوا الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن ان ربنا لغفور شکور « آیه ۳۴ سوره فاطر »

۳- نسخه بدل : بخت گو روی کن و روی زمین لشکر گیر .

روی بنمای و وجودِ خودم از یاد ببر
 ماچو دادیم دل و دیده به طوفان بلا
 زلفِ چون عنبر خامش که بیوید هیبات
 سینه گو شعله آتشکده پارس بکش
 سعی نابرده در این راه به جائی نرسی
 دوش میگفت به مژگان درازت بکشم
 روز مرگم نفسی وعده دیدار بسده
 دولت پیر مغان باد که باقی سهلست
 خرمین سوختگان را همه گوباد ببر
 گوبیا سیل غم و خانه ز بنیاد ببر
 ای دل خام طمع این سخن از یاد ببر
 دیده گو آب رخ دجله بغداد ببر
 مزد اگر میطلبی طاعت استاد ببر
 یارب از خاطرش اندیشه بیداد ببر
 و آنگهم تا به لحد فارغ و آزاد ببر
 دیگری گو برو و نام من از یاد ببر

حافظ اندیشه کن از ناز کی خاطر یار

برو از در گمبش این ناله و فریاد ببر

شب وصلست وطی شد نامه هجر
 سلام^۱ فيه حتى مطلع الفجر (۱)
 دلا در عاشقی ثابت قدم باش
 که در این ره نباشد کار بی اجر
 من از رندی نخواهم کرد توبه
 و لو آذیتنی بالهجر و الحجر (۲)
 دلم رفت و ندیدم روی دلدار
 فغان از این تطاول، آه از این زجر
 بر آئی ای صبح روشن دل خدا را
 که بس تاریک می بینم شب هجر (۳)

وفا خواهی جفاکش باش حافظ

فان الربح والخسران فی التجر (۴)

- ۱- نسخه بدل: شب قدرست و - انا انزلناه فی لیلة القدر سلامِ هی حتی
 مطلع الفجر « آیات اول و پنجم سوره قدر » .
 ۲- گرچه مرا به جدائی و محرومی بیازاری .
 ۳- این کلمه چون به معنی «دوری» بکار برده شود در زبان تازی به فتح «هاء» و
 در زبان فارسی به کسر «هاء» خوانده شود .
 ۴- هر آینه سود و زیان در بازرگانیست . تجارت ، هم سود دارد ، هم زیان .

صبا ز منزلِ جانان گذر دریغ مدار وزو، به عاشقِ بیدلِ خبرِ دریغ مدار (۱)
 بشکر آنکه شکفتی بکام دل ای گل (۲) نسیم وصل ز مرغِ سحرِ دریغ مدار
 مراد ما همه موقوف یک کرشمه تست ز دوستان قدیم اینقدر دریغ مدار
 حریف بزم تو بودم چو ماه نو بودی (۳) کنون که ماه تمامی نظر دریغ مدار
 جهان و هر چه در او هست سهل و مختصر است ز اهل معرفت این مختصر دریغ مدار
 مکارم تو به آفاق میبرد شاعر از او وظیفه و زادِ سفر دریغ مدار
 چو ز کرخیر طلب میکنی سخن اینست که در بهای سخن سیم‌وزر دریغ مدار
 کنون که چشمه قندست لعل نوشینت سخن بگویی و زطوطی شکر دریغ مدار

غبار غم برود حال به شود حافظ تو آب دیده از این رهگذر دریغ مدار

عید است و آخرِ گل و یاران در انتظار ساقی بروی شاه بین ماه و می بیار (۴)

- ۱- پیام دوست، نسیم سحر دریغ مدار بیا ز گوشه نشینان خبر دریغ مدار
 به چشم من نکند هیچکار سرمه نور غبار تازه از این رهگذر دریغ مدار «خاقانی ص ۷۹۱»
 عراقی و خواجو باهمین وزن وردیف و روی دیگر :
- نظر ز حال من ناتوان دریغ مدار نظاره رخت از عاشقان دریغ مدار «عراقی ص ۲۰۷»
 مسیح‌وقتی ازین خسته دم دریغ مدار زپا در آدمم از من قدم دریغ مدار «خواجوص ۷۰۰»
- ۲- نسخه قزوینی : ... بکام بخت ای گل -
- ۳- نسخه قزوینی : حریف عشق تو بودم ...
- ۴- سنائی بدین وزن و قافیه دوغزل دارد :
- الف- مارا مدار خوار که ما عاشقیم وزار بیمار و دلفگار جدا مانده از نگار
 « دیوان سنائی ص ۴۳۵ »
- ب- ای من غلام عشق که روزی هزار بار بر من نهد ز عشق بتی صدهزار بار «ص ۴۳۴»
 خاقانی نیز دو غزل دارد یکی بالتزام « بنفشه » ، یکی هم بالتزام « شکوفه » :
 الف- پیش لب تو حلقه بگوشم بنفشه وار لبها بنفشه رنگ ز تبهای ببقرار
 « ص ۷۸۷ دیوان خاقانی »
- ب- پیش صبا نثار کنم جان شکوفه وار کا و عقد عنبرین شکوفه کند نثار «ص ۷۸۸ دیوان»
 خواجوی کرمانی نیز این غزل را دارد :
- مائیم و عشق و کنج خرابات و روی یار ساقی ز جام لعل لب‌ت باده ئی بیار «دیوان خواجوص ۲۷۴»

دل بر گرفته بودم از ایام گل ولی
گرفت شد سحر چه نقصان صبح هست
جز نقد جان به دست ندارم شراب کو
خوش دولتست خرم و خوش خسروی کریم
می خور به شعر بنده که زیبی دگر دهد
دل در جهان مبنده به مستی سؤال کن
زانجا که پرده پوشی خلق کریم تست (۱)
ترسم که روز حشر عنان بر عنان رود
تسبیح شیخ و خرقة رند شراب خوار

حافظ چورفت روزه و گل نیز میرود ناچار باده نوش که از دست رفت کار

گر بود عمر بمیخانه روم بارِ دگر
خرم آن روز که بادیده گریان بروم
معرفت نیست در این قوم خدا را مددی (۳)
عافیت می طلبد خاطر م از بگذارند
گر مساعد شودم دایره چرخ کبود
راز سر بسته ما بین که به داستان گفتند
یارا گرفت و حق صحبت دیرین نشناخت
هر دم از درد بنالم که فلك هر ساعت

بجز از خدمت رندان نکندم کار دگر (۲)
تا زخم آب در میکده یکبار دگر
تا برم گوهر خود را بخیریدار دگر
غمزه شخس و آن طره طرار دگر
هم بدست آورمش باز پیرگار دگر
هر زمان بادفونی بر سر بازار دگر
حاش لله که روم من ز پی یار دگر
کندم قصد دل زار بازار دگر (۴)

باز گویم نه در این واقعه حافظ تمهاست غمرقه گشتند در این بادیه بسیار دگر

- ۱- نسخه قزوینی: ... عفو کریم تست - نسخه بدل دیگر: لطف عمیم تست: زانجا که لطف شامل و خلق کریم تست جرم گذشته عفو کن و ماجرا مپرس
- ۲- سعدی و عبید زاکانی باهمین ردیف و قافیه دیگر: هر شب اندیشه دیگر کنم و رای دگر که من از دست تو فردا بروم جای دگر «سعدی-بدایع» میبزد باز سرم بیهده سودای دگر میکند خاطر شوریده تمنای دگر «کلیات عبید ص ۱۲۲»
- ۳- نسخه قزوینی: ... خدا را سببی
- ۴- پژمان و قزوینی: ... قصد دل ریش

نصیحتی کنتم بشنو و بهانه مگیر
 ز وصلِ رویِ جوانانِ تمتعی بردار
 نعیمِ هردو جهانِ پیشِ عاشقان به جوی
 معاشری خوش و رودی بساز میخوام
 بر آن سرم که ننوشم می و گنه نکنم
 دل رمیده ما را که پیش میگیرد
 چو قسمت ازلی بی حضور ما کردند
 بعزم توبه نهادم قدح ز کف صد بار
 چو لاله در قدح ریز ساقیا می و مشک
 می دو ساله و محبوب چارده ساله
 بیار ساغرِ درّ خوشاب ای ساقی

هر آنچه ناصح مشفق بگویدت بپذیر (۱)
 که در کمینگه عمرست مکر عالم بپیر
 که این متاع قلیل است، و آن عطای کثیر
 که درد خویش بگویم بناله بم وزیر
 اگر موافق تدبیر من شود تقدیر
 خبر دهید به مجنون خسته از زنجیر (۲)
 گر، اندکی نه بوفوق رضاست خرده مگیر
 ولی کُرشمه ساقی نمیکنند تقصیر
 که نقش خال نگارم نمیروود ضمیر
 همین بسست مرا صحبت صغیر و کبیر
 حسود گو کرم آصفی بین و بمیر

حدیث توبه در این بزمگه مگو حافظ

که ساقیان کمان ابرویت زنند به تیر

- ۱- فتاده ام من دیوانه در غم تو اسیر
 اگر چنانکه توانی جدا شدن ز نظر
 جهان جان بگرفتی به حسن عالمگیر
 دل من از سر زلفت نمیروود جائی
- بیا و طره بر افشان که بشکنم زنجیر
 کمان مبر که توانی برون شدن ضمیر
 « خواجوی کرمانی ص ۷۰۵ »
 جهان چه باشد و جان چیست هر چه خواهی گیر
 کجا رود دل دیوانه پای در زنجیر
 « سلمان ساوجی ص ۳۴۵ »
- ۲- در نسخه کهن خانلری در جای بیت متن ، بینی دیگر آمده و به ظن قوی از
 جمله مواردیست که خواجه برای يك مضمون دو بیت سروده است:
 نگفتمت که حذر کن ز زلف اوای دل
 که میکشند در این حلقه پای در زنجیر
 این بیت از لحاظ مقایسه با بیت « زنجیر » سلمان قابل توجهست .

یوسف گمگشته باز آید بکنعان غم مخور
 ای دل غمدیده حالت به شود دل بد مکن
 دور گردون گردوروزی بر مراد مانگشت
 گر بهار عمر باشد باز بر طرف چمن
 هان مشو نومید چون واقف نئی از سر غیب
 در بیابان گر بشوق کعبه خواهی زد قدم
 حال ما در فرقت جانان و ابرام رقیب
 ای دل ارسیل فنا بنیاد هستی بر کند
 گر چه منزل بس خطرناکست و مقصد ناپدید

«کلبه احزان شود روزی گلستان غم مخور» (۱)
 وین سر شوریده باز آید بسامان غم مخور
 دائماً یکسان نما ند حال دوران غم مخور
 چتر گل بر سر کشی ای مرغ خوشخوان غم مخور
 باشد اندر پرده بازیهای پنهان غم مخور
 سرزنشها گر کند خار مغیلان غم مخور
 جمله میداند خدای «حال گردان غم مخور»
 چون ترانو حست کشتیبان ز طوفان غم مخور
 هیچ راهی نیست کانرا نیست پایان غم مخور

حافظا در کنج فقر و خلوت شبهای تار

تابود وردت دعا و درس قرآن غم مخور

ای سرو ناز حسن که خوش میروی به ناز
 عشاق را به ناز تو هر لحظه صد نیاز (۲)
 فرخنده باد طالع نازت که در ازل (۳)
 بیربیده اند بر قد سروت قبای ناز

۱- کلبه احزان لقب وثاق و خانه یعقوب و کنایه از هر خانه که اندوه و مصیبت یا فقر و بینوائی بر آن مستولی باشد. در کتاب نفایس الفنون (چاپ تهران سال ۱۳۰۹ ص ۷۲) بنام شمس الدین محمد جوینی (مقتول در ۶۸۳) غزلیست بدین وزن و قافیه وردیف که دو بیت آن نقل میشود:

کلبه احزان شود روزی گلستان غم مخور
 بشکفد گلهای وصل از خار هجران غم مخور
 در خم چو گان او چون گوی سرگردان مباش
 هست در هر حال ایزد حال گردان غم مخور

« ایضاً ر. ک: در پیرامون اشعار و احوال حافظ بقلم سعید نفیسی ص ۱۳۳ »

سلمان ساوجی هم غزلی بدین ردیف و قافیه دارد:

بردمد صبح نشاط از مطلع جان مخور
 وین شب سودا رسد روزی به پایان غم مخور
 « سلمان ص ۳۴۶ »

۲- چون کوتهست دستم از آن گیسوی دراز
 زین پس من و خیالش و شبهای دیر باز
 « خواجو ص ۷۰۷ »

۳- قزوینی: طلعت خوبت، نسخه دیگر: طلعت نازت

آن را که بوی عنبر زلف تو آرزوست
 از طعمهٔ رقیب نگردد عیارِ من
 پروانه را ، ز شمع بود سوز دل ولی
 دل کز طواف کعبهٔ کویت وقوف یافت
 هر دم بخون دیده چه حاجت وضو؟ چون نیست
 صوفی ما که توبه ز می کرده بود دوش
 چون عود گو بر آتش سودا بسوزو ساز
 چون زراگر برند مرا در دهان گاز
 بی شمع عارض تو دلم را بود گداز
 از شوق آن حریم ندارد سرحجاز
 بی طاق ابروی تو نماز مرا جواز
 بشکست عهد چون در میخانه دید باز

**چون باده باز بر سر خم رفت کف زنان
 حافظ که دوش از لب ساغر شنید راز**

بر نیامد از تمنای لب ت کامم هنوز
 روز اول رفت دینم در سر زلفین تو
 از خطا گفتم شبی موی ترا مشک ختن
 نام من رفقت روزی بر لب جانان به سهو
 پر تو روی ترا در خلوتم دید آفتاب
 در ازل داده ست ما را ساقی لعل لب ت
 ساقیایک جرعه ده ز آن آب آتشگون که من
 ای که گفتمی جان بده تا باشدت آرام دل
 بر امید جام لعلت دردی آشامم هنوز
 تاجه خواهد شد در این سودا سر انجامم هنوز
 میزند هر لحظه تیری مو بر اندامم هنوز
 اهل دل را بوی جان می آید از نامم هنوز
 میدود چون سایه هر دم بر درو بامم هنوز
 جرعهٔ جامی که من مدهوش آن جامم هنوز
 در میان پختگان عشق او خامم هنوز
 جان به یغمایش سپردم نیست آرامم هنوز

**در قلم آورد حافظ قصهٔ لعل لبش
 آب حیوان میرود هر دم ز اقلامم هنوز**

بیا و کشتی ما در شطِ شراب انداز
 غریبو و لوله در جانِ شیخ و شاب انداز (*)

* خواجوی کرمانی ، با اختلاف در ردیف و با اشتراك در وزن و قافیه :

چو عکس روی تو در ساغر شراب افتاد
 به جام باده کنون دست می پرستان گیر
 چرا که کشتی دریا کشان در آب افتاد
 خدنگ چشم تو در جان خاص و عام نشست
 کمند زلف تو در حلق شیخ و شاب افتاد
 «ص ۶۹۱ خواجو»

در این مورد بیت دیگری از خواجو نیز قابل خواندنست :

نر گس مستانه چون ز خواب برانگیخت
 و لوله از جان شیخ و شاب بر آمد «خواجو ص ۲۵۳»

« که گفته اند نکوئی کن و در آب انداز » (۱) مرا به کشتی باده در افکن ای ساقی
 مرا دگر ز کرم با ره صواب انداز ز کوی میکنده برگشته ام ز راه خطا
 شرار رشک و حسد در دل گلاب انداز بیار از آن می گلرنگ مشکبو جامی
 نظر بر این دل سرگشته خراب انداز اگر چه مست و خرابم تو نیز لطفی کن
 ز روی دختر گلچهر رز نقاب انداز به نیم شب اگر ت آفتاب می بایسد
 مرا بمیکده بر ، در خم شراب انداز مهل که روز وفاتم بخاک بسپارند

**گر از تو يك سر مو سرکشد دل حافظ
 بگیر و در خم زلفش به پیچ و تاب انداز (۲)**

وز فلک خون جم که جوید باز حال خونین دلان که گوید باز
 سر حکمت به ما که گوید باز (۳) جز فلاطون خم نشین شراب
 نرگس مست اگر بروید باز شرمش از چشم می پرستان باد
 زین جفا رخ بخون بشوید باز هر که چون لاله کاسه گردان شد (۴)
 بیرش موی تا نموید باز بسکه در پرده چنگ گفت سخن
 ساغر لاله گون نبوید باز نگشاید دلم چو غنچه ، اگر

**گرد بیت الحرام خم حافظ
 گر نمیرد به سر بموید بساز**

۱- بکن نیکی و در دریاش انداز که روزی در کنارت آورد باز «ویس و رامین»
 تو نیکی میکن و در دجله انداز که ایزد در بیابانت دهد باز «سعدی»
 بر آب چشمش رحمت کن و مبر آبش که گفته اند نکوئی کن و در آب انداز «کمال الدین اسماعیل»
 بر چشم من افکند می چشم و بر رفت یعنی که نکوئی کن و در آب انداز «ابوالفضل هروی»
 ۲- در نسخه قزوینی و چاپ پثرمان مقطع غزل چنینست :

ز جور چرخ چو حافظ به جان رسید دلت بسوی دیو محن ناوک شهاب انداز
 ۳- جز شراب خم نشین که حکیمی فلاطون مانند است : سر حکمت به ما که گوید باز
 ۴- کاسه گردان : جام باز ، آنکه بشقاب و کاسه و مانند آن را به بازی بر سر چوبی گرداند
 «لغت نامه» - مرحوم دهخدا «کاسه گردان» را کسی میدانند که کاسه یا بشقابی را بالای چوبی
 قرار داده تند بچرخاند «برهان قاطع مصحح دکتر معین»

خیز و در کاسه زر آب طربناك انداز
 عاقبت منزل ما وادی خاموشانست
 ملك این مزرعه دانی که ثباتی نکند
 به سر سبز توای سرو که چون خاک شوم
 دل ما را که ز ما سر زلف تو بخت
 غسل در اشک زدم کاهل طریقت گویند:
 یارب آن زاهد خود بین که بجز عیب ندید
 چشم آلوده نظر، از رخ جانان دورست

**چون گل از نکبت او جامه قباکن حافظ
 وین قبا در ره آن قامت چالاک انداز**

در آ که در دل خسته توان در آید باز (۱)
 بیا که فرقت تو چشم من چنان در بست
 به پیش آینه دل هر آنچه میدارم
 غمی که چون سپه زنگ ملك دل بگرفت
 بدان مثل که شب آستن آمدست به روز
 بیا که در تن مرده روان گراید باز (۲)
 که فتح باب وصالت مگر گشاید باز
 بجز خیال جمالت نمی نماید باز
 ز خیل شادی، روم رخت زداید باز
 ستاره می شمرد تا که شب چه زاید باز

**بیا که بلبل مطبوع خاطر حافظ
 ببوی گلبن وصل تو می سراید باز**

دلم رمیده لولی و شیست شورانگیز
 فدای پیرهن چاک ماهرویان باد
 دروغ وعده و قتال وضع و رنگ آمیز
 هزار جامه تقوی و خرقة پرهیز

۱- سعدی با همین وزن و ردیف با قافیه دیگر :

بزرگ دولت آن کز درش در آئی باز بیا بیا که بخیر آمدی کجائی باز «بدایع»

۲- قزوینی و پژمان : بیا که در تن مرده روان در آید باز .

گراید : قصد و آهنگ کند و میل و رغبت نماید «برهان قاطع»

فرشته عشق نداند که چیست قصه مخوان
 غلام آن کلماتم که آتش افروزد
 فقیر و خسته بدرگاهت آمدم رحمی
 بیا که هاتف میخانه دوش با من گفت
 بیاله بر کفتم بند تا سحر که حشر
 به می زد دل بیرم هول روز رستاخیز
 بخواه جام و شرابی بخاک آدم ریز (۱)

میان عاشق و معشوق هیچ حایل نیست

تو خود حجاب خودی حافظ از میان بر خیز (۲)

صبا به مقدم گل راح روح بخشد باز
 کجاست بلبل خوشگوی گو بر آرز آواز
 چه حلقه ها که زدم بردر دل از سرسوز
 به بوی روز وصال تو در شبان دراز

۱- قزوینی و پژمان : فرشته عشق نداند که چیست ای ساقی بخواه جام و گلایی
 به خاک آدم ریز- خواجه درغزلی دیگر گفته است: اگر شراب خودی جرعه بی فشان بر خاک.

۲- زیردیوار وجود «تو» توئی گنج گهر گنج ، ظاهر شود ارتو زمیان بر خیزی

«دیوان کبیر مولانا - جز و ششم ص ۱۴۸»

بینی و بینک انسی یزاحمنی فارع بانک انی من البین

«یوان حسین منصور حلاج ص ۹۰»

از بایزید بسطامی پرسیدند «که راه به حق چگونه است گفت تواز راه بر خیز که به
 حق رسیدی» تذکرة الاولیاء عطار .

حجاب در لغت به معنی پرده و فاصل دو چیز است و به اصطلاح صوفیه هر چیزیست که
 انسان را از حقیقتی باز دارد . « شرح مصطلحات صوفیه در دیوان حافظ ص ۷۹»

حجابها چهار است : دنیا و نفس و خلق و شیطان - دنیا حجاب عقبی است هر که با
 دنیا بیارامد عقبی را بگذارد و خلق حجاب طاعتست هر که بر پای خلق مشغول گردد طاعت
 را بگذارد و نفس حجاب حق است هر که به هوای نفس رود خدای را بگذارد و شیطان
 حجاب دین است هر که موافقت شیطان کند دین را بگذارد . « شرح تعرف جلد اول ص ۲۶»
 نظیر مضمون بیت آخر در دوغزل دیگر :

الف : حجاب چهره جان میشود غبار تنم
 خوشا دمی که از آن چهره پرده برفکنم
 ب : حجاب راه توئی حافظ از میان بر خیز
 خوشا کسیکه در این راه بی حجاب رود

دلا ز هجر مکن ناله زانکه در عالم
 شبی وصال سحرگه ز بخت خواسته‌ام
 تنم ز هجر تو چشم از جهان فرومیدوخت
 به هیچ در نروم بعد ازین ز حضرت دوست
 ز طره تو پریشانی دلم شد فاش
 امید قد تو میداشتم ز بخت بلند
 غمست و شادی و خار و گل و نشیب و فراز
 که با تو شرح سرانجام خود کنم آغاز
 نوید دولت وصل تو داد جانم باز
 چو کعبه یافتم آیم ز بت پرستی باز
 ز مشک نیست غریب آری ار بود غماز
 نسیم زلف تو میخواستم ز عمر دراز

**غبار خاطر ما چشم خصم کور کند
 تو رخ به خاک نه، ای حافظ و بر آرنماز**

منم که دیده به دیدار دوست کردم باز
 نیازمند بلاگو رخ از غبار مشوی
 بیک دو قطره که ایثار کردی ای دیده
 ز مشکلات طریقت عنان متاب ای دل
 طهارت ار نه بخون جگر کند عاشق
 در این مقام مجازی بجز پیاله مگیر
 به نیم بوسه دعائی بخر ز اهل دلی
 چه شگر گویمت ای کارساز بنده نواز (۱)
 که کیمیای مراد است خاک کوی نیاز
 بسا که بر رخ دولت کنی کرشمه و ناز
 که مرد راه نیندیشد از نشیب و فراز (۲)
 بقول مفتی عشقش درست نیست نماز
 در این سراچه بازیچه غیر عشق مباد
 که کید دشمنت از جان و جسم دارد باز

**فکنند زمزمه عشق در حجاز و عراق
 نوای بانگ غزل‌های حافظ شیراز**

- ۱- میان کار فرو بند و کار راه بساز
 بکوش تا سخن از روی راستی گوئی
- « اوحدی ص ۲۶ »
- که کنج کعبه ز دیر مغان ندانم باز
 مگر به لطف خداوندگار بنده نواز
- « خواجوی کرمانی ص ۷۰۸ »
- یکدم قرار، تا که به پیشان نمیرسد
 « عطار ص ۱۷۵ »
- کجا بود من مدعوش را حضور نماز
 امید بنده مسکین به هیچ واثق نیست
- ۲- زیرا که مرد راه نگیرد به هیچ روی

هزار شکر که دیدم به کام خویش باز
 روندگانِ طریقت ره بلا سپرند
 غم حبیبِ نهان به ز گفتگوی رقیب
 اگر چه حسن تو از عشق غیر مستغنی است
 چه فتنه بود که مشاطه قضا انگیخت
 بدین سپاس که مجلس منورست بدوست
 غرض کرشمه حسن است ورنه حاجت نیست
 چه گویمت که زسوز درون چه می بینم؟
 ز روی صدق و صفا گشته بادلم دمساز (۱)
 رفیق عشق چه غم دارد از نشیب و فراز
 که نیست سینۀ ارباب کینه محرم راز
 من آن نیم که ازین عشقبازی آیم باز
 که کرد نرگس مستش سیه به سرمه ناز
 گرت چو شمع بسوزند پای دارو بساز
 جمال دولت محمود را به زلف ایاز
 ز اشک پرس حکایت کد من نیم غماز

غزلسرائی ناهید صرفه‌ئی نبرد در آن مقام که حافظ بر آورد آواز

ای صبا گر بگذری بر ساحلِ رودِ ارس
 منزل سلمی که بادش هر دم از ماصد سلام (۳)
 محمل جانان بیوس آنکه بزاری عرضه دار
 عشرت شبگیر کن می نوش کاندرا راه عشق
 دل به رغبت می سپارد جان به چشم مست یار
 بوسه زن بر خاک آن وادی و مشکین کن نفس (۲)
 پر صدای ساربانان بینی و بانگ جرس
 کز فراق سوختم ای مهربان فریادرس
 شبروان را آشنا نییاست با میر عسس
 گر چه هشیاران ندارند اختیار خود بکس

- ۱- مراد لیست گرفتار خطه شیراز ز من بریده و خو کرده با تنعم و ناز «عبید ص ۱۲۳»
 منم غریب دیارتو، ای غریب نواز دمی به حال غریب دیار خود پرداز «اوحدی ص ۲۳۱»
 سکوت معنویان را بیا و کار بساز لباس مدعیان را بسوز و دور انداز «سنائی ص ۴۴۶»
- ۲- هست پیغامی مرا، کو قاصدی مشکین نفس
 بامه من گو فلان گفت از غمت بر آسمان
 در دو عالم یک هوس داریم و آن دیدار تست
 سست می جنبد صبا؛ ای صبح کارتست و بس
 میرسد فریاد من، ای مه بفریادم برس
 میرود جان و نخواهد رفتن از جان این هوس
- « سلمان ص ۳۵۳ »

۳- سلمی بروزن «هرجا» نام زنی معشوقه در عرب و مجازاً هر معشوقی را گویند.

من که قول ناصحان را خواندمی قول رباب
 گوشمالی دیدم از هجران که اینم پند بس
 طوطیان در شکرستان کامرانی میکنند
 وز تحسرد دست بر سر میزند مسکین مگس
 عشق بازی کارِ بازی نیست ایدل سر بیاز
 ورنه گوی عشق نتوان زد بچوگان هوس

نام حافظ‌گر بر آید بر زبان کلك دوست از جناب حضرت شاهم بست این ملتمس

جانا ترا که گفت که احوال ما می‌رس
 بیگانه گرد و قصه هیچ آشنا می‌رس (۱)
 زانجا که لطف شامل و خلق کریم تست
 جرم گذشته عفو کن و ماجرا می‌رس
 من ذوق سوز عشق تو دانم نه مدعی (۲)
 از شمع پرس قصه ز باد صبا می‌رس
 هیچ آگهی ز عالم درویشیش نبود
 آنکس که با تو گفت که درویش را می‌رس
 از دلغ پوش صومعه نقد طلب مجوی
 یعنی ز مفلسان ، سخن کیمیا می‌رس
 در دفتر طبیب خرد باب عشق نیست
 ایدل به درد خو کن و نام دوا می‌رس
 نقش حقوق صحبت و اخلاص و بندگی
 از لوح سینه محو کن و نام ما می‌رس
 ما قصه سکندر و دارا نخوانده‌ایم
 از ما بجز حکایت مهر و وفا می‌رس

حافظ رسید موسم گل معرفت مگوی در باب نقد وقت و ز چون و چرا می‌رس

دارم از زلف سیاهش گله چندان که می‌رس
 که چنان زوشده‌ام بی سرو سامان که می‌رس (۳)

- ۱- در زلف خویش بیچ و از او حال ما می‌رس
 خواهی که روشنت شود احوال دردمن
 حال شکستگان کمند بلا بهرس
 در گیر شمع را و ز سر تا به پا بهرس «سلمان ص ۳۵۳»
 شیخ فریدالدین عطار با همین وزن ردیف و قافیه دیگر :
- ۲- نسخه بدل : خواهی که روشنت شود احوال سرّ عشق .
 در عشق روی او ز حدوث و قدم می‌رس
 گرمرد عاشقی ز وجود و عدم می‌رس «ص ۳۱۷»
- ۳- دارم از چرخ تهی رو گله چندان که می‌رس
 دوجهان پر شود از يك گله سر باز کنم
 « خاقانی ص ۵۵۴ »
 (تهی رو : آواره- در به در- خانه بدوش و «تهی رفتن» به معنی سفر بی فایده و بی جهت کردن).

کس به امید وفا ترك دل و دین مکناد
 بهریك جرعہ کہ آزار کسش دربی نیست
 گوشه گیری و سلامت هوسم بود ولی
 زاهد از ما سلامت بگذرکاین می لعل
 گفتگوهاست درین راه کہ جان بگدازد
 گفتم از گوی فلك صورت حالی برسم
 کہ چنانم از این کرده بشیمان کہ مپرس
 زحمتی میکشم از مردم نادان کہ مپرس
 فتنه ئی میکند آن نر گسفتان کہ مپرس (۱)
 دل و دین میرد از دست بدانسان کہ مپرس
 هر کسی عربده بی این کہ «مبین» آن کہ «مپرس»
 گفت آن میکشم اندر خم چو گان کہ مپرس

گفتمش زلف بکین کہ گشادی گفتا : (۲)

حافظ این قصه در ازست بقرآن کہ مپرس

درد عشقی کشیده ام کہ مپرس
 گشته ام در جهان و آخر کار
 آن چنان در هوای خاک درش
 بی تو در کلبه گدائی خویش
 زهر هجری کشیده ام کہ مپرس
 دلبری بر گزیده ام کہ مپرس
 میرود آب دینده ام کہ مپرس
 رنجهای کشیده ام کہ مپرس
 سخنانی شنیده ام کہ مپرس
 لب لعلی گزیده ام کہ مپرس
 من بگوش خود از دهانش دوش
 سوی من لبچه میگری کہ «مگوی»

همچو حافظ غریب ؛ درره عشق

بمقامی رسیده ام کہ مپرس

دلا رفیق سفر بخت نیکخواهت بس
 دگر ز منزل جانان سفر مکن درویش
 نسیم روضه شیراز پیکِ راحت بس
 کہ سیر معنوی و کنج خانقاہت بس
 کہ اینقدر ز جهان کسب مال و جاہت بس
 بہ صدر مصطبه بنشین و ساغر می نوش

۱- همین مضمون در دوغزل دیگر خواجه :

در عین گوشه گیری بودم چو چشم مست
 نقش می بستم کہ گیرم گوشه بی زان چشم مست
 و اکنون شدم چو مستان برابروی تو مایل
 طاقت و صبر از خم ابروش طاق افتاده بود

۲- قزوینی و پژمان : گفتمش زلف بہ خون کہ شکستی گفتا :

زیادتی مطلب کار بر خود آسان کن
 فلک به مردم نادان دهد زمام مراد
 و گر کمین بگشاید غمی ز گوشه دل
 هوای مسکن مألوف و عهد یار قدیم
 به منت دگران خومکن که درد و جهان
 رضای ایزد و انعام پادشاهت بس

**به هیچ ورد دگر نیست حاجت حافظ
 دعای نیمشب و درس صبحگاهت بس**

گلهذاری ز گلستان جهان ما را بس
 من و همصحبتی اهل ریا؟ دورم باد
 قصر فردوس بیادش عمل می بخشند
 بنشین بر لب جوی و گذر عمر بین
 نقد بازار جهان بنگر و آزار جهان
 یار با ماست چه حاجت که زیادت طلبیم؟
 از در خویش خدا را به بهشتم مفرست
 زین چمن سایه آن سروروان ما را بس (۳)
 از گرانان جهان رطل گران ما را بس (۴)
 ما که رندیم و گدا دیر مغان ما را بس
 کاین اشارت ز جهان گذران ما را بس
 گر شمارا نه بس این سودوزیان ما را بس
 دولت صحبت آن مونس جان ما را بس
 که سر کوی تو از کون و مکان ما را بس

**حافظ! از مشرب قسمت گله بی انصافیت
 طبع چون آب و غزلهای روان ما را بس**

- ۱- نسخه خانلری : که شیشه می صاف و بت چوماهت بس .
 - ۲- همین مضمون در غزلی دیگر :
- از حشمت اهل جهل به کیوان رسیده اند
 ۳- این غزل خواجه ، غزلی از اوحدی را بیاد می آورد :
- بهار و بوستان ما ، سر کوی تو بس باشد
 ز شوق کعبه گو: حاجی! بیابان گروز حمت کش
 چراغ مجلس ما ، پرتو روی تو بس باشد
 طواف عاشقان گرد سر کوی تو بس باشد
 «اوحدی ص ۱۶۰»
- ۴- رطل : واحدی برای وزن که حدمعمولی آن ۹۰ مثقال بوده است - رطل گران
 پیاله بزرگ ، پیمانه بزرگ و فرهنگ فارسی دکتر معین استاد محترم دانشگاه .

اگر رفیقِ شفیقی درست پیمان باش
شکنج زلف پریشان به دست باد مده
گرت هواست که با خضر همنشین باشی
زبور عشق نوازی نه کار هر مرغی است
طریق خدمت و آیین بندگی کردن
دگر بصید حرم تیغ برمکش زنهار
تو شمع انجمنی یک زبان و یکدل شو
کمال دلبری و حسن در نظر بازیست

حریف حجره و گرما به و گلستان باش (۱)
مگو که خاطر عاشق گو پریشان باش
نهان ز چشم سکندر چو آب حیوان باش
بیا و نوگل این بلبل غزلخوان باش
خدای را که رها کن بهما و سلطان باش
وزانکه با دل ما کرده پی پشیمان باش
خیال و کوشش پروانه بین و خندان باش
بشیوه نظر از نادران دوران باش

خמוש حافظ و از جور یار ناله مکن ترا که گفت که در روی خوب حیران باش

ای همه شکل تو مطبوع و همه جای تو خوش
همچو گلبرگ طری هست وجود تو لطیف
هم گلستان خیالم ز تو پر نقش و نگار
شیوه و ناز تو شیرین ، خط و خال تو ملیح
پیش چشم تو بمیرم که بدین بیماری
در ره عشق که از سیل بلا نیست گذار

دل از عشوه شیرین شکر خای تو خوش
همچو سرو چمن خلد ، سرا پای تو خوش
هم مشام دل از زلف سمن سای تو خوش
چشم و ابروی تو زیبا ، قد و بالای تو خوش
میکند درد مرا از رخ زیبای تو خوش
کرده ام خاطر خود را به تماشای تو خوش (۲)

در بیابان طلب گر چه زهر سو خطر است میرود حافظ بیدل به تولای تو خوش

باز آیی و دل تنگ مرا هونس جان باش
وین سوخته را محرم اسرار نهان باش

- ۱- دلاچو غنچه خسک پوش و پا کد امان باش
ز خود بری شو و عریان در آ ز خانه ن
 - ۲- قزوینی : به تمنای تو خوش - در نسخه خانلری این بیت چنین ثبت شده است :
در ره عشق ، ز سیلاب فنا ؛ نیست گذار
کرده ام خاطر خود را به تماشای تو خوش
- « ظهیر فاریابی ص ۴۴۷ »

ز آن باده که در میکده عشق فروشدند
 در خرقة چو آتش زدی ای عارف سالک
 دلدار که گفتا «به توام دل نگران است»
 خون شد دلم از حسرت آن لعل روانبخش
 تا برداش از غصه غباری ننشیند
 ما را دو سه ساغر بده و گو رمضان باش
 جهدی کن و سر حلقه رندان جهان باش
 گو میرسم اینک بسلامت نگران باش
 ای درج محبت بهمان مهر و نشان باش
 ای سیل سرشک از عقب نامه روان باش

حافظ که هوس میکندش جام جهان بین گو در نظر آصف جمشید مکان باش

باغبان گر پنج روزی صحبت گل بایدهش
 ای دل اندر بند زلفش از پریشانی منال
 با چنین زلف و ورخی بادش نظر بازی حرام (۱)
 رند عالم سوز را با مصلحت بینی چکار
 تکیه بر تقوی و دانش در طریقت کافر است
 نازها زان نرگس مستانه می باید کشید
 ساقیا در گردش ساغر تعلق تا بچند
 برجفای خار هجران صبر بلبل بایدهش
 مرغ زیرک چون بدام افتد تحمل بایدهش
 هر که روی یاسمین و جعد سنبل بایدهش
 کار ملکست آنکه تدبیر و تأمل بایدهش
 راهرو گر صد هنر دارد تو گل بایدهش
 این دل شوریده تا آن جعد و کاگل بایدهش
 دور چون با عاشقان افتد تسلسل بایدهش

کیست حافظ تا ننوشد باده بی آواز رود عاشق مسکین چرا چندین تجمل بایدهش

ببرد از من قرار و طاقت و هوش
 نگاری چابکی شنگی کله دار
 ز تاب آتش سودای عشقش
 چو پیراهن شوم آسوده خاطر
 اگر بوسیده گردد استخوانم
 بت سنگین دل سیمین بنا گوش (۲)
 ظریفی مهوشی تر کی قبا پوش
 بسان دیگک دایم میزنم جوش
 گرش همچون قبا گیرم در آغوش
 نگردد مهرش از جانم فراموش

۱- قزوینی و پیرمان : با چنین زلف و رخس با دا نظر بازی حرام

۲- خطا کردی به قول دشمنان گوش که عهد دوستان کردی فراموش

دل سنگینت آگاهی ندارد که من چون دیگک روئین میزنم جوش «سعدی طبیبات»

دل و دینم دل و دینم بیردست برو دوشش برو دوشش برو دوش

دوای تو دوای تست حافظ

لب نوشش لب نوشش لب نوش

به جدّ و جهد چو کاری نمیرود از پیش
 به کرد گارها کرده به مصالح خویش (۱)
 پیادشاهی عالم فرو نیارد سر
 اگر ز سر قناعت خبر شود درویش
 زسنگ تفرقه خواهی که منحنی نشوی
 مشو بسان ترازو تو در پی کم و بیش
 ریای زاهد سالوس جان من فرسود
 قدح بیارو بنه مرهمی بر این دل ریش
 بنوش باده که قسام صنع قسمت کرد
 در آفرینش از انواع نوشدارو و نیش
 ریا حلال شمارند و جام باده حرام
 زهی طریقت و ملت زهی شریعت و کیش
 به دلربائی اگر خود سرآمدی چه عجب
 که نور حسن تو بود از اساس عالم بیش

دهان تنگ تو دلخواه جان حافظ شد

بجان بود خطرم زین دل محال اندیش

به دور لاله قدح گیر و بی ریا میباش
 به بوی گل نفسی همدم صبا میباش
 نگویمت که همه ساله می پرستی کن
 سه ماه می خور و نه ماه پارسا میباش
 چوپیر سالک عشقت به می حواله کند
 بنوش و منتظر رحمت خدا میباش
 گرت هواست که چون جم به سر غیب رسی
 بیا و همدم جام جهان نما میباش
 چو غنچه گرچه فرو بستگی است کار جهان
 توهمجو باد بهاری گره گشا میباش
 وفا مجوی ز کس ور سخن نمیشنوی
 بهرزه طالب سیمرغ و کیمیا میباش (۲)

مرید طاعت بیگانگان مشو حافظ

ولی معاشر رندان آشنا میباش

- ۱- دلی که دید که غایب شد دست از این درویش
 دل شکسته مروت بود که باز دهند
 کنون به سختی و آسانیش بیاید ساخت
- ۲- منسوخ شد مروت و معدوم شد وفا
 گرفته از سرمستی و عاشقی سرخویش
 که باز میدهد این درد مند را دل ریش؟
 که در طبیعت زنبور نوش باشد و نیش
 « سعدی - خواتیم »
 زین هر دو نام ماند چو سیمرغ و کیمیا
 « عبدالواسع جبلی »

چو بر شکست صبا زلفِ عنبر افشانش
 کجاست هم‌نفسی تا به شرحِ عرضه دهم
 برید صبح ، وفا نامه‌ئی که برد به دوست
 زمانه از ورق گل ، مثال روی تو بست
 بسی شدیم و نشد عشق را کرانه پدید
 جمال کعبه مگر عذر رهروان خواهد
 بدین شکسته بیت الحزن که می آرد؟
 بگیرم آن سرزلف و بدست خواجه دهم

سحر بطرف چمن می شنیدم از بلبل نوای حافظ خوش لهجه غزلخوانش

خوشا شیراز و وضع بیمتالش
 زرکنا باد ما صد لوحش الله
 میان جعفر آباد و مصلی
 به شیراز آی و فیض روح قدسی
 که نام قند مصری برد آنجا؟
 صبا ز آن لولی شنگول سرمست
 مکن از خواب بیدارم خدارا
 گر آن شیرین پسر خونم بریزد
 خداوندانکهدار از زوالش
 که عمر خضر می بخشد زلالش
 عبیر آمیز می آید شمالش
 بجوی از مردم صاحب کمالش
 که شیرینان ندارد نفعالش؟!
 چه داری آگهی چونست حالش؟
 که دارم خلوتی خوش با خیالش
 دلا چون شیرمادر کن حلالش

چرا حافظ چو میترسیدی از هجر نکردی شک-رایام وصالش

* خوشست درد که باشد امید در ما نش دراز نیست بیابان که هست پایانش «سعدی-بدایع»
 صباح عید مگر بود عزم میدانش که مه زغالیه بردوش داشت چو گانش « سلمان ص ۱۴۴ »
 صلاى عشق، که ساقی ز لعل خندانش شراب و نقل فروریخته به مستانش «عراقی ص ۲۱۷ »
 ز خواب خوش چو برانگیخت عزم میدانش مه دو هفته پدید آمد از گریبانش
 « ظهیر فاریابی ص ۱۵۹ »

حافظ قرا به کش شد و مفتی پیاله نوش (۱)
تا دید محتسب که سبومیکشد به دوش
کردم سؤال صبحدم از پیر میفروش
در کش زبان و پرده نگهدار و می بنوش
فکری بکن که خون دل آمد زغم بجوش
عذرم پذیر و جرم به ذیل کرم ببوش
نادیده هیچ دیده و نشنیده هیچ گوش
بخت جوانت از فلک پیر ژنده پوش
پروانه مراد رسید ای محب خموش

در عهد پادشاه خطا بخش جرم پوش
صوفی ز کنج صومعه در پای خم نشست
احوال شیخ وقاضی و شرب الیهودشان
گفتانگفتنی است سخن گرچه محر می
ساقی بهار میرسد و وجه می نماند
عشق است و مفلسی و جوانی و نو بهار
ای پادشاه صورت و معنی که مثل تو
چندان بمان که خرقة ازرق کند قبول
تا چند همچو شمع زبان آوری کنی؟

حافظ چه آتشی است که از سوز آه تو افتاده در ملایک هفت آسمان خروش

که آن شکاری سر گشته را چه آمد پیش (۲)
که دل به دست کمان ابروئیست کافر کیش
چهاست در سر این قطره مجال اندیش
چرا که شرم همی آیدم ز حاصل خویش
نزاع ، بر سر دنیای دون مکن درویش
که موج میزندش آب نوش بر سر نیش

دل رمیده شد و غافل من درویش
چو بید بر سر ایمان خویش میلرزم
خیال حوصله بحر می پزد هیپات
به کنج میکده گریان و سرفکنده شوم
نه عمر خضر بماند نه ملک اسکندر
بنازم آن مژه شوخ عافیت کش را

- ۱- امروز گم شدم تو بر آهم مدار گوش فردا طلب مرا به سر کوی میفروش
ما عاشقیم زار و زما پرده بر مدار بر زار و عاشق اربتوان پرده ئی ببوش « اوحدی ص ۲۴۳ »
۲- به شهر یار، بگو بید حال این درویش به شهر یار برید آگهی از این دل ریش
به نوك ناوك چشم تو هر که قربان شد از او چه چشم توان داشتن رعایت کیش
« خواجهی کرمانی ص ۲۱۲ »
کرامت تو خواهم گرفت خود سر خویش که من زدست تو
رود هر آینه خون چون دهن گشاید ریش رود هر آینه خون چون دهن گشاید ریش
« کمال خجند ص ۲۲۸ »

ز آستین طبیبان هزار خون بچکد گرم بتجربه دستی نهند بر دل ریش
 تو بنده ئی گله از پادشه مکن حافظ
 که شرط عشق نباشد شکایت از کم و بیش

دوش با من گفت پنهان کردانی تیزهوش
 گفت آسان گیر بر خود کارها کز روی طبع
 و آن گیم درد داد جامی کز فروغش بر فلک
 تا نگریدی آشنا زین پرده رمزی نشنوی
 در حریم عشق نتوان زد دم از گفت و شنید
 بر بساط نکته دانان خود فروشی شرط نیست
 بادل خونین لب خندان بیاور همچو جام
 گوش کن پندای پسر وز بهر دنیاغم مخور
 وز شما پنهان نشاید داشت راز می فروش (۱)
 سخت میگیر دهان بر مردمان سخت گوش (۲)
 زهر مرد در رقص آمد و بر بطزان میگفت نوش
 گوش نامحرم نباشد جای بیغام سروش
 ز آنکه آنجا جمله اعضا چشم باید بود و گوش
 یا سخن دانسته گویای مرد عاقل یا خموش
 نی گرت زخمی رسد آئی چو چنگ اندر خروش
 گفتمت چون در حدیثی گرتوانی داشت هوش

ساقیا می ده که رندیهای حافظ فهم کرد آصف صاحبقران جرم بخش عیب پوش

سحر ز هائف غیم رسیده مژده بگوش
 شد آنکه اهل نظر بر کناره میرفتند
 به بانگ چنگ بگوئیم آن حکایتها
 شراب خانگی ترس محتسب خورده
 که دور شاه شجاع است می دلیر بنوش (۳)
 هزار گونه سخن در دهان و لب خاموش
 که از نهفتن آن ریگ سینه میزد جوش
 بروی یار بنوشیم و بانگ نوشانوش

۱- یار گندمگون من، گو. روی خرمن سوز پوش ورنه، خواهد سوخت خرمن هر کرا عقلت و هوش

« کمال خجندی ۲۳۰ »

۲- زما ایمنی خواه و چاره مساز که بر چاره گر کار گردد دراز « فردوسی »

۳- دو هفته دیگر از بوی باد مشک فروش شود چو باغ بهشت این زمین دیبا پوش « اوحدی ص ۲۴۴ »

کمال خجندی را بدین وزن و قافیه دوغزلست :

زهی کشیده کمان ابروی تو تا بن گوش
 چه گفت با تو؟ شنیدی رباب و عود به گوش
 کمال! بارخ ساقی، زمی مکن پرهیز
 چو جام لعل تو نوشم کجا بماندهوش!
 دمیده سبزه خطت به گرد چشمه نوش
 ز کس مترس و به بانگ رباب باده بنوش
 چو یار قلب شناس است زاهدی مفروش « ص ۲۲۲ »
 تو گردم مرا که دارد گوش؟ « خواجوص ۲۸۵ »

ز کوی میکده دوشش بدوش میبردند امام شهر که سجاده میکشید به دوش
دلا دلالت خیرت کنم براه نجات مکن بفسق مباحات و زهد هم مفروش

رموز مصلحت ملک خسروان دانند

گدای گوشه نشینی تو حافظا مخر و ش (۱)

شراب تلخ میخوام که مردافکن بود زورش که تا یکدم بیاسایم ز دنیا و شر و شورش (۲)
بیاور می که نتوان شد زمکر آسمان ایمن به لعب زهره چنگی و مریخ سلحشورش
کمند صید بهرامی بیفکن جام جم بردار که من بیمودم این صحرا نه بهرامست نه گورش
نظر کردن بدرویشان منافی با بزرگی نیست سلیمان با چنان حشمت نظرها بود بامورش
بیا تا در می صافیت راز دهر بنمایم بشرط آنکه ننمائی به کج طبعان دل کورش
سماط دهر دون پرور ندارد شهید آسایش مذاق حرص و آزای دل بشوی از تلخ و از شورش

کمان ابروی جانان نمی پیچد سر از حافظ

ولیکن خنده میآید بر این بازوی بی زورش

صوفی گلی بچین و مرقع بسه خار بخش وین زهد خشک را بمی خوشگوار بخش
طاامات و شطح در ره آهنک چنگ نه تسبیح و طیلسان بمی و میگسار بخش (۳)

۱- این ابیات هم در این غزلست :

محل نور تجلیست رأی انور شاه چو قرب او طلبی در صفای نیت کوش
بجز ثنای جلالش مساز ورد ضمیر که هست گوش دلش محرم پیام سروش

۲- در این همسایه شعی هست و جمعی عاشق از دورش که ماصد بار گم گشتیم همچون سایه در نورش
«اوحدی ص ۲۴۰»

دل مسکین که می بینی از اینسان بی زر و زورش به کوی میکده کردند خوبان مفلس و عورش
شراب لعل مینوشم من از جام زمردگون که زاهد افعی وقتست ، میسازم بدین کورش
«کمال خجند ص ۲۲۳»

۳- طاامات جمع طامه: سخنان و معارفی که صوفی بر زبان میراند و به ظاهر گزافه.

آمیز می نماید - شطح برون سطح ، جمع آن شطحیات : سخنانی که به ظاهر خلاف شرع
باشد و عارف کامل در شدت وجد و حال و جذبه میگوید مانند حسین منصور که گفت :
«انا الحق» طاامات و شطحیات و طامه و شطح معانی دیگری هم دارد که از بحث فعلی خارجست.
طیلسان برون همزمان: يك نوع جامه گشاد و بلند ، مانند ردا که خطیبان و قاضیان و
کشیشان مسیحی بردوش اندازند . جمع آن طیالس و طیالسه است .

زهد گران که ساقی و شاهد نمیخزند
 راهم شراب لعل زد ای میر عاشقان
 یا رب بوقت گل گنه بنده عفو کن
 ای آنکه ره بمشرب مقصود برده‌ئی
 شکرانه را که چشم تورو بدان ندید
 در حلقه چمن بسه نسیم بهار بخش
 خون مرا بجاه زنخندان یار بخش
 وین ماجرا به سرو لب جویبار بخش
 زین بحر ، قطره‌ئی بمن خاکسار بخش
 ما را به عفو و لطف خداوندگار بخش

ساقی! چو شاه نوش کند باده صبح گو: جام زر بحافظ شب زنده‌دار بخش

فکر بلبل همه آنست که گل شد یارش
 دلربائی همه آن نیست که عاشق بکشند
 جای آنست که خون موجزند دردل لعل
 بلبل از فیض گل آموخت سخن ورنه نبود
 آن سفر کرده که صد قافله دل همراه اوست
 ای که از کوچه معشوقه ما میگذری
 صحبت عافیت گرچه خوش افتاد ایدل
 صوفی سرخوش از این دست که کج کرد کلاه
 گل در اندیشه که چون عشوه کند در کارش (۱)
 خواجه آنست که باشد غم خدمتگارش
 زین تغابن که خزف می شکند بازارش (۲)
 این همه قول و غزل تعبیه در منقارش
 هر کجا هست خدایا سلامت دارش
 بر حذر باش که سر می شکند دیوارش
 جانب عشق عزیزست فرو مگذارش
 به دو جام دگر آشفته شود دستارش

دل حافظ که به دیدار تو خوگر شده بود ناز پرورد وصالست مجوی آزارش

کنار آب و پای بید و طبع شعرو یاری خوش
 معاشر دلبری شیرین و ساقی گلعداری خوش (۳)

۱- سرو را پای به گل میرود از رفتارش
 و آب شیرین ز عقیق لب شکر بارش
 «خواجوی کرمانی ص ۲۸۷»

اوحدی در همین وزن :

جفت شادیست به عید آنکه توداری شادش
 مقبل آنست که آبی به مبارکبادش «ص ۲۳۹»

۲- تغابن : افسوس خوردن ، ضرر کردن ، یکدیگر را مغبون ساختن ، زیانمندی

و ضرر - خزف : هر چیز گلی که در آتش پخته شده باشد ، ظرف سفالین ، خرمهره .

۳- الای دلربای خوش! بیا کامد بهاری خوش
 شراب تلخ، ماراده که هست این روز گاری خوش

«سنائی ص ۴۵۲»

الا ای دولتی طالع که قدر وقت میدانی
 عروس طبع را زیور ز فکر بکر می بندم
 گوارا بادت این عشرت که داری روزگاری خوش
 بود کز نقش ایام بدست افتد نگاری خوش (۱)
 که مهتابی دل افروز است و طرف لاله زاری خوش
 که مستی میکند با عقل و میبخشد خماری خوش
 سپندی گو بر آتش نه که دارد کاروباری خوش
 هر آنکس را که بر خاطر ز عشق دلبری باریست
 میی در کاسه چشمست ساقی را، بنام ایزد (۲)

بغفلت عمر شد حافظ بیا با ما بمیخانه

که شنگولان سرمستت بیاموزند کاری خوش (۳)

ما آزموده ایم در این شهر بخت خویش
 از بس که دست میگزیم و آه میکشیم
 بیرون کشید باید از این ورطه رخت خویش (۴)
 آتش زدیم چو گل به تن لخت لخت خویش
 گل گوش پهن کرده ز شاخ درخت خویش
 بسیار تند روی نشیند ز بخت خویش (۵)
 دوشم ز بلبللی چه خوش آمد که میسرود
 کای دل صبور باش که آن یار تند خوی

۱- قزوینی و پژمان : بود کز دست ایام بدست افتد ...

۲- بنام ایزد : بنامیزد در مورد دفع چشم زخم و شگفتی و تعجب و سوگند گفته
 میشده است و در زبان محاوره امروز میگوئیم ماشاالله !

۳- قزوینی و پژمان : که شنگولان خوشباش - خوشباش در اینجا یعنی آنکه خوش
 زندگی میکند ، آنکه ازغم و اندوه به دورست - بعید نیست که هر دو ترکیب ، هم «سرمست»
 هم «خوشباش» از خود خواجه باشد .

۴- اوحدی سه غزل بدین وزن و ردیف دارد :

الف : بایار بی وفا نتوان گفت حال خویش آن به که دم فرو کشم از قیل و قال خویش
 « ص ۳۴۶ »

ب: گربنگری در آینه روزی صفای خویش ای بس که بیخبر بدوی در قفای خویش
 « ص ۳۴۷ »

ج : مردی بهوش بودم و خاطر بجای خویش ناگاه در کمند تو رفتم پپای خویش
 « ص ۳۴۷ »

عبید زاکانی با قافیه دیگر همین وزن وردیف :

بی یار دلشکسته و دور از دبار خویش در مانده ایم عاجز و حیران به کار خویش «ص ۱۲۴ کلیات عبید»

۵- تندرو بروزن تندخو در اینجا به معنی ترشروی آمده است .

گر موج خیز حادثه سر بر فلک زند
خواهی که سخت و سست جهان بر تو بگذرد
عارف بآب تر نکند رخت و پخت خویش (۱)
بگذر ز عهد سست و سخنهای سخت خویش

ای حافظ از مراد میسر شدی مدام جمشید نیز دور نمایی ز تخت خویش

مجمع خوبی و لطفست عذار چو مهش
دلبرم شاهد و طفل است و بیازی روزی
چارده ساله بتی چابک و شیرین دارم
من همان به که ازو نیک نگهدارم دل
بوی شیر از لب همچون شکرش میآید
از پی آن گل نورسته دل ما یا رب
یار دلدار من ار قلب بدینسان شکند
لیکنش مهر و وفا نیست خدا یا بدش (۲)
بکشد زارم و در شرع نباشد گنیش
که بجان حلقه بگوش است مه چاردهش
که بد و نیک ندیدست و ندارد نگیش
گرچه خون میچکد از شیوه چشم سبیش
خود کجاشد که ندیدیم در این چند گیش
ببرد زود به جاننداری خود پادشش (۳)

جان بشکرانه کنم صرف گر آن دانه در صدف دیده حافظ شود آرامگیش

من خرابم ز غم یار خراباتی خویش
با تو پیوستم و از غیر تو دل ببریدم
بعنایت نظری کن که من دلشده را
آخر ای پادشه ملک ملاحظت چه شود
خرمن صبر من سوخته دل داد بیاد
میزند غمزه او ناوک غم بردل ریش (۴)
آشنای تو ندارد سر بیگانه و خویش
نرود بی مدد لطف تو کاری از پیش
گر لب لعل تو ریزد نمکی بردل ریش
چشم مست تو که بگشاد کمین از پس و پیش

۱- قزوینی و پژمان : وقتست کز فراق تو و سوز اندرون - آتش در افکنم به همه رخت و پخت خویش - پژمان متن ما را در حاشیه آورده است . مانند بسیاری موارد ، هر دو بیت سروده خواجه است ، الا اینکه تناسب بیت متن با مطلب غزل بیشترست .

۲- گنه دیده گر اینست که کردم نگهش دل نیفتاد شب و روز بجز در گنیش
«کمال خجند ص ۲۲۷»

۳- جاندار : محافظ ، نگاهبان ، سلاحدار ، سلحشور .

۴- هر کسی را هوسی در سر و کاری در پیش من بیچاره گرفتار هوای دل خویش
«سعدی - طیبات»

گر چلیپای سر زلف ز هم بگشاید پس زانو هنشین و غم بیهوده مخور
 بس مسلمان که شود کشته آن کافر کیش چونکه این گوشش بی فایده سودی ندهد
 که زغم خوردن تورزق نگردد کم و بیش (۱) پس میازار دل خود زغم ای دورانیش
 نیست از شاه عجب گر بنوازد درویش پرسش حال دل سوخته کن بهر خدا

حافظ از نوش لب لعل تو کامی کی یافت

که نزد بردل ریشش دو هزاران سر نیش

هاتفی از گوشه میخانه دوش گفت ببخشند گنه می بنوش (۲)
 لطف الهی بکند کار خویش مژده رحمت برساند سروش
 این خرد خام بمیخانه بر تامی لعل آوردش خون بجوش
 عفو خدا بیشتر از جرم ماست نکته سر بسته چه گوئی خموش (۳)

۱ - اشاره است به چند آیه از قرآن کریم :

* وَفِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَمَا تُوعَدُونَ . آیه ۲۲ از سوره الذاریات

* أُولَئِكَ لَهُمْ رِزْقٌ مَعْلُومٌ . آیه ۴۰ از سوره الصافات

* وَاللَّهُ فَضْلٌ بَعْضُكُمْ عَلَى بَعْضٍ فِي الرِّزْقِ فَمَا الَّذِينَ فُضِّلُوا بِرَأْدِي رِزْقِهِمْ عَلٰى

مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ فَهُمْ فِيهِ سَوَاءٌ آیه ۷۸ از سوره نحل

۲ - مست شدم تا به خرابات دوش نعره زنان رقص کنان درد نوش
 گفتمش ای پیر چه دانی مرا گفت زخود هیچ مگوشو خموش «دیوان عطار ص ۳۳۳»

گردلی از عشق بر آرد خروش بر سر آتش نه غریبست جوش
 بوی گل آورد نسیم صبا بلبل بیدل ننشیند خموش «سعدی - طیبیات»

۳ - این دو بیت هم پس از تخلص آمده است :

داور دین شاه شجاع آنکه کرد روح قدس حلقه اعرش به گوش
 ای ملک العرش مرادش بده وز خطر چشم بدش دار گوش

اصطلاح «گوش داشتن» در آن زمان رایج بوده است ، خواجوی کرمانی گوید :
 چوجام لعا، تو نوشم کجا بماند هوش چومست چشم تو کردم مرا که دارد گوش «ص ۲۸۵»

گر چه وصالش نه بکوشش دهند آنقدرای دل که توانی بکوش

زندى حافظ نه گناهی است صعب

با گرم بادشه عیب پوش

یارب آن نو گل خندان که سپردی بمنش میسپارم بتو از چشم حسود چمنش (۱)
گر چه از کوی وفا گشت به صدمر حله دور دور باد آفت دور فلک از جان و تنش
گر بسر منزل سلمی رسی ای باد صبا چشم دارم که سلامی برسانی ز منش
بادب نافه گشائی کن از آن زلف سیاه جای دل‌های عزیز است ، بهم بر منش
گو : دلم حق وفا با خط و خالت دارد محترم دار در آر طره غنبر شکنش
در مقامی که بیاد لب او می نوشند سفله آن مست که باشد خبر از خویشتنش
عرض و مال از در میخانه نشاید اندوخت هر که این آب خورد رخت به در یافکش
هر که ترسد ز مالال، آنده عشقش نه حلال سر ما و قدمش یا لب ما و دهنش

شعر حافظ همه بیت الغزل معرفتست

آفرین بر نفس دلکش و لطف سخنش

بامدادان که ز خلوت گه کاخ ابداع شمع خاور فکند بر همه اطراف شعاع
بر کشد آینه از جیب افق چرخ و در آن بنماید رخ گیتی به هزاران انواع
در زوایای طربخانه جمشید فلک ارغنون ساز کند زهره به آهنگ سماع
چنگ در غلغله آید که کجاشد منکر جام در قهقهه آید که کجا شد مناع
وضع دوران بنگر ساغر عشرت بر گیر که بهر حال همینست که بینی اوضاع (۲)

۱ - خواجوی کرمانی بدین وزن و قافیه دو غزل دارد :

الف: حسد از هیچ ندارم مگر از پیرهنش که جز او کیست که بر خورد ز سیمین بدنش «ص ۲۸۷»

ب : آنکه جز نام نیابند نشان از دهنش بر زبان کی گذرد نام یکی همچو منش

دوش خواجو سخنی از لب لعلش میگفت به چکید آب حیات از لب و تر شد سخنش «ص ۲۸۶»

دال زلف و الف قامت و میم دهنش هر سه دامند و بدان صید، جهانی چو منش

«کمال خجند ص ۲۲۲»

۲- قزوینی و پثرمان : که بهر حالتی اینست بهین اوضاع. دلیل انتخاب ترجیحی

ما مصراعی دیگر از خود حافظست : که من نمی شنوم بوی خیر ازین اوضاع .

طره شاهد دنیا همه بندست و فریب عارفان بر سر این رشته نجویند نزار
 عمر خسرو طلب ارفع جهان میطلبی که وجودیست عطا بخش و کریمی نفاع (۱)
حافظار باده خوری با صنمی گلرخ خور (۲)
که از این به نبود در دو جهان هیچ متاع

دروغای عشق تو مشهور خوبانم چو شمع شب نشین کوی سر بازان و رندانم چو شمع (۳)
 کوه صبرم نرم شد چون موم در دست غمت تا در آب و آتش عشقت گدازانم چو شمع
 بی جمال عالم آرای تو روزم چون شبست با کمال عشق تو در عین نقصانم چو شمع
 رشته صبرم به مقرض غمت بیریده شد همچنان در آتش هجر تو سوزانم چو شمع (۴)
 گر کمیت اشک گلگونم نبودی «گرم رو» کی شدی پیدا به گیتی راز پنهانم چو شمع (۵)
 روز و شب خوابم نمی آید بچشم غم پرست بس که در بیماری هجر تو گریانم چو شمع
 در میان آب و آتش همچنان سرگرم تست این دل زار زار اشکبارانم چو شمع
 در شب هجران مرا پروانه وصلی فرست ورنه از آهم (۶) جهانی را بسوزانم چو شمع
 سرفرازم کن شبی از وصل خود ای نازنین تا منور گردد از دیدارت ایوانم چو شمع
 همچو صبحم یک نفس باقی است بی دیدارتو (۷) چهره بنما دلبر ا تا جان بر افشانم چو شمع

آتش مهر ترا حافظ عجب در سر گرفت
آتش دل کی به آب دیده بنشانم چو شمع

۱- قزوینی : که وجودیست عطا بخش کریم نفاع

۲- این بیت هم در این غزلست :

مظهر لطف ازل روشنی چشم امل جامع علم و عمل جان جهان شاه شجاع
 ۳- چند گوئی با تو یک شب روز گردانم چو شمع بس عجب دارم که امشب تا سحر مانم چو شمع
 دامنتم خواهم گرفت امشب چو مجمر و رزم برفشانی آستین ، من جان بر افشانم چو شمع
 «سلیمان ساوجی ص ۳۵۸»

۴- قزوینی : در آتش مهر تو ۵- نسخه بدل : کی شدی روشن به گیتی ...

۶- قزوینی : ورنه از دردت ۷- قزوینی : با دیدار تو

قسم به حشمت و جاه و جلال شاه شجاع
 شراب خانگیم بس ، می مغانه بیار
 به فیض جرعه جام تو تشنه ایم ولی
 خدای را به میم شست و شوی خرقة کنید
 بین که رقص کنان می رود به ناله چنگ
 به عاشقان نظری کن به شکر این نعمت
 هنر نمیخرد ایام و غیر از اینم نیست
 که نیست با کسم از بهر مال و جاه نزاع (۱)
 حریف باده رسید ای رفیق توبه، وداع
 نمیکنیم دلیری ، نمی دهیم صداع
 که من نمی شنوم بوی خیر از این اوضاع
 کسی که رخصه نفرمودی استماع سماع
 که من غلام مطیعم تو پادشاه مطاع
 کجا روم به تجارت بدین کساد متاع؟!

**جبین و چهره حافظ خدا جدا مکناد
 ز خاک بارگه کبریای شاه شجاع**

سحر بیوی گلستان دمی شدم در باغ
 به چهره گل سوری نگاه میکردم
 چنان به حسن و جوانی خویشتم مغرور
 گشاده زرگس رعنا به حسرت آب از چشم
 زبان کشیده چو تیغی به سرزنش سوسن
 که تا چو بلبل بیدل کنم علاج دماغ (۲)
 که بود در شب تازی به روشنی چو چراغ
 که داشت از دل بلبل هزار گونه فراغ
 نهاده لاله ز سودا بجان و دل صد داغ
 دهان گشاده شقایق چو مردم آیفاغ (۳)

۱- به سوز سینه رسند اهل دل به ذوق سماع
 چگونه از خط حکم تو سر بگردانم؟
 برو طیب و صداع مده که مخمورم

« خواجه ص ۷۱۳ »

۲- کنار آب و لب جو بیار و گوشه باغ خوشست با صنم سرو قد به شرط فراغ « کمال خجند ص ۲۳۲ »
 بیار باده که وقت گلست و موسم باغ
 ز مهر بردل پر خون لاله بنگر داغ
 چرا که باغ برافروخت از شکوفه چراغ

« خواجه ص ۷۱۳ »

۳- آیفاغ: کلمه ترکی مغولیست یعنی سخن چین و نام - ایاغ: کاسه و پیاله

و جام شراب .

یکی چو باده پرستان صراحی اندر دست یکی چو ساقی مستان به کف گرفته ایاغ

نشاط عیش و جوانی چو گل غنیمت دان

که حافظا نبود بر رسول غیر بلاغ (۱)

- طالع اگر مدد کند دامنش آورم به کف گریبکشم زهی طرب وور بکشد زهی شرف (۲)
- طرف کرم ز کس نیست این دل پر امید من (۳) گر چه سخن همی برد قصه من بهر طرف
- چند به ناز پرورم مهر بتان سنگدل یاد بدر نمیکنند این پسران نا خلف
- از خم ابروی توام نقش گشایشی نشد (۴) وه که در این خیال کج عمر عزیز شد تلف
- من بخيال زاهدی گوشه نشین و طرفه آنک مغیبه یی زهر طرف میزندم بچنگ و دف
- ابروی دوست کی شود دستکش خیال من کس نزدست از این کمان تیر مراد بر هدف
- بیخبرند زاهدان نقش بخوان و لا نقل هست ریاست محتسب باده بنوش و لا تخف (۵)
- صوفی شهرین که چون لقمه شبهه میخورد باردمش دراز باد آن حیوان خوش علف (۶)

حافظا اگر قدم زنی در ره خاندان بصدق

بدرقه رهت شود همت شحنه نجف

۱- اشاره است به قسمت اول این آیه قرآن : ما علی الرسول الا البلاغ والله يعلم

ما تبدون و ما تکلمون « آیه ۹۹ - سورة مائده » - سعدی گوید :

گر نشنوی نصیحت و گریبشوی به صدق گفتیم و برسول نباشد بجز بلاغ «طیبات»

۲- جرعه مده که وقت شداشتر من که علف کند نقل منه که او دگر کم سخن علف کند

آن صنم قریش کو، مایه کام و عیش کو؟ تا من خوف دیده را دعوت لاتخف کند «اوحدی ص ۱۸۷»

۳- طرف بستن یعنی نفع بردن و نتیجه گرفتن و چیزی حاصل کردن از کسی یا

از جایی ، خواجه در غزالی دیگر گوید :

بغیر آنکه بشد دین ودانش از دستم دگر بگو که ز عشقت چه طرف بر بستم

۴- نسخه بدل : هیچ گشایشی نشد ۵- لا نقل : مگو ، دم مزین - لاتخف: مترس

نزدیک به ده مورد در قرآن « لاتخف » آمده است از جمله در قصه موسی و عصایش که

خداوند به وی خطاب کرده گوید : قلنا لا تخف انک انت الاعلی « آیه ۷۲ سورة طه »

۶- پاردم : چرمی که بر پالان یا زین میدوزند و ، زیر دم اسب یا پس ران چارپا

میاندازند « فرهنگ معین »

زبانِ خامه ندارد سرِ بیانِ فراق
 رفیق خیل خیالیم و همنشینِ شکیب
 در بیخ مدتِ عمرم که بر امید وصال
 سری که بر سرگردون به فخر میسودم
 چگونه باز کنم بال در هوای وصال
 بسی نماند که کشتی عمر غرقه شود
 فلک چو دید سرم را اسیر چنبر عشق
 زسوز شوق، دلم شد کباب دور از یار
 کنون چه چاره که در بحر غم به گردابی
 چگونه دعوی وصلت کنم بجان که شدست
 فراق و هجر که آورد در جهان یارب
 و گرنه شرح دهم با تو داستان فراق (۱)
 قرین محنت و اندوه و همقران فراق (۲)
 بسر رسید و نیامد بسر، زمان فراق
 به راستان که نهادم بر آستان فراق
 که ریخت مرغ دلم پر در آشیان فراق
 ز موج شوق تو در بحر بیکران فراق
 بیست گردن صبرم به ریسمان فراق
 مدام، خون جگر میخورم ز خون فراق
 فتاده زورق صبرم ز باد بان فراق
 تنم و کیل قضا و دلم ضمان فراق
 که روی هجر سیاه بادو خان و مان فراق (۳)

**بپای شوق گراین ره بسر شدی حافظ
 بدست هجر ندادی کسی عنان فراق**

مقام امن و می بی غش و رفیق شفیق
 جهان و کار جهان جمله هیچ در هیچ است
 در بیخ و درد که تا این زمان ندانستم
 به مأمونی رو و فرصت شمر غنیمت وقت
 حالوتی که ترا در چه زنخدان است
 اگر چه موی میان تبه چون منی نرسد
 گرت مدام میسر شود زهی توفیق
 هزار بار من این نکته کرده ام تحقیق
 که کیمیای سعادت رفیق بود رفیق (۴)
 که در کیمینگه عمر ند قاطعان طریق
 به کنه آن نرسد صدها از فکر عمیق
 خوشست خاطر م از فکر این خیال دقیق

۱ - کمال خجند به همین وزن :

- هوای وصل تو دارد غریق بحر فراق چو تشنه‌ئی که به آب روان بود مشتاق «ص ۲۳۶»
 ۲- قزوینی : قرین آتش هجران و...
 ۳- قزوینی و پژمان : اگر به دست من افتد فراق را بکشم که روز هجر سیه باد و خان و مان فراق
 ۴ - یار می جویم و نمی یابم در جهان نیست کیمیا جز یار «عمادی شهر یاری»

اگر به رنگ عقیقت اشک من چه عجب (۱) که مهر خاتم لعل تو هست همچو عقیق
بیا که توبه ز لعل نگار و خنده جام تصور است که عقلش نمیکند تصدیق

**به خنده گفت که حافظ غلام طبع توام
بین که تا به چه حدم همی کند تحمیق**

اگر شراب خوری جرعه بی فشان بر خاک از آن گناه که نفعی رسد به غیر چه باك (۲)
مهندس فلکی راه دیرش جپتی چنان بیست که ره نیست زیر دام مغاک
بروهر آنچه توداری بخور، دروغ مخور که بیدریغ زند روزگار تیغ هلاک
چه دوزخی چه بهشتی چه آدمی چه پری به مذهب همه کفر طریقتست امساک
بخاک پای تو ای سرو ناز پرور من که روز واقعه پا وا مگیرم از سر خاک
فریب دختر رز طرفه میزند ره عقل مباد تا بقیامت خراب طارم تاک

**به راه میکند حافظ خوش از جهان رفتی
دعای اهل دلت باد مونس دل پاک**

۱- قزوینی: اگر به رنگ عقیقی شد اشک من چه عجب .

۲- فخرالدین ابراهیم عراقی بدین وزن و قافیه چند غزل دارد از جمله :

بیا که خانه دل پاک کردم از خاشاک در این خرابه تو خود کی قدم نهی خاشاک (ص ۲۱۹)
دلی که آتش عشق تو اش بسوزد پاک زبیم آتش دوزخ چرا بود غمناک ؟ (ص ۲۲۰)
اما « جرعه بر خاک فشاندن » رسمی قدیم بوده است که میخوارگان اندکی از شراب
را بر خاک میریخته اند ، خواه در غزلی دیگر گوید : بخواه جام و شرابی بخاک آدم ریز ،
ایضاً در جای دیگر گوید :

از جرعه تو خاک زمین در ولعل یافت بیچاره ما که پیش تو از خاک کمترین
یکی از شعرای عرب گوید :

شربنا واهر قناع علی الارض جرعة وللارض من كأس الكرام نصیب واثیر الدین اومانی گفته است:

گرچه در مجلس گردون شب و روز مه به ساغر خورد و هور به جام
خاک را نیز به هر حال که هست هم نصیبی بود از کأس کرام
منوچهری نیز گوید :

ناجوانمردی بسیار بود ، چون نبود خاک را از قدح مرد جوانمرد نصیب

ای دل ریش مرا با لب تو حق نمک
 توئی آن گوهر پاكيزه که در عالم قدس
 در خلوص منت ارهست شکی تجربه کن
 گفته بودی که شوم مست و دو بوسه بد هم
 بگشا بسته خندان و شکر ریزی کن
 چرخ بر هم زخم از غیر مرادم گردد
 حق نگهدار که من میروم الله معک
 ز کر خیر تو بود حاصل تسبیح ملک
 کس عیار زر خالص نشناسد چو محک
 وعده از حد بشد وما، نه دود دیدیم و نه یک
 خلق را از دهن خویش مینداز به شک
 من نه آنم که زبونی کشم از چرخ فلک

چون بر حافظ خویش نگذاری باری
 ای رقیب از بر او یک دو قدم دور ترک

هزار دشمنم از میکنند قصد هلاک
 «مرا امید وصال تو زنده میدارد» (۲)
 نفس نفس اگر از باد نشنوم بویت
 رود به خواب و چشم از خیال تو؟ هیپات
 اگر تو زخم زنی به که دیگری مرهم
 بِضَرْبِ سَيْفِكَ قَتَلْتَنِي حَيَاتِنَا اَبَدًا
 ترا چنانکه توئی هر نظر کجا بیند
 گرم تو دوستی از دشمنان ندارم باک (۱)
 و گرنه هر دم از هجرتت بیم هلاک
 زمان زمان چو گل از غم کنم گریبان چاک
 بود صبور، دل اندر فراق تو؟ حاشاک
 و گرتو زهردهی بد که دیگری تریاک (۳)
 لِأَنَّ رُوحِي قَدْ طَابَ أَنْ يَكُونَ فِدَاكَ
 بقدر بینش خود هر کسی کند ادراک

- ۱- گر آفتاب رخت سایه افکند بر خاک
 لب تو بر لب من نه؟ بیا و بوسه بده
 برای صورت خود سوی من نگاه کنی
- ۲- مرا امید وصال تو زنده میدارد
 «فخرالدین عراقی ص ۲۲۰»
- ۳- تریاک در اینجا به معنی پاد زهر و ضد سم آمده است، خواجه درغزلی دیگر گوید:
 دل ما را که زمار سر زلف تو بخست
 از لب خود به شفاخانه تریاک انداز
 «ظہیر فاریابی ص ۱۹۰»

عنان نیچم اگر میزنی بشمشیرم سپر کنم سر و دست ندارم از فترک
 به چشم خلق ، عزیز جهان شود حافظ
 که بر در تو نهد روی مسکنت بر خاک (۱)

اگر به گوی تو باشد مرا مجال وصول
 قرار برده ز من آن دو سنبل مشکین
 من شکسته بد حال ، زندگی یابم
 دل از جواهر مهرت چو ، صیقلی دارد
 خرابتر ز دل من غم تو جای نیافت
 چه جرم کرده ام ای جان ودل به حضرت تو
 چو بر در تو من بینوای بی زور و زور
 کجا روم؟ چکنم؟ حال دل کرا گویم؟
 رسد زدولت وصل تو کار من به اصول (۲)
 خراب کرده مرا آن دونر گس مکحول (۳)
 در آن زمان که به تیغ غمت شوم مقتول
 بود ز زنگ حوادث هر آینه مصقول (۴)
 که ساخت در دل تنگم قرار گاه نزول
 که طاعت من بیدل نمیشود مقبول؟
 به هیچ باب ندارم ره خروج و دخول،
 که گشته ام زغم و جور روز کارملول؟!.

به درد عشق بساز و خموش کن حافظ
 رهوز عشق مکن فاش پیش اهل عقول

ای رخت چون خلد و لعلت سلسبیل سلسبیل کرده جان ودل سبیل (۵)

- ۱- به ذرؤة ملکوت آی ازین نشیمن خاک
 ۲- من ایستاده ام اینک به خدمت مشغول
 ملامتم نکنی گر چه جای آنم هست
 مرا که نیست به خاک درت امید وصول
 چو ره نمیرم از تیرگی به آب حیات
 که نیست لایق تخت ملوک قعر مفاک
 جمال الدین عبدالرزاق ص ۲۱۶ ،
 مرا از آن چه که خدمت قبول یا نه قبول
 هزار جان عزیزت فدای طبع ملول
 « سعدی - طیبات »
 کجا به منزل قربت بود مجال نزول
 شدست جان من تشنه از حیات ملول
 « خواجوی کرمانی ص ۲۱۸ »

۳- مکحول : سرمه کشیده . ۴ - مصقول : صیقلی .

- ۵- پیش درویشان بود خونت مباح
 یا مرو با یار ازرق پرهن
 یا مکن با پیلبانان دوستی
 گر نباشد در میان مالت سبیل
 یا بکش برخانمان انگشت نیل
 یا بنا کن خانه فی درخورد پیل
 « گلستان سعدی - باب هشتم »

سبز پوشانِ خطت بر گرد لب همچو مورانند گردِ سلسبیل
 ناوڪ چشم تو در هر گوشه‌ئی همچو من افتاده دارد صد قتیل
 یارب این آتش که بر جان منست سرد کن ز آنسان که کردی بر خلیل
 من نمی‌یابم مجال ای دوستان گرچه او دارد جمالی بس جمیل
 پای ما لنگست و منزل بس دراز دست ما کوتاه و خرما بر نخیل
 یا مکش بر چهره نیل عاشقی یا فرو بر جامه تقوی به نیل

حافظ از سر پنجه عشق نگار

همچو مور افتاده زیر پای پیل (۱)

بوقت گل شدم از توبه شراب خجل که کس مباد ز کردارِ ناصواب خجل
 صلاح من همه جام می‌است و من زین بحث (۲) نیم ز شاهد و ساقی به هیچ باب خجل
 ز خون که رفت شب دوش از سراچه چشم شدیم در نظر رهروان خواب خجل
 تو خوب روی تری ز آفتاب و شکر خدا (۳) که نیستم ز تو در روی آفتاب خجل
 رواست نرگس مست ارفکند سردر پیش که شد ز شیوه آن چشم پر عتاب خجل
 بود که یار نپرسد گنه ز خلق کریم که از سؤال ملولیم و از جواب خجل

حجاب ظلمت از آن بست آب خضر که گشت

ز شعر حافظ و این طبع همچو آب خجل

خوش خیر باش ای نسیم شمال که بما میرسد زمانِ وصال (۴)
 ما بسلمی و من بیدی سلم این جیراننا و کیف الحال

۱- این بیت هم پس از تخلص آمده است :

شاه عالم را بقا و عز و ناز بادوهر چیزی که باشد زین قبیل

۲- قزوینی : صلاح ما همه دام رهست و من زین بحث .

۳- قزوینی : توئی که خوبتری ز آفتاب و شکر خدا .

۴- خواجوی کرمانی در اواخر مثنوی «کمال نامه» خود بیتمی بدین وزن و قافیه دارد :

حبذا نکت شمیم شمال که رساند به ما نوید وصال «نسخه خطی کتابخانه ملی ملک»

عرصه بزمگاه خالی ماند
 عفت الدار بعد عافیه
 سایه افکند حالیا شب هجر
 قصه العشق لا انفصام لها
 ترک ما سوی کس نمینگرد
 یا برید الحمی حماک الله
 فی کمال الجمال نلت منی
 از حریفان و جام مالامال
 فاسئلوا حالها عن الاطلال
 تا چه بازند، شبروان خیال
 فصمت ههنا لسان القال
 آه از این کبریا و جاه و جلال
 مرحبا مرحبا، تعال تعال
 صرف الله عنک عین کمال

حافظا عشق و صابری تا چند

نالۀ عاشقان خوشست بنال

دارای جهان نصرت دین خسرو کامل
 ای در که اسلام پناه تو گشاده
 تعظیم تو بر جان و خرد واجب و لازم
 روز ازل از کلک تو یکقطره سیاهی
 خورشید چو آن خال سیه دید به دل گفت:
 شاهها فلک از بزم تو در رقص و سماعست
 می نوش و جهان بخش که از خم کمندت
 چون دور فلک یکسره بر منهج عدل است
 یحیی بن مظفر ملک عالم عادل (۱)
 بر روی جهان روزنه جان و در دل
 انعام تو بر کون و مکان فایض و شامل
 بر روی مه افتاد که شد حل مسائل (۲)
 «ای کاش که من بودمی آن هندوی مقبل»
 دست طرب از دامن این زمزمه مگسل
 شد گردن بدخواه گرفتار سلاسل
 خوش باش که ظالم نبرد راه بمنزل

حافظ قلم شاه جهان مقسم رزق است

از بهر معیشت مکن اندیشه باطل

- ۱- سنائی به همین وزن و با ردیف «دل» غزلی دارد که در خور تأملست :
- در زلف تو دادند نگارا خبر دل معذورم اگر آمده ام بر اثر دل ، ص ۴۶۱ ،
- ۲- چو نقاش ازل نقش تو می بست ز کلکش نقطه یی بر گل چکیدست «خواجو ص ۲۱۶ ،

بیا که بوی تیرا میرم ای نسیم شمال (۱)
 که نیست صبر جمیلم ز اشتیاقِ جمال
 بشکر آنکه برافکند پرده روز وصال
 توان گذشت ز جور رقیب در همه حال
 کشیده‌ایم به تحریر کارگاه خیال
 که کس مباد چومن در پی خیال محال
 که کس بجد ننماید ز جان خویش مالال

شممت روح و داد و شمت برق وصال
 احادیاً بجمال الحبيب قف و انزل
 شکایت شب هجران فرو گذاشته به
 چویار بر سر صلح است و عذر میطلبد
 بیا که پرده گلریز هفت خانه چشم
 بجز خیال دهان تو نیست در دل تنگ
 مالال مصلحتی می نمایم از جانان

قتیل عشق توشد حافظ غریب ولی به خاک ماگذری کن که خون مات حلال

هر کو شنید گفتا: «لله در قایل»
 مرضیة السجایا محمودة الخصایل
 آخر بسوخت جانم در کسب این فضایل
 از شافعی می رسید امثال این مسایل
 گفت «آن زمان که نبود جان در میان حایل»
 و اکنون شدم بمستان چون ابروی تو مایل
 و ز لوح سینه نقشت هرگز نگشت زایل

هر نکته‌یی که گفتم در وصف آن شمایل
 دل داده‌ام به یاری، شوخی، کشی، نگاری
 تحصیل عشق و رندی آسان نمود اول
 حلاج بر سر دار این نکته خوش سراید
 گفتم که «کی ببخشی بر جان ناتوانم»
 در عین گوشه گیری بودم چو چشم مست
 از آب دیده صدره طوفان نوح دیدم

ای دوست دست حافظ تعویذ چشم زخمست (۲) یارب بمینم آنرا در گردنت حمایل

بتافت از افق شرع آفتاب کمال
 جمال الدین عبدالرزاق ص ۲۲۶

۱- به خوب طالع و فرخنده روز و فرخ فال

۲- تعویذ: دعائی که بر کاغذ یا پوست نویسند و به گردن یا بازو بندند برای رفع

قضا و بلا و دفع چشم زخم و آفت.

آنکه بامال جفا کرد چو خاک راهم
من نه آنم که بجور از تو بنالم حاشا
ذره بی خاکم و در کوی تو آم جای خوشست
بسته ام در خم گیسوی تو امید دراز
پیر میخانه سحر جام جهان بینم داد
صوفی صومعه عالم قدسم لیکن
با من راه نشین خیز و سوی میکده آی
تا ببینی که در آن حلقه چه صاحب جاهم!

مست بگذشتی و از حافظت اندیشه نبود

آه اگر دامن حسن تو بگیرد آهم (۱)

بارها گفته ام و بار دیگر میگویم
که من دلشده این ره نه بخود می پویم (۲)
در پس آینه طوطی صفتم داشته اند
آنچه استاد ازل گفت بگو میگویم (۳)
من اگر خارم اگر گل چمن آرائی هست
که از آن دست که میپروردم میرویم
دوستان عیب من بیدل حیران مکنید
گوهری دارم و صاحب نظری میجویم
گرچه بادلق ملمع می کلگون عیب است
مکنم عیب کز زنگ ریا میشویم
خنده و گریه عشاق زجائی دگرست
می سرایم بشب و وقت سحر می مویم

حافظم گفت که خاک در میخانه مبیوی

گو مکن عیب که من 'مشک ختن میبویم

۱- این بیت هم پس از تخلص آمده است :

خوشم آمد که سحر خسرو خاور میگفت
با همه پادشهی بنده تورانشاهم
و «توران شاه» اشارتست به خواجه جلال الدین تورانشاه وزیر شاه شجاع که به خواجه
ارادت می ورزیده است .

۲- قدمی کو که بیابان فراق تو پویم یا دماغی که زبوی تونسی می پویم
دیگران در طلبت گریز نهند از پای من کی از پای نشینم که بسرمی پویم «سلمان ص ۳۶»

۳- قل لا اقول لكم عندی خزائن الله ولا اعلم الغیب ولا اقول لكم انی ملک ان اتبع الا

ما یوحی الیّ «قسمتی از آیه ۵۰ سوره انعام»

باز آی ساقیا که هواخواه خدمتم
 ز آنجا که فیض جام سعادت فروغ تست
 هر چند غرق بحر گناهم زشش جهت
 عییم مکن به رندی و بدنامی ای حکیم
 می خور که عاشقی نه بکس بست و اختیار
 گردم زنی زطره مشکین آن نگار
 من کز وطن سفر نکزیدم به عمر خویش
 دریا و کوه در ره و من خسته و ضعیف
 دورم بصورت از در دولتسرای تو
 لیکن بجان و دل زمقیمان حضرتم

حافظ به پیش چشم تو خواهد سپرد جان

در این خیال هم از بدهد عمر مهلت هم

بتیغم گر کشد دستش نگیرم
 کمان ابرویت را گو بزن تیر
 غم گیتی گر از پایم در آرد
 بر آی ای آفتاب صبح امید
 چو طوفان تا کی ای زاهد! فریبی
 من آن مرغم که هر شام و سحر گاه
 بفریادم رس ای پیر خرابات
 بگیسوی تو خوردم دوش سو کند
 و گر تیرم ز نهد منت پذیرم
 که پیش دست و بازویت بمیرم
 بجز ساغر که باشد دستگیرم؟
 که در دست شب هجران اسیرم
 به سبب بوستان و جوی شیرم!
 ز بام عرش می آید صفرم
 بیک جرعه جوانم کن که پیرم
 که من از پای تو سر بر نگیرم

بسوز این خرقه تقوی تو حافظ

که گر آتش شوم در وی نگیرم

بشری از السلامة حلت بذی سلم لله حمد معترف غایبة النعم (۱)

- ۱- چون بر فراخت خسرو سیارگان علم ای زلف تابدار ترا صدهزار خم وقتست کز و رای سرا پرده عدم
 در خاک پست گشت سرا پرده ظلم «ظهر ص ۲۰۴»
 وی جان غمگسار مراد هزار غم «انوری ص ۸۷۱»
 سلطان گل به ساحت بستان ز ند علم «خواجوص ۳۰۸»

آن خوش خیر کجاست که این فتح مژده داد
 از باز گشت شاه چه خوش طرفه نقش بست
 پیمان شکن هر آینه گردد شکسته حال
 در نیل غم فتاد و سپهرش به طنز گفت:
 میجست از سحاب اهل رحمتی ولی
 ساقی بیا که دور گل است و زمان عیش
 ای دل تو جام جم بطلب ملک جم میخواه

**ساقی چویار مهرخ و از اهل راز بود
 حافظ بخورد بساده و شیخ و فقیه هم**

بغزم توبه سحر گفتم استخاره کنم
 سخن درست بگویم نمی توانم دید
 به دور لاله دماغ مرا علاج کنید
 به تخت گل بنشانم بتی بسطانی (۲)
 ز روی دوست مرا چون گل مراد شکفت
 گدای میکده ام لیک وقت مستی بین
 مرا که از زر تمغاست سازوبرگ معاش (۴)
 بهار توبه شکن میرسد چه چاره کنم؟!
 که می خورند حریفان و من نظاره کنم
 گر از میانه بزم طرب کناره کنم
 ز سنبل و سمنش ساز طوق و یاره کنم (۳)
 حواله سر دشمن به سنگ خاره کنم
 که ناز بر فلک و حکم بر ستاره کنم
 چرا ملامت رند شرابخواره کنم!؟

۱- اشارت است به آیه نود و یکم از سوره یونس: الآن وقد عصیت قبل و کنت من المفسدین.

۲- قزوینی و پژمان: بتی چو سلطانی. ۳- یاره: بر وزن چاره حلقه‌یی

از طلا و نقره و غیر آن که بیشتر زنان در دست کنند. «برهان»

۴- تمغا و دمغا لغتی مفولست به معنی مهر و علامت باج و خراج - تمغاچی یعنی تحصیلدار و مأمور وصول مالیات و کسیکه از طرف حاکم شهر مالیات و باج و خراج میگیرد «Mevlânâ, de Turkce Kelimeler ve Turkce Süler 1934» عبید زاکانی معاصر خواجه نیز این کلمه را در آثار خود آورده است از جمله در فصل دوم رساله ترمیفات که گوید: «الواجب القتل: تمغاچی شهر!.»

چو غنچه با لب خندان بیاد مجلس شاه پیاله گیرم و از شوق جامه پاره کنم

ز باده خوردن پنهان ملول شد حافظ

به بانگ بربط و نی رازش آشکاره کنم

دگر بگو که ز عشقت چه طرف بر بستم؟	بغیر آنکه بشد دین و دانش از دستم
«بخا کپای عزیزت که عهد نشکستم» (۱)	اگر چه خرمن عمرم غم تو داد بیاد
که در هوای رخت چون بمهر پیوستم؟	چو زره گر چه حقیرم، بین بدولت عشق
بکنج عافیت از بهر عیش ننشستم	بیار باده که عمریست تا من از سر آمن
سخن بخاک میفکن چرا که من مستم	اگر ز مردم هشیاری ای نصیحت گو
که خدمتی بسزا بر نیامد از دستم	چگونه سر ز خجالت بر آورم بر دوست

بسوخت حافظ و آن یار دلنواز نگفت

که مرهمی بفرستم چو خاطرش خستم

کز بهر جرعه‌ی همه محتاج این دریم (۲)	بگذار تا بشارع میخانه بگذریم
گر غم خوریم خوش نبود به که می خوریم	جائی که تخت و مسند جم میرود بیاد
در خون دل نشسته چو یاقوت احمریم	تا بو که دست در کمر او توان زدن
شرط آن بود که جزره این شیوه نسپریم	روز نخست چون دم رندی زدیم و عشق
با خاک کوی دوست بفر دوس ننگریم	واعظ مکن نصیحت شوریدگان که ما

- ۱- بخا کپای عزیزت که عهد نشکستم
چنین که دست خیالت گرفته دامن دل
چه بودی ار بر سیدی به دامت دستم «سعدی-طیبات»
 - ۲- بگذار تا مقابل روی تو بگذریم
گفتی ز خاک بیشتر ندها دل عشق و ما
دزدیده در شمایل خوب تو بنگریم
از خاک بیشتر نه که از خاک کمتریم «سعدی-طیبات»
- دیر است تا ز دست غمت جان نمیبیریم
و قست کز وصال تو جانسی بپروریم
صد شب گریستم ز هجرت چو او حدی
باشد که با وصال تو روزی بسر بریم «اوحدی ص ۴۰۴»
کمال خجند دو غزل بدین وزن و قافیه دارد :

الف: ما با غم تو خرم و آسوده خاطریم زان لب به کام ما شکری نی و شا کریم «دیوان وی ص ۲۷۴»
ب: بگذار تا به گل من کوی تو بگذریم در باغ وصل از گل روی تو بر خوریم «ایضاً ص ۲۴۹»

زان پیشتر که عمر گرانمایه بگذرد « بگذار تا مقابل روی تو بگذریم »
 چون صوفیان بحالت ورقصند در سماع (۱) ما نیز هم به شعبده دستی بر آوریم
 از جرعه تو خاک زمین در و لعل یافت بیچاره ما که پیش تو از خاک کمترین

حافظ! چوره بکنگره کاخ وصل نیست

با خاک آستانه این در بسر بریم

بمژگان سیه کردی هزاران رخنه در دینم
 الای همنشین دل که یارانت برفت از یاد
 ز تاب آتش دوری شدم غرق عرق چون گل
 شب رحلت هم از بستر روم ناقص حور العین
 صباح الخیر زد بلبل کجائی ساقیا! بر خیز
 اگر بر جای من غیری گزیند دوست حاکم اوست
 جهان پرست و بی بنیاد از این فرهاد کش فریاد
 جهان فانی و باقی فدای شاهد و ساقی
 رموز عشق و سرمستی زمن بشنو نه از واعظ
 بیا کز چشم بیماریت هزاران درد بر چینم (۲)
 مرا روزی مباد آن دم که بی یاد تو بنشینم
 بیارای باد شبگیری نسیمی زان عرق چینم
 اگر در وقت جان دادن تو باشی شمع بالینم
 که غوغا میکند در سر خیال خواب دوشینم
 حرام باد اگر من جان بجای دوست بگزینم
 که کرد افسون و نیرنگش ملول از جان شیرینم
 که سلطانی عالم را طفیل عشق می بینم
 که با جام و قدح هر شب قرین ماه و پروینم

حدیث آرزومندی که در این نامه ثبت افتاد

همانا بی غلط باشد که حافظ داد تلقینم

بیا تا گل بر افشانیم و می در ساغر اندازیم
 فلک را سقف بشکافیم و طرح نود را اندازیم (۳)

۱ - نسخه بدل : چون صوفیان بحالت و رقصند مقتدا

۲ - چه خوشتر دولتی زینم که دائم با تو بنشینم
 لبتر را چون نگویم؟ کز دهانت هست نازکتر
 که سیری نیست از رویت، مرا! چندانکه میبینم
 که جان بر یک سر موی تو نتوانم که بگزینم
 « کمال خجند ص ۲۵۴ »

۳ - بیاساقی که بیخ غم به دور گل بر اندازیم
 سر رقص و سر انداز است سرو و لاله را، ما؛ هم
 می گلگون طلب داریم و گل در ساغر اندازیم
 سهی سروی به دست آریم و در پایش سر اندازیم
 « کمال خجند ص ۲۴۹ »

اگر غم لشکر انگیزد که خون عاشقان ریزد
چو در دستت رودی خوش بزن مطرب سرودی خوش
من و ساقی بهم سازیم و بنیادش بر اندازیم
که دست افشان غزل خوانیم و با کوبان سر اندازیم
صبا! خاک وجود ما بدان عالی جناب انداز
یکی از عقل می لافد یکی طامات می بافد
بیا کاین داور بهار را به «پیش داور اندازیم» (۱)
که از پای خمت یکسر بحوض کوثر اندازیم
بهبشت عدن اگر خواهی بیا با ما به میخانه
نسیم عطر گردان را شکر در مجمر اندازیم
شراب ارغوانی را گلاب اندر قدح ریزیم

سخندانى و خوشخوانى نهمى و رزند در شیراز

بیا حافظ که تا خود را بملك دیگر اندازیم

بی توای سرو روان با گل و گلشن چکنم؟
آه، کز طعنه بد خواه؛ ندیدم رویت
زلف سنبل چه کشم عارض سوسن چکنم؟
نیست چون آینهام روی ز آهن چکنم
کار فرمای قدر میکند این من چکنم
تو بفرما که من سوخته خرمن چکنم
چاره تیره شب وادی ایمن چکنم
دستگیر از نشود لطف تهمت چکنم
بروای زاهد و بر درد کشان خرده مگیر (۲)
برق غیرت چو چنین میجهد از مکنم غیب
مددی گر بچراغی نکند آتش طور
شاه ترکان چو پسندید و به چاهم انداخت

حافظا خلدبرین خانه موروث منست

اندر این منزل ویرانه نشیمن چکنم

۱- تاکی از غصه های بدگویان قصهها پیش داور اندازیم « خاقانی ص ۸۲۶ »

۲- این مصراع در بیتهی دیگر از یک غزل دیگر نیز آمده است :

بروای زاهد و بردرد کشان خرده مگیر که ندادند جز این تحفه بما روزالست

و این امر در چند مورد دیگر هم صورت گرفته است از جمله در دو بیت زیر :

الف: ای سروناز حسن که خوش میروی به ناز عشاق را به ناز تو هر لحظه صد نیاز
ب: ای سروناز حسن که خوش میروی به ناز غره مشو که گربه عابد نماز کرد

توهمچو صبحی ومن شمعِ خاوتِ سحرم
چنین که دردل من داغزلف سرکش تست
برآستانِ امیدت گشاده ام درِ چشم
چه شکر گویمت ای خیل غم ، غفالك الله
بهر نظر بت ما جلوه میکند لیکن
غلام مردم چشمم که با سیاهدلی

بخاک حافظ اگر یار بگذرد چونسیم

ز شوق در دل آن تنگنا کفن بدرم

چرا نه در بی عزمِ دیارِ خود باشم
چرا نه خاکِ سرِ کویِ یارِ خود باشم (۲)

۱- چو ماه یکشبه بنهفت چهره از نظرم
يك امشبى توبهمان من بباش که من
الف: يك امشبى که در آغوش شاهد شکر
میان ما بجزاین پیرهن نخواهد بود
ب: نرفت تا تو برفتی خیالت از نظرم
مه دو هفته در آمد به تهنیت ز درم
ز روی خوب تو مهمان زهره و قمر
«ظهیر فاریابی ص ۱۸۹»
گرم چو عود بر آتش نهند غم نخورم
وگر حجاب شود تا به دامش بدرم
«سعدی - طبیات»
برفت در همه عالم به بیخودی خبرم
«سعدی - خواتیم»

اوحدی هم دو غزل بدین وزن و قافیه دارد :

الف: به يك نظر چو ببردی دل زبون زبرم
ب: چوتیغ بر کشد آن بی وفا بقصد سرم
چرا به دیده رحمت نمیکنی نظرم
دل چو تیر برابر رود که : من سپرم
«دیوان اوحدی ص ۲۷۲»

مطلع حافظ ، این بیت خاقانی را بیاد میآورد :

بی تو چو شمع که زنده دارم شب را
چون نفس صبحدم دمید بمیرم «ص ۸۰۸»
۲- اوحدی در همین وزن غزلی دارد که شایسته تأملست :

مرا مجال نباشد که ، یار او باشم
دیار خویش رها کرده ام بدین سودا
مگر همین که ، به دل دوستار او باشم
که چون اجل برسد در دیار او باشم
«دیوان اوحدی ص ۲۸۳»

غم غریبی و غربت چو بر نمیتابم
 ز محرمان سرا برده وصال شوم
 چو کار عمر نه پیداست باری آن اولی
 زدست بخت «گران خواب» و کاربی سامان
 همیشه پیشه من عاشقی و رندی بود
 به شهر خود روم و شهریار خود باشم (۱)
 ز بندگان خداوند گداز خود باشم
 که روز واقعه پیش نگار خود باشم
 کرم بود کله‌یی راز دار خود باشم
 دگر بکوشم و مشغول کار خود باشم

**بود که لطف ازل رهنمون شود حافظ
 و گرنه تا بابد شرمسار خود باشم**

چل سال بیش رفت که من لاف میزنم
 هرگز بیمن عاطفت پیر میفروش
 در حق من به درد کشی ظن بد مبر
 شهباز دست پادشهم این چه حالتست
 حیفت بلبللی چو من اکنون درین قفس
 آب و هوای پارس عجب سقله پروراست
 از یمن عشق و دولت رندان پاکباز
 کز چا کران پیر مغان کمترین منم (۲)
 ساغر تهی نشد ز می صاف روشنم
 کالوده گشت خرقة ولی پاک دامنم (۳)
 کز یاد برده اند هوای نشیمنم
 با این لسان عذب که خامش چوسونم
 کوهمرهی که خیمه ازین خاک برکنم
 پیوسته صدر مصطبه ها بود مسکنم

حافظ به زیر خرقة قدح تابکی کشی؟

در بزم خواجه پرده زکارت برافکنم (۴)

حاشا که من به موسم گل ترک می کنم
 مطرب کجاست تا همه محصول زهد و علم
 من لاف عقل میزنم این کار کی کنم
 در کار بانگ بربط و آواز نی کنم

- ۱- مضمون این مصراع، ظاهراً ضرب‌المثل بوده است چنانکه نظامی گنجوی گوید:
 ولیکن چو بینی سرانجام کار به شهر خودست آدمی شهریار «امثال و حکم ص ۱۹۳۷»
- ۲- گرتیغ برکشده معیان همی زنم اول کسی که لاف محبت زنده منم «سعدی - طبیات»
- ۳- قزوینی و پژمان: در شأن من به درد کشی کالوده گشت جامه
- ۴- در بعضی نسخه‌ها پس از تخلص این بیت هم ثبت شده است:
 تورانشه خجسته که در من یزید فضل شد منت مواهب او طوق گردنم

از قال و قیل مدرسه حالی دلم گرفت
 کو پیک صبح تا گله های شب فراق
 گمی بود در زمانه وفا؟ جام می بیار
 از نامه سیاه نترسم که روز حشر
 یکچند نیز «خدمت معشوقومی» کنم (۱)
 با آن خجسته طالع فرخنده پی کنم
 تا من حکایت جم و کلوس کی کنم
 با فیض لطف او صد ازین نامه طی کنم

**این جان عاریت که به حافظ سپرد دوست
 روزی رخس به بینم و تسلیم وی کنم**

حالی مصلحت وقت در آن می بینم
 جز صراحی و کتابم نبود یار و ندیم
 بسکه در خرقة آلوده زدم لاف صلاح
 جام می گیرم و از اهل ریا دور شوم
 سربه آزاد گمی از خلق بر آرم چون سرو
 سینۀ تنگ من و بار غم او هیپات!
 بر دلم گرد ستمهاست خدایا مپسند
 بنده آصف عهدم دلم از راه مبر

که کشم رخت بمیخانه و خوش بنشینم
 تا حریفان دغا را به جهان کم بینم
 شرمسار از رخ ساقی و می رنگینم
 یعنی از اهل جهان پا کدالی بگزینم
 گر دهد دست که دامن ز جهان در چینم
 مرد این بار گران نیست دل مسکینم
 که مکدر شود آیینۀ مهر آیینم
 که اگر دم زنم، از چرخ بخواهد کینم

**من اگر رند خراباتم اگر حافظ شهر
 این متاعم که تو می بینی و کمتر زینم**

حجاب چهره جان می شود غبار تنم
 خوشا دمی که از آن چهره پرده برفکنم (۲)

۱- امروز هر که خدمت معشوق و می کند
 «کمال خجند ص ۱۵۷»
 ۲- در این نشیمن خاکی بدین صفت که منم
 «دیوان شیخ عطار ص ۴۲۶»
 ز روی خوب تو گفتم که پرده برفکنم
 «خواجوی کرمانی ص ۷۲۰»
 بجز نسیم صبا ای برادران عزیز

در این مورد، این غزل اوحدی هم قابل تأمل و در خور دقتست:
 اگر جان را حجاب تن ز پیش کار بر خیزد
 ز خواب هجر چشم دل به روی یار بر خیزد
 «اوحدی ص ۱۵۴»

چنین قفس نه‌سزای چومن خوش‌الحانیست
 عیان نشد که چرا آمدم کجا بودم (۱)
 چگونه طوف کنم در فضای عالم قدس
 اگر ز خون دلم بوی مشک می‌آید (۲)
 مرا که منظرِ حورست مسکن و مأوی
 طراز پیرهن زرکشم مبین چون شمع
 روم بگلشن رضوان که مرغ آن چمنم
 در ریغ و درد که غافل زکار خویشتم
 که در سراچهٔ ترکیب تخته بند تنم
 عجب مدار که همدرد نافهٔ ختم (۳)
 چرا بکوی خراباتیان بود وطنم
 که سوزهاست نهانی درون پیرهنم

**بیبا و هستی حافظ ز پیش او بردار
 که با وجود تو کس نشنود زمن که منم**

خرم آن روز کزین منزل ویران بروم
 گرچه دانم که بجائی نبرد راه‌غریب
 چون صبا با دل بیمار و تن بی طاقت
 دلم از وحشت زندان سکندر بگرفت
 در ره او چو قلم گرسرم باید رفت
 نذر کردم گر ازین غم بدر آیم روزی
 راحت جان طلبم وز پی جانان بروم (۴)
 من بیوی خوش آن زلف پریشان بروم
 به هوا داری آن سرو خرامان بروم
 رخت بر بندم و تاملک سلیمان بروم (۵)
 با دل درد کش و دیدهٔ گریان بروم
 تا در میکده شادان و غزلخوان بروم

۱- از لحاظ مضمون این بیت عطار را بیبا می‌آورد :

کجا بودم کجا رفتم کجا ام من نمیدانم
 به تاریکی در افتادم ره روشن نمیدانم
 «دیوان شیخ عطار ص ۴۱۹»

۲- قزوینی و پژمان : اگر زخون دلم بوی شوق می‌آید

۳- زآه و نالهٔ تو بوی مشک می‌آید یقین تو آهوی نافی سمن چریدستی

«دیوان کبیر مولانا جلال‌الدین - جزو ششم ص ۲۸۳»

۴- خاقانی با همین وزن و قافیه و ردیف دیگر :

طاقتی کو که به سر منزل جانان برسم
 خرم آن روز که از خطهٔ کرمان بروم
 بعد از این ، قافله در راه به کشتی گذرد
 تا نگویند که چون سوسن از او آزادم
 ناتوان مورم و خود کی به سلیمان برسم (ص ۸۳۱)
 دل و جان داده زدست از پی جانان بروم
 چو من دلشده بادیدهٔ گریان بروم
 همچو باد از پی آن سرو خرامان بروم
 «خواجوی کرمانی ص ۳۱۲»

۵- « زندان سکندر » اشاره به یزد و « ملک سلیمان » اشاره به شیرازست .

به هوا داری او ذره صفت رقص کنان تا لب چشمه خورشید درخشان بروم
تازیان را غم احوال گرانباران نیست پارسایان مددی تا خوش و آسان بروم (۱)

**ورچو حافظ نبرم ره ز بیابان بیرون
همره کوکبه آصف دوران بروم**

خیال روی تو چون بگذرد به کلشن چشم دل از پی نظر آید بسوی روزن چشم
بیا که لعل و کهر در نثار مقدم تو ز گنج خانه دل می کشم به مخزن چشم
سزای تکیه گهت منظری نمی بینم منم ز عالم و این گوشه معین چشم
سحر سرشک روانم سر خرابی داشت گرم نه خون جگر میگرفت دامن چشم
نخست روز که دیدم رخ تو دل میگفت اگر رسد خللی خون من به گردن چشم
بیوی مژده وصل تو تا سحر شب دوش به راه باد نهادم چراغ روشن چشم

**بمردمی که دل دردمند حافظ را
مزن بناوڪ دلدوز مردم افکن چشم**

خیال روی تو در کارگاه دیده کشیدم به صورت تو نگاری «نه دیدم و نه شنیدم» (۲)
امید خواجگیم بود بندگی تو کردم هوای سلطنتم بود خدمت تو گزیدم
اگر چه در طلبت همعنان باد شمالم بگرد سرو خرامان قامتت نرسیدم
امید در شب زلفت به روز عمر نبستم طمع به دور دهانت ز کام دل ببریدم
گناه چشم سیاه تو بود و ناوڪ غمزه (۳) که من چو آهوی وحشی ز آدمی برمیدم

۱- تازیان یعنی عربان - اشاره به آل مظفر و خاندان امیر مبارز الدین است که تازی بوده اند . پارسایان در اینجا به معنی پارسیانست در مقابل تازیان « مجله یفا شماره دهم سال هفدهم مقاله دکتر محمد معین استاد دانشگاه تحت عنوان پاسخ شبه انتقاد »

۲- دوهفته میگذرد کان مه دوهفته ندیدم بجان رسیدم از آن تا به خدمتش برسدیم « سعدی - طبیات »

نشان روی تو جستم به هر کجا که رسیدم ز مهر در تو نشانی نه دیدم و نه شنیدم
چه رنجها که نیامد به رویم از غم رویت چه جورها که زدست تو در جهان نکشیدم
« خواجوی کرمانی ص ۳۰۵ »

۳- قزوینی : گناه چشم سیاه تو بود و گردن دلخواه - يك نسخه بدل دیگر: بردن دلها

به شوق چشمه نوشت چه قطره‌ها که فشاندم
 ز غمزه بر دل ریشم چه تیرها که گشادی
 ز کوی یار بیار ای نسیم صبح غباری
 چو غنچه بر سرم از کوی او گذشت نسیمی
 ز لعل باده فروشت چه عشو‌ها که خریدم
 ز غصه بر سر کویت چه بارها که کشیدم
 که بوی خون دل ریش از آن تراب شنیدم
 که پرده بر دل خونین بیوی او بدریدم

بخاکپای تو سوگند نور دیده حافظ (۱)

که بی رخ تو فروغ از چراغ دیده ندیدم

خیز تا از در میخانه گشادی طلبیم (۲)
 زار راه حرم دوست نداریم مگر
 اشک آلوده ما گر چه روانست ولی
 لذت داغ غمت بر دل ما باد حرام
 نقطه خال تو بر لوح بصر نتوان زد
 عشو بی از لب شیرین تو دل خواست بجان
 تا بود نسخه عطری دل سودا زده را
 چون غمت را نتوان یافت مگر در دل شاد
 بر در دوست نشینیم و مرادی طلبیم
 بگدائی ز در میکده زادی طلبیم
 برسالت سوی او پاک نهادی طلبیم
 اگر از جور غم عشق تو دادی طلبیم
 مگر از مردمک دیده مدادی طلبیم
 بشکر خنده لب گفت: «مزادی» طلبیم (۳)
 از خط عالیه سای تو سوادی طلبیم
 ما به امید غمت خاطر شادی طلبیم

بر در مدرسه تا چند نشینی حافظ

خیز تا از در میخانه گشادی طلبیم

خیز تا خرقة صوفی به خرابات بریم
 تا همه خلوتیان جام صبحی گیرند
 شطح و طامات به بازار خرافات بریم
 چنگ صبحی به درپیر مناجات بریم

۱- قزوینی و پژمان : به خاکپای تو سوگند و نور دیده حافظ

۲- گشاد : بر وزن مراد به معنی گشایش و فرج و فتوحست و بر آمدن حاجت .

۳- مزاد : بروزن سواد به معنی زیاد کردن قیمت چیزی ، مثل آنکه قیمت آن چیز

به ده دینار رسیده باشد دیگری به دوازده دینار برساند و همچنین «برهان قاطع» در زبان
 محاوره امروز ، يك تن از طرفین معامله گوید : «من فلان مبلغ سر میکنم» یا «فلان
 مبلغ سر میدهم» یعنی علاوه میپردازم . نسخه قدسی بجای مزادی طلبیم: فؤادی طلبیم .

ور نهد در ره ما خارِ ملامت زاهد
 شرممان باد ز پشمینه آلوده خویش
 قدر وقت ار نشناسد دل و کاری نکند
 سوی رندان قلندر به ره آورد سفر
 خاک کوی تو بصرای قیامت فردا
 باتو آن عهد که در وادی ایمن بستیم
 کوس ناموس تو بر کنگره عرش زینم
 فتنه میبارد از این سقف مقرنس برخیز
 در بیابان فنا گم شدن آخر تا چند

حافظ! آب رخ خود بردر هر سقله مریز
حاجت آن به که بر قاضی حاجات بریم
 در خراباتِ مغان گر گذر افتد بازم حاصل خرقه و سجاده روان در بازم (۳)

۱- نسخه بدل : دلق پشمینه و سجاده

۲- تا ببینند مگر نور تجلی جمال همچو موسی ارنی گوی به میقات آیند
 « خواجوی کرمانی ص ۴۳۰ »

وادی ایمن : رجوع کنید به حاشیه ص ۱۱۱ همین کتاب . ارنی : صیغه امر از ارائه یعنی
 « بنما مرا » . میقات : جایگاه دیدار و هنگام کار و جای آن و موضع احرام بستن به حج

و عمره . مضمون بیت اشارت است بدین آیه قرآن : ولما جاء موسى لميقاتنا وكلمه ربه قال

رب ارنی انظر اليك قال لن تراني ولكن انظر الى الجبل فان استقر مكانه فسوف تراني فلما

تجلی ربه للجبل جعله دكاً وخر موسى صعقاً فلما افاق قال سبحانك تبت اليك وانا اول

المؤمنين « آیه ۱۴۳ سوره اعراف »

۳- بی تو چونان زغم هجر تو می بگدازم که بگوشی نرسد صعبترین آوازم
 « جمال الدین عبدالرزاق ص ۴۶۹ »

« بقیه حاشیه در صفحه بعد »

حلقه توبه گر امروز چو زهاد زخم
 خازن می‌کده فردا نکند در ، بازم
 و چو پروانه دهد دست فراغ بالی
 جز بدان عارض شمعی نبود پروازم
 ماجرای دل سر گشته نگویم با کس (*)
 زانکه جز تیغ غمت نیست کسی دمسازم
 صحبت حور نخواهم که بود عین قصور
 با خیال تو اگر با دیگری پردازم
 سر سودای تو در سینه بماندی پنهان
 چشم تر دامن اگر فاش نکردی رازم
 مرغ سان از قفس خاک هوایی گشتم
 به هوایی که مگر صید کند شهبازم
 همچو چنگ اربکناری ندهی کام دلم
 چون نی آخر ز لبانت نفسی بنوازم

گر بهر موی سری بر تن حافظ باشد

همچو زلف همه را در قدمت اندازم

در خرابات مغان نور خدا می بینم
 این عجب بین که چه نوری ز کجایم بینم
 کیست دردی کش این می‌کده یارب که درش
 قبله حاجت و محراب دعا می بینم
 جلوه بر من مفروش ای ملک الحاج که تو
 خانه می بینی و من خانه خدا می بینم
 سوزدل ، اشک روان ، آه سحر ، ناله شب
 این همه از نظر لطف شما می بینم
 خواهیم از زلف بتان نافه گشائی کردن
 فکر دورست همانا که خطا می بینم
 هر دم از روی تو نقشی ز ندم راه خیال
 با که گویم که در این پرده چها می بینم
 کس ندیدست زهشک ختن و نافه چین
 آنچه من هر سحر از باد صبا می بینم

« بقیه حاشیه از صفحه قبل »

سعدی دو غزل بدین وزن و قافیه دارد :

الف : نظر از مدعیان بر تو نمی اندازم
 تا نگویند که من با تو نظر میبازم
 ب : از تو با مصلحت خویش نمی پردازم
 همچو پروانه که میسوزم و در پروازم «طبیات»

*

به غم خویش چنان شیفته کردی بازم
 کز خیال تو به خود نیز نمی پردازم
 اگر از دام خودم نیز خلاصی بخشی
 هم به خاک سر کوی تو بود پروازم

« اوحدی ص ۲۸۰ »

*

شوخ چشمم کشد دل که کشد از نازم همتی دار که خود را بریار اندازم «کمال خجند ص ۲۶۴»
 * - قزوینی و پژمان : ماجرای دل خون گشته نگویم با کس ...

نیست در دایره یکنقطه خلاف از کم و بیش که من این مسئله بی چون و چرا می بینم

دوستان عیب نظر بازی حافظ مکنید

که من او را ز محبان خدا می بینم

دردم از یارست و درمان نیز هم دل فدای او شد و جان نیز هم
اینکه میگویند «آن» بهتر از حسن یار ما این دارد و آن نیز هم
هر دو عالم يك فروغ روی اوست گفتمت پیدا و پنهان نیز هم
داستان در پرده میگویم ولی گفته خواهد شد به داستان نیز هم
یار باز اکنون به قصد جان ما (۱) عهد را بشکست و پیمان نیز هم
عاشق از قاضی نترسد می بیار بلکه از یرغوی سلطان نیز هم (۲)
اعتمادی نیست بر کار جهان بلکه بر گردون گردان نیز هم
چون سرآمد دولت شبهای وصل بگذرد، ایام هجران نیز هم

محتسب داند که حافظ می خورد

و آصف ملک سلیمان نیز هم

در نهانخانه عشرت صنمی خوش دارم کز سر زلف و رخس نعل در آتش دارم (۳)

۱- نسخه بدل : یاد باد آنکو به قصد خون ما

۲- یرغو : که یرغو با الف نیز نویسند به مغولی بمعنی عدلیه و استنطاق و مرافعه مدعی و مدعی علیه و قانونست ، و یار غوچی بمعنی قاضی و حاکم قانون . سعدی گوید :
گر بیوفائی کردمی، یرغو ؛ به قآن بردمی کان کافر، اعدا میکشد وین سنگدل احباب را
« حاشیه حافظ قزوینی ص ۲۵۰ »

۳- نعل در آتش داشتن یعنی بیقرار و بی شکیب و مضطرب بودن - هرگاه کسی را به محبت خود بیقرار خواهند نام او بر نعل اسب نوشته در آتش نهند و افسونی خوانند مطلوب به محبت طالب خود بیقرار میگردد و حاضر شده مطیع میشود « غیاث اللغات »
خاقانی گوید :

نعل در آتش نهادندی مرا آن نهاد جادوان بدرود باد « دیوان خاقانی ص ۷۸۱ »

این دوبیت عبیدزاکانی نیز قابل توجهست :

سنبل زلف تو هر لحظه پریشان میشد خاطر خسته عشاق مشوش میکرد .
زهر آن حلقه که بر گوشه میافتاد دل مسکین مرا نعل در آتش میکرد « کلیات عبید ص ۱۱۴ »

گر بکاشانه رندان قدمی خواهی زد
 ورتوزین دست مرا بی سروسامان داری
 عاشق ورندم و میخواره به آواز بلند
 گر چنین جلوه نماید خط زنگاری دوست
 ناوک غمزه بیار و زره زلف که من
 نقل شعر شکرین و می بی غش دارم
 من بآه سحرت زلف مشوش دارم
 وین همه منصب از آن حور پریش دارم
 من رخ زرد به خونابه منقش دارم
 جنگها با دل مجروح بلاکش دارم (۱)

**حافظا چون غم و شادی جهان در گذرست
 بهتر آنست که من خاطر خود خوش دارم**

دوستان وقت گل آن به که بعشرت کوشیم
 نیست در کس کرم و وقت طرب میگردد
 خوش هوائیست فرح بخش خدا یا بفرست
 ارغنون ساز فلک رهزن اهل هنرست
 گل بجوش آمد و از می نزدیمش آبی
 میکشیم از قدح لاله شرابی موهوم
 سخن پیر مغانست و بجان بنوشیم
 چاره آنست که سجاده به می بفروشیم
 نازنینی که برویش می گلگون نوشیم
 چون از این غصه ننالیم و چرا نخروشیم
 لاجرم ز آتش حرمان و هوس میجوشیم
 چشم بد دور که بی مطرب و می مدهوشیم

**حافظ این حال عجب با که توان گفت که ما
 بلبلانیم که در موسم گل خاموشیم**

دوش بیماری چشم تو ببرد از دستم
 لیکن از لطف لبت صورت جان می بستم (۲)

۱ - بعضی نسخه‌ها این بیت را علاوه دارند :

یک سرموی به دست من و یک سربادوست
 ۲ - من خودای ساقی ازین شوق که دارم مستم
 سالها بر سر این رشته کشاکش دارم
 تو بیک جرعه دیگر ببری از دستم
 تا تو برخاسته‌ئی ، از طلبت ننشستم
 تو جفا کردی و من عهد وفا نشکستم
 تو ملولی و مرا طاقت تنهائی نیست
 «سعدی - طبیات»

*

من از آن لحظه که در چشم تو دیدم مستم
 کارم از دست برون رفت، که گیر دستم؟
 «خواجوی کرمانی ص ۷۲۲»

دیر گاهی است کزین جام هلالی مستم
 که دم از خدمت رندان زده‌ام تا هستم
 تا نگوئی که چو عمرم بسر آمد رستم
 که به افسوس و جفا مهر وفا نشکستم (۲)
 که به محبوب کمان ابروی خود پیوستم
 در سر کوی تو از پای طلب نشستم
 آه اگر عاطفت شاه نگیرد دستم

رتبت دانش حافظ به فلک بر شده بود
 کرد غمخواری بالای بلندت پستم

گفت کوزنجیر تا تدبیر این مجنون کنم (۳)
 دوستان از راست میر نجد نگارم، چون کنم
 عشوه‌یی فرمای تا من طبع را موزون کنم
 ساقیا جامی بده تا چهره را گلگون کنم
 صد گدای هم‌چو خود را بعد ازین قارون کنم
 ربع را بر هم زخم «اطلال را جیحون کنم» (۵)

ای مه نامهربان از بنده حافظ یاد کن
 تا دعای دولت آن حسن روز افزون کنم

عشق من با خطمشکین تو امروزی نیست (۱)
 عافیت چشم مدار از من میخانه نشین
 در ره عشق از آن سوی فنا صد خطرست
 بوسه بر درج عقیق تو حال است مرا
 بعد از اینم چه غم از تیر کج انداز حسود
 از ثبات خودم این نکته خوش آمد که، بجور
 صنم لشکریم غارت دل کرد و برفت

دوش سودای رخس گفتم ز سر بیرون کنم
 قامتش را سرو گفتم سر کشید از من به خشم
 نکته ناسنجیده گفتم دلبراً معذور دار
 زرد روئی میکشم زان طبع نازک بیگناه
 من که ره بردم به کنج حسن بی پایان دوست
 ای نسیم منزل لیلی خدا را تا بکی (۴)

۱- نسخه بدل : عشق من با لب شیرین تو امروزی نیست .

۲- نسخه بدل : که به افسون جفا عهد وفا نشکستم

۳- ای مسلمانان ندانم چاره دل چون کنم یا مگر سودای عشق او ز سر بیرون کنم
 «دیوان سنائی ص ۴۸۱»

در این غزل عطار هم تأمل باید کرد :

دل ز دستم رفت و جان هم، بی دل و جان چون کنم سر عشقم آشکارا گشت ؛ پنهان چون کنم
 «دیوان عطار ص ۴۳۲»

۴- نسخه بدل : ای نسیم حضرت سلمی خدا را تا بکی

۵- ربع از دلم پر خون کنم خاک دمن گلگون کنم اطلال را جیحون کنم از آب چشم خویشتن
 «دیوان امیر معزی ص ۵۹۷»

دیدار شد میسر و بوس و کنار هم
 زاهد برو که طالع اگر طالع منست
 ما عیب کس به رندی و مستی نمی کنیم
 ای دل بشارتی دهمت محتسب نماند
 آن شد که چشم بدنگران بودی از کمین
 خاطر بدست تفرقه دادن نه زیر کیست
 بر خاکیان عشق ، فشان جرعه لبش
 چون آبروی لاله و گل فیض حسن تست
 چون کائنات جمله بیوی تو زنده اند

حافظ اسیر زلف تو شد از خدا بترس

وز انتصاف آصف جم اقتدار هم (۲)

دیده دریا کنم و صبر به صحرا فکنم
 از دل تنگ گنه کار برآرم آهسی
 و اندرین کار، دل خویش به دریا فکنم
 کاتش اندر گنه آدم و حوا فکنم

۱- با بخت در عتابم و با روزگار هم
 بر دوستان نکالم و براهل بیت نیز
 وز یار در حجابم و از غمگسار هم
 بر آسمان وباللم و بر روزگار هم
 «دیوان خاقانی ص ۸۰۳»

۲- این چند بیت هم ، پس از تخلص به دنبال اصل غزل آمده است :

«برهان ملك و دین که زدست وزارتش
 گوی زمین ربوده چوگان عدل اوست
 بریاد رای انور او آسمان به صبح
 تا از نتیجه فلك و طور دور اوست
 خالی مباد کاخ جلالش ز سروران
 وز ساقیان سرو قد گلنزار هم»

این شخص که نامش به احترام شعر حافظ باقی مانده «خواجه برهان الدین ابونصر فتح الله» پسر کمال الدین ابوالمعالی از وزیران دانشمند و هنرپرور و خوشنام زمان حافظ است که درغزلی دیگر نیز از وی یاد شده است :

مسند فروردولت، کان شکوه و شوکت
 برهان ملك و ملت ، بونصر بوالمعالی

خورده‌ام تیرِ فلکِ باده بده تا سرمست
جرعهٔ جام براین تخت روان افشانم
مایهٔ خوشدلی آنجاست که دلدار آنجاست
بگشا بند قبا ای مه خورشید کلاه (۱)

عقده در بند کمر ترکش جوزا فکنم
غلغل چنگ در این گنبد مینا فکنم
میکنم جهد که خود را مگر آنجا فکنم
تا چو زلفت سر سودا زده در پا فکنم

حافظا تکیه بر ایام چو سهوست و خطا من چرا عشرت امروز بفردا فکنم

دیشب به سیل اشک ره خواب میزدم
روی نگار در نظرم جلوه می نمود
ابروی یار در نظر و خرقه سوخته
چشمم به روی ساقی و گوشم به قول چنگ
نقش خیال روی تو تا وقت صبحدم
هر مرغ فکر کز سر شاخ سخن بجست
ساقی به صوت این غزل کاسه می گرفت

نقشی به یادِ خطِ تو بر آب میزدم
وز دور بوسه بر رخ مهتاب میزدم
جامی بیاد گوشهٔ محراب میزدم
فالی بچشم و گوش در این باب میزدم
بر کار گاه دیدهٔ بی خواب میزدم
بازش ز طرهٔ تو بمضرب میزدم
می گفتم این سرود و می ناب میزدم

خوش بود وقت حافظ و فال مرادوکام بر نام عمر و دولت احباب میزدم

روز گاری شد که در میخانه خدمت میکنم
تا مگر در دام وصل آرم تذروی خوشخرام
واعظ ما بوی حق نشنید بشنو این سخن
باصبا افتان و خیزان میروم تا کوی دوست

در لباس فقر کار اهل دولت میکنم (۲)
در کمینم ، انتظار وقت فرصت میکنم
در حضورش نیز میگویم نه غیبت میکنم
وز رفیقان ره استمداد همت میکنم

۱- نسخهٔ خانلری : بند برقع بگشا ای مه فرخنده لقا

۲- عطار با همین وزن و ردیف و با قافیهٔ دیگر :

این دل پردرد را چندان که درمان میکنم
گوئیا يك درد را بر خود دوچندان میکنم
«دیوان عطار ص ۴۳۷»

خاك كويت «زحمت ما برتنا بدیش از این» (۱) لطفها کردی بتا تخفیف زحمت میکنم
 زلف دلبر دام راه و غمزهاش تیر بلاست یاددارای دل که چندینت نصیحت میکنم
 دیده بدین بپوشان ای کریم عیب پوش زین دلیریا که من در کنج خلوت میکنم
 حاش لله کز حساب روز حشرم باک نیست فال فردا میزنم امروز عشرت میکنم

حافظم در مجلسی 'دردی کشم در محفلی بنگر این شوخی که چون با خلق صنعت میکنم

زدست کوته خود زیر بارم که از بالا بلندان شرمسارم (۲)
 مگر زنجیر موئی گیردم دست و گرنه «سربه شیدائی برآرم» (۳)
 زچشم من بپرس اوضاع گردون که شب تا روز اختر می شمارم
 بدین شکرانه میبوسم لب جام که کرد آگه ز دور روز گارم
 من از بازوی خوددارم بسی شکر «که زور مردم آزاری ندارم» (۴)
 اگر گفتم دعای میفروشان چه باشد؟ حق نعمت می گزارم
 مکن عییم بخون خوردن در این دشت که کار آموز آهوی تارم
 تو از خاکم نخواهی برگرفتن بجای اشک اگر گوهر بیارم

سری دارم چو حافظ مست لیکن به لطف آن سری امیدوارم

- ۱- ما به جان مهمان زلف او و با ما او به جنگ کاین شبستان زحمت بر ما برتنا بدیش از این «خاقانی ص ۳۴۸»
- ۲- مریض عشقم و درد تو دارم زدرت تا ابد سر بر ندارم
 به جرم آنکه روزی گفتمش ماه هنوز از روی خویش شرمسارم «کمال خجند ص ۲۷۷»
- ۳- چو عقل اندر نمی گنجید سعدی بیا تا سر به شیدائی برآرم «سعدی - طیبات»
- ۴- من آن مورم که در پایم بمالند نه زنبورم که از دستم بنالند
 کجا خودشکر این نعمت گزارم که زور مردم آزاری ندارم «مواعظ سعدی ص ۲۱۰»
 این دوبیت در باب سوم گلستان «در فضیلت قناعت» هم آمده است.

زلف بر باد مده تا ندهی بر بادم
 زلف را حلقه مکن تا نکنی در بندم
 رخ بر افروز که فارغ کنی از برگ کلم
 شهره شهر مشو تا ننهم سر در کوه
 می مخور با، دگران تا نخورم خون جگر
 شمع هر جمع مشوورنه بسوزی ما را
 یار بیگانه مشو تا نبری از خویشم
 رحم کن بر من مسکین و بفریادم رس
 ناز بنیاد مکن تا نکنی بنیادم (۱)
 طره را تاب مده تا ندهی بر بادم
 قد بر افراز که از سرو کنی آزادم
 شور شیرین منما تا نکنی فرهادم
 سر مکش تا نکشد سر به فلک فریادم
 یاد هر قوم مکن تا نروی از یادم
 غم اغیار مخور تا نکنی ناشادم
 تا بخاک در آصف « نرسد فریادم »

حافظ از جور تو حاشاکه بگرداند روی (۲)

« من از آن روز که در بند توام آزادم »

سالها پیروی مذهب رندان کردم
 من به سر منزل عنقانه بخود بردم راه
 از خلاف آمد عادت بطلب کام که من
 سایه یی بردل ریشم فکن ای گنج مراد
 توبه کردم که نبوسم لب ساقی و کنون
 تا بقتوای خرد حرص به زندان کردم
 قطع این مرحله با مرغ سلیمان کردم
 کسب جمعیت از آن زلف پریشان کردم (۳)
 که من این خانه بسودای تو ویران کردم
 میگزرم لب که چرا گوش به نادان کردم

۱- من از آن روز که در بند توام آزادم پادشاهم که بدست تو اسیر افتادم
 هیچ شک نیست که فریادم آنجا برسد عجب ارضاحب دیوان نرسد فریادم «سعدی- بدایع»

*

ای که رفتی و نرفتی نفسی از یادم خاک پای تو چو گشتم چه دهی بر بادم؟
 مکن ای ماه، جفا بر تن من، کز غم تو اوحدی وار به خورشید رسد فریادم «اوحدی ص ۲۶۴»

۲- نسخه بدل : حافظ از جور تو حاشاکه بنالد روزی .

۳- هر چه خلاف آمد عادت بود قافله سالار سعادت بود « نظامی گنجوی »

نقش مستوری و مستی نه بدست من و تست
دارم از لطف ازل جنت فردوس طمع
اینکه پیرانه سرم صحبت یوسف بنواخت
آنچه استاد ازل گفت بکن آن کردم (۱)

صبح خیزی و سلامت طلبی چون حافظ

هر چه کردم همه از دولت قرآن کردم (۲)

سرم خوشست و به بانگ بلند میگویم
عبوس زهد به وجه خمار نشیند
گرم نه پیر مغان در بروی بگشاید
مکن درین چمن سرزنش به خودروئی
تو خانقاه و خرابات در میانه مبین
ز شوق نرگس مست بلند بالائی
شدم فسانه به سر گشتگی، چو کیسوی دوست (۵)
که من نسیم حیات از پیاله میجویم (۳)
مرید همت دردی کشان خوش خویم (۴)
کدام در بزمن چاره از کجا جویم
چنانکه پرورشم میدهند میرویم
خدا گواست که هر جا که هست با اویم
چو لاله با قدح افتاده بر لب جویم
کشید در خم چو کان خویش چون گویم.

۱- همین مضمون در غزلهای دیگر:

* مکن در این چمن سرزنش به خودروئی
* در کار گلاب و گل حکم ازلی این بود
* در پس آینه طوطی صفتم داشته اند
چنانکه پرورشم میدهند میرویم
کان شاهد بازاری وین پرده نشین باشد
آنچه استاد ازل گفت بگو میگویم

نسخه قزوینی: آنچه سلطان ازل ... دلیل ما بر انتخاب ترجیحی متن، مصراع
دوم همین بیت آینه و طوطی از خود حافظ است.

۲- این بیت هم پس از تخلص آمده است:

گر بدیوان غزل صدر نشینم چه عجب؟! سالها بندگی صاحب دیوان کردم
۳- من آن بدیع صفت را بترك چون گویم که دل ببرد به چوگان زلف چون گویم و سعدی-بدایع،

۴- قزوینی و پژمان: مرید خرقة .. خانلری: مرید خرقة .. بعضی نسخ: مرید
حلقه ... دلیل انتخاب ترجیحی ما که از لحاظ مضمون هم با بیت متن مرتبط می نماید:

تسبیح و خرقة لذت مستی نبخشدت همت در این عمل طلب از می فروش کن

۵- نسخه بدل: شدم نشانه به سر گشتگی و ابروی دوست. قزوینی: شدم فسانه ...

غبار راه طلب کیمیای بهروزیست غلام دولت آن خاکِ عنبرین بویم
 نصیحتم چه کنی ناصحا چو میدانی که من نه معتقد مرد عافیت جویم

بیارمی که بفتوای حافظ از دل پاک

غبار زرق به فیض قدح فرو شویم

صلاح از ما چه میجوئی که مستان را صلاح گفتیم به دور نرگسِ مستت سلامت را دعا گفتیم
 در میخانه را بگشا که هیچ از خانه نگشود گرت باور بود ورنه، سخن این بود، ما گفتیم
 من از چشم خوش ساقی خراب افتاده‌ام لیکن بلائی کز حبیب آمد هزارش مرحبا گفتیم
 قدت گفتم که شمشادست، بس خجالت بیار آورد که این نسبت چرا کردیم و این بهتان چرا گفتیم
 اگر بر من نبخشائی پشیمانی خوری آخر بخاطر دار این معنی که در خدمت کجا گفتیم
 جگر چون نافه‌ام خون گشت و کم‌زینم نمی‌باید جزای آنکه بازلفت سخن از چین خطا گفتیم

تو آتش گشتی ای حافظ ولی با یار در نگر فت

ز بد عهدی گل گوئی حکایت با صبا گفتیم

صنما با غم عشق تو چه تدبیر کنم؟ تا بکی در غم تو ناله شبگیر کنم؟
 دل دیوانه از آن شد، که پذیرد درمان (۱) مگرش هم ز سر زلف تو زنجیر کنم
 آنچه در مدت هجر تو کشیدم هیاهات! در یکی نامه محال است که تحریر کنم (۲)
 با سر زلف تو مجموع پریشانی خویش کو مجالی که سراسر همه تقریر کنم
 آن زمان کآرزوی دیدن جانم باشد در نظر نقش رخ خوب تو تصویر کنم
 گردانم که وصال تو بدین دست دهد دین و دل را همه در بازم و توفیر کنم
 دور شوازم بر امی واعظ و بیپوده مگوی من نه آنم که در گوش به تزویر کنم

نیست امید صلاحی ز فساد حافظ

چونکه تقدیر چنین است چه تدبیر کنم

صوفی بیا که خرقة سالوس بر کشیم وین نقش زرق را خط بطلان بر کشیم

۱- پژمان و قزوینی : که نصیحت شنود ۲- نسخه بدل : در دوصد نامه محالست که ...

نذر و فتوح صومعه در وجه می نهیم (۱) دلق ریا به آب خرابات بر کشیم
 سر خدا که در تنق غیب منزویست (۲) مستانه اش نقاب ز رخسار بر کشیم
 بیرون جہیم سرخوش و از بزم مدعی (۳) غارت کنیم باده و شاهد ببر کشیم
 عشرت کنیم ورنه بحسرت کشندمان (۴) روزی کدرخت جان به جهان دگر کشیم
 کوعشوهی ز ابروی او تا چوماه نو (۵) گوی سپهر در خم چوگان زر کشیم
 فردا اگر نه روضه رضوان بما دهند غلمان زروضه، حورزجنت بدر کشیم

حافظ! نه حدّ ماست چنین لافها زدن

پای از گلیم خویش چرا بیشتر کشیم

عاشق روی جوانی خوش و نو خاسته‌ام وز خدا دولت این غم به دعا خواسته‌ام (۶)
 عاشق و رند و نظر بازم و میگویم فاش تا بدانی که بچندین هنر آراسته‌ام
 شرم از خرقه آلوده خود می‌آید که بهر پاره دو صد شعبده پیراسته‌ام (۷)
 خوش بسوزاز غمش ای شمع که امشب من نیز بهمین کار کمر بسته و برخاسته‌ام
 با چنین حیرتم از دست بشد صرفه کار برغم افزوده‌ام آنچه از دل و جان کاسته‌ام

همچو حافظ به خرابات روم جامه قبا (۸)

بوکه در بر کشد آن دلبر نو خاسته‌ام

- ۱- نسخه بدل: در وجه می دهیم ۲- تنق: چادر و پرده بزرگ، سرا پرده.
 ۳- نسخه بدل: بزم صوفیان ۴- نسخه بدل: کاری کنیم ورنه خجالت بر آورد. نسخه
 بدل دیگر: کام از جهان بر آر که بخشد خدا گناه - متن، بانسخه قزوینی یکیست.
 ۵- نسخه بدل: کو جلوه‌ی ز ابروی او ... ۶- خانلری: و ز خدا شادی این غم...
 نسخه بدل دیگر: وز خدا دولت وصلش ۷- قزوینی: که بر او وصله به صد شعبده
 پیراسته‌ام. خانلری: که بر آن پاره به صد شعبده پیراسته‌ام. ۸- جامه قبا کردن: کنایه
 از دریدن و چاک زدن جامه است چنانکه خاقانی گوید:
 خلیفه جامه سوکش قبا کند چو غلامان که جان خواجه که سلطان دیر بود بر آمد «ص ۶۰۷»

عشقبازی و جوانی و شراب لعل فام
ساقی شکر دهان و مطرب شیرین سخن
شاهدی در لطف و پاکی رشک آب زندگی
بادۀ گلرنگ تلخ تیز خوشخوار سبک
بزمگاهی دلنشین چون قصر فردوس برین
صف نشینان نیکخواه و پیشکاران با ادب
غمزه ساقی بیغمای خرد آهخته تیغ
مجلس انس و حریف همدم و شرب مدام (۱)
همنشین نیک کردار و ندیم نیکنام
دلبری در حسن و خوبی غیرت ماه تمام
نقلش از لعل نگار و نقلش از یاقوت خام
گلشنی پیرانش چون روضه دار السلام
دوستانان صاحب سر و حریفان دوستکام (۲)
زلف جانان از برای صید دل گسترده دام

هر که این صحبت بجوید خوشدلی بروی حلال
و آنکه این عشرت نخواهد زندگی بروی حرام (۳)

عمریست تا برام غمت رو نپساده‌ایم
هم جان بدان دوزخ گس جادو سپرده‌ایم
ما ملک عافیت نه بلشکر گرفته‌ایم
در گوشه امید چو نظارگان ماه
روی وریای خلق، بیک سو نهاده‌ایم
هم دل بر آن دو سنبل هندو نهاده‌ایم
ما تخت سلطنت نه بیازو نهاده‌ایم
چشم طلب بر آن خم ابرو نهاده‌ایم

۱- خواجوی کرمانی بدین وزن و قافیه چند غزل دارد :

* عارض ترکان نگر در چین جعدمشک فام تاجمال حور مقصورات بینی فی الخیام «ص ۶۵»
* هر دم آرد باد صبح از روضه رضوان پیام کاخرای دل مردگان جز باده من یحیی العظام؟ «ص ۶۶»
* حن فی روض الهوی قلبی کما ناح الحمام قم بتغرید الحمایم واسقنی کاس المدام «ص ۷۳۹»

سلمان ساوجی هم بر همین وزن و قافیه غزلی دارد :

آرزو دارم ز لعلش تا بلب جام مدام و ز سرم بیرون نخواهد رفتن این سودای خام «ص ۳۶۶»
۲- پژمان وقزینی : دوستانان صاحب اسرار و حریفان دوستکام.

۳- قزوینی : هر که این عشرت نخواهد خوشدلی بروی تباہ - و آنکه این مجلس
نجوید زندگی بروی حرام. دلیل بر انتخاب ترجیحی متن ، بیتی دیگر از حافظست که گوید:
خوشتر ز عیش و صحبت و باغ و بهار چیست ساقی کجاست گو سبب انتظار چیست
این بیت هم در آخر این غزل آمده است :

نکته دانی بذله گو چون حافظ شیرین سخن بخشش آموزی جهان افروز چون حاجی قوام

بی نازِ نرگش سرِ سودائی از مالل (۱) « همچون بنفشه بر سر زانو نهاده ایم » (۲)
 تاسحر چشم یار چه بازی کند که باز بنیاد ، بر کر شمه جادو نهاده ایم
 طاق و رواق مدرسه و قال و قیل علم در راه جام و ساقی مهر و نهاده ایم
 عمری گذشت و ما بامید اشارتی چشمی بر آن دو گوشه ابرو نهاده ایم

**گفتی که حافظا دل سرگشته ات کجاست
 در حلقه های آن خم گیسو نهاده ایم**

عمریست تا من در طلب هر روز گامی میزنم دست شفاعت هر زمان در نیکنمایی میزنم
 بی ماه مهر افروز خود تا بگذرانم روز خود دامی به راهی می نهم مرغی بدامی میزنم
 تا بو که یا بم آگهی ز آن سایه سروسپهی گلبنک عشق از هر طرف بر خوشخرامی میزنم
 هر چند کان آرام دل دامن نبخشد کام دل نقش خیالی میکشم فال دوامی میزنم
 اورنگ کو گلچهر کو نقش وفا و مهر کو حالی من اندر عاشقی داو تمامی میزنم (۳)
 دامن سر آرد غصه را ، رنگین بر آرد قصه را این آه خون افشان که من هر صبح و شامی میزنم

**با آنکه از خود غایبم وز می چو حافظ تایبم (۴)
 در مجلس روحانیان گه گاه جامی میزنم**

غم زمانه که هیچش کران نمی بینم دواش جز می چون ارغوان نمی بینم (۵)
 بترک خدمت پیر معان نخواهم گفت چرا که مصلحت خود در آن نمی بینم

۱- قزوینی و پژمان : بی زلف سرکش سر سودائی از مالل .

۲- من چون بنفشه بر سر زانو نهاده سر زانو بنفشه رنگتر از لب هزار بار

« دیوان خاقانی ص ۷۸۷ »

۳- داو : نوبت بازی شطرنج و نرد ، و شطرنجی که قمار بر سر آن انجام میشود ،
 و دعوی کاری را نیز گفته اند . این لغت بصورت « داوطلب » هنوز مصطلحست .

۴- نسخه بدل : با آنکه از وی غایبم ...

۵- گلی برنگ تو در بوستان نمی بینم باعتماد تو سروی روان نمی بینم
 مگر میان ضعیفش تن نحیف منست که هیچ هستی از او در میان نمی بینم
 « خواجهوی کرمانی ص ۷۳۰ »

نشان مرد خدا عاشقی است با خوددار
 در این خمار کسم جرعه‌ی نمی بخشد
 ز آفتاب قدح ، ارتفاع عیش بگیر
 نشان موی میانش که دل در او بستم
 بر این دودیده حیران من هزار افسوس
 قد تو تا بشد از جویدار دیده من
 که در مشایخ شهر این نشان نمی بینم
 بین که اهل دلی در جهان نمی بینم
 چرا که طالع وقت آنچنان نمی بینم
 زمن می‌رس که خود در میان نمی بینم
 که با دو آینه رویش عیان نمی بینم
 بجای سرو ، جز آب روان نمی بینم

من و سفینه حافظ که جز در این دریا
 بضاعت سخن در فشان نمی بینم

فاش می‌گویم و از گفته خود دلشادم
 طایر گلشن قدسم چه دهم شرح فراق
 من ملک بودم و فردوس برین جایم بون
 سایه طویی و دلجوئی حور و لب حوض
 نیست بر لوح دلم جز الف قامت یار
 کو کب بخت مرا هیچ منجم نشناخت
 تا شدم حلقه بگوش در میخانه عشق
 بنده عشقم و از هر دو جهان آزادم (۱)
 که در این دامگه حادثه چون افتادم
 آدم آورد در این دیر خراب آبادم
 به هوای سر کوی تو برفت از یادم
 چکنم؟ حرف دگر یاد نداد استادم
 یارب از مادر گیتی به چه طالع زادم؟ (۲)
 هر دم آید غمی از نو بمبار کبادم

خاک پای تو چو گشتم چه دهی بر بادم؟
 تا غلام تو شدم زین دگران آزادم
 « اوحدی ص ۲۶۴ »

۱- ای که رفتی و نرفتی نفسی از یادم
 پس از این پیش من از جور مکن یاد، که من

*

خواجه را گو که بیاید به مبار کبادم
 که می خلد و لب حور برفت از یادم
 « کمال خجند ص ۲۴۵ »

باز در عشق یکی دل به غلامی دادم
 از می عشق تو ساقی قدحی داد مرا

۲- همین مضمون از خواجوی کرمانی :

الف : هرگز از روز جوانی نشدم یکدم شاد
 مادردهر ندانم به چه میزاد مرا «ص ۱۷۸»
 ب : هرگز از چرخ بد اختر نشدم روزی شاد
 مادردهر مرا خود به چه طالع زادست «ص ۳۸۷»

گر خورد خون دلم مردمک دیده رواست که چرا دل به جگر گوشه مردم دادم

باک کن چهره حافظ به سر زلف ز اشک

ورنه این سیل دمادم بکنند بنیادم (۱)

فتوی پیر مغان دارم و قولیست قدیم که حرامست می آنرا کدند یارست و ندیم (۲)
چاک خواهم زدن این دل قریائی چکنم روح را صحبت نا جنس عذابست الیم
تا مگر جرعه فشاند لب جانان بر من سالها شد کد منم بر در میخانه مقیم
مگرش صحبت دیرین من از یاد برفت ای نسیم سحری یاد دهش عهد قدیم
بعد صد سال اگر بر سر خاکم گذری سر بر آرد ز گلم رقص کنان عظم رمیم (۳)
فکر بهبود خود ای دل ز در دیگر کن درد عاشق نشود به ز مداوای حکیم (۴)

۱- قزوینی و پژمان : ببرد بنیادم . متن ، حافظی ترست : ناز بنیاد مکن تا نکنی بنیادم
۲- دی بدان رسته صرافان من بر در تیم پسری دیدم تا بنده تر از در تیم «سنائی ص ۴۸۴»
* منم امروز و دلی زانده گیتی به دونیم بیم آنست دلم را که بجان باشد بیم
نه مرا مسکن و مأوا نه مرا خانه و جا نه مرا هونس و غمخور نه مرا یار و ندیم
بر دلم حسرت اصحاب بلا نیست بزرگ بر تنم فرقت احباب عذابست الیم
«ظهیر قاریابی ص ۲۰۶»

* سعدی بدین وزن و قافیه در «بدایع» دوغزل دارد :

الف : امشب آن نیست که در خواب رود چشم ندیم خواب در روضه رضوان نکند اهل نعیم
ب : ما دگر کس نگر فتم بجای تو ندیم الله الله تو فراموش مکن عهد قدیم
* شمع بنشست ز باد سحری خیز ندیم که ز فردوس نشان میدهد انقاس نسیم
«خواجهی کرمانی ص ۳۰۵»

* صبحدم بوی سر زلف تو میداد نسیم یاد میداد مرا هر نفسی عهد قدیم
«سلمان ساوجی ص ۳۶۹»

۳- دو بیت از سعدی به همین مضمون:

الف : بوی محبوب که بر خاک احبا گذرد نه عجب دارم اگر زنده کند عظم رمیم
ب : مرده از خاک لحد رقص کنان بر خیزد گر تو بالای عظامش گذری وهی رمیم
۴- برو ای خواجه که صبرم به دوا فرمائی کاین نه دردیست که درمان پذیرد ز حکیم
«خواجهی کرمانی ص ۳۰۵»

گوهر معرفت اندوز که باخود بیری که نصیب دگرانت نصاب زر و سیم
 دام سختست مگر یار شود لطف خدا ورنه آدم نبرد صرفه ز شیطان رجیم
 غنچه گو: تنگدل از کار فرو بسته مباش، کز دم صبح مدد یابی و انفاس نسیم.
 دلبر از ما به صد امید ستد اول دل ظاهراً عهد فرامش نکند خلق کریم

حافظ از سیم و زرت نیست برو شاکر باش

چه به از دولت لطف سخن و طبع سلیم

گرا زین منزل ویران بسوی خانه روم دگر آنجا که روم عاقل و فرزانه روم (۱)
 زین سفر گر سلامت به وطن باز رسم نذر کردم که هم از راه به میخانه روم
 تا بگویم که چه کشم شد ازین سیر و سلوک به در صومعه با بربط و پیمانان روم
 آشنایان ره عشق گرم خون بخورند نا کسم گر بشکایت بر بیگانه روم
 بعد ازین دست من و زلف چو زنجیر نگار چند و چند از پی کام دل دیوانه روم
 گر بینم خم ابروی چو محرابش باز سجده شکر کنم وز پی شکرانه روم

خرم آندم که چو حافظ به تولای وزیر

سرخوش از میکنده با دوست به کاشانه روم

گرچه از آتش دل چون خم می در جوشم مهر بر لبزده، خون میخورم و خاموشم (۲)

۱- سلمان ساوجی با همین وزن و قافیه وردیف دیگر :

بیم آنست که در صومعه دیوانه شوم به از آن نیست که هم با در میخانه شوم ؟
 من اگر دیر و گرزود بود آخر کار با سر خم شوم و در سر پیمانان شوم « ص ۳۶۵ »
 ۲- دست عشقت قدحی داد و ببرد از هوشم خم می گوسر خود گیر ، که من در جوشم
 اندر این شهر دلم بسته گندمگون نیست ورنه صد شهر چنین را به جوی نفروشم
 « اوحدی ص ۲۸۴ »

* میدرم جامه و از مدعیان میپوشم میخورم جامی و زهری بگمان می نوشم
 هر دم ای شمع چرا سر دل آری بزبان؟ نه من سوخته خون میخورم و خاموشم ؟
 همچو خواجه دو جهان بی تو بیک جونخرم و ز تو موئی بهمه ملک جهان نفروشم

« خواجهی کرمانی ص ۳۰۷ »

قصد جانست طمع در لب جانان کردن
 من کی آزاد شوم از غم دل چون هر دم
 حاش لله که نیم معتقد طاعت خویش
 هست امیدم که علی رغم عدو روز جزا
 پدرم روضه رضوان به دو گندم بفروخت
 خرقة پوشی من از غایت دینداری نیست
 من که خواهم که ننوشم بجز از راقم (۳) چکنم گرسخن پیر مغان نیوشم
 تومرا بین که درین کار بجان میکوشم
 هندوی زلف بتی حلقه کند در گوشم
 اینقدر هست که که قدحی مینوشم
 فیض عفوش نهد بار گنه بردوشم (۱)
 ناخلف باشم اگر من به جوی نفروشم (۲)
 پرده ئی بر سر صد عیب نپان می پوشم
 چکنم گرسخن پیر مغان نیوشم

گرازین دست زند مطرب مجاس ره عشق

شعر حافظ ببرد وقت سماع از هوشم

گرچه افتاد ز زلفش گرهی در کارم
 همچنان چشم گشاد از کرشم میدارم (۴)
 بطرب حمل مکن سرخی رویم که چو جام
 خون دل عکس برون میدهد از رخسارم
 پرده مطربم از دست برون خواهد برد
 آه اگر ز آنکه در این پرده نباشد بارم
 پاسبان حرم دل شده ام شب همه شب
 تا در این پرده جز اندیشه او نگذارم

۱- فتلقى آدم من ربه کلمات فتاب علیه انه هوالقواب الرحيم .

« آیه ۳۷ - سوره بقره »

اشارتست به گناه آدم و خوردن میوه ممنوع و اخراج وی از بهشت و ندامت او و پذیرفته شدن توبه اش که در قرآن آمده است : رجوع کنید به قرآن ، سوره بقره آیات ۳۵ تا ۳۸ و صفحات ۴۸ تا ۵۶ مجلد اول از تفسیر طبری باهتمام حبیب یغمائی چاپ اول
 ۲ - قزوینی و پژمان : من چرا ملک جهان را به جوی نفروشم .
 خانلری : من چرا باغ جهان را به جوی نفروشم .

۳- راقی : به فتح واو، معرب راوک یعنی صاف و بالوده ؛ مثالش ظهیر گوید :

بگذشت ماه روزه به خیر و مبارکی پرکن قدح زباده گلرنگ راوکی « فرهنگ سروری»
 ۴- ای بهم برزده زلف تو سراسر کارم من چوموی توام آشفته، فرو مگذارم
 هست سودای ورع در سر سلمان لیکن حلقه زلف بتان میشکند بازارم
 « سلمان ساوجی ص ۳۷۵»

به صد امید نهادیم در این بادیه پای
چون ترا در گذرای بار نمی بارم دید (۱)
دیده بخت با فسانه او شد در خواب
منم آن شاعر ساحر که به افسون سخن
ای دلیل دل گمگشته فرو مگذارم
با که گویم که بگوید سخنی با بارم
کو نسیمی ز عنایت که کند بیدارم
از نی کلک همه شهید و شکر می بارم

دوش میگفت که حافظ همه روی است وریا

بجز از خاکِ درت با که بود بازارم؟

گر چه ما بندگانِ پادشیم
کنج در آستین و کیسه تپی
هوشیار حضور و مست غرور
شاهد بخت چون کرشمه کند
شاه بیدار بخت را هر شب
گو غنیمت شمار صحبت ما
شاه منصور واقف است که ما،
دشمنان رازخون کفن سازیم؛
رنگ تزویر پیش ما نبود
پادشاهانِ ملکِ صبحگهیم (۲)
جامِ گیتی نما و خاکِ رهیم
بحر توحید و غرقه کنهیم
ماش آئینه رخ چو مهیم
ما نگهبانِ افسر و کلیم
که تودر خواب و ما به دیده گهیم
روی همت بپر کجا که نهیم؛
دوستان را قبای فتح دهیم.
شیر سرخیم و افعی سیهیم

وام حافظ بگو که باز دهند

کرده‌یی اعتراف و ماگوهیم

۱- نسخه بدل : چون منش در گذر باد نمی بارم دید .

۲- دو غزل سنائی خواندنی و در خور تأملست :

الف : خیز تا می خوریم و غم نخوریم و آنده روز نامه نبریم « دیوان سنائی ص ۴۹۲ »

ب : گر چه از جمع بی نیازانیم عاشق عشق و عشق بازانیم « دیوان سنائی ص ۴۹۳ »

خاقانی هم دو غزل دارد که قابل توجهست :

الف : آنها که محققان رهند در جامه فقر پادشاهند

مستان شبانه اند اما صاحب خبران صبحگاهند « ص ۷۳۲ »

ب : تاحضرت عشق را ندیمیم در کوی قلندران مقیمیم « ص ۸۱۳ »

گردست دهد خاکِ کفِ پایِ نگارم بر لوحِ بصرِ خطِّ غباری بنگارم (۱)
 پروانهٔ او گر برسد در طلبِ جان چون شمع همان دم بدمی جان بسپارم
 گر قلبِ دلم را نهد دوستِ عیاری من نقد روان دردمش از دیده شمارم
 دامنِ مفشانِ ازمنِ خاکی که پس از من (۲) زین در نتواند که برد باد ، غبارم
 بر بوی کنار تو شدم غرق و امیدست از موج سرشکم که رساند بکنارم
 زلفینِ سیاه تو بدلداری عشاق دادند قراری و بیردند قرارم
 امروز مکش سر ز وفای من و اندیش ز آن شب که من از غم به دعادت برآم
 ای باد از آن باده نسیمی بمن آور کان بوی شفا بخش بود دفعِ خارم

**حافظ لب لعلش چو مرا جان عزیزست
 عمری بود آن لحظه که جان را بلب آرام**

گر دست رسد در سر زلفینِ تو بازم چون گوی چدرها که بچوگانِ تو بازم
 زلف تو مرا عمر درازست ولی نیست دردست، سرِ موئی از آن عمرِ درازم
 پروانهٔ راحت بده ای شمع که امشب از آتش دل پیش تو چون شمع گدازم
 چون نیست نماز من آلوده نمازی در میکده زان کم نشود سوز و گدازم
 در مسجد و میخانه خیالت اگر آید محراب ، کمانخانهٔ ابروی تو سازم (۳)
 گر خلوت ما را شبی از رخ بفروزی چون صبح بر آفاق جهان سر بفرازم
 آن دم که بیک خنده دم جان چو صراحی مستان تو خواهم که گزارند نمازم
 محمود بود عاقبت کار در این راه گر سر برود در سرِ سودای ایازم

**حافظ غم دل با که بگویم که در این دور
 جز جام نشاید که بود محرم رازم**

- ۱- گرجان ز من دلشده خواهی بسپارم و ردیدهٔ روشن طلبی در نظر آرام «کمال خجندص ۲۷۰،
 * بی دوست من از باغ ارم یاد نیارم و رجنت فردوس بود کار ندارم
- ۲- نسخه بدل : دامنِ مفشان بر من خاکی که پس از مرگ .
 ۳- قزوینی : محراب و کمانچه زد و ابروی تو سازم .

گرم از دست برخیزد که بادلدار بنشینم
 شراب تلخ صوفی سوز بنیادم نخواهد برد
 لبش شکر به مستان داد و چشمت می به میخواران
 مگردیوانه خواهم شد در این سودا که شب تاروز
 چو هر خاکی که باد آورده فیضی برد زانعامت
 نه هر کونقش نظمی زد کلامش دلپذیر افتد
 اگر باور نمیداری رواز صور تگر چین پرس
 ز جام وصل می نوشم ز باغ عیش گل چینم (۱)
 لبم بر لب نه ای ساقی و بستان جان شیرینم
 منم کز غایت حرمان نه با آنم نه با اینم
 سخن باماه میگویم پری در خواب می بینم
 ز حال بنده یاد آور که خدمتگار دیرینم
 تذر و طرفه میگیرم که چالا کست شاهینم
 که ما نئی نسخه میخواهد ز نوک کلک مشکینم

رموز مستی و زندگی زمن بشنو نه از حافظ

که با جام و قدح هر شب ندیم ماه و پروینم (۲)

گر من از سر زنش مدعیان اندیشم
 زهد رندان نو آموخته راهی به دهیست
 شاه شوریده سران خوان من بیسامان را
 بر جبین نقش کن از خون دل من خالی
 اعتقادی بنما و بگذر بهسر خدا
 شعر خونبار من ای باد بدان یار رسان
 شیوه رندی و مستی نرود از پیشم
 «من که بدنام جهانم» چه صلاح اندیشم (۳)
 زانکه در کم خردی از همه عالم بیشتم
 تا بدانند که قربان تو کافر کیشم
 تاندانی که در این خرقة چه نادر و بشم
 که زمرگان سیه برگ جان زد نیشم

من اگر باده خورم و رنه چکارم باکس (۴)

حافظ راز خود و عارف وقت خویشم

۱- زدستم بر نمی خیزد که بی یاد تو بنشینم
 بجز رویت نمیخواهم که روی هیچکس بینم
 «سعدی - طیبات»
 * هوای قامتش دارم ولی چندان که می بینم
 سرو برگ هوای من ندارد سر و سیمینم
 «سلمان ساوجی ص ۳۶۶»

۲- این بیت هم پس از تخلص آمده است :

وفاداری و حقگوئی نه کار هر کسی باشد
 غلام آصف ثانی جلال الحق والدینم
 ۳- نام و تنگ ابرود در طلبش باکی نیست
 من که بد نام جهانم چه غم از تنگ مرا
 «خواجوی کرمانی ص ۱۷۷»

۴- بعضی نسخ : من اگر رندم اگر شیخ چکارم باکس .

ما بدین درنه‌پیِ حشمت و جاه آمده ایم / از بدِ حادثه اینجابه‌پناه آمده‌ایم (۱)
 رهرو منزل عشقیم و زسرحدّ عدم / تا باقلیم وجود این همه راه آمده‌ایم
 سبزه خطّ تو دیدیم و زبستان بهشت / به طلبگاری این مهر گیاه آمده‌ایم
 باچنین گنج که شد خازن اوروح امین / به گدائی بدر خانه شاه آمده‌ایم
 لنگر حلم توای کشتی توفیق کجاست / که درین بحر کرم غرق گناه آمده‌ایم
 آبرو میرود ای ابر خطا پوش بیار / که بدیوان عمل نامه سیاه آمده‌ایم

حافظ این خرقه پشمینه بینداز که ما

از پی قافله با آتش آه آمده‌ایم

ما ز یاران چشم یاری داشتیم / خود غلط بود آنچه ما پنداشتیم
 تا درخت دوستی کی بردهد / حالیا رفتیم و نخمی کاشتیم
 گفتگو آئین درویشی نبود / ورنه با تو ماجراها داشتیم
 شیوه چشمت فریب جنگ داشت / ما غلط کردیم و صلح انگاشتیم
 نکته‌ها رفت و شکایت کس نکرد / جانب حرمت فرو نگداشتیم
 گلبن حسنت نه خود شد دلفروز / ما دمِ همت بر او بگماشتیم
 چون نهادی دل به مهر دیگران / ما امید از وصل تو برداشتیم

گفت: «خوددادی بمادل حافظا»

ما محصل بر کسی نگماشتیم»

ماسرخوشان مستدل ازدست داده‌ایم (۲) / همرازِ عشق و هم‌منفسِ جامِ باده‌ایم (۳)

- ۱- خواجه‌ی کرمانی دو غزل به همین وزن و ردیف دارد که درخور تأملست :
- الف : ما بدرگاه تو ازکوی نیازآمده‌ایم / به هوایت زره دور و دراز آمده‌ایم «ص ۴۶۱»
- ب : باز هشیاربرون رفته و مست آمده‌ایم / وزمی لعل لبث باده‌پرست آمده‌ایم «ص ۴۶۸»
- ۲- قزوینی : ما بینمان ... نسخه بدل دیگر : ما بیخودان ... قرینه ترجمیح متن بر سایر نسخ ، از خودحافظ : ما سرخوشیم باده ما در پیاله کن . ایضاً : سرم خوشست و به بانگ بلند میگویم .
- ۳- ما را میفکنید که ما اوفتاده‌ایم / درکار عشق تن به بلاها نهاده‌ایم «سنائی ص ۴۸۶»
- مادل بدست مهرتوزان باز داده‌ایم / کاندراطریق مهر تو گرم اوفتاده‌ایم «خاقانی ص ۸۲۹»

برما بسی کمان ملامت کشیده‌اند
 ای گل‌تودوش داغ صبحی کشیده‌یی (۳)
 پیرمغان ز توبهٔ ما گسر ملول شد
 کار از تو می‌رود مددی ای دلیل راه
 چون لاله می‌مبین و قدح در میان کار
 این داغ بین که بر دل خونین نهاده‌ایم
گفتی که حافظ! این همه رنگ و خیال چیست؟
نقش غلط مخوان که همان لوح ساده‌ایم

ما شبی دست بر آریم و دعائی بکنیم
 دل بیمار، شد از دست؛ رفیقان! مددی
 خشک شد بیخ‌طرب راه خرابات کجاست؟
 آنکه بی‌جرم برنجید و به تیغ‌زد و رفت
 مدد از خاطر رندان طلب ای دل‌ورنه
 سایهٔ طایر کم حوصله کاری نکند
 در ره نفس کزو سینهٔ ما بتکده شد
 غم هجران ترا چاره ز جائی بکنیم
 تا طیبش به سر آریم و دوائی بکنیم
 تا در آن آب و هوا نشو و نمائی بکنیم
 باز آید خدا را که صفائی بکنیم
 کار، صعبت؛ مبادا که خطائی بکنیم
 طلب سایهٔ میمون همائی بکنیم
 تیر آهی بگشائیم و غزائی بکنیم
دل‌م‌از‌برده‌ بشد حافظ خوش‌لهجه کجاست؟ (۱)
تا بقول و غزلش ساز، نوائی بکنیم

ما نگوئیم بد و میل به ناحق نکنیم
 رقم مغلطه بر دفتر دانش نزنیم
 عیب‌درویش و توانگر به کم‌ویش بداست
 خوش برانیم جهان در نظر راهروان
 جامهٔ کس سیه و دلق خود ازرق نکنیم
 سرِّ حق، بر ورق شعبده ملحق نکنیم
 کاربرد مصلحت آن است که مطلق نکنیم
 فکر اسب سیه و زین مغرّق نکنیم

۳- نسخه بد لها : ... داغ محبت چشیده‌یی - داغ جدائی کشیده‌یی - داغ صبوری کشیده‌یی . این بیت از یک غزل دیگر روشنگر روایت متن است :

لاله بوی می‌نوشین بشنید از دم صبح
 داغدل بود ، به امید دوا باز آمد
 ۱- قزوینی و پیرمان: حافظ خوشگوی کجاست. قرینهٔ ترجیح نسخهٔ متن از خود حافظ :
 ز چنگ زهره شنیدم که صبحدم میگفت
 غلام حافظ خوش لهجهٔ خوش‌آوازم

آسمان کشتی ارباب هنر می شکند تکیه آن به که براین بحر معلق نکنیم
 شاه اگر جرعه رندان نه بحرمت نوشد التفاتش به می صاف مروق نکنیم
 گر بدی گفت حسودی و رفیقی رنجید گو تو خوش باش که ما گوش باحق نکنیم

**حافظ از خصم خطا گفت بگیریم بر او
 و ربه حق گفت جدل با سخن حق نکنیم**

ماورد سحر بر سر میخانه نهادیم (۱) محصول دعا در ره جانانه نهادیم
 سلطان ازل کنج غم عشق بما داد تا روی درین منزل ویرانه نهادیم
 در خرمن صد زاهد اقل (!) زند آتش این داغ که ما بر دل دیوانه نهادیم
 در دل ندهم ره پس ازین مهر بتان را مهر لب او بر در این خانه نهادیم
 چون میرود این کشتی سرگشته که آخر جان در سر آن گوهر یکدانه نهادیم
 المنة لله که چو ما بی دل و دین بود آن را که لقب «عاقل و فرزانه» نهادیم
 در خرقة از این بیش منافق نتوان بود بنیاد از این شیوه رندانه نهادیم

**قانع به خیالی ز تو بودیم چو حافظ
 یارب چه گداهمت و شاهانه نهادیم! (۲)**

مرا عهدیست با جانان که تا جان در بدن دارم هواداران کوبش را چون خویشتن دارم (۳)
 مرا در خانه سروی هست کاندر سایه قدش فراغ از سرو بستانی و شمشاد چمن دارم
 صفای خلوت خاطر از آن شمع چگل جویم فروغ چشم و نور دل از آن ماه ختن دارم
 بکام و آرزوی دل چه دارم خلوتی حاصل چه فکر از خبثت بدگویان میان آن چمن دارم
 شراب خوشگوارم هست و یارم مهربان ساقی ندارد هیچکس باری چنین عیشی که من دارم

۱- قزوینی و پژمان : ما درس سحر در ره میخانه نهادیم، قرینه ترجیح متن بر نسخه قزوینی از خود حافظ : شوق لبت برد ، از یاد حافظ درس شبانه ، ورد سحر گاه .
 ۲- قزوینی : بیگانه نهادیم .

۳- ازین کاری که من دارم نه جان دارم نه تن دارم چومن من نیستم ، آخر چرا گویم که من دارم
 اگر ذرات این عالم زبان من شود دایم نیارم گفت از و یک حرف و چندانی سخن دارم
 «شیخ عطار ص ۳۹۰»

سزد کز خاتم لعلش ز منم لاف سلیمانی
 خدارا ای رقیب امشب زمانی دیده برهم نه
 گرم صد لشکر از خوبان به قصد دل کمین سازند
 الا ای پیر فرزانه مکن عییم ز میخانه
 چو در گلزار اقبالش خراهانم بحمدالله
 چو اسم اعظم باشد چه باک از اهرمن دارم
 که من بالعل خاموشش نهانی صد سخن دارم
 بحمدالله والمنتہ بتی لشکر شکن دارم
 که من در ترک پیما نه دلی پیمان شکن دارم
 نه میل لاله و نسیرین نه برگ نسترن دارم

به رندی شهره شد حافظ میان همدمان لیکن
 چه غم دارم چو در عالم قوام الدین حسن دارم

مرا می بینی و هر دم زیادت می کنی دردم
 بسا مانم نمی پرسی نمیدانم چه سرداری
 نه راهست اینکه بگذاری مرا جانا و بگریزی (۱)
 ندارم دست از دامن بجزد رخا و آن دم هم
 فرورفت از غم عشقت دم دم میدهی تا کی
 شبی دل را به تاریکی زلفت باز می جستم
 کشیدم در برت ناگاه و شد در تاب کیسویت
 ترا می بینم و میلم زیادت می شود هر دم
 بدرمانم نمیکوشی نمیدانی مگر دردم
 گذاری آرو باز پرس تا خاک رهت کردم
 چو بر خاکم گذار آری بگیرد دامت کردم
 دمار از من بر آوردی نمیگوئی بر آوردم
 رخت میدیدم و جامی هلالی باز میخوردم
 نهادم بر لب لب را و جان و دل فدا کردم

تو خوش میباش با حافظ برو و گو خصم جان میده
 چو گرمی از تومی بینم چه باک از خصم دم سردم

مرحبا طایر فرخ پی فرخنده پیام
 یا رب این قافله را لطف ازل بدرقه باد
 ماجرای من و معشوق مرا پایان نیست
 خیر مقدم چه خبر دوست کج راه کدام؟ (۲)
 که از او خصم بدام آمد و معشوق بکام
 هر چه آغاز ندارد نپذیرد انجام

۱- نسخه بدل: نه راهست اینکه بگذاری مرا بر خاک و بگریزی.

۲- نسخه بدل: مرحبا طایر فرخ رخ فرخنده پیام خیر مقدم، چه خبر؟ راه کجا؟ یار کدام؟
 این غزل اوحدی هم جالب و قابل دقتست:

من که باشم که بمن نامه فرستند و سلام گو: به دشنام ز من یاد کن از لب، که تمام
 از کجا میرسد این نامه فرو بسته به مهر؟ کز نسیمش نفس مشک بر آید به مشام «ص ۲۵۶»

چشم بیمار مرا خواب نه در خور باشد
 تو ترحم نکنی بر من بیدل دانم (۱)
 گل زحسد بردنعم ز کرم رخ بنمای (۲)
 مرغ روحم که همی زد ز سر سدره صغیر
 زلف دلدار چو زنار همی فرماید :

حافظ ارمیل به ابروی تو دارد شاید جای در گوشه محراب کنند اهل کلام

مرو که در غم هجر تو از جهان برویم
 سخن بگوی که پیش لب تو جان بدهیم
 روا مدار که جان بر لبست و ما ز جهان
 خوش آن زمان که ببینیم بر دهان لب تو
 گدای کوی شمائیم و حاجتی داریم
 نشان وصل بماده بهر طریق که هست
 بیا که پیش تو از خویش هر زمان برویم
 رها مکن که در این حسرت از جهان برویم
 ندیده کام دل از آن لب و دهان برویم
 تو خود بگوی که ما از برت چسان برویم
 روا مدار که محروم از آستان برویم
 که باری از پی وصل تو بر نشان برویم

مگو که: « حافظ از این دربرو برای خدا » که هر چه رای تو باشد جز این، بر آن برویم

مزن بر دل ز نوک غمزه تیرم
 نصاب حسن در حد کمال است
 قدح پر کن که من از دولت عشق
 قراری کرده‌ام با میفروشان (۳)
 که پیش چشم بیمارم بمیرم
 ز کاتم ده که مسکین و فقیرم
 جوان بخت جهانم گرچه پیرم
 که روز غم بجز ساغر نگیرم
 چنان پر شد فضای سینه از دوست
 مبادا جز حساب مطرب و می
 اگر نقشی کشد کلک دبیرم

۱- قزوینی و پژمان: تو ترحم نکنی بر من مخلص گفتم. ۲- قزوینی و پژمان: نفسی رخ بنما .
 ۳- قزوینی و پژمان: قراری بسته‌ام با میفروشان .

در این غوغا که کس، کس را نپرسد
خوشا آندم که استغناى مستى
من از پیرِ مغان منت پذیرم
فراغت بخشد از شاه و وزیرم

چو حافظ گنج او در سینه دارم

اگر چه مدعی بیند حقیرم

مژده وصل تو کو کز سر جان برخیزم (۱)
بولای تو که گر بنده خویشم خوانی
طایر قدسم و از دام جهان برخیزم (۲)
یارب از ابر هدایت برسان بارانی
از سر خواجگی کون و مکان برخیزم
خیز و بالا بنما ای بت شیرین حرکات
پیشتر زانکه چو گردی میان برخیزم
گرچه پیرم توشبى تنگ در آغوشم گیر
کز سر جان و جهان دست فشان برخیزم
بر سر تربت من بی می و مطرب منشین
تا سحر گه ز کنار تو جوان برخیزم
تو مپندار که از خاک سر کوی تو من
« تا بیویت زلحد رقص کنان برخیزم »
بجفای فلک و جور زمان برخیزم

روز هر گم نفسی مهلت دیدار بده

تا چو حافظ ز سر جان و جهان برخیزم

من ترك عشق شاهد و ساغر نمیکنم (۳)
باغ بهشت و سایه طوبی و قصر حور
صدبار توبه کردم و دیگر نمیکنم
تلقین درس اهل نظر يك اشارتست
با خاک کوی دوست برابر نمیکنم
کردم اشارتسی و مکرر نمیکنم (۴)

- ۱- زفرط شادی وصلش بقطع، جان بدهم
- ۲- نقد جان چیست که در دامن جانان ریزم
- ۳- *صبح محشر که من از خواب گران برخیزم
چون شوم خاک به خاکم گذری کن چو صبا
- ۴- *کمال خجند ص ۲۸۳
- ۵- بجمال تو چونر گس نگران برخیزم
تا به بویت ز زمین رقص کنان برخیزم
- ۶- اگر ز وصل توام مژده بی بگوش رسد
دیوان شیخ عطار ص ۱۷۱
- ۷- سلمان ساوجی ص ۳۷۸

۳- خانلری و نسخه کهن مصحح :

من ترك عشق و شاهد و ساغر نمیکنم بعضی نسخ : من ترك عشق بازی و ...

۴- نسخه بدل : گفتم کنایتی و مکرر نمیکنم .

هر گز نمی شود ز سر خود خبر مرا
 شیخم بطنز گفت «حرامست می مخور»،
 تا در میان می کده سر بر نمیکنم
 پیرمغان حکایت مقبول میکنند
 کفتم که «چشم، گوش بهر خرنمیکنم»؛
 این تقویم بس است که چون واعظان شهر (۲)
 معذورم از حدیث تو باور نمیکنم. (۱)
 ناز و کرشمه بر سر منبر نمیکنم
 ناصح به طعن گفت «برو ترک عشق کن»
 محتاج جنگ نیست برادر، نمیکنم

حافظ! جناب پیرمغان ما من و فاست (۳)

من ترک خاکبوسی این در نمیکنم

من دوستدار روی خوش و موی دلکشم
 در عاشقی، گزیر نباشد ز سوز و ساز
 مدهوش چشم مست و می صاف بیغشم
 من آدم بهشتیم اما در این سفر
 استاده ام چو شمع؛ مترسان ز آتشم.
 بخت ارمدد کند که کشم رخت سوی دوست
 حالی اسیر عشق جوانان مهوشم
 شیراز معدن لب لعل است و کان حسن
 گیسوی حور گرد فشانند ز مفرشم
 از بسکه چشم مست در این شهر دیدام
 من جوهری مفلس از آنرو مشوشم
 شهرت پر کرشمه و خوبان زشش جهت
 حقا که می نمی خورم اکنون و سرخوشم
 چیزیست نیست ورنه خریدار هر ششم
 گفتم ز سر عهد ازل نکته یی بگوی
 ساقی کجاست تا زند آبی بر آتشم
 واعظ ز تاب فکرت بی حاصلم بسوخت

حافظ! عروس طبع مرا جلوه آرزوست

آئینه ئی ندارم از آن آه می کشم

من که باشم که بر آن خاطر عاطر گذرم
 لطفها میکند ای خاک درت تاج سرم (۴)

- ۱- نسخه بدل: پیرمغان حکایت معقول میکند معذورم از مجال تو باور نمیکنم
- ۲- پژمان و قزوینی: این تقویم تمام که با شاهدان شهر....
- ۳- قزوینی و پژمان: حافظ جناب پیرمغان جای دولست....
- ۴- میروم و ز سر حسرت به قفا مینگرم
 * من بیوی تو هواخواه نسیم سحرم
 * رفتم از خطه شیراز و بجان درخترم
 * که زبوی تو خبر دارد و من بی خبرم «سلمان ص ۳۸۲»
 * که زین رفتن ناچار چه خونین جگرم «عبیدص ۱۳۰»
 * خبر از پای ندارم که زمین میسپرم «سعدی - خواتیم»

دلبرا بنسده نوازیت که آموخت بگو
 راه خلوتگه خاصم بنما تا پس از این
 همتم بدرقه راه کن ای طایر قدس
 ای نسیم سحری بندگی من برسان
 خرم آن روز کزین مرحله بر بندم رخت (۱)
 پایئه نظم بلند است و جهانگیر بگو
 که من این ظن بهرقیبان تو هرگز نبرم
 می خورم با تو و دیگر غم دنیا نخورم
 که درازست ره مقصد و من نوسفرم
 که : فراموش مکن وقت دعای سحرم
 وز سر کوی تو پرسند رفیقان خبرم
 تا کند پادشه بحر دهان پر گهرم

**حافظا شاید اگر در طلب گوهر وصل
 دیده دریا کنم از اشک و در او غوطه خورم**

من نه آن رندم که ترکِ شاهد و ساغر کنم
 من که عیب توبه کاران کرده باشم بارها
 چون صبا مجموعه گل را به آب لطف شست
 لاله ساغر گیر و نر کس مست و بر ما نام فسق!
 عشق دردانه ست و من غواص و دریا می کده
 گرچه گرد آلود فقرم، شرم باد از همتم؛
 من که دارم در گدائی گنج سلطانی بدست
 عاشقان را گرد آتش می پسندد لطف دوست
 عهد و پیمان فلک را نیست چندان اعتبار
 باز کش یکدم عنان ای ترک شهر آشوب من
 من که از یاقوت و لعل اشک دارم گنجها
 من که امروزم بهشت نقد حاصل می شود
 محتسب داند که من این کارها کمتر کنم
 توبه از می وقت گل دیوانه باشم گر کنم
 کج دلم خوان گر نظر بر صفحه دفتر کنم
 داوری دارم بسی یارب کرا داور کنم؟!
 سر فرو بردم در آنجا تا کجا سر بر کنم
 گر بآب چشمه خورشید؛ دامن تر کنم.
 کی طمع در گردش گردون دون پرور کنم
 تنگ چشمم گر نظر بر چشمه کوثر کنم
 عهد با پیمانم بندم شرط با ساغر کنم
 تا ز اشک و چهره راحت پر زرو گوهر کنم
 کی نظر در فیض خورشید بلند اختر کنم؟ (۲)
 وعده فردای زاهد را چرا باور کنم

**دوش لعلش عشوه یی میداد حافظ را ولی
 من نه آنم کزوی این افسانه ها باور کنم**

- ۱- پشمان و قزوینی: بر بندم بار- بر بندم رخت حافظی ترست: رخت بر بندم و تا ملک سلیمان بروم.
 ۲- نسخه بدل: با وجود بینوایی روسیه بادم چوماه گر قبول فیض خورشید بلند اختر کنم

نمازِ شامِ غریبانِ چو گریه آغازم
 به مویه هایِ غریبانه قصه پردازم
 بیادِ یار و دیار آنچنان بگریم زار
 که از جهان ره و رسمِ سفر براندازم
 من از دیار حبیبم نه از بلادِ غریب (۱)
 مهیمنایِ برفیقانِ خود رسانِ بازم
 خرد ز پیری من کی حساب برگیرد
 بکوی میکده دیگر علم برافرازم
 که باز با صنمی طفل عشق میبازم
 بجز صبا و شمالم نمی شناسد کس
 عزیز من که بجز باد نیست دمسازم
 هوایِ منزلِ یار آب زندگانی ماست
 صبا بیسار نسیمی ز خاک شیرازم
 سرشکم آمد و عیبم بگفت روی بروی
 شکایت از که کنم؟ خانگیست غمازم

**ز چنگ زهره شنیدم که صبحدم میگفت
 غلام حافظ خوش لهجه خوش آوازم**

هر چند پیر و خسته دل و ناتوان شدم
 هر که که یادِ روی تو کردم جوان شدم (۳)
 شکر خدا که هر چه طلب کردم از خدا
 بر منتهایِ مطلبِ خود کامران شدم
 در شاهراهِ دولتِ سرمد به تختِ بخت
 با جامِ می بکامِ دلِ دوستان شدم
 از آن زمان که فتنه چشمت بمن رسید
 ایمن ز شرّ فتنه آخر زمان شدم
 ای گلبن جوانِ برِ دولت بخور که من
 در سایه تو بلبلِ باغ جهان شدم
 اول ز حرف لوح وجودم خبر نبود (۴)
 در مکتب غم تو چنین نکته دان شدم
 قسمتِ حوالم بخرابات می کند
 من پیر سال و ماه نیم یار بی وفاست
 آنروز بردلم در معنی گشوده شد
 کز ساکنانِ در گه پیرمغان شدم

**دوشم نوید داد عنایت که : حافظا
 باز آ که من به عفو گناهت ضمان شدم**

- ۱- نسخه بدل : ... نه از بلادِ رقیب. ۲- پژمان وقزوینی: ... ای رفیق ره تامن.
 ۳- ای عشق بی نشان! ز تو من بی نشان شدم خون دلم بخوردی و در خوردِ جان شدم
 عطار چند گوئی؟ ازین گفت توبه کن نه ، توبه چون کنم که کنون کامران شدم
 «شیخ عطار ص ۳۷۸»
 ۴- قزوینی و پژمان : اول ز تحت و فوق وجودم خبر نبود .

مقدمش یارب مبار کباد برسرو سمن (۱)
 تانشیند هر کسی اکنون بجای خویشتن
 هر نفس با بوی رحمن میوزد باد یمن
 کاسم اعظم کرد ازو کوتاه، دست اهرمن
 شہسوارا خوش بمیدان آمدی گوئی بزین
 تودرخت عدل بنشان بیخ بدخواهان بکن
 در همه شہنامه ها شد داستان انجمن
 خیزد از صحرای ایذج نافه مشگ ختن (۳)
 برشکن طرف کلاه و برقع از رخ بر فکن

افسر سلطان گل پیدا شد از طرف چمن
 خوش بجای خویشتن بود این نشست خسروی
 تا ابد معمور باد این خانه کز خاک درش
 خاتم جم را بشارت ده به حسن خاتمت
 خنک چو گانی چرخت رام شد در زیرین
 جویبار ملک را آب روان شمشیر تست
 شوکت پور پشنک و تیغ عالمگیر او (۲)
 بعد از این نشگفت اگر بانکته خلق خوشت
 گوشه گیران انتظار جلوه خوش میکشند

تا بشکرانه نخست اندر نبازی جان و تن
 «دیوان حکیم سنائی ص ۴۹۸»
 خویشتن باشم حجاب روی یار خویشتن
 آب حیوانست یالب، جان شیرین با سخن؟
 «هر دو غزل از همام تبریزی است ص ۳۹»

۱- چنگ در فترک عشق هیچ بت روئی مزن

* تا سرم خالی نگرده از خیال ما و من
 * غنچه خندان فدا بادت چو بگشائی دهن

* خواجوی کرمانی چهارغزل بدین وزن و قافیه دارد :

بشنوا زوی ما جرای خویشتن بی خویشتن «ص ۴۷۶»
 کاسه یا قوت بین از لاله در صحن چمن «ص ۴۷۷»
 راستی را چون قدت سروی ندیدم در چمن «ص ۴۷۹»
 همچو جام از باده لعل لبالب شد دهن «ص ۷۴۲»
 چون مراد خویش گیری در کنار خویشتن؟
 «سلمان ساوجی ص ۳۸۴»

الف: نی نگر با اهل دل هر دم به معنی در سخن
 ب: خط زنگاری نگر از سبزه برگرد سمن
 ج: ای ز سنبل بسته شاد روان مشکین بر سمن
 د: دوش چون از لعل میگون تو میگفتم سخن
 * تا تو دل در بند جان دادی و جان در بند تن

تشنه را جان سوزد آری چون به چاه افتد رسن
 «کمال خجند ص ۳۰۳»

* سوخت جانم تا ز باد افتاد زلفت بر ذقن

۲- پشنک: بر وزن فرنگک اسم پدر افراسیابست .

۳- ایذج: مرکز حکومت اتابک پشنک پور سلغرشاه بوده است . ایذج یا ایذه

در خاک بختیاری است که هنوز هم به نام مال امیر «مال میر» مشهورست .

«رحله ابن بطوطه - ترجمه محمدعلی موحد ص ۱۸۴ بعد»

ای صبا بر ساقی بزم اتابك عرضه دار تا از آن جام زرافشان جرعه بی بخشد بمن

**مشورت با عقل کردم گفت حافظ می بنوش
ساقیا می ده بقول مستشار مؤتمن**

ای روی ماه منظر تو نو بهار حسن خال و خط تو مرکز لطف و مدار حسن
در چشم پر خمار تو پنهان فسون سحر در زلف بی قرار تو پیدا قرار حسن
ماهی تنافت چون رخت از برج نیکوئی سروی نخاست چون قدت از جویبار حسن
خرم شد از ملاحظت تو عهد دلبری فرخ شد از لطافت تو روزگار حسن
از دام زلف و دانه خال تو در جهان یکم رخ دل نماند ، نگشته شکار حسن
دایم به لطف ، دایه طبع از میان جان می پرورد بناز ، ترا در کنار حسن
گرد لبث بنفشه از آن تازه و ترست کآب حیات میخورد از جویبار حسن

**حافظ طمع برید که ببیند نظیر تو
دیار نیست غیر تو اندر دیار حسن**

ای نور چشم من سخنی هست گوش کن تا ساغر ت پر است بنوشان و نوش کن
پیران سخن به تجربه گویند ، گفتمت هان ای پسر که پیرشوی پند گوش کن
بر هوشمند ، سلسله نهاد دست عشق خواهی که زلف یار کشی ترک هوش کن
تسبیح و خرقه لذت مستی نبخشدت همت در این عمل طلب از می فروش کن
با دوستان مضایقه در عمر و مال نیست صد جان فدای یار نصیحت نبوش کن
در راه عشق و سوسه اهرمن بسی است هشدار و گوش دل به پیام سروش کن
برگ نوا تبه شد و ساز طرب نماند ای چنگ ناله بر کش و ای دف خروش کن
ساقی ! که جامت از می صافی تهی مباد چشم عنایتی به من درد نوش کن

**سرمست در قبای زرافشان چو بگذری
یک بوسه نذر حافظ پشمینه پوش کن**

بالا بلند عشوه گیر سرو ناز من کوتاه کرد قصه زهد دراز من (۱)

۱- عطار با همین وزن و قافیه و ردیف دیگر :

مائیم دل بریده ز پیوند و ناز تو کوتاه کرده قصه زلف دراز تو « ص ۵۰۸ »

دیدی دلا که آخر پیری وزهد و علم
 میترسم از خرابی ایمان که میبرد
 مستست یارو یاد حریفان نمیکند
 یارب کی آن صبا بوزد کز نسیم او
 بر خود چو شمع خنده زنان گریه میکنم
 نقشی بر آب میزنم از گریه حالیا
 کفتم به دل ق زرق بیوشم نشان عشق
 زاهد! چو از نماز تو کاری نمیروود
 با من چه کرد دیده معشوقه باز من؟
 محراب ابروی تو حضور نماز من
 یادش بخیر ساقی مسکین نواز من
 گردد شماه کرمش کار ساز من
 تا با تو سنگدل چکنند سوز و ساز من
 تا کی شود قرین حقیقت مجاز من
 غماز بود اشک و عیان کرد راز من
 هم مستی شبانه و راز و نیاز من

حافظ زغصه سوخت بگو حالش ای صبا با شاه دوست پرور دشمن گداز من

بهار و گل طرب انگیز گشت و تو به شکن
 طریق صدق بیاموز از آب صافیدل
 رسید باد صبا ، غنچه؛ در وفاداری
 ز دستبرد صبا کرد کل کلاله نگر
 عروس غنچه رسید از حرم به طالع سعد
 صفیر بلبل شوریده و نفیر هزار
 بشادی رخ گل، بیخ غمزدل بر کن*
 بر راستی طلب آزادگی ز سرو چمن
 ز خود برون شد و بر تن درید پیراهن
 شکنج کیسوی سنبل بین به روی سمن
 معاینه دل و دین میبرد بوجه حسن
 برای وصل گل آمد برون زبیت حزن

حدیث صحبت خوبان و جام باده بگو بقول حافظ و فتوای پیر صاحب فن

* چوشاه زنگ بر آورد لشکر از مکن فرو گشاد سرا پرده پادشاه ختن «انوری ص ۳۶۸»
 زهی گشاده به مدح تو روزگار دهن زهی نهاده به حکم تو آسمان گردن
 « جمال الدین عبدالرزاق ص ۲۹۰ »
 رسول مرگ پیامی همی رساند به من که میخ خیمه دل زین سرای گل بر کن
 « ایضاً جمال الدین عبدالرزاق ص ۲۹۱ »
 به وقت صبح ندانم چه شد که مرغ چمن هزار ناله شبگیر بر کشید چو من
 مگر چو باد صبا مزده بهار آورد به باد داد دل خسته در هوای سمن
 « دیوان خواجوی کرمانی ص ۷۴۸ »

چندان که گفتیم غم با طیبیان (۱) درمان نکردند مسکین غریبان
 آن گل که هر دم در دست باد است (۲) گو شرم بادت از عندلیبان
 ما درد پنهان با یار گفتیم نتوان نهفتن درد از طیبیان (۳)
 یارب امان ده تا باز بیند چشم مجبان، روی حبیبان
 درج محبت بر مهر خود نیست یارب مبادا کام رقیبان
 ای منعم آخر برخوان جودت (۴) تا چند باشیم؟ از بی نصیبان!

حافظ نگشتی رسوای گیتی (۵)

گر می شنیدی پند ادیبان

چو گل هر دم بیویت جامه برتن کنم چاک از گریبان تا بدامن (۶)
 تنت را دید گل گوئی، که در باغ چو مستان جامه را بدرید برتن.
 من از دست غمت مشکل برم جان ولی دل را تو آسان بردی از من
 بقول دشمنان بر گشتی از دوست نگردد هیچکس با دوست دشمن
 تنت در جامه چون در جام، باده دلت در سینه چون در سیم، آهن
 بیار ای شمع اشک از چشم خونین که شد سوزدلت بر خلق روشن (۷)
 مکن کز سینه ام آه جگر سوز بر آید همچو دود از راه روزن

- ۱- قزوینی: چندانکه گفتم
 ۲- پژمان: دردست خار است
 ۳- چرار از از طبیب خویش پوشم بلایش آورد گریش کوشم «ویس ورامین»
 ۴- نسخه بدل: ای منعم آخر برخوان وصلت. ۵- قزوینی: شیدای گیتی.
 ۶- مولانا جلال الدین چند غزل بدین وزن و قافیه دارد از جمله:
 دل معشوق سوزید دست بر من وزان سوزش جهان را سوخت خرمن
 «دیوان کبیر - جزو چهارم - ص ۱۷۱»

بکن چندانکه خواهی جور بر من که من دستت نمیدارم ز دامن
 شبی خواهم که مهمان من آئی به کام دوستان و رگم دشمن «سعدی - خواتیم»
 کمال خجندی بهمین وزن:
 شبی خواهم چو شمعش لب گزیدن بدین قولم زبان باید بریدن «ص ۳۰۵»
 ۷- نسخه بدل: بیارای شمع اشک از دیده چون میغ که سوزدل شود بر خلق روشن

دلَم را مشکن و در پا مینداز که دارد در سر زلف تو مسکن

چو دل در زلف تو بستست حافظ

بمدینسان کار او در پا میفکن

چون شوم خاکِ رهش دامن بپوشاند زمن	ور بگویم دل بگردان رو بگرداند زمن (۱)
گر چو شمعش پیش میرم در غم خندد چو صبح	ور برنجم خاطر نازک برنجاند زمن
روی رنگین را بهر کس مینماید همچو گل	ور بگویم باز پوشان باز پوشاند زمن
او به خونم تشنه ومن بر لبش، تا چون شود	کام بستانم از او یا داد بستاند زمن (۲)
چشم خود را گفتم آخریکنظر سیرش بین	گفت میخواهی مگر تا جوی خون را ندزمن!؟
دوستان جان داده‌ام بهر دهانش بنگرید	کو بچیزی مختصر چون باز میماند زمن
گر چو فرهادم بتلخی جان بر آید حیف نیست	بس حکایت‌های شیرین باز میماند زمن

ختم کن حافظ که گرزین دست باشد درس عشق

خلق در هر گوشه ئی افسانه ئی خواند ز من

خدارا کم نشین با خرّقه پوشان	رخ از رندان بی سامان مپوشان (۳)
تو نازک طبعی و طاقت نیاری	گرانیهای مشتی دلق پوشان
درین خرّقه بسی آلودگی هست	خوشا وقت قبای میفروشان
درین صوفی و شان دردی ندیدم	که صافی باد عیش درد نوشان

۱- خاقانی با همین وزن :

تا مرا سودای تو خالی نگرداند زمن با تو ننشینم به کام خویشتم با خویشتم «ص ۸۴۰»

۲- نسخه کهن مصحح : یاد او بستاند زمن - این نسخه بدل شایسته تأملست - در زبان

مجاورة شیراز هنوز هم گویند : « فلانکس در فلان کار « دو » را از دست همه استد . »

۳- سعدی با همین وزن : خوشا و خرما وقت حبیبان به بوی صبح و بانگ عندلیبان «طبیات»

این غزل عبیدزاکانی ، هم در معنی «خرقه پوشان» هم از لحاظ مضمون غزل خواجه

قابل تأملست : منگر بحدیث خرّقه پوشان آن سخت دلان سست گوشان

آویخته سبحه شان به گردن همچون جرس از دراز گوشان

« کلیات عبید ص ۱۳۱ »

بیا وزرق این سالوسیان بین^(۱) صراحی خون دل و بربط خروشان
چو مستم کرده ئی مستور منشین چو نوشم داده ئی زهرم منوشان

زدل گرمی حافظ بر حذر باش
که دارد سینه ئی چون دیگ جوشان

خوشر از فکرمی و جام چه خواهد بودن تا ببینیم سرانجام ، چه خواهد بودن
پیر میخانه همی خواند معمائی دوش از خط جام که فرجام چه خواهد بودن
باده خور غم مخور و پند مقلد منیوش اعتبار سخن عام چه خواهد بودن
غم دل چند توان خورد که ایام نماند گو، نه دل باش و نه ایام چه خواهد بودن
مرغ کم حوصله را گو غم خود خور که بر او رحم آن کس که نه دمام چه خواهد بودن
دسترنج تو همان به که شود صرف بکام دانی آخر که بنا کام چه خواهد بودن

بردم از ره دل حافظ به دف و چنگ و غزل
تاجزای من بدنام چه خواهد بودن

دانی که چیست دولت؟ دیدار یار دیدن، در کوی او گدائی بر خسروی گزیدن. (۲)
از جان طمع بریدن آسان بود ولیکن از دوستان جانی مشکل توان بریدن
خواهم شدن به بستان چون غنچه بادل تنگ و آنجا به نیک نامی پیراهنی دریدن؛
که چون نسیم با گل راز نهفته گفتن؛ که سر عشقبازی از بلبلان شنیدن.

۱- قزوینی و پژمان . بیا وزغین ... قدسی : بیا دوزرق این سالوسیان بین
۲- ای آرزوی چشم رویت به خواب دیدن دوری نمی تواند پیوند ما بریدن
ترسم که جان شیرین هجران به لب رساند تا وقت آنکه باشد ما را بهم رسیدن
« همام تبریزی ص ۴۱ »

* سلمان ساوجی را دو غزل بدین وزن و قافیه است :

الف : خواهیم چون زلیخا، یوسف رخی گزیدن پس دامش گرفت و آنکه فرو کشیدن «ص ۳۸۳»
ب : از آب و گل بدیعت، این صورت آفریدن نقاش کی تواند نقش تو بر کشیدن «ص ۳۸۵»
* گر سر ز تیغ تیزت دارد ز سر بریدن من بار سر نخواهم بار دگر کشیدن
« کمال خجند ص ۳۰۸ »

بوسیدن لب یار اول ز دست مگذار کاخر ملول گردی از دست و لب گزیدن
فرصت شمار صحبت کز این دورا هم منزل چون بگذریم دیگر توان بهم رسیدن (۱)

گوئی برفت حافظ از یاد شاه منصور یارب بیادش آور درویش پروریدن

زِ در در آ و شبستانِ ما منور کن (۲) هوایِ مجلسِ روحانیان معطر کن (۳)
حجابِ دیدهٔ ادراک شد شعاعِ جمال بیا و خرگه خورشید را منور کن
به چشم و ابروی جانان سپرده ام دل و جان بیا بیا و تماشای طاق و منظر کن
بگو به خازن جنت که خاک این مجلس به تحفه بر، سوی فردوس و عود مجمر کن
طمع به نقد وصال تو، حد ما نبود حوالتم بدان لعل همچو شکر کن (۴)
چو شاهدان چمن زبردست حسن تواند کرشمه بر سمن و ناز بر صنوبر کن (۵)
ستارهٔ شب هجران نمی فشاند نور به بام قصر بر آ و چراغ مه بر کن
ازین مزوجه و خرقة نیک در تنگم (۶) بیک کرشمهٔ صوفی کشم قلندر کن
فضول نفس حکایت بسی کند، ساقی تو کار خود مده از دست و می بساغر کن
و گر فقیه نصیحت کند که عشق مبارز پیالهئی بدهش، گو دماغ را تر کن
لب پیاله بیوس آنگهی به مستان ده بدین لطیفه دماغ خسرد معطر کن (۷)

پس از ملازمت عیش و عشق مهر رویان ز کارها که کنی شعر حافظ از بر کن

- ۱- از جمله رفتگان این راه دراز باز آمده بی کو که بما گوید دراز
زنهار در این دورا هم آزونیاز چیزی نگذاری که نمی آئی باز «حکیم عمر خیام»
- ۲- بیا و کلبهٔ ما را شبی منور کن میان مجلس ما همچو شمع سر بر کن «عماد فقیه»
- ۳- نسخه بدل: دماغ مجلس روحانیان ... ۴- پژمان و قزوینی: طمع به قند وصال حوالتم بلب لعل همچو قزوینی مصراع اول متن ما را در حاشیه آورده است .
- ۵- پژمان و قزوینی: جلوه بر صنوبر کن - «ناز» حافظی ترست: که ناز بر فلک و حکم پرستاره کنم . ۶- مزوجه: کلاهش ترک پنبه دار - کلاهی است که میان آن پنبه آکنده باشند «شمس اللغات» . ۷- پژمان و قزوینی: بدین دقیقه دماغ معاشران تر کن .

شاه شمشادقدان ، خسرو شیرین دهنان
 هست بگذشت و نظر بر من درویش انداخت
 تا کی از سیم و زرت کیسه تهی خواهد بود؟
 دامن دوست بدست آر و ز دشمن بگسل
 کمتر از زره نئی پست مشو مهر بورز
 پیر پیمانہ کش ما که روانش خوش باد
 بر جهان تکیه مکن و رقدحی می داری
 با صبا در چمن لاله سحر می گفتم

**گفت: حافظ من و تو محرم این رازنه ایم
 از می لعل حکایت کن و شیرین دهنان**

شراب لعل کش و روی مه جبینان بین
 به زیر دلق ملمع کمندها دارند
 به خرمن دو جهان سر فرو نمی آرند
 بهای نیم کرشمه هزار جان طلبند
 حدیث عهد محبت ز کس نمی شنوند (۴)
 اسیر عشق شدن چاره خلاص منست

خلاف مذهب آنان جمال اینان بین
 دراز دستی این کوتاه آستینان بین
 دماغ و کبر گدایان و خوشه چینان بین
 نیاز اهل دل و ناز نازنینان بین
 وفای صحبت یاران و همنشینان بین
 ضمیر عاقبت اندیش پیش بینان بین (۵)

**کدورت از دل حافظ ببرد صحبت دوست
 صفای همت پاکان و پاک دینان بین (۶)**

۱- نوش کن خواجه علیرغم صراحی شکنان
 دوش رفته به چمن درهوس بلبل و گل
 گفتم این چیست بگفتند که آن قوم که پار
 همه را خاک بفرسود کنون نوبت ماست

باده تلخ بیساده لب شیرین دهنان
 این یکی جامه دران دیدم و آن نعره زنان
 میرسیدند در این روضه بهم جلوه کنان
 حال شمشادقدان بنگر و نازک بدانان
 «کمال خجندی ص ۳۱۱»

- ۲- نسخه بدل: پند ما بشنو و بر خور زهمه سیم تنان .
 ۳- گردپاکی گرنگردی گردخاکی هم مگرد / مرد یزدان گرنباشی جفت اهریمن مباح
 «حکیم سنائی ص ۱۸۰»
 ۴- پڑمان و قزوینی: حقوق صحبت مارا به باد داد و بر رفت ۵- قزوینی: ضمیر عاقبت اندیش
 پیش بینان بین - متن حاضر با پڑمان یکبست ۶- نسخه بدل: صفای آینه پاک پاک بینان بین.

صبحست، ساقیا! قدحی پر شراب کن. (۱)
 زان بیشتر که عالم فانی شود خراب
 خورشید می ز مشرق ساغر طلوع کرد
 روزی که چرخ از گل ما کوزه ها کند
 ما مرد زهد و توبه و طامات نیستیم
 ایام گل چو عمر به رفتن شتاب کرد

دورِ فلک درنگ ندارد شتاب کن. (۲)
 ما را ، ز جام باده گلگون خراب کن
 گریز عیش می طلبی ترک خواب کن
 ز نهار کاسه سر ما پر شراب کن
 با ما بجام باده صافی خطاب کن
 ساقی به دور باده گلگون شتاب کن

کار صواب باده پرستیت حافظا

بر خیز و عزم جزم به کار صواب کن

فاتحی چو آمدی بر سر خسته یی بخوان
 آنکه بیرش آمد و فاتحه خواند و میرود
 ای که طیب خسته یی روی و زبان من بین
 گرچه تب استخوان من کرد ز مهر گرم و رفت
 باز نشان حرارتم ز آب دو دیده و بین
 حال ، دلم ز خال تو هست در آتشش وطن
 آنکه مدام شیشه ام از پی عیش داده است

لب بگشا که میدهد لعل لب به مرده جان (۳)
 گو نفسی که روح را میکنم از پیش روان
 کاین دم و دود سینه ام بار دلست بر زبان
 همچو تبم نمیرود آتش مهر از استخوان
 نبض مرا، که میدهد هیچ ز زندگی نشان؟
 جسمم از آن دو چشم تو خسته شد دست و ناتوان
 شیشه ام از چه میبرد پیش طیب هر زمان

حافظ از آب زندگی شعر تو داد شر بتم

ترک طیب کن بیا نسخه شر بتم بخوان

کرشمه یی کن و بازار ساحری بشکن
 به غمزه رونق و ناموس سامری بشکن (۴)

۱- دهان شیشه گشا صبح شد شراب بریز میی به ساغر من همچو آفتاب بریز «خاقانی ص ۷۹۴»

۲- وقت صبح شد به شبستان شتاب کن برگ صبح ساز و قدح پر شراب کن

«خواجوی کرمانی ص ۷۴۹»

۳- سخت به ذوق میدهد باد ز بوستان نشان صبح دمید و روز شد خیز و چراغ را نشان

«سعدی - طیبات»

* سوخت به داغ غم چنان دل که نما نداز و نشان پیش من آ ، دمی نشین آتش جان من نشان

«کمال خجندی ص ۳۰۳»

۴- بهار روی تو بازار مشتری بشکست فریب چشم تو ناموس سامری بشکست

«خواجوی کرمانی ص ۲۰۹»

بیاد ده سر و دستار عالمی یعنی
 به زلف گوی که آئین سرکشی بگذار
 برون خرام و ببر گوی خوبی از همه کس
 به آهوان نظر، شیر آفتاب بگیر
 چو عطرسای شود زلف سنبل از دم باد
 کلاه گوشه به آیین سروری بشکن
 به غمزه گوی که قلب ستمگری بشکن
 سزای حور بده رونق پیری بشکن
 به ابروان دو تا قوس مشتری بشکن (۱)
 تو قیمتش به سر زلف عنبری بشکن

چو عندلیب، فصاحت فرود شد؛ ای حافظ

تو قدر او به سخن گفتن دری بشکن.

کلبرگ را ز سنبل مشکین نقاب کن
 بگشا بعشوه نر کس پر خواب مست را
 بفشان عرق ز چهره و اطراف باغ را
 بوی بنفشه بشنو و زلف نگار گیر
 همچون حباب، دیده بروی قدح کشای
 زانجا که رسم و عادت عاشق کشتی تست
 یعنی که رخ پیوش و جهانی خراب کن
 وز رشک، چشم نر کس رعنا بخواب کن
 چون شیشه‌های دیده ما پر کلاب کن
 بنگر بر ننگ لاله و عزم شراب کن
 وین خانه را قیاس اساس از حباب کن
 با دشمنان قدح کش و باها عتاب کن

حافظ وصال می طلبد از ره دعا

«یارب دعای خسته دلان مستجاب کن» (۲)

منم که شهره شهرم به عشق ورزیدن
 وفا کنیم و ملامت کشیم و خوش باشیم
 منم که دیده نیاودام به بد دیدن (۳)
 که در طریقت ما کافر است رنجیدن

۱- «اضافه قوس به مشتری بمناسبت آنست که برج قوس یکی از دو خانه مشتریست (و خانه دیگر حوت است) چنانکه شیر در مصراع اول یعنی برج اسد خانه آفتاب است. التفهیم بیرونی چاپ آقای همایی ص ۳۹۶، حاشیه حافظ قزوینی ص ۲۷۶»

۲- از جان دعای دولت او میکنند خلق
 «ضیاء الدین خجندی - شاعر شیرازی اوائل قرن هفتم»

۳- میان باغ حرامست بی تو گردیدن
 «سعدی - بدایع»

چو دیده در طلبت واجبست گردیدن
 «سلمان ساوجی ص ۳۸۵»

به‌می پرستی از آن نقش خود بر آب زدم
 به پیر میکده گفتم که: «چیست راه نجات»
 عنان بمیکده خواهیم تافت زین مجلس
 مراد دل ز تماشای باغ عالم چیست؟
 به رحمت سر زلف تو واثقم ورنه
 ز خط یار بیاموز مهر با رخ خوب
 که تا خراب کنم نقش خود پرستیدن
 بخواست جام می و گفت: «راز پوشیدن» (*)
 که وعظ بی عملان واجبست نشنیدن
 بدست مردم چشم از رخ تو گل چیدن
 کشش چون بود از آن سو، چه سود کوشیدن
 که گرد عارض خوبان خوشست گردیدن

**مبوس جز لب معشوق و جام می حافظ
 که دست زهد فروشان خطاست بوسیدن**

میسوزم از فراقت روی از جفا بگردان
 مه جلوه می نماید بر سبز خنک گردون
 یغمای عقل و دین را بیرون خرام سرمست
 مرغول را بر افشان یعنی برغم سنبل
 ای نور چشم مستان در عین انتظارم
 دوران همی نویسد بر عارضش خطی خوش
 هجران بلای ما شد یارب بلا بگردان
 تا او بسر در آید، بر رخس پا بگردان
 بر سر کلاه بشکن در بر قبا بگردان
 گرد چمن بخوری همچون صبا بگردان
 چنگ حزین و جامی بنوازی با بگردان
 یارب نوشته بد، از یار ما بگردان

**حافظ! از خوب رویان قسمت جز اینقدر نیست
 گر نیستت رضائی حکم قضا بگردان**

می فکن بر صف رندان نظری بهتر ازین
 در حق من لب این لطف که میفرماید
 آنکه فکرش گره از کار جهان بگشاید
 دل بدان رود گرامی چکنم گر ندهم؟
 ناصحم گفت که «جز غم چه هنر دارد عشق؟»
 من نگویم که قدح گیر و لب ساقی بوس
 بر در میکنه میکند میکن گذری بهتر ازین
 سخت خوبست ولیکن قدری بهتر ازین
 گو درین نکته بفرما نظری بهتر ازین
 مادر دهر ندارد پسری بهتر ازین
 گفتم «ای خواجه عاقل هنری بهتر ازین؟»
 بشنوار زانکه بگوید دگری بهتر ازین

**کک حافظ شکرین میوه نباتیست بچین
 که در این باغ نبینی ثمری بهتر ازین**

* - نسخه بدل قابل توجه: بخواست جام می و گفت: «باده نوشیدن»

نکته‌ی دلکش بگویم خال آن مهرو بین
عابدان آفتاب از دلبر ما غافلند
حلقه زلفش تماشا خانه باد صباست
عیبدل کردم که وحشی طبع و هر جائی مباح
زلف دل‌زدش صبا را بند بر گردن نهاد
آنکه من در جستجویش از خرد بیرون شدم
عقل و جان را بسته زنجیر آن گیسو بین (۱)
ای ملامت گو خدارا رو مبین و رو بین (۲)
جان صد صاحب‌دل آنجا بسته یک مو بین
گفت: چشم شیر گیر و غنچ آن آهو بین
با هواداران رهرو حیلۀ هندو بین
کس ندیدست و نبیند مثلش از هر سو بین

حافظار در گوشه محراب او نالد رواست

ای نصیحت‌گو خدا را آن خم‌ابرو ببین (۳)

یارب آن آهوئیِ مشکین به ختن بازرسان (۴) وان سہی سروِ خرامان به چمن بازرسان
دل آزرده ما را به نسیمی بنواز یعنی آن جان ز تن رفته بتن بازرسان

۱- شیخ عطار با این ردیف غزلی دارد که قابل دقت و شایسته تأملست:

میل درکش روی آن دلبر بین عقل گم کن نور آن جوهر بین
پیش شمع آفتاب روی او عقل را پروانه بی پر بین «دیوان عطار ص ۵۰۱»
کمال خجندم غزلی به همین وزن و ردیف دارد:

زیر پا دامن‌کشان زلف دو تایی او ببین بر زمین افتاده چندین سر برای او بین «ص ۳۰۳»
۲- **روم‌بین:** در اینجا یعنی «حمایت و جان‌بنداری مکن» - روی دیدن: کنایه از طرف
گیری و جان‌بنداری کردن باشد «برهان قاطع».

۳- این بیت هم پس از تخلص آمده است:

از مرادشاه منصور ای فلک سر بر متاب تیزی شمشیر بنگر قوت بازو ببین
۴- در زمینه این غزل، دو غزل خاقانی و عراقی و دو غزل خواجو درخور دقتست:
ای باد بوی یوسف ما را بما رسان یک نوپر از نهال دل ما بما رسان
مارا مراد از این همه یارب وصال اوست یارب مراد یارب مارا بما رسان «خاقانی ص ۸۳۸»
ای پیک نامه بر خیر او بما رسان بوئی ز کوی صدق به اهل صفارسان «عراقی ص ۳۱۲»

یارب زباغ وصل نسیمی بمن رسان وین خسته را بکام دل خویشتن رسان
تا چند بینوا به زمستان توان نشست بوی بهار باز به مرغ چمن رسان
خواجو ز داغ و درد جدائی بجان رسید از غربتش خلاص ده و با وطن رسان «خواجوص ۴۷۹»
ای صبا غلغل بلبل به گلستان برسان قصه موره درگاه سلیمان برسان «خواجوص ۴۸۳»

ماه و خورشید بمنزل چو بامر تو رسند
 سخن این است که ما بی تو نخواهیم حیات
 دیده ها در طلب لعل یمانی خون شد
 برو ای طایر میمون همایون آثار
 یار مه روی مرا نیز بمن بازرسان
 بشنو ای پیک، خبر گیر و سخن بازرسان
 یارب آن کو کب رخشان به یمن بازرسان
 پیش عنقا سخن زاغ و زغن بازرسان

آنکه بودی وطنش دیده حافظ یارب

به مرادش ز غریبی به وطن بازرسان

ای آفتاب آینه دارِ جمالِ تو
 صحن سرای دیده بشستم ولی چه سود
 مشکِ سیاه مجمره گردانِ خالِ تو (۱)
 کاین گوشه نیست درخور خیل خیالِ تو
 مطبوعتر ز نقش تو صورت نیست باز (۲)
 این نقطه سیاه که آمد مدار نور
 در اوج نازو نعمتی ای آفتابِ حسن
 تا پیشباز بخت روم تهنیت کنان (۴)
 تا آسمان ز حلقه بگوشان ما شود
 در چین زلفش ای دل مسکین چگونگی
 برخاست بوی گل، ز در آشتی در آیی
 در صدر خواهد عرض کدامین جفا کنم
 طغرا نویس ابروی مشکین مثال تو (۳)
 عکسیست در حدیقه بینش ز خال تو
 یارب مباد تا بقیامت زوال تو
 کو مژده بی ز مقدم عید وصال تو
 کو عشو بی ز ابروی همچون هلال تو
 کاشفته گفت باد صبا شرح حال تو
 ای نو بهارِ مارخ فرخنده فال تو
 شرح نیازمندی خود یا ملال تو!؟

حافظ! درین کمند سر سر کشان بسیست

سودای کج میز که نباشد مجال تو

- ۱- شاه نعمه الله ولی بدین وزن وقافیه و باردیف دیگر :
- الف - عالم منورست به نور جمال او داریم ما کمال ولی از کمال او
 ب : نقشی نبسته ایم بغیر از خیال او حسنی نیافتیم جدا از جمال او «ص ۴۲۸»
- ۲- نسخه بدل : مطبوعتر ز روی تو.... ۳- طغرا؛ خطی که بر شکل کمان باشد؛ خط قوسی
 که بر صدر فرمانها می نوشته اند به شکل قوس شامل نام و القاب سلطان وقت - فرمان و
 منشور . ۴- قزوینی و پیرمان : تا پیش بخت بازروم تهنیت کنان - نسخه بدل : تا پیش
 تخت یار روم تهنیت کنان

ای پیکِ راستان خبرِ یارِ ما بگو
 ما محرمان خلوت انسیم غم مخور
 دلها ز دام طره چو برخاک میفشاند
 برهم چو میزد آن سر زلفین مشکبار
 هر کس که گفت خاک در دوست تو تیاست
 گر دیگرت بر آن درد دولت گذر فتد
 هر چند ما بدیم تو ما را بدان مگیر
 بر این فقیر نامه آن محتشم بخوان
 آن می که در سبودل صوفی به عشوه برد
 آنکس که منع ماز خرابات میکند
 جان پرورست قصه ارباب معرفت
 رمزی برو بیوس و حدیثی بیا بگو

حافظ گرت بمجلس اوراه میدهند

می نوش و ترک زرق برای خدا بگو

ای خوبهای نافه چین، خاکِ راهِ تو
 زرگس کرشمه میبرد از حد، برون خرام
 خونم بخور که هیچ ملک با چنین «جمال»
 آرام و خواب خلق جهان را سبب توئی
 با هر ستاره یی سر و کارست هر شبنم
 یاران همنشین همه از هم جدا شدند
 یار بدان مباش که مانند بخت نیک

خورشید، سایه پرورِ طرفِ کلاهِ تو*
 ای جان فدای شیوه چشم سیاه تو
 از دل نیایدش که نویسد گناه تو
 زان شد کنار دیده و دل تکیه گاه تو
 از حسرت فروغ رخ همچو ماه تو
 مائیم و آستانه دولت پناه تو
 یار تو باد هر که بود نیکخواه تو

حافظ طمع مبر ز عنایت که عاقبت

آتش زند به خرمن غم دود آه تو

*- ای دوش چرخ، غاشیه گردان جاه تو خورشید در حمایت پر کلاه تو
 تاجشم دشمنان شود از بیم او سفید سر بر فراخت پرچم گیسو سیاه تو «عبید ص ۷۹»
 غزل عبید زاکانی در مدح «جمال الدین ابواسحاق اینجو» ست و از این حیث، غزل
 حافظ هم دارای ایهام و قابل توجهست؛ خاصه ابیات سوم و چهارم و ششم آن.

ای قباى پادشاهى راست بر بالای تو
 آفتاب فتح را هر دم طلوعى میدهد
 جلوه گاه طایر اقبال گردد هر کجا
 از رسوم شرع و حکمت با هزاران اختلاف
 آب حیوانش ز منقار بلاغت میچکد
 گرچه خورشید فلک چشم و چراغ عالم است
 آنچه اسکندر طلب کرد و ندادش روزگار
 عرض حاجت در حریم حضرتت محتاج نیست
 زینت تاج و نگین از گوهر والای تو (۱)

از کلاه خسروی رخسار مه سیمای تو
 سایه اندازد همای چتر گردون سای تو
 نکته یی هر گز نشد فوت از دل دانای تو
 طوطی خوش لپچه یعنی کلاک شکرخای تو
 روشنائی بخش چشم اوست خاک پای تو
 جرعدئی بود از زلال جام جان افزای تو
 راز کس مخفی نماند با فروغ رای تو

خسروا پیرانه سر حافظ جوانی میکنند بر امید عفو جان بخش گنه فرسای تو

بجان پیر خرابات و حق صحبت او
 بهشت اگر چه نه جای گناهکارانست
 چراغ صاعقه آن سحاب روشن باد
 بر آستانه میخانه گر سری بینی
 بیار باده که دوشم سرش عالم غیب
 که نیست در سر من جز هوای خدمت او (۲)
 بیار باده که مستظهرم برحمت او (۳)
 که زد بخرم من آتش محبت او
 مزن بیای که معلوم نیست نیت او
 نوید داد که عام است فیض رحمت او

۱- راستی گویم به سروی ماندا این بالای تو
 * چون منی را کی رسد روی جهان آرای تو
 سرو را روزی به بالای تو نسبت کرده ام
 * ای سر سودائی من رفته در سودای تو
 در عبارت می نیاید چهره افزایش تو «سعدی-خواتیم»
 دولت چشم بود گردی ز خاک پای تو
 شرمساری میبرم عمریست از بالای تو
 «همام تبریزی ص ۴۴»
 باد سر تا پای من قربان سر تا پای تو
 «سلمان ساوجی ص ۳۹۷»

۲- غلام پیر خراباتم و طبیعت او
 مپوش رخ ز من ای پارسا به عیب گناه
 که نیست جز می وشاهد حریف صحبت او
 گناه بنده چه بینی؟ نگر به رحمت او
 «کمال خجند ص ۳۱۷»

۳- قزوینی و خانلری: به همت او - قزوینی متن حاضر را در حاشیه آورده است.

مکن بیچشم حقارت نگاه در من مست که نیست معصیت وزهد بی مشیت او
نمی کند دل من میل زهد و توبه ولی بنام خواجه بکوشیم و فر دولت او

**مدام خرقه حافظ بیاده در گرواست
مگر زخاک خرابات بود طینت او**

تابِ بنفشه میدهد طره مشکسایِ تو برده غنچه میدرد خنده دلگشایِ تو (۱)
ای گل خوش نسیم من بلبل خویش رامسوز کز سر صدق میکند شب همه شب دعای تو
خرقه زهد و جام می گر چه نه در خور هم اند این همه نقش میزنم در طلب رضای تو
شور شراب و سوز عشق آن نفسم رود ز سر کاین سر پر هوس شود خاک در سرای تو
من که ملول گشتمی از نفس فرشتگان قال و مقال عالمی میکشم از برای تو
عشق تو سر نوشت من خاک درت بهشت من مهر رخت سرشت من راحت من رضای تو
دل ق گدای عشق را گنج بود در آستین زود بسطنت رسد هر که بود گدای تو
شاه نشین چشم من تکیه که خیال تست جای دعاست شاه من بی تو مباد جای تو

**خوش چمنی است عارضت خاصه که در بهار حسن
حافظ خوش کلام شد مرغ سخن سرای تو**

خطِ عذارِ یار که بگرفت ماه ازو خوش حلقه ایست لیک بدر نیست راه ازو (۲)

۱- ای دل مبتلای من شیفته هوای تو دیده دلم بسی بلا، آنهمه از برای تو «عطار ص ۵۱۸»
* ای دل و جان عاشقان شیفته لقای تو سرمه چشم روشنان خاک در سرای تو «عراقی ص ۲۶۲»
* جان و سر توای پسر نیست کسی بیای تو آینه بین ، بخود نگر؛ کیست دگر و رای تو
«مولانا جلال الدین - جز و پنجم ص ۲۲»
* سنک شکاف میکند در هوس لقای تو جان پرو بال میزند در طرب هوای تو
«مولانا جلال الدین - دیوان کبیر - جز و پنجم ص ۲۷»
* ای شب قدر بیدلان طره دلربای تو مطلع صبح صادقان طلعت دلگشای تو
خاک در سرای تو آب ز من به دیدگان تا گل قالیم شود خاک در سرای تو «خواجوص ۷۵۲»

۲- اوحدی باهمین وزن وردیف و قافیة متفاوت دوغزل دارد که قابل دقتست :

الف : آن چشم مست بین که دلم گشت زار ازو ای دوستان! بسوخت مرا، زینهار ازو
ب : ای دل مکن بهر ستمی این نفیر ازو چون جانت اوست تن زن و دل بر مگیر ازو «ص ۳۴۲»

ابروی دوست گوشه محراب دولت است
 ای جرعه نوش مجلس جم سینه پاك دار
 آنجا بسای چهره و حاجت بخواه ازو (۱)
 کائینه ایست جام جهان بین که آه ازو
 من برده ام پیاده فروشان پناه ازو
 شیطان غم هر آنچه تواند بگو بکن (۲)
 کردار اهل صومعه ام کرد می پرست
 این دود بین که نامه من شد سیاه ازو
 ساقی چراغ می بره آفتاب دار
 گو بر فروز مشعله صبحگاه ازو
 آبی به روزنامه اعمال ما فشان
 بتوان مگر سترد حروف گناه ازو
 آیا در این خیال که دارد گدای شهر
 روزی بود که یاد کند پادشاه ازو؟

حافظ که ساز مجلس عشاق ساز کرد خالی مباد عرصه این بزمگاه ازو

گفتابرون شدی به تماشای ماه نو
 از ماه ابروان منت شرم بادرو
 عمریست تادلت ز اسیران زلف ماست
 غافل ز حفظ جانب یاران خودم شو
 مفروش عطر عقل به بندوی زلف ما
 کانجا هزار نافه مشکین به نیم جو
 تخم وفا و مهر در این کپنه کشت زار
 آنکه عیان شود که رسد موسم درو
 ساقی بیار باده که رمزی بگویمت
 از سر اختران کهن سیر و ماه نو
 شکل هلال هر سر مه میدهد نشان
 از افسر سیامک و طرف کلاه زو (۳)

حافظ جناب پیرمغان مامن و فاست درس حدیث مهر بر او خوان و زوشنو

گلبن عیش میدمد ساقی گلغذار کو
 باد بهار میوزد باده خوشگوار کو

- ۱- قزوینی و خانلری: آنجا بمال چهره و حاجت بخواه ازو.
- ۲- قزوینی و پژمان: سلطان غم... متن حاضر بانسخه خانلری یکبست.
- ۳- سیامک: پسر کیومرث است که فردوسی درباره وی گفته است:
 پسر بد مرا ورا یکی خوبروی
 هنرمند و همچون پدر نامجوی
 سیامک بدش نام و فرخنده بود
 کیومرث را دل بدو زنده بود
 زو: «بفتح اول و سکون دوم» پسر تهماسب «توماسب» است که فردوسی گوید:
 ز تخم فریدون بجستند چند
 یکی شاه زیبای بخت بلند
 ندیدند جز پور تهماسب زو
 که فرکیان داشت فرهنگ گو

هر گل نو ز گلرخی یاد همی کند ولی
مجلس بزم عیش را غالیه مراد نیست
حسن فروشی کلم نیست تحمل ای صبا
شمع سحر زخیرگی لاف زعارض توزد
گفت: «مگر ز لعل من بوسه نداری آرزو؟»

حافظ اگر چه در سخن خازن گنج حکمت است

از غم روزگار دون طبع سخن گزار کو

جهان پر فتنه می بینم از آن چشم و از آن ابرو
نگارین گلشنش رویست و مشکین سایبان ابرو
که باشد مه که بنماید ز طاق آسمان ابرو
که بر طرف سمن زارش همی گردد چمان ابرو
هزاران گو نه پیغامست و حاجب در میان ابرو
که این را ا پنجین چشمست و آنرا آنچنان ابرو
که محرابم بگرداند خم آن دل ستان ابرو
مرا چشمیست خون افشان زدست آن کمان ابرو
غلام چشم آن تر کم که در خواب خوش مستی
هلالی شد تنم زین غم که با طغرای مشکینش
روان گوشه گیران را جبینش طرفه گلزار است
رقیبان غافل و مارا از آن چشم و جبین مردم
دگر حور و پری را کس نکوید با چنین حسنی
تو کافر دل نمی بندی نقاب زلف و میترسم

اگر چه مرغ زیرک بود حافظ در هواداری

به تیر غمز ه صیدش کرد چشم آن کمان ابرو

مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو
گفتم ای بخت بخسبیدی و خورشید دمید
تکیه بر اختر شبگرد مکن کاین عیار
گر روی پاک و مجرد چو مسیحا بفلک
آسمان گو مفروش این عظمت کاندر عشق
گوشوار ز رولعل ارچه گران دارد گوش
چشم بد دور ز خال تو که در عرصه حسن
هر که در مزرع دل تخم وفا سبز نکرد
اندرین دایره میباش چو درف حلقه بگوش
یادم از کشته خویش آمد و هنگام درو
گفت با این همه از سابقه نومید مشو
تاج کاووس ربود و کمر کیخسرو
از فروغ تو بخورشید رسد صد پرتو
خرمن مه بجوی خوشه پروین بدو جو
دور خوبی گذرانست نصیحت بشنو
بیدقی راند که برداز مه و خورشید گرو
زرد روئی کشد از حاصل خود گاه درو
ور قفائی خوری از دایره خویش مرو

آتش زهد و ریا خرمن دین خواهد سوخت

حافظ این خرقه پشمینه بینداز و بسرو

از خونِ دل نوشتم نزدیکِ دوست نامه
هر چند کازمودم، از وی نبود سودم
دارم من از فراقش در دیده صد علامت
پرسیدم از طبیبی احوال دوست گفتا :
انی رأیت دهرأ « من هجرک القيامة » (۱)
« من جرب المجرّب حلت به الندامة »
لیست دموع عینی هذا لنا العلامة
فنی بعدها عذاب فی قریبها السلامة (۲)
گفتم ملامت آرد گر گردد دوست کردم (۳) والله ما راینّا حباً بلا ملامة

حافظ چو طالب آمد، جامی به جان شیرین (۴)

حَتَّى يَذُوقَ مِنْهُ كَأْسًا مِنَ الْكِرَامَةِ

ای از فروغ رویت، روشن چراغ دیده
همچون تو نازنینی، سر تا بیا لطافت
هر زاهدی که دیدی، یاقوت می فروشت
در قصد خون عشاق، ابرو و چشم شوخت
تا کی کبوتر دل، چون مرغ نیم بسمل
از سوز سینه هر دم دودم بسر بر آید
مانند چشم مستت، چشم جهان ندیده
کیتی نشان نداده، ایزد نیافریده
سجاده ترک داده، پیمانہ در کشیده
گاه این کمین گشاده، گاه آن کمان کشیده
باشد ز تیر هجرت؛ در خاک و خون تپیده؟
چون عود چند باشم؟ در آتش آرمیده

گر دست من نگیری با خواجه باز گویم

کز عشوه دل ز حافظ چون برده یی به دیده

- ۱- دی ناگه از نکارم اندر رسید نامه
گفتم «وفانداری»، گفتا که آزمودی،
گفتم که «عشق و دل را باشد علامتی هم؟»
این سه بیت از سنائیست و تمامی غزل وی در خور دقت. «دیوان سنائی ص ۵۳۴»
- ۲- بعضی نسخه ها : فی قریبها عذاب فی بعدها السلامة. ۳- نل: گر گردد کوت کردم
- ۴- وقتی خوشست ما را، لابد نبید باید
وقتی چنین به جانی جامی خرید باید
«مولانا جلال الدین - جزو دوم از دیوان کبیر ص ۱۷۸»

چراغِ رویِ ترا شمعِ گشتِ پروانه (۱)
 خرد که قید مجانبین عشق میفرمود
 بمژده جان به صبا داد شمع در نفسی
 بیوی زلف تو گر جان بیاد رفت چه شد
 بر آتش رخ زیبای او بجای سپند
 چه نقشها که برانگیختیم و سود نداشت
 مرا بدور لب دوست هست پیمانی
 من غریب ز غیرت فتادم از پا ، دوش

مرا ز حالِ تو با حالِ خویش پروا، نه (۲)
 بیوی سنبل زلف تو گشت دیوانه
 ز شمع روی تو اش چون رسید پروانه (۳)
 هزار جان گرامی فدای جانانه
 بغیر خال سیاهش که دید به دانه
 فسون ما بر او گشته است افسانه
 که بر زبان نبرم جز حدیث پیمانه
 نگار خویش چو دیدم بدست بیگانه

**حدیث مدرسه و خانقه مگوی که باز
 فتاده در سر حافظ هوای میخانه**

خنک نسیم معنبر شمامه دلخواه
 دلیل راه شو ای طایر خجسته لقا
 منم که بی تو نفس میکشم؟ زهی خجلت!
 بیاد شخص نزارم که غرق خون دلست
 ز دوستان تو آموخت در طریقت، مهر
 که در هوای تو بر خاست با مدارِ پگاه (۴)
 که دیده آب شد از شوق خاک آن درگاه
 مگر تو عفو کنی ورنه چیست عذر گناه؟
 هلال را، ز کنار افق کنید نگاه
 سپیده دم که صبا چاک زد شعار سیاه

۱- پدید نیست اسیران عشق را خانه کجاست بند؟ که صحرا گرفت دیوانه «اوحدی ص ۲۶۰»
 * چومست روی توام ای حکیم فرزانه به من نگر تو بدان چشمهای مستانه
 «مولانا جلال الدین - جزو پنجم ص ۱۷۴»

۲- پشمان و یکتائی : مرا ز حال تو ... نسخه ما با نسخه قزوینی یکیست .

۳- پروانه : در اینجا به معنی حکم و فرمان و اجازه و جوازست .

۴- چو آفتاب بر آمد ز قعر آب سیاه ز ذره ذره شنو لا اله الا الله

«مولانا جلال الدین - دیوان کبیر - جزو پنجم ص ۱۷۲»

* مبارکست نظر بر تو با مدار پگاه چه نیک بخت کسی کش به روی تست نگاه «عبیدص ۱۳۳»
 * به گرد چشمه مهرت دمیدم مهر گیاه تو عین آب حیات علیک عین الله «سلمان ص ۲۱۸»
 * به رهگذار، قدیار دیدم از ناگاه کدام قد؟ الفی بود در میان راه «کمال خجند ص ۳۲۶»

بعشق روی تو روزی که از جهان بروم ز تربتم بدمد سرخ گل بجای گیاه
 مده بخاطر نازک ملالت از من ، راه
 که حافظ تو همین لحظه گفت: بسم الله

دامن کشان همی شد، در شرب زر کشیده (۱) صدماهر و زرشکش، جیب قصب دریده (۲)
 از تاب آتش می ، بر گرد عارضش خوی چون قطره های شبنم، بر برگ گل چکیده
 یاقوت جانفزایش، از آب لطف زاده شمشاد خوشخرامش ، در ناز پروریده
 لفظی فصیح شیرین ، قدی بلند چابک روئی لطیف زیبا، چشمی خوش کشیده (۳)
 آن لعل دلکشش بین وان خنده پر آشوب وان رفتن خوشش بین وان کام آرمیده
 آن آهوی سیه چشم از دام ما برون شد یاران چه چاره سازم با این دل رمیده

۱- ای جان ما شرابی ، از جام تو کشیده سرمست او فتاده، دل از جهان بریده «عطار ص ۵۴۹»
 * مولانا جلال الدین نیز دو غزل بدین وزن و قافیه دارد: «جز و پنجم - ص ۱۶۳»
 الف: ای کهربای عشقت ، دل را بخود کشیده دل رفته ، ما پی دل ؛ چون بیدلان دویده
 ب : برجه خواب و بنگر ، صبحی دگر دمیده جویان و پای کوبان ، از آسمان رسیده
 * من روح نازنینم ، از کالبد رمیده من ساغر قریم ، از ملک جان رسیده
 « شاه نعمت الله ولی ص ۴۵۰»
 * اشک چو لعل ریزد ، آن لب مرا زدیده در شیشه هر چه باشد از وی همان چکیده
 سیب ذقن رسد خود ، بامن؛ چو دیدم آن رخ از آفتاب گردد هر میوه بی رسیده
 «دیوان کمال خجند ص ۳۲۲»

۲- شرب : بروزن غرب « پارچه یی از کتان بسیار نازک و گرانبها که در قدیم از آن پراهن و دستار می کردند و کشور مصر بساختن آن مشهور بود . فرهنگ معین» - محمود قاری یزدی معاصر خواجه حافظ که نام البسه و پوشاک های قرن هشتم را بنظم در آورده ، نام این پارچه را در «دیوان البسه» خود بسیار آورده است از جمله در این ابیات :
 گرچه چون زنبور ، خصمت راست شرب زرفشان همچو کرم پيله بر خود جامه اش گردد کفن
 ایضاً: ز نیش با عسلی خرقه زد بسی سوزن که دوخت بر تن خود شرب زرفشان زنبور
 ایضا: توئی که دست تو چون شرب زرفشان آمد دلت چو صوف پراز موج بروی آب بحور
 «دیوان البسه محمود قاری صفحات ۳۱-۳۲-۳۳»

جیب : بروزن غیب ، در اینجا به معنی گریبان و یخه است - قصب: بروزن عرب ، پارچه یی ظریف که از کتان تنگ نرم یا حریر می یافتند «فرهنگ فارسی دکتر معین»
 ۳- نسخه بدل : روی لطیف و دلکش ، قد بلند و سرکش لفظ فصیح و شیرین ، چشم خوش و کشیده

تا کی کشم عتیبیت از چشم دلفریبت روزی کرشمه‌یی کن ای یار برگزیده
 زنهار تا توانی اهل نظر میازار دنیا وفا ندارد ای نور هر دو دیده
 هر بد که گفت دشمن در حق ما شنیدی یارب که مدعی را بادا زبان بریده

گر خاطر شریف رنجیده شد زحافظ

باز آ که توبه کردیم از گفته و شنیده (۱)

در سرایِ مغان رفته بود و آب زده نشسته پیروصلائی به شیخ و شاب زده (۲)
 سبو کشان همه در بندگیش بسته کمر ولی ز ترک کله چتر بر سحاب زده
 شعاع جام و قدح نورِ ماه پوشیده (۳) عذار مغبیگان راه آفتاب زده
 گرفته ساغرِ عشرت فرشته رحمت ز جرعه بر رخ حور و پری کلاب زده
 ز شور و عربده شاهدان شیرین کار شکرشکسته ، سمن ریخته ، رباب زده
 عروس بخت در آن حجله با هزاران ناز شکسته کسمه و بربرگ گل کلاب زده (۴)
 سلام کردم و با من بروی خندان گفت که : ای خمارکش مفلس شراب زده
 که این کند که تو کردی بضعف همت و رای؟ ز کنجِ خاند شده خیمه بر خراب زده !

۱- این بیت هم پس از تخلص آمده است :

صد شکر باز گویم در بندگی خواجه گر اوفتد به دستم آن میوه رسیده

۲- جمال الدین عبدالرزاق بهمین قافیه و ردیف ، غزلی دارد که قابل تأملست :

بامدادان پگاه خواب زده آمد آن دلبر شراب زده «دیوان جمال الدین ص ۴۷۷»

* این غزل خواجه‌ی کرمانی هم در خور توجهست :

ای ایت خنده بر شراب زده چشم من بر رهت کلاب زده

کنج لطفی و چون توئی حیفت خیمه بر این دل خراب زده «دیوان خواجه ص ۴۹۱»

۳- نسخه خانلری : صفای جام و قدح ... بعضی نسخه‌ها : فروغ جام و قدح ...

۴- کسمه : بروزن و سمه ، در ولایت فارس و عراق در این روزگار زنان ؛ موی

سیاهی در پیش سر می‌بندند و آنرا کسمه می‌گویند « فرهنگ رشیدی » کسمه با اول مفتوح

موئی باشد از زلف که سر آنرا مقراض کنند و خم داده بر رخسار گذارند و آنرا پیچه نیز

گویند «حاشیه حافظ قزوینی ص ۲۹۱» ولی این آرایش ، امروزه معمول نیست .

وصال دولت بیدار ترسمت ندهند که خفته‌ئی تودر آغوش بخت خواب زده (۱)

**بیا بمیکده حافظ که بر تو عرضه کنم
هزار صف ز دعاهای مستجاب زده**

دوش رفتم بدر میکده خواب آلوده
آمد افسوس کنان مغبجه باده فروش
شست و شوئی کن و آنکه بخرابات خرام
بهوای لب شیرین دهان چند کنی ؟
به طهارت گذران منزل پیری و مکن
آشنایان ره عشق در این بحر عمیق
پاک و صافی شو و از چاه طبیعت بدر آی (۲)
گفتم ای جان جهان دفتر گل عیبی نیست
خرقه تر دامن و سجاده شراب آلوده
گفت بیدار شو ای رهرو خواب آلوده
تا نگردد ز تو این دیر خراب آلوده
جوهر روح به یاقوت مذاب آلوده !
خلعت شیب چو تشریف شباب آلوده
غرچه گشتند و نگشتند بآب آلوده
که صفائی ندهد آب تراب آلوده
که شود فصل بهار از می ناب آلوده

**گفت حافظ برو نکته بیاران مفروش
آه از این لطف بانواع عتاب آلوده !**

سحر گاهان که مخمور شبانه
نهادم عقل را زاد ره از می
نگار میفروشم عشوئه‌ئی داد
ز ساقی کمان ابرو شنیدم
نبندی زان میان طرفی کمروار
برو این دام بر مرغی دگر نه
گرفتم باده با چنگ و چغانه
ز شهر هستیش کردم روانه
که ایمن گشتم از مکر زمانه
که : ای تیر ملامت را نشانه
اگر خود را به بینی در میانه
که عنقار ابلند است آشیانه (۳)

۱- نسخه‌ خابری: مرا بجرعه خود شاد کرد و آنکه گفت چه فتنه‌ئی تودر آغوش بخت خواب زده

این دو بیت هم در پایان این غزل آمده است :

فلك جنبه‌کش شاه نصرت الدینست
خرد که ملهم غیبست بهر کسب شرف
۲- در غزلی دیگر نیز گوید :

توکز سرای طبیعت نمروی بیرون
کجا به کوی طریقت گذر توانی کرد

۳- در غزلی دیگر همین مضمون را چنین سروده است :

عنقا شکار کس نشود دام باز چین
کاینجا همیشه باد بدستست دام را

ندیم و مطرب و ساقی همه اوست خیال آب و گل در ره بهانه
 که بندد طرف وصل از حسن شاهی؟ که با خود عشق ورزد جاودانه؟
 بده کشتی می تا خوش بر آئیم از این دریای ناپیدا کرانه

وجود ما معمائیست حافظ که تحقیقش فسونست و فسانه

عیشم مدام است، از لعل دلخواه کسارم بکام است ، الحمد لله
 ای بخت سرکش! تنگش ببرکش که جام زرکش، که لعل دلخواه
 ما را به مستی افسانه کردند (۱) پیران جاهل شیخان گمراه
 از قول زاهد کردیم توبه (۲) وز فعل عابد استغفرالله
 جاننا چگویم شرح فراق چشمی صد نم، جانی صد آه
 کافر مبیناد این غم که دیده ست از قامتت سرو ، از عارضت ماه

شوق لبث برد از یاد حافظ درس شبانه ، ورد سحرگاه

گرتیغ بارد، در کوی آن ماه گردن نهادیم ، الحکم لله
 من رند و عاشق ، آنگاه توبه؟ استغفرالله استغفرالله!
 آئین تقوی ما نیز دانیم لیکن چه چاره با بخت گمراه؟
 ما شیخ و واعظ کمتر شناسیم یا جام باده یا قصد کوتاه
 مهر تو عکسی بر ما نیفکند آئینه رویا! آد از دلت آه
 الصبر مرّ و العمر فان یا لیت شعری حتام القاد

حافظ چه نالی گر وصل خواهی خون بایدت خورد در گاه و بیگاه

ناگهان پرده بر انداخته‌ئی یعنی چه مست از خانه برون تاخته‌ئی یعنی چه
 شاه خوبانی و منظور گدایان شده‌ئی قدر این مرتبه نشناخته‌ئی یعنی چه

۱- بعضی نسخه‌ها : ما را به زندی ...
 ۲- پژمان و قزوینی : از دست زاهد ...

زلف در دست صبا گوش به پیغام رقیب
 نه سر زلف خود اول تو بدستم دادی؟
 سخنت رمز دهان گفت و کمر سرمیان
 هر کس از مهره مهر تو بنقشی مشغول
 این چنین با همه در ساخته‌ئی یعنی چه
 بازم از پای در انداخته‌ئی یعنی چه
 وز میان تیغ بما آخته‌ئی یعنی چه
 عاقبت با همه کج باخته‌ئی یعنی چه

حافظا درد دل تنگت چو فرود آمد یار

خانه از غیر نپرداخته‌ئی یعنی چه

وصال او ز عمر جاودان به
 به شمشیرم زد و با کس نگفتم
 شبی میگفت چشم کس ندیده‌ست
 دلا دایم گدای کوی او باش
 بخلدم زاهدان دعوت مفرمای
 بداغ بندگی مردن بدین در
 گلی کان پایمال سرو ما گشت
 خدا را از طیب من بپرسید
 جوانا سر متاب از پند پیران
 اگر چه زنده رود آب حیاتست
 خدایاندا مرا آن ده که آن به
 «که راز دوست از دشمن نهان به» (۱)
 ز مروارید گوشم در جهان به
 بحکم آنکه دولت جاودان به
 که این سبزه نخ زان بوستان به
 بجان او که از ملک جهان به
 بود خاکش ز خون ارغوان به
 که آخر کی شود این ناتوان به
 که رای پیر از بخت جوان به
 ولی شیراز ما از اصفهان به

سخن اندر دهان دوست گوهر

ولیکن گفته حافظ از آن به

آن غایب خط، گرسوی ما نامه نوشتی
 هر چند که هجران ثمر وصل برآرد
 آمرزش نقدست کسی را که در اینجا
 گردون ورق هستی ما در نوشتی (۲)
 دهقان ازل کاش که این تخم نکشتی
 یاریست چو حوری و سرائی چو بهشتی

۱- رسول ویس را از ره گسی کرد
 که اورا آگهی از ما نهان ده
 ز بهر ویس اندر زش بسی کرد
 که راز دوست از دشمن نهان به

ویس و رامین - فخرالدین اسعد گرگانی،

۲- ای باد که برخاک در دوست گذشتی
 پندارمت از روضه رضوان بهشتی «سعدی- غزلیات قدیم»

* چون فتنه شدم بر رخسار حور بهشتی
 رفتی و مرا در غم خود زار بهشتی «اوحدی- ص ۳۷۶»

مفروش به باغ ارم و نخوت شداد
 معمار وجود از نزدی رنگ تو از عشق
 تنها نه منم کعبه دل بتکده کرده
 در مصطفی عشق تنعم نتوان کرد
 چهل من و علم تو فلک را چه تفاوت؟
 تا کی غم دنیای دنی ای دل دانا؟
 آلودگی خرقه خرابی جهان است
 کورا هر وی، اهل دلی، خوب سرشتی؟

از دست چرا هشت سر زلف تو حافظ
 تقدیر چنین بود چه کردی که نهشتی

فدای خاك در دوست باد، جان گرامی (۲)

من المبلغ عنی الی سعاد سلامی
 بسان باده صافی در آبگینه شامی
 فلا تفرد عن روضها این حمامی
 قدمت خیر قدم نزلت خیر مقام
 رایت من هضبات الحمی قباب خیام
 تو شاد گشته بدفرماندهی و من به غلامی
 اگر چه روی چوماهت ندیده ام بتمامی

ات روائح رند الحمی و زاد غرامی
 پیام دوست شنیدن سعادتست و سلامت
 بیا بشام غریبان و آب دیده من بین
 انا تعزد عن ذی الاراک طائر خیر
 خوشا دمی که در آئی و گویمت سلامت
 بسی نماند که روز فراق یار سر آید
 امید هست که زودت بکام خویش ببینم
 بعیدت منک و قد صرت زائبا کربلال

- ۱- من هیچ ندانم که مرا آنکه سرشت جامی و بتی و بریطی بر لب کشت
 از اهل بهشت کرد یا دوزخ زشت این هر سه مرا نقد و ترانسیه بهشت (حکیم عمر خیام)
- ۲- گر آفتاب نباشد تو ماه چهره تمامی
 که آفتاب بلندی چو بر کناره بامی (خواجوس ۳۴۲)
 علی منازل سلمی تحیتی و سلامی
 هناك روضة انسی و تلك دار سلامی (عماد فقیه)

وَ اِنْ دَعَيْتَ بِخُلْدٍ وَ صَرْتِ نَاقِضَ عَهْدٍ فَمَا تَطْيِبُ نَفْسِي وَ مَا اسْتَطَابَ مَنَامِي

چوسلك در خوشابست شعر نغز تو حافظ
که گاه لطف سبق میبرد ز نظم نظامی

احمد الله على معدلة السلطان احمد شيخ اويس حسن ايلخانی (۱)
خان بن خان و شهنشاہ شهنشاہ نژاد آنکه می زبیدا گرجان جهانش خوانی
دیده ، نادیده باقبال تو ایمان آورد مرحبا ای به چنین لطف خدا ارزانی
بر شکن کا کل ترکانه که در طالع تست بخشش و کوشش قاآنی و چنگز خانی
ماه اگری تو بر آید بدونیمش بز نند دولت احمدی و معجزه سبحانی
جلوه بخت تودل میبرد از شاه و گدا چشم بد دور که هم جانی و هم جانانی
گرچه دوریم بیاد تو قدح می گیریم بعد منزل نبود در سفر روحانی
از گل پارسیم غنچه عیشی نشکفت حبذا دجله بغداد و می ریحانی
سر عاشق که نه خاک در معشوق بود کی خلاصش بود از محنت سرگردانی؟

ای نسیم سحری خاک در یار بیار
تا کند حافظ ازو دیده دل نورانی

از من جدا مشو که توام نور دیده‌یی آرام جان و مونس قلب رمیده‌یی (۲)
از دامن تو دست ندارند عاشقان پیراهن صبوری ایشان دریده‌یی
از چشم زخم دهر مبادت گز نداز آنک در دلبری بغایت خوبی رسیده‌یی

- ۱- کبریکسونه اگر شاهد درویشانی دیو خوش طبع به از حور گره پیشانی «سعدی- بدایع، کامت اینست که هر لحظه ز پیشم رانی وردت اینست که بیگانه خویشم خوانی عاردارند اسپران تو از آزادی تنگ دارند گدایان تو از سلطانی «خواجه ص ۴۹۴ ،
- ۲- ای آنکه مر مرا تو، به از جان و دیده‌یی در جان من هر آنچه ندیدم تو دیده‌یی «مولانا جلال الدین - جز و ششم دیوان کبیر ص ۲۱۳ ،
- ای صبحدم چه شد که گریبان در دیده‌یی وی شب چه حالتست که گیسو بریده‌یی «سلمان ساوجی ص ۴۶۳ ،

منعم کنی ز عشق وی ای مفتی زمان؟! معذور دارم که تو اورا ندیده بی

آن سرزنش که کردی ترا دوست حافظا

بیش از گلیم خویش مگر پاکشیده بی!؟

ای بیخبر بکوش که صاحب خبر شوی
تا راهرو نباشی کسی راهبر شوی؟
در مکتب حقایق و پیش ادیب عشق
هان ای پسر بکوش که روزی پدر شوی
دست از مس وجود چو مردان ره بشوی
تا کیمیای عشق بیایی و زر شوی
خواب و خورت زمر تبه خویش دور کرد
آنکه رسی بخویش که بیخواب و خور شوی
گر نور عشق حق به دل و جان او فتد
بالله کز آفتابِ فلک خوبر شوی
یکدم غریق بحر خدا شو گمان مبر
کز آبِ هفت بحر بیک موی تر شوی
از پای تا سرت همه نور خدا شود
وجه خدا اگر شودت منظر نظر
در راه زوال جلال چو بی پا و سر شوی
بنیاد هستی تو چو زیر و زیر شود
زین پس شکی نماند که صاحب نظر شوی
در دل مدار هیچ که زیر و زیر شوی

گر در سرت هوای وصالست حافظا

باید که خاگ در گه اهل بصر شوی

ای پادشه خوبان! داد از غم تنهایی
دل بی تو بجان آمد، و قمتست که باز آئی (۱)
ای درد توام درمان، در بستر ناکامی
وی یباد توام مونس، در گوشه تنهایی
مشتاقی و مهبجوری دور از تو چنانم کرد
کز دست بخواهد شد پایاب شکیبائی (۲)

۱- عاشق شده ام بر تو تدبیر چه فرمائی از روی صلاح آیم یا از ره رسوائی «نظامی ص ۲۲۳»
ترسا بچه ایم افکند از زهد به ترسائی اکنون من و زناری در دیر به تنهایی «عطار ص ۶۳۹»
جلال الدین محمد بدین وزن و قافیه چند غزل دارد که از جمله آنهاست «جزو ششم»:
جانا نظری فرما چون جان نظرهای چون گویم «دل بردی» چون عین دل مائی
هر کس بتماشائی رفتند به صحرائی مارا که تو منظوری خاطر نرود جائی «سعدی-طبیبات»
چون پیکر مطبوعت در معنی زیبائی صورت نتوان بستن نقشی به دلارائی «خواجوص ۳۳۸»
۲- پایاب: در اینجا به معنی تاب و توان و قدرت مقاومت است چنانکه سعدی گوید:
با فراقت چند سازم برگ تنهاییم نیست دست و پای صبر و پایاب شکیبائیم نیست
«کلیات سعدی - غزلیات قدیم»

دریاب ضعیفان را در وقت توانائی
 لطف آنچه تواندیشی حکم آنچه تو فرمائی.
 کفرست در این مذهب خودبینی و خودرائی
 رخسار بکس ننمود آن شاهد هر جائی!
 گفتا غلطی بگذر زین فکرت سودائی
 اینست حریف ایدل؛ تا باد نپیمائی
 شمشاد، خرامان کن؛ تا باغ بیارائی
 تاحل کنم این مشکل در ساغر مینائی

دایم گل این بستان شاداب نمیمانند
 در دایره قسمت، ما نقطه تسلیمیم؛
 فکر خود و رای خود در عالم رندی نیست
 یارب بکه شاید گفت این نکته که در عالم
 دیشب کله زلفش با باد همی کردم
 صد باد صبا اینجا، با سلسله میرقصند
 ساقی! چمن گل رابی روی تورنگی نیست
 زین دایره مینا خونین جگرم می ده

حافظ شب هجران شد بوی خوش وصل آمد شادیت مبارکباد ای عاشق شیدائی

در فکرت تو بنهان، صد حکمت الهی (۱)
 صد چشمه آب حیوان از قطره سیاهی
 ملک آن تست و خاتم، فرمای هر چه خواهی
 بر عقل و دانش او خندند مرغ و ماهی
 مرغان قاف دانند آیین پادشاهی
 تنها جهان بگیرد بی منت سپاهی
 وی دولت تو ایمن از وصمت تباهی
 تعویذ جان فزائی، افسون عمر کاهی
 تا خرقه ها بشوئیم از عجب خانقاهی
 اینک ز بنده دعوی و ز محتسب گواهی
 یاقوت سرخ رو را، بخشند رنگ کاهی

ای در رخ تو پیدا، انوار پادشاهی
 کلک تو باریک الله بر ملک و دین گشاده
 بر اهرمن نتابد انوار اسم اعظم
 در حشمت سلیمان هر کس کدشک نماید
 باز، ارچه گاهگاهی بر سر نهاد کلاهی
 تیغی که آسمانش از فیض خود دهد آب
 ای عنصر تو مخلوق از کیمیای عزت
 کلک تو خوش نویسد در شان یار و اغیار
 ساقی بیار آبی از چشمه خرابات
 عمریست پادشاه کز می تهیست جام
 گر پر توی ز تیغ بر کان و معدن افتد

۱- ای آفتاب خوبان ای آیت الهی حسن ترا مسخر از ماه تا بماهی «همام ص ۴۹»
 نشنیده ام که ماهی بر سر نهاد کلاهی یا سرو با جوانان هرگز رود به راهی «سعدی-بدایع»
 آن شوخ، دی به راهی میرفت همچو ماهی در پیش و پس ز جانها با او روان سپاهی
 «کمال خجند ص ۳۳۵»

دانم دلت بیخشد بر اشك شب نشینان
 گریه حال ما پیرسی از باد صبحگاهی (۱)
 جائی که برق عصیان بر آدم صفی زد
 مارا چگوننه زبید دعوی بی گناهی!
 یا ملجأ البرایا یا واهب العطایا
 عطفاً علی مقل حلت به الدواهی

**حافظ چو دوست از تو گه نگاه میبرد نام
 رنجش ز بخت منما باز آ بعدر خواهی**

ای دل آن دم که خراب از می گلگون باشی
 بی زور و گنج ، بصد حسد قارون باشی
 در مقامی که صدارت بنفیران بخشند
 چشم دارم که بجاه از همه افرون باشی
 تاج شاهی طلبی گوهر ذاتی بنمای
 ور خود از گوهر جمشید و فریدون باشی
 در ره منزل لیلی که خطر هاست بجان
 شرط اول قدم آنست که مچنون باشی
 کاروان رفت و تو در خواب و بیابان در پیش
 کی روی ره ز که پرسوی چکنی چون باشی؟
 نقطه عشق نمودم به تو، هان سهو مکن
 ورنه چون بنگری از دایره بیرون باشی
 ساغری نوش کن و جرعه بر افلاک فشان
 چند و چند از غم ایام جگر خون باشی

**حافظ از فقر مکن ناله که گر شعر اینست
 هیچ خوشدل نپسندد که تو محزون باشی**

ای دل بکوی عشق گذاری نمیکنی
 اسباب ، جمع داری و کاری نمیکنی
 چو گان حکم در کف و گوئی نمیزنی
 باز ظفر بدست و شکاری نمیکنی
 این خون که موج میزند اندر جگر ترا
 در کار رنگ و بوی نگاری نمیکنی
 مشکین از آن نشدم خلقت که چون صبا
 برخاک کوی دوست گذاری نمیکنی
 ترسم کزین چمن نبری آستین گل
 کز گلبنش تحمل خاری نمیکنی
 در آستین جان تو صد نافه مدرجست
 و آنرا فدای طره یاری نمیکنی
 ساغر لطیف و پر می و می افکنی بخاک (۲) و اندیشه از بالای خماری نمیکنی

**حافظ برو که بندگی بارگاه دوست
 گر جمله میکنند تو باری نمیکنی**

- ۱- پزمان وقزوینی : دانم دلت بیخشد برعجز شب نشینان گر حال بنده پرسوی ...
- ۲- نسخه بدل : ساغر لطیف و دلکش و میافکنی به خاک - متن ما با نسخه خانلری یکیست .

ای دل گراز آن چاه ز نخندان بدر آئی هر جا که روی زود پشیمان بدر آئی
 هشدار که گر وسوسه عقل کنی گوش (۱) آدم صفت از روضه روضان بدر آئی
 تا کی چو صبا بر تو گمارم دم همت (۲) کز غنچه چو گل خرم و خندان بدر آئی
 در تیره شب هجر تو جانم بلب آمد وقت است که همچون مه تابان بدر آئی
 جان میدهم از حسرت دیدار تو چون صبح باشد که چو خورشید در خشان بدر آئی
 شاید که بآبی فلکت دست نگیرد گر تشنه لب از چشمه حیوان بدر آئی
 بر رهگذرت بسته ام از دیده دو صدجوی تابو که تو چون سرو خرامان بدر آئی

حافظ مکن اندیشه که آن یوسف مصری

باز آید و از کلبه احزان بدر آئی

ای دل مباش یکدم، خالی ز عشق و مستی وانگه برو که رستی، از نیستی و هستی (۳)
 گر خرقه پوش بینی، مشغول کار خود باش هر قبله ئی که بینی، بهتر ز خود پرستی
 در مذهب طریقت خامی نشان کفرست آری طریق دولت چالا کیست و چستی
 تا فضل و عقل بینی بی معرفت نشینی يك نکته ات بگویم خود را مبین که رستی
 باضعف و ناتوانی همچون نسیم خوش باش بیماری اندرین ره بهتر ز تندرستی (۴)
 در آستان جانان از آسمان میندیش کز اوج سر بلندی افتی بخاک پستی
 خارارچه جان بکاهد گل عذر آن بخواهد سهلست تلخی می در جنب ذوق مستی (۵)

صوفی پیاله پیما حافظ قرابه پرداز (۶)

ای کوتاه آستینان تا کی دراز دستی؟

- ۱- نسخه یکتائی: هشدار که گر وسوسه نفس کنی گوش...
- ۲- پژمان و قزوینی: چندان چو صبا بر تو گمارم دم همت...
- ۳- دی عهد و توبه کردی، امروز در شکستی دی بحر تلخ بودی، امروز گوه رستی
 یک گوشه بسته بودی، زان گوشه خسته بودی آن بسته را گشودی، رستی تمام؛ رستی

«مولانا - دیوان کبیر - جزو ششم ص ۱۹۹»

- ۴- خانلری و نسخه کهن مصحح: بیماری اندرین غم بهتر ز تندرستی ۵- خانلری: تلخی باد.
- سهلست - در هر دو مصراع، متن حاضر با پژمان و قزوینی یکمست ۶ - قزوینی: حافظ
 قرابه پر هیز - متن ما با خانلری و پژمان موافقت.

ای قصه بهشت ز کویت حکایتی
 انفاس عیسی از لب لعلت لطیفه ئی
 کی عطر سای مجلس روحانیان شدی
 در آرزوی خاک در دوست سوختیم
 در آتش ارخیال رخس دست میدهد
 بوی دل کباب من آفاق را گرفت
 ای دل بهرزده دانش و دینت زدست رفت
 هر پاره از دل من و از غصه قصه بی

شرح جمال حور، ز رویت روایتی (۱)
 آب خضر ز نوش لبانت کنایتی
 گل را، اگر نه بوی تو کردی رعایتی
 یاد آور ای صبا که نکردی حمایتی
 ساقی بیا که نیست ز دوزخ شکایتی
 این آتش درون بکند هم سرایتی
 صد مایه داشتی و نکردی کفایتی
 هر سطری از خصال تو وز رحمت آیتی

**دانی مراد حافظ ازین درد و غصه چیست
 از تو گر شمه بی و ز خسرو عنایتی**

ای که با سلسله زلف دراز آمده بی
 آب و آتش بهم آمیخته بی از لب و رخ (۲)
 ساعتی ناز مفرما و بگردان عادت
 آفرین بردل نرم تو که از بهر ثواب
 زهد من با توجه سنجد که بیغمای دلم
 پیش بالای تو میرم چه بصلح و چه بجنگ
 فرصت باد که دیوانه نواز آمده بی
 چشم بد دور که بس شعبده باز آمده بی
 چون پیرسیدن ارباب نیاز آمده بی
 کشته غمزده خود را بنماز آمده بی
 مست و آشفته بخلوتگه راز آمده بی
 که بهر حال برازنده ناز آمده بی

**گفت حافظ دگر ت خرقه شراب آلوده ست
 مگر از مذهب این طایفه باز آمده بی**

ای که بر ماه از خط مشکین نقاب انداختی
 لطف کردی، سایه بی بر آفتاب انداختی
 تا چه خواهد کرد با ما آب و رنگ عارضت
 حالیا نیرنگ نقش خود بر آب انداختی

- ۱- ای آفتاب از ورق رویت آیتی در جنب جام لعل تو، کوثر حکایتی «عطار ص ۵۷۰»
 ای از بهشت جزوی و از رحمت آیتی حق را به روزگار تو با معنایتی «سعدی - طیبات»
 جان را ستیزه تو ندارد نهایتی خوبان جفا کنند ولی تا بغایتی «اوحدی ص ۳۷۸»
 دارم ز ابروان تو چشم عنایتی کز نازم ارکشی نکنندم حمایتی «کمال خیجد ص ۳۵۳»
 ۲- پژمان و قزوینی: آب و آتش بهم آمیخته بی از لب لعل

گوی خوبی بردی از خوبان خلیخ شاد باش (۱)
 گنج عشق خود نهادی درد دل ویران ما
 جام کینخسرو طلب کافر آسیاب انداختی
 خواب بیداران بیستی و آنکه از نقش خیال
 سایه دولت برین کنج خراب انداختی
 تهمتی بر شبروان خیل خواب انداختی
 وز حیا حور و پری را در حجاب انداختی
 تشنه لب کردی و گردان را در آب انداختی
 شاهد مقصود را از رخ نقاب انداختی
 زین میان پروانه را در اضطراب انداختی
 هر کسی باشم رخسارت بوجهی عشق باخت

**از فریب نرگس مخمور و لعل می پرست
 حافظ خلوت نشین را در شراب انداختی (۲)**

ای که دایم بخویش مغروری
 گر ترا عشق نیست معذوری
 گرد دیوانگان عشق مگرد
 که بعقل عقیده مشهوری
 مستی عشق نیست در سر تو
 رو که تو مست آب انگوری
 روی زردست و آه درد آلود
 عاشقان را گواه رنجوری

**بگذر از نام و ننگ خود حافظ
 ساغر می طلب که مخموری**

ای که در کشتن ما هیچ مدارانکنی
 سود و سرمایه بسوزی و محابا نکنی
 دردمندان بلا زهرِ هلاهل دارند
 قصد این قوم خطا باشد هان تا نکنی (۳)
 رنج ما را که توان برد بیک گوشه چشم
 شرط انصاف نباشد که مداوا نکنی
 دیده ما چو با امید تو دریاست چرا
 بتفرج گذری بر لب دریا نکنی
 نقل هر جور که از خلق کریمت کردند
 قول صاحب غرضانست تو آنها نکنی

۱- خلیخ بر وزن فرخ نام شهری از ترکستان است .

۲- این دو بیت هم پس از تخلص آمده است :

از برای صید دل در گردنم زنجیر زلف
 چون کمند خسرو مالک رقاب انداختی
 نصرت الدین شاه یحیی آنکه خصم ملک را
 از دم شمشیر چون آتش در آب انداختی

۳- بعضی نسخ قدیم : قصد این قوم خطر باشد هان تا نکنی .

بر تو گر جلوه کند شاهد ما ای زاهد از خدا جز می و معشوق تمنا نکنی

**حافظ سجده به ابروی چو محر ایش بر
که دعائی ز سر صدق جز آنجا نکنی**

ای که در کوی خرابات مقامی داری جم وقت خودی اردست بیجامی داری
ایکه با زلف و رخ یار گذاری شب و روز فرصت باد که خوش صبحی و شامی داری
ای صبا سوختگان بر سر ره منتظرند گر از آن یار سفر کرده پیامی داری
بوی جان از لب خندان قدح می شنوم بشنوای خواهی تو گزانه که مشامی داری
کامی ار می طلبد از تو غریبی چه شود (* توئی امروز در این شهر که نامی داری
خال سر سبز تو خوش دانه عیشی است ولی بر کنار چمنش وه که چه دامی داری
چون بهنگام وفا هیچ ثباتیت نبود میکنم شکر که بر جور دوامی داری

**بس دعای سحر ت مونس جان خواهد بود
تو که چون حافظ شبخیز غلامی داری**

ای که مهبجوری عشاق روا میداری عاشقان را ز بر خویش جدا میداری
تشنه بادیه را ، هم بزلالی در یاب بامیدی که در این ره بخدا میداری
دل ربودی و بجل کردمت ایجان لیکن به ازین دار نگاهش که مرا میداری
ساغر ما که حریفان دگر مینوشند ما تحمل نکنیم ار تو روا میداری
ای مگس عرصه سیمرخ نه جولانگه تست عرض خود میبری و زحمت ما میداری
تو بتقصیر خود افتادی ازین در محروم از که مینالی و فریاد ، چرا میداری

**حافظ خام طمع شرمی از این قصه بدار
کار ناکرده چه امید عطا میداری؟**

این خرقة که من دارم، در رهن شراب اولی وین دفتر بی معنی ، غرق می ناب اولی
چون عمر تبه کردم ، چند آنکه نگه کردم در کنج خراباتی ، افتاده خراب اولی
چون مصلحت اندیشی دورست زدرویشی هم سینه بر آتش ، هم دیده پر آب اولی
من حال دل زاهد با خلق نخواهم گفت این قصه اگر گویم با چنگ و رباب اولی

* - قزوینی : نام نیک ار طلبد از تو ... پشمان و خانلری : نامی ار می طلبد از تو ...

تا بی سروپا باشد اوضاع فلک زین دست در سر، هوس ساقی؛ دردست؛ شراب اولی.
از همچو تو دلداری دل بر نکنم آری گر تاب کشم باری زان زلفِ بتاب اولی

چون پیرشدی حافظ از میکده بیرون شو رندی و هوسناکی در عهد شباب اولی

بامدعی مگوئید اسرارِ عشق و مستی (۱) تا بیخبر بمیرد در دردِ خودپرستی (۲)
عاشق شو ار نه روزی کار جهان سر آید ناخوانده نقش مقصود از کارگاه هستی
آن روز دیده بودم این فتندها که برخاست کز سرکشی زمانی با ما نمی نشستی
در حلقه مغانم دوش آن صنم چه خوش گفت (۳) با کافران چه کارت گر بت نمی پرستی؟
سلطان من خدا را زلفت شکست ما را تا کی کند سیاهی، چندین دراز دستی؟
در گوشه سلامت مستور چون توان بود تا نرگس تو با ما، گوید رموز مستی

عشقت بدست طوفان خواهد سپرد حافظ چون برق ازین کشاکش پنداشتی که جستی!؟

بتا با ما مورز این کینه داری که حق صحبتِ دیرینه داری
نصیحت گوش کن کاین در بسی به از آن گوهر که در گنجینه داری
بفریاد خمّار مفلسان رس خدا را گر، می دوشینه داری
ولیکن کی نمائی رخ برندان تو کز خورشید و مه آئینه داری
بدرندان مگو ای شیخ، هشدار! که با حکم خدائی کینه داری
نمیترسی ز آه آتشینم؟ تو دانی خرقة پشمینه داری

ندیدم خوشتر از شعر تو حافظ بقرآنی که اندر سینه داری

۱- ای آنک امام عشقی، تکبیر کن که مستی دو دست را برافشان بیزار شو ز هستی
بر بوی قبله حق، صد قبله می تراشی بر بوی عشق آن بت، صد بت همی پرستی
«مولانا - دیوان کبیر - جز و ششم - ص ۱۸۹»
لعلت نهاد با جان آیین می پرستی چشمت گرفت در سر سودای خواب مستی «سلمان ص ۴۱۷»

۲- نسخه بدل: تا بیخبر بمیرد در رنج خودپرستی.

۳- پژمان وقزوبنی: دوش آن صنم چه خوش گفت در مجلس مغانم...

بجانِ او که گرم دسترس بجانِ بودی
 بگفتمی که بها چیست خاك پایش را
 به بندگی^۳ قدش سرو معترف گشتی
 به رخ، چومهر فلک بی نظیر آفاق است
 اگر دلم نشدی پای بند طره او
 در آمدی ز دم کاشکی چو لمعه نور
 بخواب نیز نمی بینمش چه جای وصال
 کمینه پیشکش بندگانش آن بودی
 اگر حیاتِ گرانمایه جاودان بودی
 گرش چوسوسن آزاده ده زبان بودی
 به دل دریغ که يك ذره مهربان بودی
 کیش قرار در این تیره خا کدان بودی؟
 که بر دو دیده ما حکم او روان بودی
 چو این نبود و ندیدیم، باری آن بودی

ز پرده ناله حافظ برون کی افتادی

اگر نه همدم مرغان صبح خوان بودی

بچشم کرده ام ابروی ماه سیمائی (۱)
 زهی خیال که منشور عشقبازی من (۳)
 سرم زدست بشد، چشم از انتظار بسوخت
 مکدرست دل، آتش به خرقه خواهم زد
 به روز واقعه تابوت ما ز سرو کنید
 زمام دل بکسی داده ام من درویش
 در آن مقام که خوبان زغمزه تیغ زنند
 مرا که از رخ او ماه در شبستانست
 خیال سبز خطی نقش بسته ام جائی (۲)
 از آن کمانچه ابرو رسد به طغرایی
 در آرزوی سرو چشم مجلس آرائی
 بیا بیا که «کرا» میکند تماشائی (۴)
 که مرده ایم بداغ بلند بالائی (۵)
 که نیستش بکس از تاج و تخت پروائی
 عجب مدار سری اوفتاده در پائی
 کجا بود بفروغ ستاره پروائی

- ۱- بچشم کردن : در اینجا کنایه از نشان کردن، زیر نظر داشتن و در نظر گرفتن است.
- ۲- مولانا جلال الدین بدین وزن و قافیه چند غزل دارد از جمله :
 بیامدیم دگر بار سوی مولائی که تا بز انوی اونست هیچ دریائی «جزوشم ص ۲۸۲»
 شبی و شمعی و گوینده ئی و زیبائی ندارم از همه عالم جز این تمنائی «سعدی - بدایع»
 بدین صفت سروچشمی و قدو بالائی کسی ندید و نشان کس نمیدهد جائی
- ۳- پژمان و قزوینی : امید هست که منشور عشقبازی من. متن ما با خانلری یکیست.
- ۴- کرا کردن: ارزیدن و ارزش داشتن، در زمان ما «کرایه کردن» بهمین معنیست.
- ۵- خانلری و قزوینی : که میرویم بداغ بلند بالائی، پژمان: که میرویم بیاد بلند بالائی

نعیم خلد چه باشد وصال دوست طلب (۱) که حیف باشد ازو غیر او تمنائی

**گهر زشوق بر آرنده ماهیان به نثار
اگر سفینه حافظ رسد به دریائی**

بشنو این نکته که خود را، زغم آزاده کنی
آخر الامر گل کوزه گران خواهی شد
گرازان آدمیانی که بهشت هوسست (۲)
تکیه بر جای بزرگان نتوان زد بگراف
اجرها باشدت ای خسرو شیرین دهنان
خاطرت کی رقم فیض پذیرد هیبات !
خون خوری گر طلب روزی نهداده کنی
حالی فکر سبو کن که پراز باده کنی (۳)
عیش با آدمئی چند پرزاده کنی
مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی (۴)
گر نگاهی سوی فرهاد دل افتاده کنی
مگر از نقش پراکنده ورق ساده کنی

**کار خود گر بخدا باز گذاری حافظ
ای بساعیش که بابخت خداداده کنی (۵)**

بصوت بلب و قمری اگر نوشی می
ذخیرهئی بنه از رنگ و بوی فصل بهار
زمانه هیچ نبخشد که باز نستاند
چو گل نقاب برافکنند و مرغ زد هو هو
خزینهداری میراث خوارگان کفرست
چوهست آب حیات بدست تشنه ممیر
نوشته اند بر ایوان جنت الماوی
علاج کی کنمت «آخر الدواء الکی» (۶)
که میرسند ز پی رهنان بهمن ودی
مجو ز سفله مروت که شیئه لاشی
منه ز دست پیاله چه میکنی هی هی
بقول مطرب و ساقی بقتوی دف و نی
فلاتمت و من الماء کمل شئی حی
که هر که عشوه دنیا خرید وای بوی

- ۱- پژمان و قزوینی: فراق و وصل چه باشد رضای دوست طلب، متن باخانلری یکیست.
- ۲- زان کوزه می که نیست دروی ضرری پر کن، قدحی بخور؛ بمن ده دگری
زان پیشتر ای صنم که در رهگذری خاک من و تو کوزه کند کوزه گری «حکیم عمر خیام»
- ۳- نسخه بدل: جهد بنما که در ایام گل وعهد شباب
- ۴- دلا تا بزرگی نیاری بدست بجای بزرگان نشاید نشست «نظامی- شرفنامه ص ۳۸»
- ۵- این بیت هم پس از تخلص آمده است:
- ۶- ای صبا بندگی خواجه جلال الدین کن که جهان پرسمن و سوسن آزاده کنی
داغ حسرت نهاده ام بردل گفته اند «آخر الدواء الکی» «ظهر فاریابی ص ۲۷۱»

سخانماند سخن طی کنم شراب کجاست بده بشادی روح و روان حاتم طی
شکوه سلطنت و حکم، کی ثباتی داشت ز تخت جم سخن می مانده است و افسر کی

بخیل بوی خدا نشنود بیا حافظ

بیاله گیر و کرم ورز و الضمان علی

بگرفت کار حسنت چون عشق من کمالی خوش باش ز آنکه نبود این هر دور از والی (۱)
درو هم می نکنجد کاندر تصور عقل آید بهیچ معنی زین خوبر مثالی
شد حظ عمر حاصل گر، زانکه با تو ما را هر گز بعمر روزی، روزی شود و صالی
آندم که با تو باشم یک سال هست روزی و اندم که بی تو باشم یک لحظه هست سالی
چون، من خیال رویت جانا بخواب بینم؟ کز خواب می نبیند چشمم بجز خیالی
رحم آر بردل من کز مهر روی خوبت شد شخص ناتوانم باریک چون هلالی

حافظ مکن شکایت گروصل دوست خواهی

زین بیشتر بیاید بر هجرت احتمالی

بلبل ز شاخ سرو بگلبنگ پهلوی میخواند دوش درس مقامات معنوی
یعنی بیا که آتش موسی نمود گل تا از درخت نکته توحید بشنوی
مرغان باغ قافیه سنجند و بذله گوی تاخواجه می خورد بغزلهای پهلوی
جمشید جز حکایت جام از جهان نبرد زنهار دل میند بر اسباب دنیوی
خوش وقت بوریای گدائی و خواب امن (۲) کلین عیش نیست روزی اورنگ خسروی

۱- شوریده کرد ما را عشق پری جمالی هر چشم زد دستش داریم گوشمالی «خاقانی ص ۸۶۲»

هر گز حسد نبردم بر منصبی و مالی الا بر آنکه دارد بادلبری و صالی «سعدی- بدایع»
همام تبریزی هم چند بیت قطعه وار بر همین وزن و قافیه دارد که قابل توجه است :

از بهر دوست خواهم هم جان و هم جهان را چون دیگران نباشم دربند جاه و مالی «ص ۴۶»

ای از جمال رویت نقش جهان خیالی وی ز آفتاب رویت هر ذره بی هلالی «شاه نعمت الله ص ۴۸۷»

ای بر شفق نهاده از شام زلف خالی بر گرد ماه بسته از رنگ شب هلالی
با خاک آسمان تا خوبذیر گشتم دیگر نظر نکردم بر منصبی و مالی «واحدی ص ۳۹۷»

خواهم بر تو بردن تن را که شد خیالی باری برم خیالی چون نیستم و صالی «کمال خجندی ص ۳۵۳»

۲- نسخه بدل: خوش فرش بوریای و گدائی و خواب امن

ما را بکشت یار بانفاس عیسوی
مخموریت مباد که خوش مست میروی
کای نور چشم من بجز از کشته ندروی
پشمین کلاه خویش به صد تاج خسروی

**ساقی مگر وظیفه حافظ زیاده داد
کاشفته گشت طره دستار مولوی**

این قصه عجب شنو: از بخت واژگون
چشمت بغمزه، خانه مردم خراب کرد
دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر
درویشم و گسدا و برابر نمیکم

چه غم ز حال ضعیفان ناتوان داری؟
که حکم بر سر آزادگان روان داری
علی‌الخصوص در آن دم که سرگران داری
سوادى از خط مشکین بر ارغوان داری
میان مجمع خوبان کنی میاننداری
مکن هر آنچه توانی که جای آن داری
بقصد جان من خسته در کمان داری
که سهل باشد اگر یار مهربان داری
برو که هر چه مرادست در جهان داری

ترا که هر چه مرادست در جهان داری
بخواه جان ودل از بنده و روان بستان
بنوش می که سبک روحی ولطیف، مدام
بیاض روی ترانست نقش درخور از آنک
میان نداری و دارم عجب که هر ساعت
مکن عتاب ازین بیش و جور بر دل ما
باختیارت اگر صد هزار تیر جفاست
بکش جفای رقیبان مدام و جور حسود
وصال دوست گرت دست میدهد یکدم

**چو گل بدامن ازین باغ میبری حافظ
چه غم ز ناله و فریاد باغبان داری**

ورنه هر فتنه که بینی همه از خود بینی
که بر این چا کر دیرینه کسی نگزینی
عاشقان را نبود چاره بجز مسکینی
آفرین بر تو که شایسته صد چندینی
ظاهراً مصلحت وقت در آن می بینی
که تو خوشتر ز گل و تازه تر از نسرینی

تو مگر بر لب جوئی به هوس بنشینی^(۱)
بخدائی که توئی بنده بگزیده او
صبر بر جور رقیبت چه کنم گر نکنم؟
ادب و شرم، ترا خسرو مپرویان کرد
عجب از لطف تو ای گل که نشینی باخار!^(۲)
حیفم آید که خرامی به تماشای چمن^(۳)

۱- پشمان وقزوینی: تو مگر بر لب آبی ۲- پشمان وقزوینی: ... که نشستی
باخار ۳- پشمان وقزوینی: باد صبحی بهوایت ز گلستان برخاست ... قزوینی و پشمان متن
مارا در حاشیه آورده اند و پشمان، متن حاضر را بر روایت خود وقزوینی مرجح دانسته است .

گر امانت سلامت ببرم با کی نیست
شیشه بازی سرشکم نگری از چپ و راست
سخنی بی غرض از بنده مخلص بشنو
نازنینی چو تو پاکیزه رخ و پاک نهاد
بیدلی سهیل بود گم بود بیدینی
گر بر این منظر بینش نفسی بنشین
ای که منظور بزرگان حقیقت بینی
بهتر آنست که با مردم بد نشینی

سبل این اشک روان صبر و دل حافظ برد

بَلَّغَ الطَّاقَةَ يَا مُقَلَّةَ عَيْنِي بَيْنِي (۱)

چوسرو اگر بخرامی دمی بگلزاری
ز کفر زلف تو هر حلقه ئی و آشوبی
نثار خاک رخت نقد جان من هر چند
مرو چو بخت من ای چشم مست یار بخواب
دلا همیشه مزن لاف زلف دلبندان
سرم برفت و زمانی بسر نرفت این کار
خورد ز غیرت روی توهر کلی خاری (۲)
ز سحر چشم توهر گوشه ئی و بیماری
که نیست نقد روان را بر تو مقداری
که در پی است زهر سویت آه بیداری
چو تیره رای شوی کی گشایدت کاری
دل گرفت و نبودت غم گرفتاری

چو نقطه گفتمش « اندر میان دایره آی»

بخنده گفت که: «ای حافظ این چه پرگاری»

چه بودی از دل آن ماه مهر بان بودی؟
بگفتمی که چه ارزد نسیم طره دوست
برات خوشدلی ما چه کم شدی یارب
گرم زمانه سرافراز داشتی و عزیز
خیال اگر نشدی سد آب دیده من
که حال مانه چنین بودی ارچنان بودی!
گرم بهر سر موئی هزار جان بودی
گرش نشان امان از بد زمان بودی
سریر عزتم آن خاک آستان بودی
هزار چشمه بهر گوشه ئی روان بودی

۱- این بیت هم پس از تخلص آمده است :

تو بدین دلکشی و نازکی ای مایه ناز لایق بز مگه خواجه جلال الدینی

۲- مولانا چند غزل بدین وزن و قافیه دارد از جمله این دو غزل «جزو ششم دیوان کبیر»

الف : نگاهبان دودیده است چشم دلداری نگاهدار نظر از رخ دگریاری « ص ۲۷۵ »

ب : بیابا که نیابی چوما دگریاری چوما بهرد و جهان خود کجاست دلداری « ص ۲۶۶ »

سعدی را نیز دو غزل بدین وزن و قافیه است در طبیات :

الف : دو چشم مست تو برداشت رسم هشیاری و گر نه فتنه ندیدی بخواب بیداری

ب : من از تو روی نیبچم گرم بیازاری که خوش بود ز عزیزان تحمل خواری

چه میبری دل ما چون نگه نمیداری؟ چه دلبری که نمیآید از تو دلداری « سلمان ص ۴۰۳ »

کسی به کوی ویم کاشکی نشان میداد که تا فراغتی از باغ و بوستان بودی
 ز پرده کاش برون آمدی چو قطره اشک که بر دو دیده ما حکم او روان بودی
اگر نه دایره عشق راه بر بستی
چونقطه حافظ سرگشته در میان بودی (۱)

خوش کرد یاوری فلکت روز داوری تا شکر چون کنی و چه شکرانه آوری (۲)
 در کوی عشق شوکت شاهی نمیخزند اقرار بندگی کن و اظهار چاکری
 آنکس که افتاد خدایش گرفت دست گو بر تو باد تا غم افتادگان خوری
 ساقی بمژدگانی عیش از درم در آی تا یکدم از دلم غم دنیا بدر سری
 در شاهراه جاه و بزرگی خطر بسیست آن به کزین گریه سبکبار بگذری
 سلطان و فکر لشکر و سودای تاج و گنج درویش و امن خاطر و کنج قلندری
 نیل مراد بر حسب فکر و همت است از شاه نذر خیر و ز توفیق یاوری
 يك حرف صوفیانه بگویم اجازتست؟ ای نوردیده صلح به از جنگ و داوری

حافظ ! غبار فقر و قناعت ز رخ مشوی
کاین خاک بهتر از عمل کیمیاگری

در همه دیر مغان نیست چو من شیدائی خرقه جائی گرو باد و دفتر جائی (۳)

۱- این مصراع، در بعضی نسخ اینطورست: چو نقطه حافظ بیدل در آن میان بودی.

۲- بدین وزن و قافیه، سعدی را دوغزلست:

الف: کس در نیامدست بدین خوبی از دری دیگر نیارود چو توفرزند، مادری «طبیات»
 ب: رفتی و همچنان به خیال من اندری گوئی که در برابر چشم مصوری «بدایع»
 ای مهر ماه روی ترا زهره مشتری بر مشتری پرده دیبای ششتری «خواجوص ۴۹۳»
 ۳- مولانا جلال الدین دوغزل بدین وزن و قافیه دارد «جزو ششم از دیوان کبیر»

الف: سخن تلخ مگو ای لب تو حلوائی سر فروکن بکرم ای که بر این بالای
 می نماید که مگر دوش بخوابت دیدم که من امروز ندارم به جهان گنجائی «ص ۱۶۴»
 ب: گر گریزی به مملولی زمن سودائی روکشان، دست گزان جانب جان باز آئی «ص ۱۵۱»
 * ای سر زلف ترا پیشه سمن فرسائی وی لب لعل ترا عادت روح افزائی
 «خواجوی کرمانی ص ۳۳۰»

* چشم داریم که دل بستگی بی بنمائی دل ما راست فرو بستگی بی بکشائی «سلمان ساوجی ص ۴۰۲»
 * قطره ئی قطره ز دریا، چو بسا حللهائی گر بدریا برسی قطره نئی دریائی
 «کمال خجند ص ۳۶۱»

کشتی باده بیاور که مرا بی رخ دوست
سخن غیر مگو با من معشوقه پرست
نرگس ارلاف زد از شیوه چشم تو مرنج
دل که آئینه شاهبخت غباری دارد
کرده ام توبه بدست صنمی باده فروش
جویها بسته ام از دیده بدامان که مگر
سر این نکته مگر شمع بر آرد به زبان^(۱)
این حدیثم چه خوش آمد که سحر که میگفت
بر در میکرده ئی بادف و نی ترسائی :

گر مسلمانانی از اینست که حافظ دارد

آه اگر از پی امروز بود فردائی^(۲)

دو یار زیرک و از باده کهن دو منی
من این مقام دنیا و آخرت ندم
هر آنکه کنج قناعت به گنج دنیا داد
بیا که رونق این کارخانه کم نشود
ز تند باد حوادث نمیتوان دیدن
بین در آینه جام نقشبندی غیب
ازین سموم که بر طرف بوستان بگذشت
بصبر کوش تو ای دل که حق رها نکند
نگار خویش بدست خسان همی بینم
فراغتی و کتابی و گوشه چمنی^(۳)
اگر چه در پیم افتند خلق، انجمنی
فروخت یوسف مصری به کمترین ثمنی
بزهده همچو توئی یا بنسق همچو منی
در این چمن که گلی بوده است یاسمنی
که کس بیاد ندارد چنین عجب زمینی
عجب که رنگ گلی ماند و بوی نسترنی!
چنین غریز نگینی بدست اهرمنی
چنین شناخت فلک حق خدمت چومنی!

مزاج دهر تبه شد در این بلا حافظ

کجاست فکر حکیمی و رای برهمنی^(۴)

- ۱- پزمان و قزوینی : شرح این قصه مگر شمع بر آرد به زبان....
- ۲- بعضی نسخهها این بیت را علاوه دارند :
- آرزو میکنم از توجه پنهان دارم شیشه باده و کنجی* و رخ زیبائی
- ۳- اگر تو میل محبت کنی و گرنکنی من از تورو نییچم که مستحب منی (سعیدی - خواتیم)
- ۴- در بعضی از نسخ قدیم ، از جمله نسخه کهن مصحح این بیت هم هست :
- به روز واقعه ، غم با شراب باید گفت که اعتماد بکس نیست در چنین زمینی

دیدم بخواب دوش که ماهی بر آمدی
 تعبیر رفت ، یارِ سفر کرده میرسد
 ذکرش بخیر ساقی فرخنده فالِ من
 فیض ازل به زور وزر ار آمدی بدست
 آن عهد یاد باد که از بام و در مرا
 خوش بودی اربخواب بدیدی دیار خویش
 آنکو ترا بسنگدلی گشت رهنمون
 کی یافتی رقیب تو چندین مجال ظلم
 خامان ره نرفته چه دانند ذوق عشق ؟

**گر دیگری بشیوه حافظ زدی رقم
 مقبول طبع شاه هنر پرور آمدی**

رفتم بیاغ تا که بچینم سحر گلی
 مسکین چومن بعشق گلی کشته مبتلا
 میگشتم اندر آن چمن و باغ، دمبدم
 گل یار حسن کشته و بلبل قرین عشق
 چون کرد درد لایم اثر آواز عندلیب
 بس گل شکفته می شود این باغ را ولی
 آمد بگوش ناگهم آوازِ بلبلی (۱)
 و اندر چمن فکنده ز فریاد ، غلغلی
 می کردم اندر آن گل و بلبل تأملی
 آنرا تفضلی نه و این را تبدلی (۲)
 گشتم چنان که هیچ نما ندیدم تحملی
 کس بی جفای خار نچیدست از و گلی

**حافظ مدار امید فرج از مدار چرخ
 دارد هزار عیب و ندارد تفضلی**

روز کاریست که ما را نگران میداری
 گوشه چشم رضائی به منت باز نشد
 نه گل از دست غمت رست و نه بلبل در باغ
 مخلصان را نه بوضع دگران میداری
 این چنین عزت صاحب نظران میداری؟
 همه را نعره زنان، جامه دران میداری

۱- هر روز باد میبرد از بوستان گلی مجروح می کند دل مسکین بلبلی «سعدی-طبیات»
 از چهره لاله سازی و از زلف سنبلی تا از خجالت تو نروید دگر گلی «اوحدی ص ۳۹۶»
 ۲- نسخه بدل : گل یار خار... آنرا تغییری نه و... متن ما با پژمان و قزوینی یکیست.

پدر تجربه آخر توئی ای دل ز چه روی
گرچه رندی و خرابی گنه ماست ولی
گوهر جام جم ازکان جهانی دگرست
کیسه سیم و زرت پاك بیاید پرداخت
ای که در دلق ملمع طلبی ذوق حضور
چون توئی نر گس باغ نظر، ای چشم و چراغ
ساعد آن به که بیوشی چو تو از بهرنگار
دست در خون دل پرهبران میداری

مگذران روز سلامت بملامت حافظ

چه توقع ز جهان گذران میداری

زان می عشق کزو پخته شود هر خامی
روز هارفت که دست من مسکین نگرفت
روزه هر چند که مہمان عزیزست ای دل
مرغ زیرک بدر خانقه اکنون نپرد
گله از زاهد بدخو چکنم رسم اینست
یار من چون بخرامد بتماشای چمن
آن حریفی که شب و روز می صاف کشد
گرچه ماه رمضانست بیاور جامی (۳)
زلف شمشاد قدی ساعد سیم اندامی (۴)
صحبتش موهبتی دان و شدن انعامی
که نهاده است بهر مجلس و عطفی دامی
که چو صبحی بدمد در پیش افتد شامی
بر سانش زمن ای پیک صبا پیغامی
بود آیا که کند یاد ز درد آشامی؟

حافظا گر ندهد داد دلت آصف عهد

کام دشوار بدست آوری از خود کامی

۱- نسخه بدل: چشم سر می عجب از ... نسخه بدل دیگر: چشم خیری عجب از ...
۲- آن پر بیچهره که ما را نگران میدارد چشم با ما و نظر با دگران میدارد
رایگان در قدمش تا سرو زر باختمام سرچرا بر من سرگشته گران میدارد
«سلمان ساوجی ص ۳۲۲»

۳- کس به نیکی نبرد نام من از بدنامی زانک در شهر شدم شهره به درد آشامی
ما چنین سوخته باده و افسرده دلان احتراز از می جوشیده کنند از خامی «خواجوص ۴۹۹»
آمد آن ساقی سرمست و بدستش جامی گوئیامی طلبید همچو من بدنامی «شاه نعمت الله ص ۴۹۳»
۴- نسخه بدل: ساق شمشاد قدی ساعد سیم اندامی .

ز دلبرم که رساند نوازشِ قلمی (۱)
 دلم گرفت ز سالوس و طبل زیر گلیم (۳)
 حدیث چون و چرا درد سر دهد ایدل
 طبیب راه نشین درد عشق نشناسد
 قیاس کردم و تدبیر عقل در ره عشق
 بیا که وقت شناسان دو کون بفروشدند
 دوام عیش و تنعم نه شیوه عشق است
 نمیکنم گله بی لیک ابر رحمت دوست
 بیا که خرقه من گرچه رهن میکرده است
 چرا بیک نی قندش نمیخزند آنکس

کجاست پیک صبا گرهمی کند کرمی (۲)
 به آنکه بر در میخانه بر کشم علمی
 پیاله گیر و بیاسا، ز عمر خویش دمی
 برو بدست کن ای مرده دل مسیح دمی
 چو شب نمی است که بر بحر میکشدر قمی
 بیک پیاله می صاف و صحبت صنمی
 اگر معاشر مائی بنوش نیش غمی
 به کشتزار جگر تشنگان نداد نمی
 ز مال وقف نبینی بنام من درمی
 که کرد صد شکر افشانی ازنی قلمی

سزای قدر تو شاهها بدست حافظ نیست

بجز نیاز شبی و دعای صبح دمی

ز دلبری نتوان لاف زد به آسانی (۴) هزار نکته در این کار هست تادانی (۵)
 بجز شکر دهنی مایه هاست خوبی را
 هزار سلطنت دلبری بدان نرسد
 که در دلی بهنر خویش را بگنججانی
 چه گردها که برانگیختی زهستی من
 مباد خسته سمندت که تیز میرانی
 بهمنشینی رندان سری فرود آور (۶) که گنجپاست در این بی سری وسامانی

- ۱- مرا توجان عزیز و بار محترمی بهر چه حکم کنی بر وجود من حکمی «سعدی-طبیات»
- ۲- بعضی نسخ : کجاست پیک صبا گو بیا بکن کرمی
- ۳- طبل زیر گلیم زدن : کنایه از پنهان داشتن امری است که بغایت آشکار باشد.
- سعدی گوید : آواز دهل نهان نماند در زیر گلیم و عشق پنهان «طبیات»
- ۴- تو آسمان منی ، من زمین به حیرانی که دمبدم ز دل من چه چیز رویانی
 «مولانا جلال الدین- دیوان کبیر- جزو ششم ص ۲۶۰»
- نکویم آب و گلست آن وجود روحانی بدین کمال نباشد جمال انسانی «سعدی-طبیات»
- ۵- این ابیات که در ابتدای یک قصیده خواه آمده ، بگمان مصحح ؛ غزلی مستقل است ؛ لطافت مضامین و سبک غزلی آن و تخلص «حافظ» این حدس را قوت میبخشد .
- ۶- سری به صحبت بیچارگان فرود آور همیقدر که ببوسند خاک پائی را «سعدی-طبیات»

بیار بادۀ رنگین که يك حکایت فاش بگویم و بکنم رخنه در مسلمانان: (۱)
 بخاکپای صبحی کشان که تا من مست، (۲) ستاده بر در میخانه ام به درباری ؛
 به هیچ زاهد ظاهر پرست نگذشتم ؛ که زیر خرقه نه زنا داشت پنهانی .
 بیاد طره دلبند خویش خیری کن که تا خدش نگه دارد از پریشانی

مگیر چشم عنایت ز حال حافظ باز و گرنه حال بگویم به آصف ثانی

ز کوی یار میآید نسیم باد نوروzy (۳) از این بادارمدخواهی چراغ دل برافروzy (۴)
 چو گل گر خرده ئی داری خدا را صرف عشرت کن که قارون را غلظها داد سودای ز راندوزی
 سخن در پرده میگویم چو گل از پرده بیرون آی که بیش از پنج روزی نیست حکم میر نوروzy (۵)
 می دارم چو جان صافی و صوفی میکند عیبش خدا یا هیچ عاقل (!) را مبادا بخت بدروzy
 طریق کام بخشی چیست؟ ترک کام خود گفتن کلاه سروری آنست کز این ترک بدروzy
 جدا شد یار شیرینت کنون تنها نشین ای شمع که حکم آسمان اینست اگر سازی و گرسوزی
 به'عجب علم نتوان شد ز اسباب طرب محروم بیازاهد که جاهل را هنی تر میرسد روزی (۶)
 ندانم نوحه قمری بطرف جو بیاران چیست مگر او نیز همچون من غمی دارد شبانروzy

به بستان رو که از بلبل طریق عشق گیری یاد به مجلس آی کز حافظ سخن گفتن بیاموزی (۷)

- ۱- پژمان و قزوینی: بگویم و نکنم - در این باره رجوع کنید به مقدمه مصحح دیوان.
- ۲- پژمان و قزوینی: بخاکپای صبحی کشان ... اصطلاح دوره حافظ «صبحی کشان» است و گویندگان آن دوره «صبحی کشان» بسیار گفته اند ، چنانکه خواجو گفت:
 سحر بگوش صبحی کشان باده پرست خروش بلبله خوشتر ز بانگ بلبل مست «ص ۱۸۸»
- ۳- ز سودای رخ وز لافش غمی دارم شبانروzy مرا صبح وصال او نمیکرد شبی روزی
 « سلمان ساوجی ص ۴۱۲ »
- ۴- در نسخه کهن مصحح ، این غزل همین نه بیت است ولی در نسخه قزوینی به چهارده بیت رسیده است با قافیه های مکرر و ابیات سست ، متن حاضر ؛ با نسخه پژمان از لحاظ تعداد ابیات موافق ولی از بابت ترکیبات و مضمون ها در چند مورد مختلفست .
- ۵ - میر نوروzy : از مراسم نوروzy در قرون گذشته یکی هم این بوده است که در ایام عید بمنظور سرگرمی و شادمانی و تفریح عمومی ، شخصی بی نام و نشان را امیر یا بقیه در صفحه بعد

- زین خوش رقم که بر گل رخسار میکشی
اشک حرم نشین نهانخانه مرا
هردم بیاد آن لب میگون و چشم مست
گفتی سر تو بسته فتراک ما سزد
باچشم و ابروی تو چه تدبیر دل کنم
باز آ که چشم بد ز رخت دور میکند (۴)
خط بر صحیفه گل و گلزار میکشی (۱)
ز آنسوی هفت پرده بیزار میکشی (۲)
از خلوتم بخانه خمسار میکشی
سهلست اگر تو زحمت این بار میکشی
وه زین کمان که بر سر بیمار میکشی (۳)
ای تازه گل که دامن ازین خار میکشی

بقیه زیر نویس از صفحه قبل

سلطان نامیده بر تخت می نشانیده اند - این «امیر نوروزی» مانند امیردائی؛ فرمان میرانده و احکامش از «عزل و نصب و توقیف و حبس و جریمه و صادره» اجرا میشده اما پس از چند روزی امارت و حکومتش پایان می پذیرفته و طبعاً اوضاع شهر به صورت عادی بر میگشته است. بهمین مناسبت در زبان فارسی هر جا اشاره به حکومت «میر نوروزی» شده کنایتیست از سلطنت ها و امارت های کوتاه مدت و بی دوام. در جهانگشای جوینی آمده است که شخصی «را با اتفاق باسم سلطنت موسوم ساختند و پادشاه نوروزی از آن بر ساختند» (جلد اول صفحات ۹۷ و ۹۸) «نقل باختصار از مقاله شادروان قزوینی - مجله یادگار - سال اول - شماره سوم» از آقای حسن ره آورد محقق ادبیات فارسی سپاسگزارم که در تهیه این یادداشت به من کمک کردند.

محمودقاری یزدی در دیوان البسه، چندجای از «میر نوروزی» یاد کرده از جمله گوید:
« چون امیر کرزالدین هیبت نوروزی ... نوع وصلتی باجناب والای اطلس کرده
و نیز پشمنی در کلاه دارد مقرر فرمودیم که در شهر اباس و قصبه قصب امیر نوروز باشد.
۶- پژمان : بیا حافظ که ... ۷- پژمان در جای این بیت، بیتی دیگر آورده است:
به صحرا رو که از دامن غبار غم بیفشانی به گلزار آی کز بلبل سخن گفتن بیاموزی

۱- شاها ! بکش قطار ؛ که شهوار میکشی دامن ما گرفته ، بگلزار میکشی

« مولانا جلال الدین - جزو ششم ص ۲۲۷ »

- ۲- هفت پرده چشم عبارتند از: صلیبه، مشیمیه، شبکیه، عنکبوتیه، عنیبه، قرینه و ملتحمه.
۳- پژمان و قزوینی: وه زین کمان که بر من بیمار میکشی - دلیل رجحان متن، از خود حافظ « صفحه ۹۵ طبع حاضر » :
عفا الله چین ابرویش اگر چه ناتوانم کرد به رحمت هم کمائی بر سر بیمار می آورد
۴- پژمان و قزوینی: ... ز رخت دفع می کند - قرینه بر رجحان متن از خود حافظ:
دیگر ز شاخ سرو سهی بلبل صبور گلپانگک زد که چشم بد از روی گل بدور، سعدی هم گوید:
به فلک میرسد از روی چو خورشید تو نور قل هو الله احد چشم بد از روی تودور «طبیات»

کاهل روی چو بادصبا را بیوی زلف هر دم بقید سلسله در کار میکشی

حافظدگر چه میطلبی از نعیم دهر؟

می میخوری و طره دلدار میکشی

ساقیا سایه ابرست و بهار و لب جوی
 پیشتر زانکه شوی خاک در میکده ها
 بوی یکرنگی از این نقش نمی آید خیز (۲)
 سفله طبع است جهان بر کر مش تکیه مکن
 گوش بگشای که بلبل بفرغان میگوید:
 دو نصیحت کنمت بشنو و صد گنج ببر:
 شکر آن را که دگر بار رسیدی بهار
 روی جانان طلبی آینه را قابل ساز
 من نکویم چه کن ار اهل دلی خود تو بگوی (۱)
 یکدو روزی بسرا ندر ره میخانه بیوی
 دلوق آلوده صوفی بمی ناب بشوی
 ای جهان دیده ثبات قدم از سفله مجوی
 خواجه تقصیر مفرما گل توفیق بیوی
 از در عیش درآ و بره عیب مپوی
 بیخ نیکی بنشان و ره تحقیق بجوی
 ورنه هر گز گل و نسرین ندمد ز آهن و روی

گفتی از حافظ ما بوی ریا می آید

آفرین بر نفست باد که خوش بردی بوی

ساقی بیا که شد قدح لاله پر ز می
 مسند به باغ بر که بخدمت چوبندگان
 بگذر ز کبر و ناز که دیدست روزگار
 هشیار شو که مرغ سحر گشت مستهان (۳)
 خوش نازکانه می چمی ای شاخ نو بهار
 بر مهر چرخ و شیوه او اعتماد نیست (۴)
 فردا شراب کوثر و حور از برای ماست
 و امروز نیز ساقی مهروی و جام می
 طامات تا بچند و خرافات تا بکی؟
 استاده است سرو و کمر بسته است نی
 چین قبای قیصر و طرف کلاه کی
 بیدار شو که خواب عدم در پی است هی
 کآشتگی مبادت از آشوب باد دی
 ای وای بر کسی که شد ایمن زمکروی
 و امروز نیز ساقی مهروی و جام می

۱- قرطه بگشای وزمانی بنشین بیش مگوی روی بنمای که امروز چنین دارد روی (انوری ص ۹۴۳)

بر گذشت از من و بنمود چوماه از سر کوی دلبر کافر م از چادر کافوری، روی (اوحدی ص ۴۱۴)

۲- نسخه بدل: بوی یکرنگی از این قوم نیاید برخیز ۳- پثرمان و قزوینی:

هشیار شو که مرغ چمن ۴- بعضی نسخ: بر مهر چرخ و عشوه او

باد صبا ز عهد صبی یاد میدهد
حشمت مبین و سلطنت گل که بسپرد
جان داروئی که غم ببرد دردهای صبی
فراش باد هرورقش را بزیر پی
درده بیاد حاتم طی جام یکمنی
تا نامه سیاه بخیلان کنیم طی
ز آن می که داد حسن و لطافت بارغوان
بیرون فکند لطف مزاج از رخس بخوی

**حافظ حدیث سحر فریب خوشتر رسید
تا حدّ چین و شام و باقصای روم وری**

سبت سلمی بصد غیما فؤادی
و روحی کل یوم لسی ینادی (۱)
نگارا بر من بیدل بیخشای (۲)
و واصلنی علی رغم الاعادی
حیبیا در غم سودای عشقت
تو کلنا علی رب العباد
امن انکرتنی عن عشق سلمی (۳)
ته ز اول آن روی نهکو بوادی (۴)
بپی ماچان غرامت بسپریمن
غرت یگ وی روشتی از امادی (۵)
غم این دل بوآت خورد ناچار
و غرنه و ابنی آنچه نشادی (۶)
که همچون مت بیوتن دل وای ره
غریق العشق فی بحر الوداد

**دل حافظ شد اندر چین زلفت
بلیل مظلم و الله هادی**

۱- الف: زما بر گشتمی و با گل فنادی
ب: چنین باشد، چنین گوید منادی

« هر دو غزل از مولانا جلال الدین است - جز و ششم - ص ۴۰ »

- ۲- بعضی نسخ: خدا را بر من بیدل بیخشای ۳ - نسخه کهن مصحح فاقد ابیات مجلس است و این بیت بدین صورت است: امن انکرتنی عن حب سلمی غریق العشق فی بحر الوداد
۴- ای کسی که بر من انکار کردی از عشق سلمی تو از اول آن روی نیکورا باید دیده باشی «قزوینی»
۵- به پای ماچان (ایستادن در صف نعال) ماغرامت خواهیم سپرد اگر تو یک گناهی یا تقصیری از ما دیدی «قزوینی»
۶- قریب بهمین مضمون در بیته دیگری گوید: شمع گر زان لب خندان بزبان لافی زد پیش عشاق تو شها بغرامت برخاست
۶- ترا ناچار غم این دل بیاید خورد و گرنه خواهی دید آنچه ترا نشاید
« حاشیه قزوینی در ص ۳۰۵ »

سحر با باد میگفتم حدیث آرزومندی
 قلم را آن زبان نبود که سرعشق گوید باز
 دل اندر زلف لیلی بند و کارعشق مجنون کن
 الا ای یوسف مصری که کردت سلطنت مغرور
 بسحر غمزۀ فتان، دوا بخشی* و درد انگیز
 جهان پیر رعنا را ترحم در جبات نیست
 همائی چون تو عالیقدر حرص استخوان تا کی؟
 در این بازارا اگر سودیست با درویش خرسندست
 دعای صبح و آه شب کلید گنج مقصودست

بشعر حافظ شیرازی می رقصند و می نازند (۲)

سیه چشمان کشمیری* و ترکان سمرقندی (۳)

سحر که رهروی در سرزمینی
 که ای صوفی شراب آنکه شود صاف
 گر انگشت سلیمانی نباشد،
 خدا ز آن خرقة بیزارست صدبار

همی گفت این معما باقرینی (۴)
 که در شیشه بماند اربعینی (۵)
 چه خاصیت دهد نقش نگینی؟
 که صد بت باشدش در آستینی (۶)

۱- اگر با من خوشی یارا به صددام چه می بندی؟ و گر ما را همی خواهی چرا تندی نمی خندی؟

«مولانا جلال الدین - جزو پنجم - ص ۲۶۵»

نگار اوقت آن آمد که دل با مهر پیوندی که ما را بیش ازین طاقت نما ندست آرزومندی «سعدی - طبیات»

نگارا گر چه میدانم که بس بی مهر و پیوندی سلامت میفرستم با جهانی آرزومندی «اوحدی ص ۳۸۱»

۲- در بعضی نسخهها مقطع بدین صورتست:

به خوبان دل مده حافظ بین آن بی وفائیا که با خوارزمیان کردند ترکان سمرقندی

۳- نسخه بدل: سیه چشمان شیرازی و ترکان سمرقندی

۴- مبارک منزلی خوش سرزمینی که آنجا سر بر آرد نازنینی «کمال خجند ص ۳۶۸»

۵- و واعدنا موسی ثلاثین لیلة و اتمناها بعشر فتم میقات ربه اربعین لیلة.....

«سورة اعراف قسمتی از آیه ۱۴۳»

۶- بعضی نسخهها: که باشد صدبش در آستینی

درونها تیره شد، باشد که از غیب
 مروت گرچه نامی بی نشانست
 ثوابت باشد ای دارای خرمن
 «اگر چه رسم خوبان تند خوئیست» (۱)
 چه باشد گر بسازی با غمینی؟
 نمی بینم نشاط عیش در کس (۲)
 نه درمان دلی نه درد دینی
 ره میخانه بنما تا بیرسم
 نه همت را امید سربلندی
 نه دعوت را کلید آهینی

نه حافظ را حضور درس و خلوت

نه دانشمند را علم الیقینی

سحرم هاتف میخانه به دولتخواهی
 گفت: باز آی که دیرینۀ این در گاهی (۳)
 همچو جم جرعه می کش که ز سر دوجهان (۴)
 پر تو جام جهان بین دهدت آگاهی
 بادب باش گر از سر خدا آگاهی
 با گدایان در میکده، ای سالک راه
 که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی
 بر در میکده رندان قلندر باشند
 دست قدرت نگر و منصب صاحب جاهی!
 خشت زیر سرو بر تارک هفت اختر پای
 کمترین ملک تو از ماه بود تا ماهی
 اگر ت سلطنت فقر بیخشدن ابدل
 ظلماتست بترس از خطر گمراهی (۵)
 بفلک بر شده دیوار بدین کوتاهی
 سر ما و در میخانه که طرف باهش

- ۱- اگر چه رسم خوبان تند خوئیست نکوئی نیز هم رسم نکوئیست «نظامی-خسرو شیرین»
- ۲- نسخه خانلری بجای مصراع متن: نه همت را امید سربلندی... و بیت ماقبل آخر را فاقدست.
- ۳- میکند بوی تو با باد صبا همراهی خلق را میدهد از بوی بهشت آگاهی «همام ص ۵۰»
- ۴- خانلری: همچو جم جرعه ماکش که زاسرار نهان....
- ۵- از مواردیست که خواجه برای يك مضمون دو بیت سروده و هر دو دارای فصاحتست:
 گذرت بر ظلماتست بجو خضر رهی که در این مرحله بسیار بود گمراهی
 نظیر همین مضمون در غزلی دیگر:
 گذار بر ظلماتست، خضر راهی کو؟ مباد کاتش محرومی آب ما ببرد.

تو در فقر ندانی زدن از دست مده مسند خواجگی و مجلس توران شاهی

حافظ خام طمع شرمی از این قصه بسدار

عملت چیست که مزدش دو جهان میخواهی

سلام الله ما كَرَّ اللّیالی	و جاوبت المثنائی و المثالی (*)
علی وادی الاراكومن علیها	و دار باللوی فوق الرمال
دعاگوی غریبان جهانم	و ادعو بالتواتر و التوالی
منال ای دل که در زنجیر زلفتش	همه جمعیتست آشفته حالی
بهر منزل که رو آرد خدایا	نگهدارش بلطف لایزالی
تومی باید که باشی ورنه سهلست	زیان مایه جاهی و مالی
ز خطت صد جمال دیگر افزود	که عمرت با صد سال جلالی
بر آن نقاش قدرت آفرین باد	که گردمه کشد خط هلالی
فحبك راحتى فى كل حین	و ذکر كك مونسى فى كل حال
سویدادی دل من تا قیامت	مباد از شوق سودای تو خالی
اموت صبا به یا لیت شعری	متی نطق البشیر عن الوصال
کجا یابم وصال چون توشاهی؟	من بد نام رند لا ابالی

خدا دانند که حافظ را غرض چیست

و علم الله حسبی من سؤالی

سلامی چو بوی خوش آشنائی بدان مردم دیدۀ روشنائی

* مراوقتی خوشست امروز و حالی قدحها پر کنید و حجره خالی « انوری ص ۹۳۰ ،

الا ، قذطال عهدی با لوصال و مالی الصبر عن ذاك الجمال « عراقی ص ۲۸۸ ،

درویدی چو نورِ دل پارسایان
 نمی بینم از همدمان هیچ بر جای
 ز کوی مغان رومگردان که آنجا
 عروس جهان گر چه در حد حسن است
 می صوفی افکن کجا می فروشد
 رفیقان چنان عهد صحبت شکستند
 دل خسته من گرش همتی هست
 مرا گرتو بگذار ای نفس طامع
 بیاموزمت کیمیای سعادت:
 بدان شمعِ خلوتگه پارسائی
 دلم خون شد از غصه ساقی کجائی؟
 فروشدن مفتاح مشکل گشائی
 ز حد میبرد شیوه بی وفائی
 که در تابم از دست زهد ریائی
 که گوئی نبودست خود آشنائی
 نخواهد ز سنگین دلان مومیائی
 بسی پادشاهی کنم در گدائی
 ز همصحبت بد جدائی جدائی

مکن حافظ از جور دوران شکایت

چه دانی تو ای بنده! کارخدائی؟

سَلِیْمِیْ مِنْذُ حَلْتِ بِاَلْعِرَاقِ	اَلْاَقِیْ مِنْ هَوَا هَا مَا اَلْاَقِیْ (*)
اَلَا اَیْ سَارِ بَانَ مَحْمَلِ دَوَسْتِ	اَلِیْ رِکْبَانِکُمْ طَالَ اِسْتِیَاقِیْ
خَرْدِ دَر زَنْدِه رُودِ اَنْدَا زِوْمِیْ نُوْشِ	بِکَلْبَانِکْ جِوَانَانَ عِرَاقِیْ
رَبِیْعِ الْعَمْرِ فِیْ مَرْعِیْ حَمَا کُمْ	حَمَاکَ اللّٰهُ یَا عَهْدَ التَّلَاقِیْ
بِیَا سَاقِیْ بَدَه رَطْلِ گِرَانِمِ	سَقَاکَ اللّٰهُ مِنْ کَأْسِ دِهَاقِیْ
جِوَانِیْ بَازِ مِیْ آرْدِ بِیَادِمِ	سَمَاعِ چَنگِ وِ دَسْتِ اَفْشَانِ سَاقِیْ
مِیْ بَاقِیْ بَدَه تَا مَسْتِ وِ خُوشْدَلِ	بِیَارَانَ بَرِ فِشَانِمِ عَمْرِ بَاقِیْ

* فخر الدین عراقی ، بدین وزن و قافیه سه غزل دارد که در خور توجه و دقتست:

- الف : الاقم واغنتم يوم التلاقی ودر بالكأس وارفق بالرفاقی « ص ۲۸۳ ،
 ب : فمالی لم اطاسبع الطباقی ولم اصعد علی اعلی المراقی « ص ۲۸۴ ،
 ج : لقدفاح الربیع ودارساقی و هب نسیم روضات العراق « ص ۲۸۴ ،

دروم خون شد از نادیدن دوست	أَلَا تَعَسَىٰ لِيَايَمِ الْفِرَاقِ
دموعی بعد کم لا تحقروها	فَكَمْ بَحْرٍ عَمِيقٍ مِنْ سَوَاقِي
دمی بانیك خواهان متفق باش	غَنِيْمَتِ دَانَ امُورِ اتِّفَاقِي
بسا زای مطرب خوشخوان خوشگو	بشعر فارسی صوت عراقی
عروسی بس خوشی ای دختر رز	ولی گه گه سزاوار طلاق
مسیحای مجرد را برآزد	که باخورشید سازد هم وثاق

وصال دوستان روزی ما نیست بخوان حافظ غزلیهای فراقی

سینه مالا مال در دست ای دریغا مرهمی	دل ز تنهایی بجان آمد خدا را همدمی (۱)
چشم آسایش که دارد از سپهر گرم رو	ساقیا جامی بمن ده تا بیاسایم دمی
زیر کی را گفتم این احوال بین خندید و گفت :	صعب کاری بوالعجب روزی پریشان عالمی (۲)
سوختم در چاه صبر از بهر آن شمع چگل	شاه ترکان فارغست از حال ما کورستمی؟
در طریق عشقبازی امن و آسایش بلاست	ریش باد آن دل که با درد تو خواهد مرهمی
اهل کام و ناز را در کوی رندی راه نیست	رهروی باید جهانسوزی نه خامی بیغمی
آدمی در عالم خاک کی نمی آید بدست	عالمی دیگر بیاید ساخت وز نو آدمی
خیز تا خاطر بدان ترک سمرقندی دهیم	کز نسیمش «بوی جوی مولیان آید همی» (۳)

گریه حافظ چه سنجد پیش استغناى عشق کاندرین دریا نماید هفت دریا شبنمی

- ۱- ای مقیمان درت را عالمی در هر دمی رهروان راه عشقت هر دمی در عالمی «خواجوص ۶۳۴»
- ۲- پژمان و قزوینی : صعب روزی بوالعجب کاری قرینه برتر جیح متن از خود حافظ : چون این گره گشایم وین راز چون نمایم دردی و سخت دردی کاری و صعب کاری
- ۳- بوی جوی مولیان آید همی یاد یار مهربان آید همی «رودکی»
جوی مولیان : نام محله‌ئی در بیرون شهر بخارا بوده است ، امرا و وزرای سامانیان در این ناحیه کاخهای زیبا ساخته بودند و قصه رودکی و امیر سامانی و جوی مولیان سخت مشهور است.

شهریست پرظریفان و زهرطرف نگاری
چشم فلک نبیند زین طرفه تر جوانی
هرگز که دیده باشد جسمی زجان مر کب
چون من شکسته بی راز پیش خود چهرانی
می بیغش است بشتاب وقتی خوشست در یاب
در بوستان حریفان مانند لاله و گل
چون این گره گشایم وین راز چون نمایم

یاران صلاهی عشقست گر میکنید کاری (*)
در دست کس نیفتد زین خوبتر نگاری
بردامنش مبادا زین خاکدان غباری
کم غایت توقع بوسیست یا کناری
سال دگر که دارد امید نو بهاری
هر یک گرفته جامی بر یاد روی یاری
دردی و سخت دردی کاری و صعب کاری

هر تار موی حافظ در دست زلف شوخی مشکل توان نشستن در یک چنین دیاری

صبا تو نکبت آن زلف مشکبو داری
دلم که گوهر اسرار حسن و عشق دروست
در آن شمایل مطبوع هیچ نتوان گفت
نوای بلبلت ای گل کجا پسند افتد
بجرعه تو سرم مست گشت ، نوشت باد
بسرکشی خود ای سرو جو بیسار مناز
بیادگار بمانی که بوی او داری
توان بدست تو دادن گرش نکوداری
جز این قدر که رقیبان تندخو داری
که گوش هوش بمرغان هرزه گوداری
خود از کدام خمست اینک که درس بوداری
که گرباو رسی از شرم سر فروداری

* ای عاشقان گیتی یاری دهید یاری کان سنگدل دلم را خواری نمود خاری «انوری ص ۹۲۷»

* با صد هزار دستان آمد خیال یاری در پای او بمیرا ، هر جا بود نگاری

«مولانا جلال الدین - جزو ششم دیوان کبیر - ص ۲۱۱»

* تا چند عشق با زیم بر روی هر نگاری چون می شویم عاشق بر چهره تو باری «عراقی ص ۲۷۷»

* عمری بیوی یاری بردیم انتظار زان انتظار مارا نکشود هیچ کاری «سعدی - طبیات»

* ای باد نو بهاری بوی بهشت داری از سوی گل رسیدی یا پیک آن نگاری «همام ص ۵۱»

* او حدی را دوغزل بدین وزن وقفیه است :

الف : باغ بهشت ببند بی داغ انتظاری آن کش زدر در آید هر لحظه چون تو یاری «ص ۳۸۳»

ب : ساقی بده شرابم ، کاندر چنین بهاری نتوان شراب خوردن بی مطربی و یاری «ص ۳۸۴»

* من کیستم که ورز م سودای چون تو یاری حیف آیدم که گردی مشغول خاکساری

«کمال خجند ص ۳۷۰»

دم از ممالک خوبی چو آفتاب زدن ترا سزد که غلامان ماهرو داری (۱)
 قبای حسن فروشی ترا برآزد و بس که همچو گل همدا این رنگ و بوداری
زکنج مدرسه حافظ مجوی گوهر عشق (۲)
قدم برون نه اگر میل جست وجوداری

صبحست و زاله میچکد از ابر بهمنی برگ صبح ساز و بده جام یک منی (۳)
 در بحر مائی و منی افتاده ام بیار می ، تا خلاص بشخدم از مائی و منی
 خون پیاله خور که حلاست خون او در کار یار باش که کار بست کردنی
 ساقی بدست باش که غم در کمین ماست مطرب نگاه دار همین ره که میزنی
 می ده که سر بگوش من آورد چنگ و گفت: خوش بگذران و بشنو ازین پیر منحنی (۴)

ساقی به بی نیازی رندان که می بده
تا بشنوی نصوت مغنی هو الغنی

طفیل هستی عشقند آدمی و پری ارادتی بنما تا سعادت بیبری (۵)
 بکوش خواجه و از عشق بی نصیب مباح که بنده را نخرد کس به عیب بی هنری
 می صبح و شکر خواب صبحدم تاچند بعذر نیم شبی کوش و ناله سحری
 زهجر و وصل تودر حیرتم چه چاره کنم (۶) نه در برابر چشمی نه غایب از نظری

۱- پژمان و قزوینی : ترا رسد که ...
 ۲- پژمان و قزوینی : زکنج صومعه ...
 ۳- ای آسمان که بر سر ما چرخ میزنی در عشق آفتاب ، تو هم خرقه منی
 « مولانا - جزو ششم - ص ۲۳۰ »

* سعدی در طبیات دو غزل بدین وزن و قافیه دارد :

الف : آسوده خاطر م که تودر خاطر منی گر تاج می فروستی و گر تیغ میزنی
 ب : پاکیزه روی را که بود پاکدامنی تاریکی از وجود بشوید به روشنی
 * سر بگذرانم از سر گردون به گردنی گر بگذرد بخاطر او یاد چون منی « اوحدی ص ۴۰۳ »
 * هر دم به تیر غمزه دلم را چه میزنی خود را گذاشتم نه تو خود در دل منی « سلمان ص ۴۲۴ »
 ۴- بعضی نسخه ها : خوش باش و پند بشنو ازین پیر منحنی .

۵ مولانا جلال الدین دو غزل بدین وزن و قافیه دارد : « جزو ششم از دیوان کبیر ص ۲۷۶ »
 الف : دلا همای و صالی ، بپر؛ چرا نپری ؟ ترا کسی نشناسد ، نه آدمی ؛ نه پیری
 ب : بمن نگر که بجز من بهر که درنگری یقین شود که ز عشق خدای بیخبری
 ۶- قزوینی : تو خود چه لعبتی ای شهسوار شیرین کار که در برابر چشمی و غایب از نظری

هزار جان مقدس بسوخت زین غیرت (۱) که هر صباح و مساشمع مجلس دگری
 چو هر خبر که شنیدم رهی به حیرت داشت ازین سپس من و ساقی و وضع بیخبری (۲)
 زمن بحضرت آصف که می برد پیغام که یاد گیرد و مصرع زمن بنظم دری
 بیا که وضع جهان را چنانکه من دیدم گرا امتحان بکنی می خوری و غم نخوری
 کلاه سروریت کج مباد بر سر حسن که زیب بخت و سزاوار تخت و تاج سری
 بیوی زلف و رخت میروند و می آیند صبا بغالیه سائی و گل بجلوه گری
 چو مستعد نظر نیستی وصال مجوی که جام جم نکند سود وقت بی بصری
 دعای گوشه نشینان بلا بگرداند چرا بگوشه چشمی بما نمی نگری
 بیا و سلطنت از ما بخر بمایه حسن وزین معامله غافل مشو که حیف خوری
 طریق عشق طریقی عجب خطرناک است نعوذ بالله اگر ره بمقصدی نبری
 مرادین ظلمات آنکه رهنمائی کرد نیاز نیمشبی بود و گریه سحری

بیمن همت حافظ امید هست که باز

اَرَى اَسَامِرَ لِيَايَ لَيْلَةَ الْقَمَرِ

عمر بگذشت به بی حاصلی و بوالهوسی ای پسر جام میم ده که به پیری برسی (*)
 چه شکرهاست درین شهر که فایده شده اند؟ شاهبازان طریقت بمقام مگسی!
 کاروان رفت و تو در خواب و بیابان در پیش وه که بس بیخبر از غلغل چندین جرسی
 دوش در خیل غلامان درش میرفتم گفت کای عاشق بیچاره تو باری چه کسی؟
 تا چو مجمر نفسی دامن جانان گیرم دل بر آتش بنهادم زپی خوش نفسی (۳)

۱- نسخه بدل: هزار جان گرامی.. ۲- نسخه بدل: ... من و رندی و .. وصف بیخبری

* گردرون سوخته ئی باتو بر آرد نفسی چه تفاوت کند اندر شکرستان مگسی «سعدی بدایع»

* از کرم درمن بیچاره نظر کن نفسی که ندارم بجز از لطف تو فریادرسی «عراقی ص ۲۸۱»

* گریپاکی خضر وقتنی و روح القدسی تانیا بی نظراهل صفا هیچکسی «کمال خجندی - ۳۶۴»

* دردلم بود کزین پس ندهم دل بکسی چکنم باز گرفتار شدم درهوسی

* خیز خواجو که گل از غنچه برون میآید بلبلی چون تو کنون حیف بود در نفسی «خواجو ص ۳۴۶»

۳- پژمان و قزوینی: جان نهادیم بر آتش زپی خوش نفسی

بال بگشا و صفیر از شجر طوبی زن
 لمع البرق من الطور و آنست به
 حیف باشد چو تو مرغی که اسیر قفسی
 بادل خون شده چون نافه خوشش باید بود
 هر که مشهور جهان گشت بمشگین نفسی

چند پوید بهوای تو زهرسو حافظ

یسر الله طریقاً بک یا ملتمسی

کتبت قصه شوقی و مد معی باکی
 بسا که گفته‌ام از شوق بادو دیده خود
 بیا که بی تو بجان آمدم ز غمناکی
 ایا منازل سلمی فاین سلماک
 انا اصطبرت قتیلا و قاتلی شاک
 عجب واقعہ ئی و غریب حادثه ایست
 کرا رسد که کند عیب دامن پاکت؟
 چه همچو قطره که بر برگ گل چکد پاک
 چو کلک صنع رقم زد بآبی و خاک
 ز خاک پای تو داد آبروی لاله و گل
 وهات شمسہ کرم مطیب زاکی
 صبا عبیر فشان گشت، ساقیا برخیز
 اری مآثر محیای من محیاک
 اثر نماند ز من بی شمایل آری
 دع التکاسل تغنم فقد جری مثل
 که: زادرا هر روان چستی است و چالاکی

ز وصف حسن تو حافظ چگونه نطق زند

که همچو صنع الهی و رای ادراکی

۱- اشاره به چند آیه از قرآن کریم است از جمله:

اذ قال موسی لاهله انی آنست ناراً ساتیکم منها بخبر او اتیکم بشهاب قیس لعلکم

تصلون . «سورة نمل آیه هفتم»

فلما قضی موسی الاجل و سار باهله انس من جانب الطور ناراً قال لاهله امکتوا انی آنست

ناراً لعلی اتیکم منها بخبر او جذوة من النار لعلکم تصلون .. «سورة قصص - آیه بیست و نهم»

که بردنبرد شاهان زمن گدا پیامی (۱)
 اگر این شراب خامستا گر آن حریف پخته
 شده ام خراب و بدنام و هنوز امیدوارم
 تو که کیمیا فروشی نظری بقلب ما کن
 بکجا یرم شکایت بکه گویم این حکایت
 عجب از وفای جانان که عنایتی نفرمود
 ز رهم میفکن ای شیخ بداندهای تسبیح
 سر خدمت تو دارم بخرم بلطف و مفروش
 که بکوی میفروشان دوهزار جم بجامی (۲)
 بهزار بار بهتر ز هزار پخته خامی
 که بهمت عزیزان برسم به نیکنامی
 که بضاعتی نداریم و فکنده ایم دامی
 که لبث حیات ما بود و نداشتی دوامی
 نه بنامه‌ئی پیامی به بخامه‌ئی سلامی
 که چومرغ، زیرک افتد نفدت بهیچ دامی
 که چوبنده کمتر افتد بمبار کی غلامی

بگشای تیر مژگان و بریز خون حافظ که چنان کشنده‌ئی را نکند کس انتقامی

گفتند خلائق که توئی یوسف ثانی
 شیرین تر از آنی بشکر خنده که گویم
 تشبیه دهانت نتوان کرد به غنچه
 خود سرو بماند از قد و رفتار تو بر جای
 صد بار بگفتی که دهم زان دهننت کام
 ۱- بمبارکی و شادی بستان ز عشق جامی
 چون نیک بدیدم بحقیقت به از آنی (*)
 ای خسرو خوبان که تو شیرین زمانی
 هر گز نبود غنچه بدین تنگ دهانی
 بخرام که از سرو گذشتی به روانی
 چون سوسن آزاده چرا جمله زبانی؟
 که ندا کند شرابش که کجاست تلخکامی

«مولانا - جزو ششم دیوان کبیر - ص ۱۳۱»

۲- خانلری: که به بزم درد نوشان دوهزار جم بجامی - تعبیری لطیف و قابل تعمقست.
 * - ای هر شکنی از سر زلف توجوهانی وی هر سخنی از لب جان بخشش توجوانی «عطار ص ۶۰۳»
 * مولانا جلال الدین بدین وزن و قافیه چند غزل دارد «جزو ششم دیوان کبیر» از جمله:
 بر خیز که جانست و جهانست و جوانی خورشید بر آمد ، بنگر نورفشانی
 آن حسن که در خواب همی جست زلیخا ای یوسف ایام ، تو صدره به از آنی «ص ۵»
 * تنها نه منم عاشق تو بلکه جهانسی گرجان طلبی هان بسپارند روانی
 «شاه نعمت‌الله ولی ص ۴۶۶»

* ای درخم زلف تو تماشا که جانی زنجیر سر زلف تو در پای جهانی «سلمان ص ۴۱۴»
 * دی سیر بر آمد دلم از روز جوانی جانم بلب آمد زغم و درد نهانی «خواجوص ۵۰۴»

گوئی بدهم کامت و جانت بستانم ترسم ندهی کلم و جانم بستانی (۱)
چشم تو خدنگ از سپر جان گذراند بیمار که دیدست بدین سخت کمائی؟
چون اشک بیندازیش از دیده مردم آنرا که دمی از نظر خویش برانی

در راه تو حافظ چو قلم کرد زسر پای

چون نامه چرایکدمش از لطف نخوانی (۲)

لبش می بوسم و در میکشم می بآب زندگانی برده ام پی
نه رازش میتوانم گفت با کس نه کس را میتوان دید با وی
گل از خلوت بیاغ آورد مسند بساط زهد همچون غنچه کن طی
بده جام می و از جم مکن یاد که میداند که جم کی بود کی، کی؟
بزن در پرده چنگ ای ماه مطرب رگش بخراش تا بخروشم از وی
چو چشمش مست را مخمور مگذار بیاد لعلش ای ساقی بده می
نجوید جان از آن قالب جدائی که باشد خون جامش در رگ و پی
لبش میبوسد و خون میخورد جام رخس می بیند و گل میکند خوی

زبان در کش ای حافظ زمانی

حدیث بی زبانان بشنو از نی

مخمور جام عشقم ساقی بسده شرابی پر کن قدح که بی می مجلس ندارد آبی (۳)
وصف رخ چوماهش در پرده راست ناید مطرب بزن نوائی ساقی بده شرابی

۱- گفتمی که برم جان تو، اندیشه در این نیست اندیشه در اینست که برگفت نپائی
«خاقانی شروانی ص ۸۶۶»

۲- سلمان ساوجی قریب بهمین مضمون گوید :

مرا که سرزده همچون قلم برانده ئی آخر هنوز وقت نیامد که همچو نامه بخوانی؟ «ص ۴۰۸»
۳- ای از شکنج زلفت هر جا که انقلابی هرگز نتافت بر کس چون رویت آفتابی «عطار ص ۵۶۳»
* بانگ آمد از قنینه کاباد بر خرابی در باب کار عشرت گر مرد کار آبی «خاقانی ص ۸۷۴»
* هر ذره بی ز عالم بنموده آفتابی آن آفتاب تابان بسته زمن نقابی «شاه نعمت الله ص ۴۷۱»
* با این چنین بلائی، بعد از چنان عذابی راضی شدم که بینم روی ترا بخوابی
«واحدی ص ۳۷۱»

شد حلقه قامت ما تا بعد از این رقیبت
مخمور آن دو چشم ساقی کجاست جامی؟
زین در دگر نراند ما را بهیچ بابی
در انتظار رویت ما و امیدواری
بیمار آن دو لعلم آخر کم از جوابی
وز عشوه لبانت ما و خیال و خوابی (۱)

حافظ چه می‌نهدی دل تو در خیال خوبان کسی تشنه سیر گردد از لعمه سرابی؟

می‌خواه و گل افشان کن از دهر چه می‌جوئی
مسند به گلستان بر تا شاهد و ساقی را
این گفت سحر که گل بلبل تو چه می‌گوئی؟ (۲)
لب گیری و رخ بوسی می‌نوشی و گل بوئی
تسا سرو بیاموزد از قد تو دلجوئی
ای شاخ گل رعنا از بهر که می‌روئی؟
دریاب و بنه کنجی از مایه نیکوئی
خوش بودی اگر بودی بوئیش ز خوشخوئی
طرف هنری بر بند از شمع نکوروئی
چون شمع نکوروئی در ره‌گذر بادست
آن طره که هر جعدش صد نافته چین ارزد

هر مرغ بدستانی در گلشن شاه‌آمد بلبل بنوا سازی حافظ بغزل گوئی

نسیم صبح سعادت! بدان نشان که تودانی
گذر بکوی فلان کن در آن زمان که تودانی (۳)

۱- پژمان و قزوینی: در عشوه وصال ما و خیال و خوابی.

۲- ای دل بادب بشین، برخیز ز بدخوئی زیرا بادب یابی آن چیز که می‌گوئی «مولانا- جز و ششم»
* برخیز که بنشیند فریاد زهر سوئی زان پیش که برخیزد صد فتنه زهر کوئی «خواجوص ۳۳۶»

۳- اوحدی و خواجو را بدین وزن و روی و ردیف دو غزلست که باید بدقت در

آنها نگریست: چند بیت از غزل خواجو: «رک: ص ۹۳ دیوان او»

ایا صبا خبری کن مرا از آن که تو دانی
چنان مران که غباری بدو رسد ز گذارت
بدان زمین گذری کن در آن زمان که تودانی
بدان طرف چورسیدی چنان بران که تودانی
بدورسان و بگویش چنان بخوان که تودانی
زمین بیوس و بیان کن بدان زبان که تودانی

بقیه در صفحه بعد

تو پيك خلوت رازی و دیده بر سر راهت
 بگو که : جان عزیزم زدست رفت خدا را
 من این حروف نوشتم چنانکه غیر ندانست
 خیال تیغ تو با ما حدیث تشنه و آبست
 امید در کمر زرکشت چگونه بیندم

**یکمست ترکی و تازی در این معامله حافظ !
 حدیث عشق « بیان کن بهر زبان که تودانی »**

نو بهارست در آن کوش که خوشدل باشی
 چنگ در پرده همین میدهدت پند ولی
 من نگویم که کنون با که نشین و چه بنوش
 در چمن هرورقی دفتر حالی دگرست
 گرچه راهیست پراز بیم زما تا بردوست
 که بسی گل بدمد بازو تو در گل باشی (۲)
 وعظت آنگاه کند سود که قابل باشی
 که تو خود دانی اگر زيرك و عاقل باشی
 حیف باشد که زکار همه غافل باشی
 رفتن آسان بود ار واقف منزل باشی

بقیه زیر نویس از صفحه قبل

چند بیت از غزل اوحدی : «ر.ک: ص ۰۷ ۴ دیوان اوحدی»

نسیم صبح ! کرم باشد آن چنان که تودانی
 پیام من برسانی ، بدان صفت که تو گوئی
 چو راز با کمرش در میان نهی بشگرفی
 بگوشه‌ئی کشی آن زلف را بروفق و بگوئی
 گذرکنی ز بر من بنزد آن که تودانی
 سلام من برسانی بدان زبان که تودانی
 درافکنی سخن من بدان میان که تودانی
 که: بازده دل ما را بدان نشان که تودانی

۱- این غزل نظامی نیز قابل دقتست : «ر.ک: ص ۲۲۴ گنجینه گنجوی»

من آن نیم که تو دیدی تو آنی و به از آنی
 بمردمی نه بفرمان رعایت دل ما کن

۲- قریب بهمین مضمون ، از رباعیات منسوب به حکیم عمر خیام :

چون ابر به نوروز رخ لاله بشت ،
 کاین سبزه که امروز تماشا که تست ،
 برخیز و بجام باده کن عزم درست ؛
 فردا همه از خاک تو برخوردارست ؛
 «طر بخانه تألیف یار احمد رشیدی»

بنگر ز صبا دامن گل چاک شده
 در سایه گل نشین که بسیار این گل
 بلبل ز جمال گل طربناک شده
 از خاک برآمدست و در خاک شده
 «ترانه‌های خیام اثر صادق هدایت»

نقدِ عمرت ببرد غصه دنیا بگراف گرشب و روز در این قصه باطل باشی

**حافظا گرممد ازبخت بلندت باشد
صید آن شاهد مطبوع شمایل باشی**

نوش کن جام شراب یکمنی (۱) تا بدان بیخ غم ازدل بر کنی (*)
دل گشاده دار چون جام شراب سر گرفته چند چون خم دنی
چون ز جام بیخودی رطلی کشی کم زنی از خویشان لاف منی
دل بمی در بند تا مردانه وار گردن سالوس و تقوی بشکنی
خاکسان شودر قدم نی همچو ابر (۲) جمله رنگ آمیزی و تر داهنی

**خیز و جهدی کن چو حافظ تامگر
خویشان در پای معشوق افکنی**

وقت را غنیمت دان آنقدر که بتوانی حاصل از حیات ای جان یکدم است تادانی (۳)
پیش زاهد از رندی دمزن که نتوان گفت با طیب نامحرم حال درد پنهانی
با دعای شبخیزان ای شکر دهان مستیز در پناه یک اسم است خاتم سلیمانی
کام بخشی دوران عمر در عوض دارد جهد کن که از دولت داد عیش بستانی
یوسف عزیزم رفت ای برادران رحمی کز غمش عجب بینم حال پیر کنعانی
میروی و مرگانت خون خلق میریزد تند میروی جانا ترسمت فرو مانی (۴)
پند عاشقان بشنو وز در طرب باز آ کاین همه نمی ارزد شغل عالم فانی
زاهد پشیمان را زوق باده خواهد کشت عاقلا مکن کاری کاورد پشیمانی

۱- غم کشته جام یکمنی خواهم کرد خود را به دو جام می غنی خواهم کرد «حکیم عمر خیام»
* - دوستا گر دوستی گر دشمنی جان شیرین و جهان روشنی «انوری ص ۹۳۹»
* در هوای دنیی دون دنی روز و شب جانی به غصه می کنی «شاه نعمت الله ص ۴۶۵»
* ای تن واندامت از گل خرمنی عالمی حسنی تو در پیراهنی «واحدی ص ۴۰۲»

۲- قزوینی: سنگ سان شو در قدم نی همچو آب. پژمان: ... نی همچو ابر

۳- پژمان و قزوینی: این دمست تادانی. ۴- پژمان و قزوینی: تیز میروی جانا...

خمشکن نمیداند اینقدر که صوفی را (۱) جنس خانگی باشد همچو لعل رمانی
 باغبان چومن زینجا بگذرم حرامت باد گر بجای من سروی غیر دوست بنشانی
 دل زناوڪ چشمت گوش داشتم لیکن (۲) ابروی کمان دارت میبرد به پیشانی (۳)

جمع کن باحسانی حافظ پریشان را

ای شکنج گیسویت مجمع پریشانی (۴)

هزار جهد بکردم که یارِ من باشی (۵) قرار بخش دلِ بی قرارِ من باشی (۶)

۱- قزوینی و پژمان : محتسب نمیداند . قزوینی متن ما را در حاشیه آورده است
 اما پوشیده نماند که یکی از القاب محتسب (یعنی امیر مبارزالدین مظفری) هم «خمشکن»
 بوده است و بعید نیست که هر دو روایت ، ازخواجه بوده باشد .

۲- گوش داشتن : بمعنی محافظت کردن و مواظبت کردن و نگهداری کردن است ،
 خواجه خود در غزلی دیگر گوید :

ای ملك العرش مرادش بسده وز خطر چشم بدش دار گوش

گویندگان آن دوره ، این اصطلاح را بدفعات در آثار خود آورده اند از جمله
 خواجوی کرمانی در موارد متعدد این اصطلاح را بکار برده است :

چون من از پای در افتادم و از دست شدم دارم از لطف تو آن چشم که داری گوشم «ص ۳۰۷»
 چو جام لعل تو نوشم کجا بماند هوش چو مست چشم تو کردم مرا که دارد گوش «ص ۲۸۵»
 ۳- پیشانی : بمعنی گستاخی و شوخی و سخت رویی و قوت است ، مولانا گوید :

چو آرم پیش تو زاری بهانه نو برون آری زهی شنگی و طراری زهی شوخی و پیشانی
 «جز و پنجم دیوان کبیر ص ۲۶۲»

سلمان ساوجی گفته است :

سر خود را نمیدانم سزای خاک در گاهت ولیکن کرده ام حاصل من این منصب به پیشانی «ص ۴۰۸»
 مه گر از روی تواضع نهد پیشانی پیش روی تو ، زهی روی وزهی پیشانی «ص ۴۲۳»
 و خواجوی کرمانی نیز گوید :

ابرویت بین که کشیدست کمان بر خورشید هیچ حاجب نشنیدیم بدین پیشانی «ص ۴۹۵»
 و عبید زاکانی هم ، این کلمه را آورده است :

زلفت به پریشانی دل برد به پیشانی دل برد به پیشانی زلفت به پریشانی «ص ۱۳۵»
 ۴- این بیت هم پس از تخلص آمده است :

گر تو فارغی از ما ای نگار سنگین دل حال خود بخوایم گفت پیش آصف ثانی

۵- گر آن مراد شبی در کنار من باشد زهی سعادت و دولت که یار من باشد
 مراد خاطر من مشکست و مشکل نیست اگر مراد خداوند گار من باشد «سعدی - خواتیم»

۶- پژمان و قزوینی : مراد بخش دل بی قرار من باشی

دمی انیس دل سوگوار من باشی
 کورت زدست برآید نگار من باشی
 انیس خاطر امیدوار من باشی
 در آن میانه خداوندگار من باشی
 اگر کنم کلهئی غمگسار من باشی
 گر آهوئی چو تو یکدم شکار من باشی
 اگر ادا نکنی وامدار من باشی
 بجای اشک روان در کنار من باشی؟

شبی بکلبه احزان عاشقان آئی
 در آن چمن که بتان دست عاشقان گیرند
 چراغ دیده شب زنده دار من گردی
 چو خسروان ملاحظت به بندگان نازند
 از آن عقیق که خونین دلم زعشوه او
 شود غزاله خورشید صید لاغر من
 سه بوسه کزدولبت کردهئی وظیفه من
 من این مراد ببینم بخود که نیم شبی؟

من ارچه حافظ شهرم جوی نمی ارم مگر تو از کرم خویش یار من باشی

ملا متکرم چه در یابد میان عاشق و معشوق؟ (۲) که هم نادیده می بینی چشم نابینا خصوص اسرار پنهانی (۱)

۱- مولانا جلال الدین چند غزل در این وزن و قافیه دارد که این یکی در خور دقت است :
 سحر که گفتم آن مهرا که ای من جسم و توجانی بدین حال که می بینی وزان نالم که میدانی
 « جزو پنجم ص ۲۶۱ »

و سعدی دو غزل در بدایع :

الف: بهار آمد که هر ساعت رود خاطر به بستانی
 ب: بر آنم گر تو باز آئی که در پایت کنم جانی
 و شاه نعمت الله ولی نیز دو غزل « در صفحات ۴۶۷-۴۶۸ » :

الف: مر نجان جان باقی را برای این تن فانی
 ب: زهی عقل و زهی دانش که تو خود را نمیدانی
 خواجه جوی کرمانی نیز گوید « ص ۴۹۶ » :

دلا بر عالم جان زن علم زین دیر جسمانی
 چو خواجو بستهئی دل در کمند زلف مهر و بیان
 سلمان ساوجی هم گفته است « ص ۴۰۸ » :

دلا من قدر وصل او ندانستم تو میدانی
 شب وصل تو شد روزی و من قدرش ندانستم

۲- پژمان قزوینی: ملا متکرم چه در یابد، دلیل رجحان متن از خود حافظ که گوید:
 هر سر موی مرا با تو هزاران کار است ما که جائیم و ملا متکرم بیکار که جاست؟

بقیه در صفحه بعد

گشاد کار مشتاقان در آن ابروی دل‌بندست خدارا يك نفس بنشین گره بگشا ز پیمانی
 ملك در سجدۀ آدم زمین بوس تو نیت کرد که در حسن تو چیزی یافت بیش از طور انسانی (۱)
 چراغ افروز چشم ما نسیم زلف جانانست (۲) مباد این جمع را یارب، غم از باد پیمانی
 در یغا عیش شبگیری که در خواب سحر بگذشت ندانی قدر وقت ای دل مکر و قتی که در مانی
 ملول از هم‌رهان بودن طریق کاروانی نیست (۳) بکش دشواری منزل بیاد عهد آسانی

خیال چنبر زلفش فریبت میدهد حافظ
« نگر تاحلقه اقبال ناممکن نجنبانی » (۴)

یا مَبْسَمًا یُحَاكِي دَرَجًا مِّنَ اللَّأَلِي یارب چه در خور آمدِ گردشِ خطِ هلالی!
 حالی خیال وصلت خوش میدهد فریبم تا خود چه نقش بازد، این صورت خیالی
 می‌ده که گرچه گشتم، نامه سیاه عالم نو مید کی توان بود؟ از لطف لایزال
 ساقی بیار جامی و ز خلوتم برون کش تادر بدر بگردم قلاش و لا ابالی
 دلبر بعشقبازی، خونم حلال دانست فتوای عشق چونست؟ ای زمره موالی
 از چار چیز مگذر، گر عاقلی و زیرک: امن و شراب بیغش؛ معشوق و جای خالی.

چون نیست نقش دوران بر هیچ حال ثابت
حافظ مکن شکایت، تاملی خوریم؛ حالی (۵)

بقیه زیر نویس از صفحه قبل

منوچهری نیز گوید: بنشینیم بهم عاشق و معشوق همی نه ملامتگر مارا و نه نظاره رقیب و ص ۶
 ۱- قزوینی و پیرمان: که در حسن تو لطفی دید بیش از حد انسانی - قزوینی متن مارا
 بصورت نسخه بدل آورده و ظن قریب به یقین آنست که هر دو مصراع، از خود خواه باشد.
 ۲- این مصراع نیز نسخه بدلی دارد که خیلی حافظیست: خم زلفت بنام ایزدکنون
 مجموعه دلهاست ۳- پیرمان و قزوینی: ملول از هم‌رهان بودن طریق کاردانی نیست.
 ۴- نگر تاحلقه اقبال ناممکن نجنبانی سلیمان ابلیها لابلکه مرحوما و مسکینا
 این بیت، مطلع قطعه‌یی از انوری است. «جلد دوم دیوان انوری ص ۵۱۲»
 ۵- این چند بیت هم پس از تخلص آمده است:

صافیست جام خاطر در دور آصف عهد قَمَ فَاَسْقِنِي رَحِيمًا اَصْفَى مِنَ الزَّلَالِ
 الْمَلِكُ قَدْ بِيَاهِي مِنْ جَدِّهِ وَ جَدِّهِ یارب که جاودان باد، این قدر و این معالی
 مسند فروز دولت کان شکوه و شوکت برهان ملك و ملت بونصر بوالمعالی

آهوی وحشی

الا ای آهویِ وحشی کجائی مرا باست بسیار آشنائی (۱)
 دوتنها رو، دو سرگردان بیکس دوراهست و کمین ازپیش وازپس
 بیا تا حال یکدیگر بدانیم (۲) مرادِ هم بجوئیم ار توانیم
 که می‌بینم که این دشت مشوش چرا گاهی ندارد ایمن و خوش
 که خواهد شد، بگوئید، ای حبیبان رفیق بیکسان، یار غریبان
 مگر خضر مبارک پی درآید ز یمن همتش این ره سرآید
 نکرد آن همدم دیرین مدارا مسلمانان، مسلمانان، خدا را!
 چنان بیرحم زد زخم جدائی که گوئی خود نبودست آشنائی
 برفت و طبع خوشباشم حزین کرد برادر با برادر کی چنین کرد؟
 مگر خضر مبارک پی تواند که این تنها بدان تنها رساند
 مگر وقت عطا پروردن آمد که فالم «لا تذرني فرداً» آمد (۳)
 که روزی رهروی در سر زمینی به لطفش گفت رند ره نشینی
 که: «ای سالک چه درانبا نه داری؟ بیا دامی بنه گر دانه داری»

۱- عنوان این مثنوی و ترتیب و توالی ابیات آن مطابقت با «چند نمونه از متن درست حافظ» اثر آقای مسعود فرزاد «قاهره - اکتوبر ۱۹۴۲» .

۲- بیاتا قدر همدیگر بدانیم که تانا که زیکدیگر نمایم «غزلیات مولانا - جز سوم - ص ۲۵۶»

۳- وَ زَكَرِيَّا إِذْ نَادَى رَبَّهُ رَبِّ لَا تَذَرْنِي فَرْدًا وَأَنْتَ خَيْرُ الْوَارِثِينَ «آیه ۸۹ سوره انبیاء»

جوابش داد و گفتا «دانه دارم
 بگفتا «چون به دست آری نشانش؟
 نیاز ما چه وزن آرد بدین ساز؟
 ولی سیم رخ میباید شکارم»
 که از ما بی نشانست آشنانش .
 که خورشید غنی شد کیسه پرداز!»

چو آن سر و سہی شد کاروانی
 لب سرچشمه‌ئی و طرف جوئی
 به یاد رفتگان و دوستداران
 چو نالان آیدت آب روان پیش
 ز بال سرو میکن پاسبانی
 نم اشکی و با خود گفتگوئی
 موافق گشته با ابر بهاران
 مدد بخشش ز آب دیده خویش

مده جام می و پای گل از دست
 رفیقان! قدر یکدیگر بدانید
 مقالات نصیحتگو همینست
 ولی غافل مباش از دهر بدست
 چو معلومست شرح، از بر بخوانید
 که حکم انداز هجران در کمینست

چو من ماهی کک آرم به تقریر
 روان را با خرد درهم سرشتم
 فرحبخشی در این ترکیب پیداست
 بیا، وز نکبت این طیب امید
 تو از نون والقلم میپرس تفسیر*
 وز آن، تخمی که حاصل بود، کشتم
 که مغز شعر نغرش جان اجزاست
 مشام جان معطر ساز جاوید

که این نافه زچین جیب حورست

نه زآن آهو که از مردم نفورست

در این وادی، به بانگ سیل بشنو
 پر جبریل را اینجا بسوزند
 که صدمن خون مظلومان به یک جو
 بدان تا کودکان آتش فروزند
 سخن گفتن کرا یاراست اینجا
 تعالی الله، چه استغناست اینجا!

* اشارتست به : ن والقلم و ما یسطرون «آیه اول سوره قلم»

ساقی نامه و معنی نامه

فتنه روزگار

سرِ فتنه دارد دگر روزگار من و مستی و فتنه چشم یار (۱)
 همی دارم ازدور گردون شگفت ندانم که را خاک خواهد گرفت
 و گررند مغ آتشی میزند ندانم چراغ که بر میکند
 در این خونفشان عرصه رستخیز تو خون صراحی به ساغر بریز
 فریب جهان قصه روشنست

سحر تاچه زاید شب آبتنست (۲)

بیا ، ساقی آن می که حال آورد کرامت فزاید ، کمال آورد
 به من ده ، که بس بیدل افتاده‌ام وزین هردو بیحاصل افتاده‌ام
 بیا ساقی ، آن می کزو جام جم زند لاف بینائی اندر عدم
 به من ده که گردم به تأیید جام چو جم آگه از سر عالم تمام
 بیا ساقی ، آن کیمیای فتوح که با گنج قارون دهد عمر نوح
 بده ، تا برویت گشایند باز در کمرانی و عمر دراز
 بیا ساقی ، آن می که عکسش ز جام به کیخسرو و جم فرستد سلام

۱- عنوان‌ها و ترتیب این ابیات مطابقت با «چند نمونه از متن درست حافظ» چاپ قاهره و «معنی نامه حافظ» شماره اول سال اول مجله موسیقی به تصحیح و تنظیم آقای فرزاد.

۲- شنیدستم که شب آبتن آید نداند کس کزو فردا چه زاید «ویس و رامین»
 یکی امشب صبوری کرد باید شب آبتن بود تا خود چه زاید «نظامی گنجوی»

تازیان نیز این مثل را دارند : «اللیل حبلی، لست تدری ماتلد» گویندگان فارسی

نیز این مثل را در آثار خود فراوان آورده‌اند .

بده ، تا بگویم به آواز نی
 که جمشید کی بود و کلووس کی
 دم از سیر این دیر دیرینه زن
 صلاحی به شاهان پیشینه زن
 همان مرحله است این بیابان دور
 که گم شد در اولشکر سلم و تور
 همان منزلت این جهان خراب
 که دیدست ایوان افراسیاب
 کجا رفت «پیران» لشکر کشش
 نه تنها شد ایوان و کاخش به باد
 که کس دخمه اش هم ندارد به یاد!
 بیا ساقی، آن بکر مستور مست
 که اندر خرابات دارد نشست
 به من ده، که بدنام خواهم شدن
 خراب می و جام خواهم شدن
 بیا ساقی، آن آب اندیشه سوز
 که گر شیر نوشد شود بیشه سوز
 بده، تا روم بر فلک شیر گیر
 به هم بردرم دام این گرگ پیر!
 بیا ساقی، آن می که حور بهشت
 عبیر مالیک در آن می سرشت
 بده تا بخوری در آتش کنم
 دماغ خرد تا ابد خوش کنم
 بیا ساقی، آن می که شاهی دهد
 به پاکی او دل گواهی دهد
 به من ده، مگر گردم از عیب پاک
 بر آرم به عشرت سر از این مغاک
 چو شد باغ روحانیان مسکنم
 در اینجا چرا تخته بند تنم؟
 شرابم ده و روی دولت بین
 خرابم کن و گنج حکمت بین
 من آنم که چون جام گیرم به دست
 بینم در آن آینه هر چه هست
 به مستی دم از پارسائی زنم
 در خسروی در گدائی زنم

که حافظ چو مستانه سازد سرود

ز چرخش دهد رود زهره درود .

مغنی ، بساز آن نو آئین سرود
 بگو با حریفان به آواز رود
 که از آسمان مژده نصرتت
 مرا بر عدو عاقبت فرصتت

مغنی ، نوای طرب ساز کن به قول و غزل قصه آغاز کن
 که بارغمم بر زمین دوخت پای به ضرب اصولم بر آوز جای
 به مستان نوید و سرودی فرست ،
 به یاران رفته درودی فرست .

مغنی ، نوائی به گلبانگ رود بگوی و بزنی خسروانی سرود
 روان بزرگان زخود شاد کن ز پرویز و از باربد یاد کن
 مغنی از آن پرده نقشی بیار بین تاجه گفت از درون پرده دار
 چنان برکش آهنگ این داوری که ناهید چنگی برقص آوری
 در این پرده چون عقل را بار نیست
 بجز مستی و بیخودی کار نیست

مغنی ، کجائی ؟ به آواز رود به یاد آوران خسروانی سرود
 که تا وجد را کار سازی کنم به رقص آیم و خرقة بازی کنم
 مغنی ، دف و چنگ را ساز ده به یاران یکرنگ آواز ده
 رهی زن که صوفی به حالت رود به مستی وصلش حوالت رود
 به مستی توان در اسرار سفت
 که در بیخودی راز نتوان نهفت .

قصیده در مدح شاه ابواسحاق اینجو

سپیده دم که صبا بوی لطف جان گیرد
 هوا ز نکبت گل در چمن تنق بندد
 نوای چنگ بدانسان زند صلاهی صبح
 ز گال شب که کند در قدح سیاهی مشک
 شه سپهر چوزرین سپر کشد در روی
 برغم زاغ سیه شاهباز زرین بال
 بیزمگاه چمن رو که خوش تماشا نیست
 چو شهسوار فلک بنگرد بجام صبح
 محیط شمس کشد سوی خویش در خوشاب
 صبا نگر که دمام چو رند شاهد باز
 ز اتحاد هیولا و اختلاف صور
 من اندر آن، که دم کیست این مبارک دم
 چه حالتست که گل در سحر نماید روی
 چه پرتوست که نور چراغ صبح دهد
 چرا بصدغم وحسرت سپهر دایره شکل
 ضمیر دل نگشایم بکس مرا آن به
 چو شمع هر که بافشای راز شد مشغول
 کجاست ساقی مدروی من که از سرمهر
 پیامی آورد از یار و در پیش جامی
 نوای مجلس ما را چو بر کشد مطرب

چمن ز لطف هوا نکته بر جان گیرد*
 افق ز عکس شفق رنگ گلستان گیرد
 که پیر صومعه راه در مغان گیرد
 در او شرار چراغ سحر گهان گیرد
 بتیغ صبح و عمود افق جهان گیرد
 درین مقرنس زنگاری آشیان گیرد
 چو لاله کاسه نسرين وارغوان گیرد
 که چون بشعشعه مهر خاوران گیرد
 که تا بقبضه شمشیر زرفشان گیرد
 گهی لب گل و گه زلف ضمیران گیرد
 خرد زهر گل، نقش رخ بتان گیرد
 که وقت صبح درین تیر خا کدان گیرد
 چه آتشست که در مرغ صبح خوان گیرد
 چه شعله است که در شمع آسمان گیرد
 مرا چو نقطه پرگار در میان گیرد
 که روزگار غیورست و ناگهان گیرد
 بسش زمانه چو مقرض در زبان گیرد
 چو چشم مست خودش ساغر گران گیرد
 بشادی رخ آن یار مهربان گیرد
 گهی عراق زند گهای اصفهان گیرد

* سلمان ساوجی و عبید زاکانی را بدین وزن قصایدیست که مطالعه و مقایسه و مطابقه آنها با قصیده حافظ، بخصوص از لحاظ آشنائی با زبان و ادب قرن هشتم سودمندست :
 سپیده دم علم صبح چون روان کردند ز مهر بر سر آفاق زرفشان کردند «عبید ص ۷۷»
 سحر گهی که چمن شمع لاله در گیرد سمن بعزم صبحی پیاله در گیرد «سلمان ص ۸۹»

که روضه کرمش نکته برجان گیرد
 ز فیض خاك درش عمر جاودان گیرد
 که ملك در قدمش زيب بوستان گیرد
 نخست پایه خود فرق فرقدان گیرد
 ز برق تیغ وی آتش بدودمان گیرد
 بتیر چرخ برد حمله چون کمان گیرد
 بجای خود بود ار راه قیروان گیرد
 ز رفع قدر کمر بند توأمان گیرد
 چو فکرت صفت امر کن فکان گیرد
 سماك رامح از آن روز و شب سنان گیرد
 کمینه پایگهش اوج کهکشان گیرد
 که مشتری نسق کار خود از آن گیرد
 که از صفای ریاضت دلت نشان گیرد
 که روزگار برو حرف امتحان گیرد
 کسی که شکر شکر تو در دهان گیرد
 نخست بنگرد آنکه طریق آن گیرد
 چو وقت کار بود تیغ جان ستان گیرد
 که مغز نغز مقام اندر استخوان گیرد
 نخست در شکن تنگ از آن مکان گیرد
 چنان رسد که امان از میان کران گیرد
 که موجهای چنان قلم گران گیرد
 تو شاد باش که گستاخیش چنان گیرد
 جزاش درزن و فرزند و خان و مان گیرد

فرشته‌یی بحقیقت سروش عالم غیب
 سکندری که مقیم حریم او چون خضر
 جمال چهره اسلام شیخ ابواسحاق
 گه‌یی که بر فلک سروری عروج کند
 چراغ دیده محمود آنکه دشمن را
 باوج ماه رسد موج خون چو تیغ کشد
 عروس خاوری از شرم رای انور او
 ایا عظیم وقاری که هر که بنده تست
 رسد ز چرخ عطارد هزار تهنیت
 مدام در پی طعن است بر حسود و عدوت
 فلک چو جلوه کنان بنگرد سمنند ترا
 ماللتی که کشیدی سعادتی دهدت
 از امتحان تو ایام را غرض آنست
 و گرنه پایه عزت از آن بلند تر است
 مذاق جانش ز تلخی غم شود ایمن
 ز عمر بر خورد آنکس که در جمیع صفات
 چو جای جنگ نبیند بجام یازد دست
 ز لطف غیب به سختی رخ از امید متاب
 شکر کمال حالات پس از ریاضت یافت
 در آن مقام که سیل حوادث از چپ و راست
 چه غم بود بهمه حال کوه ثابت را
 اگر چه خصم تو گستاخ میرود حالی
 که هر چه در حق این خاندان دولت کرد

زمان عمر تو باینده باد کاین نعمت

عطیه ایست که در کار انس و جان گیرد

قصیده در مدح شاه منصور مظفری

جوزا سحر نهاد حمایل برابرم یعنی غلام شاهم وسو گند می خورم (۱)
 ساقی بیا که از مدد بخت کار ساز کامی که خواستم ز خدا ، شد میسرم
 جامی بده که باز بشادی روی شاه پیرانه سر هوای جوانیست در سرم
 راهم مزین بوصف زلال خضر که من از جام شاه ، جرعه کش حوض کوثرم
 شاها اگر بعرش رسانم سریر فضل مملوک این جنابم و مسکین این درم
 من جرعه نوش بزم تو بودم هزار سال کی ترک آبخورد کند طبع خو گرم؟
 ورباورت نمیکند از بنده این حدیث از گفته کمال دلیلی بیاورم (۲)
 «گر برکنم دل از تو و بردارم از تو مهر آن مهر بر که افکنم آن دل کجا برم»
 منصور بن مظفر غازیست حرز من وز این خجسته نام بر اعدا مظفرم
 عهد الست من همه با مهر شاه بود وز شاهراه عمر بدین عهد بگذرم

- ۱- تا آمد از عدم به وجود اصل پیکرم جز غم نبوده بهره ز چرخ ستمگرم «انوری ص ۳۲۶»
 کی باشد آن زمان که پر جان بر آورم سیمرغ وار زین قفس خاک بر پریم «خاقانی ص ۳۱۳»
 ای طالع نگون ز تو تا کی قفا خورم وی چرخ واژگون ز تو تا کی جفا برم
 «جمال الدین عبدالرزاق ص ۲۴۰»
- شهبازم و شکار جهان نیست در خورم ناگه بود که از کف ایام بر پریم «عراقی ص ۸۶»
 سطریست هر دو کون ز اوراق دفترم حرفیست کاف و نون ز حروف محرم «خواجوص ۷۱»
 آن بخت کو که بر در تو باز بگذرم؟ وان دولت از کجا که تو باز آیی از درم
 میخواستم که با تو بر آرم دمی بکام نگذاشت روزگار که گردد میسرم «عراقی ص ۲۳۴»
- ۲- بطوریکه آقای پژمان هم نوشته اند ، بیت از مسعود سعدست بدین صورت :
 گر برکنم دل از تو و بردارم از تو مهر آن مهر بر که افکنم آن دل کجا کنم «ص ۳۴۵»
 که کمال الدین اسماعیل خلاق المعانی ، با مختصر تصرف ؛ (بصورتی که خواه
 آورده) آنرا تضمین کرده است .

گردون چو کرد نظم ثریا بنام شاه
 شاهین صفت چو طعمه چشیدم زدست شاه
 ای شاه شیر گیر چه کم گردد ارشود
 بال و پری ندارم و این طرفه تر که نیست
 شعرم بیمن مدح تو صد ملک دل گشاد
 بر گلشنی اگر بگذشتم چو باد صبح
 بوی تو می شنیدم و بر یاد روی تو
 مستی بآب یکدو عنب وضع بنده نیست
 باسیر اختر و فلکم داوری بسیست
 شکر خدا که باز درین اوج بارگاه
 نامم ز کارخانه عشاق محو باد
 شبل الاسد بصید دلم حمله کرد و من
 ای عاشقان روی تو از ذره بیشتر
 بنما بمن که منکر حسن رخ تو کیست
 بر من فتاد سایه خورشید سلطنت

مقصود ازین معامله بازار تیز نیست

نی جلوه میفروشم و نی عشو میخرم

قصیده در مدح جلال الدین تورانشاه

خیرمقدم، مرحبا ای طایر میمون قدم (۱) تاچه داری مرثده اقبال آن صاحب کرم (۲)

- ۱- حکیم سنائی دو قصیده بدین وزن و قافیه دارد که مطالعه آنها خالی از فایده نیست:
- الف : چون بصحرا شد جمال سید کون از عدم جاه کسری زد بعالیهای عزل اندر قدم «ص ۱۹۸»
- ب : مرحبا ای رایت تحقیق رایت را حشم رای تو باشد حشم ، توفیق بفرازد علم «ص ۲۰۵»
- ۲- ترتیب قصیده مطابقست با «چند نمونه از متن درست حافظ» آقای مسعود فرزاد.

ز آنکه شرح آرزومندی نیاید در قلم
 روزی آخر حال درویشان پیرسای محترمشم
 ناله شبگیر در کار است و آه صبحدم
 صحبت یاران یکدل مغتنم دان ، مغتنم
 مهره نتوان برد آسان ، ای دل ، افسونی بدم
 خوش نگه کن باده در دوراست و مجلس متمم
 لطف برگ گل شمر خار بیابان حرم
 یار باز آمد بحمدالله ، عزیز و محترم
 نوك كلك خواجه بر منشور حافظ زدرقم (۱)
 بدر آفاق العلاء ، عون الوری ، غوث الامم
 مظهر انوار رحمت ، مصدر حسن شیم
 جوهر عدل و سماحت ، عنصر لطف و کرم
 ما حی آثار طغیان ، قانع ظلم و ستم
 کافی و وافی توئی ای خواجه صاحب قدم
 دارد این قصر معلا نقش تاریخ قدم
 خفته بد گردون هنوز اندر شبستان عدم
 هر که رادل نشکند ، پیروز گردد لاجرم
 همت ارباب دل با توست و اصحاب همم
 کاندین سودای کج بوجهل گردد بوالحکم (۲)

نامه گوی کن دبیر و در سرشک من بشوی
 دستگاه صبر ما یغمای شوق روی تست
 تابدانی تو که هجران خون عاشق میخورد
 نکته‌ئی کار زده گنجی ، میفروشم برایگان
 گر چنین در حلقه پیچد زلف افعی بند یار
 صحبت عشاق بد نامت کند زاهد ، برو
 گر حریم کعبه خواهی و آن جمال بی نقاب
 آن گذشت ای دل که خواری بینی از دست رقیب
 ساقیامی ده ، که دیگر بار در رندی و عشق
 خواجه توران شاه فرخ ، بن جلال ملک و دین
 مورد جاه و جلالت ، مقصد فضل و کمال
 کان مردی و مروت ، معدن صدق و صفا
 رافع اوضاع بدعت ، ناصب اعلام دین
 صاحب کافی کجا و خواجه سنی کجا
 آستان منزل دولت نه اکنونست و بس
 بخت بیدارت چو می آمد بصرای وجود
 قلب بدخواهان شکست و هست قلب تو درست
 هان! نپنداری که تنها ، میزنی بر قلب خصم
 زینهار ای دل ، مکن انکار صاحب دولتان

۱- این ده بیت که با تخلص شاعر ، از ابیات دیگر قصیده متمایز شده يك غزل
 مستقلست و باید در شمار غزلها بیاید عیناً مانند قصیده دیگر وی که بدین مطلعست :
 ز دلبری نتوان لاف زد با سانی هزار نکته در این کار هست تا دانی

۲- بوالحکم : کنیه ابو جهل ، قبل از انکار اسلام بوده است و چون از اسلام انکار
 بقیه در صفحه بعد

صیت جود بیحسابت نیست امر مختلفی
 نام نیک اندوختن رختی است بر بالای تو
 سود بازار جهان بیرون زن کرخیر نیست
 شرح انعام تو الحق پرعجایب دفتر است
 تا لبم مهجور بود از خاکبوس مجلس است
 باشما اخلاص هر کس حاجت تقریر نیست
 تا جهان باشد به نیکی در جهانیت نام باد

دور تو با دور گردون همعنان بادا چنانک
 گرمحاسب بشمرد، حرفی نیابد بیش و کم

قصیده در مدح شاه شجاع

شد عرصه زمین چو بساط ارم جوان از پرتو «سعادت شاه جهان ستان» (*)

بقیه زیر نویس از صفحه قبل

کرد کنیت بوجهل مقرر کردند. «غیاث اللغات» حکیم سنائی گوید:
 چون «لعمرك» گفت اینجا، جای دیگر «والضحی» گشتمان روشن که تو بوالقاسمی نه بوالحکم
 «دیوان سنائی ص ۲۰۶»

*- امیر معزی در مدح سلطان ملکشاه قصیده‌ی دارد که سه مصراع آنرا خواجه با
 تصرفاتی در این قصیده آورده است:

بشکفت و تازه گشت دگر باره اصفهان از دولت سعادت شاهنشاه جهان
 سلطان شرق و غرب که در شرق و غرب اوست صاحبقران خسرو و شاه خدایگان

«دیوان معزی ص ۵۲۶»

چون شمع روز روشن از ایوان آسمان ناگه در او فتاد به دریای بیکران «انوری ص ۳۶۲»
 گیتی ز فر دولت فرمانده جهان مانند به عرصه ارم و روضه جنان «ظہیر ص ۲۱۳»
 جمال الدین عبدالرزاق، بدین وزن و قافیه دو قصیده دارد:

الف: ای کلک نقشبند تو آرایش جهان وی لفظ دلکشای تو آسایش جنان «ص ۲۹۵»
 ب: منت خدایرا که بناید آسمان شد روح عقل تازه و شخص کرم جوان «ص ۳۰۳»
 خاقانی را نیز دو قصیده در این وزن و قافیه است که مطلع هر دو را می‌آوریم:

بقیه در صفحه بعد

«خاقان شرق و غرب که در شرق و غرب اوست»
 خورشید ملک پرور و سلطان دادگر
 سلطان نشانِ عرصهٔ اقلیم سلطنت
 اعظم جلال دولت و دین آنکه رفعتش
 دارای دهر شاه شجاع آفتاب ملک
 ماهی که شد بطلمتش افروخته زمین
 سیمرغ و هم را نبود قیوت عروج
 گر در خیال چرخ فتد عکس تیغ او
 حکمش روان چو باد در اطراف بر و بحر
 ای صورت تو ملک جمال و جمال ملک
 تخت تورشک مسند جمشید و کیقباد
 تو آفتاب ملکی و هر جا که میروی
 ارکان نپرورد چو تو گوهر بهیچ قرن

«صاحب قران خسرو و شاه خدایگان»
 دارای دادگستر و کسرای کی نشان
 بالانشین مسند ایوان لامکان
 دارد همیشه توسن ایام زیرران
 خاقان کامگار و شهنشاه نوجوان
 شاهی که شد بهمتش افراخته زمان
 آنجا که باز همّت او سازد آشیان
 از یکدگر جدا شود اجزای توأمان
 مهرش نهان چو روح در اعضای انس و جان
 وی طلعت تو جان جهان و جهان جان
 تاج تو غبن افسر دارا و اردوان (*)
 چون سایه از قفای تو دولت بود روان
 گردون نیاورد چو تو اختر بصد قران

بقیهٔ زیر نویس صفحهٔ قبل

الف: قحط و فاست در بنهٔ آخر الزمان هان ای حکیم پردهٔ عزلت بسازهان «ص ۳۱۴»
 ب: هین کز جهان علامت انصاف شدنهان ایدل کرانه کن زمین خانهٔ جهان «ص ۳۱۷»
 این منتهی بر اهل زمین بود از آسمان وین رحمت خدای جهان بر جهانیان «سعدی-قصاید»
 خواجو هم سه قصیده بدین وزن و قافیه در مدیح افراد مختلف سروده است:
 الف: آن چیست عکس بیرق زرین آسمان یا برق تیغ خسرو کی خسرو آستان «ص ۱۰۷»
 ب: ای پیکر منور محرور خوی چکان ثعبان آتشین دم رویینه استخوان «ص ۱۰۹»
 ج: چون سرخ گل بر آمد ازین سبز بوستان آفاق شد ز مرغ سحر خوان پراز فغان «ص ۱۱۱»
 عبید زاکانی نیز در مدح شاه ابواسحاق اینجو قصیده واری دارد که مطلع آن اینست:
 ای بر در تو دولت و اقبال پاسبان وی خاک آستانهٔ تو کعبهٔ امان «عبید ص ۷۷»
 * - منسوخ گشت قصهٔ کاووس و کیقباد افسانه شد حکایت دارا و اردوان «ظهیر ص ۲۱۴»

بی طلعت تو جان نگراید بکالبد
 هردانشی که در دل دفتر نیامدست
 دست ترا به ابر که یارد شبیه کرد؟
 با پایسه جلال تو افلاک پایمال
 بر چرخ علم ماهی و بر فرق ملک تاج
 ای خسرو منیع جناب رفیع قدر
 علم از تو در حمایت و عقل از تو باشکوه
 ای آفتاب ملک که در جنب همتت
 در جنب بحر جود تو از زره کمترست
 عصمت نهفته رخ بسرا پرده ات مقیم
 گردون برای خیمه خورشید فلکها (۲)
 وین اطلس مقرنس زردوز زرنگار
 بعد از کیان بملک سلیمان نداد کس
 بودی درون گلشن و از پردلان تو
 در دشت روم خیمه زدی و غریو کوس (۴)
 تا قصر زرد تاختی و لـرزه اوفتاد (۵)
 بی نعمت تو مغز نبندد در استخوان
 دارد چو آب خامه تو بر سر زبان
 چون بدره بدره این دهد و قطر دقطره آن
 و ز دست بحر جود تو در دهر داستان
 شرع از تو در حمایت و دین از تو در امان
 وی داور عظیم مثال رفیع شان
 در چشم فضل، نوری و در جسم ملک؛ جان
 چون زره حقیر بود گنج شایگان
 صد گنج شایگان که ببخشی بر ایگان
 دولت گشاده رخت بقا زیر کندلان (۱)
 از کوه و ابر ساخته پا زیر و سایه بان (۳)
 چتری بلند بر سر خرگاه خویش دان
 این ساز و این خزینه و این لشکر گران
 در هند بود غلغل و در زنگ بد فغان
 از دشت روم رفت بصرای سیستان
 در قصرهای قیصر و در خانه های خان

- ۱- کندلان: بفتح کاف عربی یا بضم آن وضم ثالث نوعی از خیمه بزرگ را گویند که در پیش درگاه ملوک برپای دارند «حاشیه قزوینی ص قبیح»
- ۲- فلکه: بفتح فاء، تخته مدور میان سوراخی که برستون خیمه نصب کنند. «ملخص از حاشیه قزوینی ص قبیح»
- ۳- پازیر: دیرک و ستون خیمه «تلخیص از حاشیه قزوینی ص قیط»
- ۴- دشت روم: «مرغزاری و قریه ایست در بلوک ممسنی حالیه و شولستان قدیم» «نقل از حاشیه قزوینی ص قیط»
- ۵- قصر زرد یا کوشک زرد: نام قریه ایست از بلوکات سردسیر فارس. «قزوینی ص قک»

آن کیست کو بملک کند با تو همسری
 از مصر تا بروم و ز چین تا بقیروان
 سال دگر ز قیصرت از روم باج سر
 وز چینت آورند بدر گه خراج جان
 تو شا کبری ز خالق و خلق از تو شا کردند
 تو شادمان بدولت و ملک از تو شادمان
 اینک بطرف گلشن و بستان همیروی
 با بندگان سمنند سعادت بزیر ران
 ای مله‌می که در صف کرب و بیانِ قدس
 فیضی رسد بخاطر پاکت زمان زمان
 ای آشکار پیش دلت، هر چه؛ کرد گار
 دارد همی پرده غیب اندرون نهان،
 داده فلک عنان ارادت بدست تو
 یعنی که: «مر کبم بمراد خودم بران،
 گر کوششیت افتد پر داده‌ام به تیر؛
 و ر بخششیت باید زر داده‌ام به کان؛
 خصمت که جاست در کف پای خودش فکن؛
 یار تو کیست؟ بر سر چشم منش نشان.»

هم کام من بخدمت تو گشته منتظم

هم نام من بمدحت تو گشته جاودان

قصیده در مدح قوام الدین محمد صاحب عیار

وزیر شاه شجاع

ز دلبری نتوان لاف زد باسانی
 هزار نکته درین کار هست تادانی (*)
 بجز شکردهنی مایه هاست خوبی را
 بخاتمی نتوان زد دم سلیمانی
 هزار سلطنت دلبری بدان نرسد
 که در دلی بهنر خویش را بگنجانی

*- ظهیر فاریابی دو قصیده با همین وزن و قافیه دارد که در خور دقت و شایسته توجهت :
 الف : در این هوس که من افتاده‌ام به نادانی
 مرابجان خطرست از غم تو تادانی «ص ۲۶۷»
 ب : چو آستین ز سر ناز برمه افشانی
 روا بود که توسر در فلک بجنبانی «ص ۲۷۷»
 بلندتر شده است آفتاب انسانی
 زهی حلاوت و مستی و عشق و آسانی

و مولانا جلال الدین- دیوان کبیر- جزو ششم - ص ۲۸۰

از ابتدای قصیده تا بیت تخلص، غزلی مستقلمست که در ضمن غزلیات نیز آورده ایم.

چه کرده‌ها که برانگیختی زهستی من
 بهم نشینی رندان سری فرود آور
 بیار باده رنگین که يك حکایت فاش
 بخاک پای صبحی کشان که تا من هست،
 بهیچ زاهد ظاهر پرست نگذشتم
 بیاد طرّه دلبند خویش خیری کن
 مگیر چشم عنایت ز حال حافظ باز
 وزیر شاه نشان خواجه زمین و زمان
 قوام دولت و دنیا محمد بن علی
 زهی حمید خصالی که گاه فکر صواب
 طراز دولت باقی ترا همی زبید
 اگر نه گنج عطای تو دستگیر شود
 ترا که صورت جسم ترا هیولانیست
 کدام پایه تعظیم نصب شاید کرد؟
 درون خلوت کز و بیان عالم قدس
 ترارسد شکر آویز خواجه‌گی گمه جود
 صواعق سخطت را نمیتوانم گفت (۴)
 سوابق کرمت را چگونه شرح دهم (۵)
 مبارک الله از آن کار ساز رحمانی

مباد خسته سمندت که تیز میرانی
 که گنجه‌است درین بی‌سری و سامانی (۱)
 بگویم و بکنم رخنه در مسلمانان: (۲)
 ستاده بر در میخانه‌ام به درباری؛
 که زیر خر قه نه ز نمار داشت پنهانی.
 که تا خداهش نگه دارد از پریشانی
 و گرنه حال بگویم به آصف ثانی
 که خرّمست بدو حال انسی و جانی
 که میدرخشدش از چهره فرّزدانی (۳)
 ترا رسد که کنی دعوی جهان‌بانی
 که همّتت نبرد نام عالم فانی
 همه بسیط زمین رو نهد بویرانی
 چو جوهر ملکی در لباس انسانی
 که در مسالک فکرت نه بر ترا آنی؟!
 صریر کلک تو باشد سماع روحانی
 که آستین بکریمان عالم افشانی
 نعوز بالله از آن فتنه‌های طولانی
 تبارک الله از آن کار ساز رحمانی

-
- ۱- سری به صحبت بیچارگان فرود آور همینقدر که ببوسند خاک پائی را «سعدی-طیبات»
 - ۲- قزوینی و پژمان: بگویم و نکنم رخنه در مسلمانان - به مقدمه مصحح دیوان رجوع کنید.
 - ۳ - ترا به حجت دیگر چه حاجت اندر ملک؟ که در جبین تو پیداست فرّزدانی
 «ظہیر فاریابی ص ۲۶۹»
 - ۴- پژمان و قزوینی: ... چگونه شرح دهم. ۵- قزوینی و پژمان: ... بیان چگونه کنم.

کنون که شاهد گل را به حجله گاه چمن (۱) بجز نسیم صبا نیست همدم جانی
 شقایق از پی سلطان گل سپارد باز به بادبان صبا لاله های نعمانی
 بدان رسید ز سعی نسیم باد بهار که لاف میزند از روح راح ریحانی
 سحر گهم چه خوش آمد که بلبلی گلبانک به غنچه میزد و میگفت در سخنرانی،
 که: تنگدل چه نشینی ز پرده بیرون آی که درخست شرابی چو لعل رمانی
 مکن که می نخوری بر جمال گل یک ماه که باز ماه دگر میخوری پشیمانی
 بشکر تهمت تکفیر کز میان برخاست بکوش کز گل و مل داد عیش بستانی.
 جفا نه شیوه دین پروران بود حاشا همه کرامت و لطفست شرع یزدانی
 رموز سرّ انا الحق چه داند آن غافل که منجذب نشد از جذبه های سبحانی
 درون پرده گل غنچه بین که میسازد ز بهر دیده خصم تو لعل پیکانی (۲)
 طرب سرای وزیرست ساقیا مگذار که غیر جام می آنجا کند گرانجانی
 تو بودی آندم صبح امید کز سر مهر بر آمدی و سر آمد شبان ظلمانی
 شنیده ام که ز من یاد میکنی گه گه ولی بمجلس خاص خودم نمیخوانی
 طلب نمیکنی از من سخن جفا اینست و گر نه با تو چه بحثت در سخنرانی
 ز حافظان جهان کس چون بنده جمع نکرد لطایف حکمی با نکات قرآنی
 هزار سال بقا بخشدت مدایح من چنین نفیس متاعی به چون تو ارزانی
 سخن دراز کشیدم ولی امیدم هست که ذیل عفو بدین ماجرا بیوشانی
 همیشه تا ببهاران هوا به صفحه باغ هزار نقش نگارد به خط ریحانی

بباغ ملک ز شاخ امل بعمر دراز

شکفته باد گل دولت باسانی .-

۱- قزوینی : بجلوه گاه چمن .

۲- به خون خصم، خدنگ تو لعل دیدم گری زمانه زان لقب لعل کرد پیکانی «ظهر ص ۲۷۷»

قَطَعَات

قَطْعَه

تُونِيك و بَدخود، هم از خود پيرس چرا بايدت ديگري محاسب؟ (۱)
و مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ و يرزقه من حيث لا يحاسب (۲)

قَطْعَه

سرایِ مدرسه و بحثِ علم و طاق و رواق چه سود؟ چون دلِ دانا و چشمِ بینا نیست!
سرایِ قاضیِ یزد ارچه منبعِ فضل است خلاف نیست که علمِ نظر در آنجا نیست

وَلِه اَيْضاً

آصف عهد زمان جان جهان تورانشاه که درین مزرعه جز دانه خیرات نکشت
ناف هفتمه بد و از ماه صفر کاف و الف که بگلشن شد و این خانه پرود بهشت (۳)
آنکه میاش سوی حق بینی و حق گوئی بود سال تاریخ وفاتش طلب از «میل بهشت» (۴)

قَطْعَه

بهاء الحق و الدین طاب مثواه امام سنت و شیخ جماعت
چو میرفت از جهان این بیت میخواند، بر اهل فضل و ارباب براعت :
بطاعت قرب ایزد می توان یافت، قدم در نه گرت هست استطاعت.
بدین دستور تاریخ وفاتش برون آرز حروف «قرب طاعت» (۵)

۱- در توالی قطعات از نسخه قزوینی تبعیت کرده حواشی لازم را بدانها افزوده ایم .

۲- و مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجاً و يرزقه من حيث لا يحاسب

« قسمتی از آیات دوم و سوم سورة طلاق »

۳- قزوینی و پژمان : ... گلخن پرود بهشت

۴- مطابق حروف ابجد «میل بهشت» مساویست با عدد «۷۸۷» سال فوت این وزیر.

۵- قرب طاعت نیز بحساب جمل میشود «۷۸۲» .

ایضا

قوتِ شاعرهٔ من سحر از فرطِ ملال
نقشِ خوارزم و خیال لب جیحون می بست
میشد آنکس که جزا و جان سخن کس نشناخت
چون همی گفتمش ای مونس دیرینهٔ من
گفتم اکنون سخن خوش که بگویند با من
لا به بسیار نمودم که « مرو » سود نداشت
پادشاهها ز سر لطف و کرم بازش خوان

متنفر شده از بنده گریزان میرفت
باهزاران کله از ملک سلیمان میرفت
من همی دیدم و از کالبدم جان میرفت
سخت میگفت و دل آزرده و گریان میرفت
کان شکر لهجهٔ خوشخوان خوش الحان میرفت
زانکه کار از نظر رحمت سلطان میرفت
چکند سوخته از غایت حرمان میرفت

قطعه

رحمن لایموت چو آن پادشاه را (۱)
دید آنچنان کز و عمل الخیر لایفوت
جانش غریق رحمت خود کرد تا بود
تاریخ این معامله «رحمان لایموت»

رجال مملکت فارس

بعهد سلطنت شاه شیخ ابواسحاق (۲) به پنج شخص عجب ملک فارس بود آباد
نخست پادشهی همچو او ولایت بخش که جان خویش پیرورد و دادعیش بداد
دگر مربی اسلام شیخ مجد الدین (۳) که قاضی به ازو آسمان ندارد یاد
دگر بقیهٔ ابدال شیخ امین الدین (۴) که یمن همت او کارهای بسته گشاد
دگر شهنشه دانش عضد که در تصنیف (۵) بنای کار «مواقف» بنام شاه نهاد

۱- اشاره به شاه شجاع و تاریخ مرگ اوست که «رحمان لایموت» مطابق با «۷۸۶»
۲- منظور، شاه شیخ جمال الدین ابواسحاق اینجوست که از سال ۷۴۳ تا سال ۷۵۸ هجری قمری بر فارس حکومت راند. وی مردی دانشدوست، دانش پرور، مروج علم، مشوق هنر و آزاده بود رحمه الله علیه.

۳- قاضی مجد الدین، از فقیهان و دانشمندان قرن هشتم، متولد ۶۷۰ و متوفای ۷۵۶ است که چهل سال قاضی القضات شیراز بود و در فقه و تصوف و علوم اسلامی تألیفات متعدده دارد.

۴- شیخ امین الدین محمد بلیانی کازرونی از عرفا و شعرا و مشایخ بزرگ قرن هشتم است که بزرگانی چون خواجه شیراز و خواجه کرمانی و شاه ابواسحاق بوی ارادت میورزیده اند و بسال ۷۴۵ در گذشته است.

۵- قاضی عضدالدین عبدالرحمن ایجی عالم مشهور، مؤلف کتاب «مواقف» در علم کلام که بسال ۷۵۶ از جهان رفته است.

دگر کریم چو حاجی قوام دریا دل (۱) که نام نیک ببرد از جهان بیخشش و داد
نظیر خویش بنگداشتند و بگذشتند خدای عزوجل جمله را بیامرزد

قطعه

دادگرا ترا فلک جرعه کش پیاله باد دشمن دل سیاه تو غرقه بخون چو لاله باد
ذروه کاخ رتبت راست ز فرط ارتفاع راهروان و هم راه هزار ساله باد
ای مه برج منزلت چشم و چراغ عالمی باده صاف دایمت در قدح و پیاله باد
چون بهوای مدحتت زهره شود ترانه ساز حاسدت از سماع آن محرم آه و ناله باد
نه طبق سپهروان قرصه ماه و خور که هست بر لب خوان قسمتت سهل ترین نواله باد
دختر فکر بکر من محرم مدحت تو شد مهر چنان عروس را هم بکفت حواله باد

ایضاً

روح القدس آن سروش فرخ بر قبه طارم زبرجد
میگفت سحر گهی که یارب در دولت و حشمت مخلص
بر مسند خسروی بماناد منصور مظفر محمد

قطعه

بسمع خواجه رسان ای ندیم وقت شناس بخلوتی که در او اجنبی صبا باشد
لطیفه‌ئی بمیان آر و خوش بخندانش بنکته‌ئی که دلش را بدان رضا باشد
پس آنگش ز کرم این قدر بلطف بپرس که گر وظیفه تقاضا کنم روا باشد ؟

له ایضاً

اعظم قوام دولت و دین آنکه بر درش (۲) از بهر خاکبوس نمودی فلک سجود

- ۱- حاجی قوام الدین حسن تمناجی ، از هواخواهان و یاران شاه ابواسحاق و مرید خواجه شیراز بوده است که فوت ناگهانی وی برای ابواسحاق خیلی گران تمام شد .
نیک مردانی بودند و درگذشتند « خدای عزوجل جمله را بیامرزد » .
- ۲- قوام الدین محمد صاحب‌عیار وزیر شاه شجاع که خواجه در آثار خود ، چند جای از او به نیکی یاد کرده و در مدح وی قصیده‌ای هم سروده است بدین مطلع :
زدلبری نتوان لاف زد باسانی هزار نکته در این کار هست نادانی

با آن وجود و آن عظمت زیر خاک رفت
تا کس امید جود ندارد دگر ز کس
در نصف ماه زی قعد از عرصه وجود
آمد حروف سال وفاتش «امیدجود» (۱)

کوری محتسب

دل منه بر دینی و اسباب او
کس عسل بی نیش ازین دکان نخورد
هر بایامی چراغی بر فروخت
بی تکلف هر که دل بروی نهاد
شاه غازی، خسرو گیتی ستان
که بیک حمله سپاهی می شکست
از نهیبش پنجه می افکند شیر
سروران را بی سبب میکرد حبس
عاقبت شیراز و تبریز و عراق
آنکه روشن بد جهان بینش بدو

قطعه

بر سر بازار جانبازان منادی میزنند
دختر رز چند روزی شد که از ما گم شد دست
جامه‌ئی دارد زلعل و نیم تاجی از حجاب
عقل و دانش برد و شد تا ایمن از وی نغنوید

۱- «امید جود» با دال فارسی «ذ» در «امید» به حساب ابجد مطابقست با سنه «۷۶۴»

۲- سلمان نیز در نایبنا شدن امیر مبارز الدین بدست پسران خود قطعه‌یی دارد :

آنکه از کبر یک وجب میدید
آنکه میگفت شیر شرزه منم
قوة الظهر، پشت او بشکست
تابدانی که با سعادت و بخت
از سر خویش تا بافسر هور
روز هیجا و دیگران همه گور
قرّة العین کرد چشمش کور
بر نیاید کسی بمردی و زور
«مقدمه دیوان سلمان ص ۲۲»

هر که آن تلخ دهد حلوا بها جانش دهم
دختری شبگرد تند تلخ گلرنگست و مست
ور بود پوشیده و پنهان بدوزخ در روید
گر بیابیدش بسوی خانه حافظ برید

ایضاً نه

برادر خواجه عادل طاب مثواه
بسوی روضه رضوان سفر کرد
بس از پنجاه ونه سال از حیاتش
خدا راضی ز افعال و صفاتش
خلیل عادلش پیوسته بر خوان
وز آنجا فهم کن سال وفاتش

قطعه

زان حبه خضرا خور کز روی سبک روحی
هر کو بخورد یک جو برسیخ زند سی مرغ
زان لقمه که صوفی را در معرفت اندازد
یک نره و صد مستی یک دانه و صد سیم مرغ

ایضاً نه

مجدد دین سرور و سلطان قضات اسمعیل
که زدی کلک زبان آورش از شرع نطق
ناف هفتنه بدواز ماه رجب کاف و الف
که برون رفت ازین خانه بی نظم و نسق
کنف رحمت حق منزل او دان وانگه
سال تاریخ وفاتش طلب از «رحمت حق» (۱)

وفات ابواسحاق اینجو

بلبل (و) سرو (و) سمن یاسمن (و) لاله (و) گل (۲) هست تاریخ وفات شه مشکین کاکل
خسرو روی زمین غوث زمان ابواسحاق که بمه طلعت او نازد و خندد بر گل
جمعه بیست و یک ماه جمادی الاولی (۳) در پسین بود که پیوسته شد از جزو بکل

فوت حاجی قوام

سرور اهل عمایم شمع جمع انجمن صاحب صاحبقران حاجی قوام الدین حسن (۴)

۱- «رحمت حق» مساویست با عدد «۷۵۶»

۲- این کلمات: «بلبل + سرو + سمن + یاسمن + لاله + گل» بدون محاسبه واوهای عطف به حساب جمل مساویست با «۷۵۷»

۳- قزوینی و پژمان: جمعه بیست و دوم ماه جمادی الاول - اما نسخه پژمان، متن ما را در حاشیه آورده است.

۴- این حاجی قوام الدین حسن هم اوست که در قطعه «رجال مملکت فارس» نیز خواجه از درگذشت او با تجلیل و احترام ابراز تأثر میکند:

دگر کریم چو حاجی قوام دریادل که نام نیک ببرد از جهان بیخشش و داد

سادس ماه ربیع الآخر اندر نیمروز روز آدینه بحکم کردگار ذوالمنن
 هفتصد و پنجاه و چار از هجرت خیرالبشر مهر را جوزا مکان و ماه را خوشه وطن
 مرغ روحش کوههای آشیان قدس بود شد سوی باغ بهشت از دام این دارمجن

ایضاً نه

دلآ دیدی که آن فرزانه فرزند چه دید اندر خم این طاق رنگین؟!
 بجای لوح سیمین در کنارش فلک بر سر نهادش لوح سنگین

قطعه

درین ظلمت سرا تا کی بیوی دوست بنشینم گهی انگشت بردندان گهی سر بر سرزانو
 بیا ای طایر دولت بیاور مژدهٔ وصلی عسی الا یام ان یرجعن قوماً کالذی کانوا

ایضاً نه

ای معرّاً اصل عالی جوهرت از حرص و آرزوی مبرازات میمون اخترت از زرق و ریو
 در بزرگی کی روا باشد که تشریفات را از فرشته باز گیری آن گهی بخشی به دیو؟!*

قطعه

ساقیا پیمانۀ پر کن زانکه صاحب مجلس است آرزو می بخشد و اسرار میدارد نگاه
 جنّت تقدست اینجاء عیش و عشرت تازه کن زانکه در جنّت خدا بر بنده نمویسد گناه
 دوستداران دوستکامند و حریفان با ادب پیشکاران نیکنام و صف نشینان نیکخواه (*
 ساز چنگ آهنگ عشرت صحن مجلس جای رقص خال جانان دانهٔ دل زلف ساقی دام راه
 دور ازین بهتر نباشد ساقیا عشرت گزین حال ازین خوشتر نباشد حافظا ساغر بخواه

ایضاً نه

بگوش جان رهی منهشی ندا در داد ز حضرت احدی لا اله الا الله

*- در یکی از غزلها شبیه همین بیت را آورده است :

صف نشینان نیکخواه و پیشکاران با ادب دوستداران صاحب سر و حریفان دوستکام «ص ۱۸۹»

که ای عزیز! کسی را که خواریست نصیب
حقیقت آنکه نیابد بزور منصب و جاه
بآب زمزم و کوثر سفید نتوان کرد
گلیم بخت کسی را که بافتند سیاه (۱)

فوت وزیر

ز شاهراه سعادت بیباغ رضوان رفت
وزیر کامل ابو نصر خواجه فتح الله
بروز شنبه سادس ز ماه ذی الحججه
بسال هفتصد و شصت از جهان بشد ناگاه (۲)

قطعه

بمن سلام فرستاد دوستی امروز
که ای نتیجه کلکت سواد بینائی
پس از دو سال که بخت بخانه باز آورد
چرا ز خانه خواجه بدر نمی آئی
جواب دادم و گفتم بدار معذورم
که این طریقه نه خود کامیست و خود رائی
و کیل قاضیم اندر گذر کمین کردست
بکف قبالة دعوی چومار شیوائی (۳)
که گربرون نهم از آستان خواجه قدم
بگیردم سوی زندان برد برسوائی
جناب خواجه حصارمنست ، گراینجا
کسی نفس زند از حجت تقاضائی

۱- درغزلی نیز گوید :

ز قسمت ازلی چهره سیه بختان به شست و شوی نگرده سفید و این مثلست
گلیمی که باشد بدان سر سیاه نگرده براین سر سپید این مخواه «اسدی طوسی»
گلیم بخت کسی را که بافتند سیاه سفید کردن آن نوعی از محالاتست «عراقی ص ۱۵۲»
۲- این شخص «از وزرای معروف امیر مبارزالدین محمد (محتسب) و یکی از ممدوحان
خواجه است که در اواخر سال هفتصد و شصت قریب دو ماه بعد از میل کشیدن چشم امیر-
مبارزالدین بحکم شاه شجاع وزیر مزبور را بقتل آوردند»
(حاشیه شادروان قزوینی برحافظ ص ۳۷۲ بنقل از حبیب السیر).

۳- پژمان و قزوینی : مار شیدائی - تصحیح قیاسی اما بطور مسلم درست است ،
فخرالدین گرگانی ؛ مارشیا و مارشوا را چندبار در ویسورامین آورده است:
کسی کش مار شیوا برجگر زد ورا تریاک سازد نه طبر زد «ص ۲۶۸»
حضرت آقای دکتر معین در برهان قاطع نیز از ویسورامین شاهد آورده اند:
« شیا : برون زیا ، مارافعی را گویند ...
سردیوار او پر مار شیا جهان از زخم آنها ناشکیبا »

بعون قوت بازوی بندگان وزیر بسیلش بشکافم دماغ سودائی
همیشه باد جهانش بکام و زسر صدق کمر به بندگیش بسته چرخ مینائی

قطعه

آن میوه بهشتی کامد بدست ای جان دردل چرا نکشتی «از دست چون بهشتی» (۱)
تاریخ این حکایت گر از تو باز پرسند سر جمله اش فروخوان از «میوه بهشتی» (۲)

ایضاً له

خسرو دادگرا شیر دلا بحر کفا ! ای جلال تو بانواع هنر ارزانی
همه آفاق گرفت و همه اطراف گشاد صیت مسعودی و آوازه شه سلطانی
گفته باشد مگر تملهم غیب احوالم این که شد روز سفیدم چو شب ظلمانی
در سه سال آنچه بیند و ختم از شاه و وزیر همه بر بود بیکدم فلک چو گانی
دوش در خواب چنان دید خیالم که سحر گذر افتاد بر اصبطل شه پنهانی
بسته بر آخور او استر من جو میخورد توبره افشاند بمن گفت مرا میدانی
هیچ تعبیر نمیدانمش این خواب که چیست تو بفرمای که در فهم نداری ثانی

قطعه

ساقیا باده که اکسیر حیاتست بیار تا تن خاکبی من عین بقا گردانی
چشم بردور قدح دارم و جان بر کف دست بسر خواجه که تا آن ندهی نستانی
همچو گل بر چمن از باد میفشان دامن زانکه در پای تو دارم سر جان افشانی
برمثنائی و مثالث بنواز ای مطرب (۳) وصف آن ماه که در حسن ندارد ثانی

۱- آن قوت جوانی آن صورت بهشتی ای بی خرد تن من از دست چون بهشتی
«حکیم ناصر خسرو ص ۴۷۱»

۲- میوه بهشتی به حساب جمل مساویست با عدد «۷۷۸» .

۳- مثنائی و مثالث : تارهای دوم و سوم عود است از آلات معروف موسیقی .

«حاشیه قزوینی ص ۳۲۵»

خواجه در مطلع غزلی نیز گوید : سلام الله ما کر اللیالی و جاوبت المثنائی والمثنائی
و عبید زاکانی گفت : معتقة لدى الحكماء حلت علی نغم المثلث والمثنائی «ص ۸۳»

ایضاً له

پادشاهها لشکر توفیق همراهِ تواند خیزاگر بر عزم تسخیر جهان ره می‌کنی
 با چنین جاه و جلال از پیشگاه سلطنت آگهی و خدمت دل‌های آگه می‌کنی
 با فریب رنگ این نیلی خم زنگار فام کار بر وفق مراد صبغه‌الله می‌کنی
 آنکه ده با هفت و نیم آورد بس سودی نکرد
 فرصت با دا که هفت و نیم را ده می‌کنی*

* در نسخ پُژمان و قزوینی دو قطعه هست که
 در نسخه کهن مصحح و بسیاری از نسخه‌ها جزء
 غزلیات آمده است و ما نیز آن دورا در شمار غزلیها
 آورده‌ایم :

الف : خسرواگوی فلک در خم چو گان تو شد
 ساحت کون و مکان عرصه میدان تو باد
 «ص ۳۶۴ حافظ قزوینی»

ب : شمه‌یی از داستان عشق شورا نکیز ماست
 آن حکایتها که از فرهاد و شیرین کرده‌اند
 «ص ۳۶۵ حافظ قزوینی»

واز آوردن دو قطعه که در نسخه قزوینی آمده
 است ولیکن بنا به تحقیق آقای پُژمان از خواجه نیست
 و متعلق به دیگرانست خودداری کردیم و مطلع دو قطعه
 را می‌آوریم :

الف : بر تو خوانم ز دفتر اخلاق
 آیتی در وفا و در بخشش

«ص ۳۶۸ قزوینی»

ب: سال و فال و مال و حال و اصل و نسل و تخت و بخت ...
 «ص ۳۶۹ حافظ قزوینی»

رباعیات (۱)

جز نقش تو در نظر نیامد ما را (۲) جز کوی تو رهگذر نیامد ما را
خواب ارچه خوش آمد همه را در عهدت حقاً که به چشم در نیامد ما را



بر گیر شراب طرب انگیز و بیا پنهان ز رقیب سفله بستیز و بیا
مشنو سخن خصم که «بنشین و مرو» بشنوزمن این نکته که «برخیز و بیا»



ماهی که قدش بسرو میماند راست آینه بدست و روی خود می آراست
دستار چه نئی پیشکشش کردم گفت وصلم طلبی زهی خیالی که تراست



من با کمر تو در میان کردم دست پنداشتمش که در میان چیزی هست
پیداست از آن میان چو بر بست کمر تا من ز کمر چه طرف خواهم بر بست

۱- در ترتیب و توالی رباعیات، بالفعل از حافظ مصحح شادروان قزوینی پیروی شده است اما سخت بعید مینماید تمامی این رباعیها و قطعات از خواجه شیراز باشد.

۲- نسخه بدل: ... نیاید ما را (درهرسه مصراع)

تو بدری و خورشید ترا بنده شدست تابنده تو شدست تا بنده شدست (*)
 زانروی که از شعاع نور رخ تو خورشید هنیر و ماه تا بنده شدست



هر روز دلم بزیر باری دگرست در دیده من ز هجر خاری دگرست
 من جهد همی کنم قضا میگوید: بیرون ز کفایت تو کاری دگرست



ماهم که رخش روشنی خور بگرفت گرد خط او چشمه کوثر بگرفت
 دلها همه در چاه ز نخدان انداخت وانگه سر چاه را بعنبر بگرفت



امشب ز غمت میان خون خواهم خفت وز بستر عافیت برون خواهم خفت
 باور نکنی خیال خود را بفرست تا درنگرد که بی تو چون خواهم خفت



نی قصه آن شمع چگدل بتوان گفت نی حال دل سوخته دل بتوان گفت
 غم در دل تنگ من از آنست که نیست یک دوست که با او غم دل بتوان گفت



اول بوقا می وصالم در داد چون هست شدم جام جفا را سرداد

* در کتاب «المعجم فی معاییر اشعار العجم» (شماره ۵۴۴ انتشارات دانشگاه) در
 صنعت تجنیس مرکب ، قریب بهمین مضمون بیتی نقل شده است :
 خورشید که نور دیده آفاق است تا بنده نشد پیش تو تا بنده نشد «ص ۳۴۰»
 در حاشیه رباعی فوق ، شادروان قزوینی هم به نقل از مجمع الفصحا ؛ این رباعی
 قطران تبریزی را آورده است :

تا بنده آن رخان تا بنده شدم همچون سر زلفین تو تا بنده شدم
 در پیش تو ای نگار تا بنده شدم چون مهر فروزنده و تا بنده شدم
 «حافظ قزوینی ص ۳۷۷»

پر آب دو دیده و پر از آتش دل خاک ره او شدم بیامم بر داد

☆

نی دولت دنیا به ستم می‌ارزد نی لذت مستیش الم می‌ارزد
نه هفت هزار ساله شادی جهان این محنت هفت روزه غم می‌ارزد

☆

هر دوست که دم زد ز وفا دشمن شد هر پاك روی که بود تر دامن شد
گویند شب آستن و اینست عجب کومرد ندید از چه آستن شد

☆

چون غنچه گل قرابه پرداز شود نرگس بهوای می قدح ساز شود
فارغ، دل آنکسی که مانند حباب هم در سر میخانه سر انداز شود

☆

با می بکنار جوی می باید بود وز غصه کناره جوی می باید بود
این مدت عمر ما چو گل ده روزست خندان لب و تازه روی می باید بود

☆

این گل ز بر همنفسی می آید شادی بدلم ازو بسی می آید
پیوسته از آن روی کنم همدمیش کز رنگ ویم بوی کسی می آید

☆

از چرخ بهر گونه همی دار امید وز گردش روزگار می لرز چو بید
گفتی که پس از سیاه رنگی نبود پس موی سیاه من چرا گشت سفید

☆

ایام شبابست شراب اولیتر با سبز خطان باده ناب اولیتر *

* این خرقه که من دارم، در رهن شراب اولی وین دفتر بی معنی، غرق می ناب اولی
بقیه در صفحه بعد

عالم همه سر بسر رباطیست خراب در جای خراب هم خراب اولیتر

☆

خوبان جهان صید توان کرد بزر خوش خوش برایشان بتوان خورد بزر
نرگس که کله دار جهانست بین کلو نیز چگونه سر در آورد بزر

☆

سیلاب گرفت گرد ویرانهٔ عمر واغاز پُری نهاد پیمانۀ عمر*
بیدارشوای خواه که خوش خوش بکشد حمال زمانه رخت از خانۀ عمر

☆

عشق رخ یار برمن زار مگیر برخسته دلان رندِ خمّار مگیر
صوفی، چو تورسم رهروان میدانی بر مردم رند، نکته بسیار مگیر

☆

در سنبش آویختم از روی نیاز گفتم من سودا زده را کار بساز
گفتا که لبم بگیر و زلفم بگذار در عیش خوش آویز نه در عمر دراز

☆

مردی زکنندهٔ درِ خیبر پرس اسرار کرم ز خواجهٔ قنبر پرس

بقیۀ زیرنویس از صفحهٔ قبل

چون عمرتبه کردم . چندانکه نگه کردم درکنج خراباتی ، افتاده خراب اولی
کسیکه در این مضمون ، غزلی بدین بلندی دارد فقط بیک تعبیر میتوان این رباعی
را از او دانست و آن بدین صورتست که فرض کنیم چنانکه خود گفته است این رباعی از آثار
دورۀ جوانی و «ایام شباب» اوست .

* حضرت آقای همائی استاد دانشمند و محترم دانشگاه در کتاب طربخانه «مجموعۀ
رباعیات منسوب به خیام» دربارهٔ این رباعی چنین گویند :

« من این رباعی را بدون ذکر نام قایل در سفینۀ خطی مورخ ۶۵۱ هجری که در
مقدمۀ طربخانه معرفی شده است هم دیده‌ام و پیداست که این تاریخ قبل از ولادت حافظ
است (!) » «طربخانه ص ۱۷۸» .

گر طالب فیض حق بصدقی حافظ سرچشمه آن زساقی کوثر پرس

☆

چشم تو که سحر با بلمست استادش یارب که فسونها برواد از یادش
آن گوش که حلقه کرد در گوش جمال آویزه در ز نظم حافظ بادش

☆

ای دوست دل از جفای دشمن درکش با روی نکو شراب روشن درکش
با اهل هنر گوی گریبان بگشای و ز نا اهلان تمام دامن درکش

☆

چون جامه ز تن بر کشد آن مشکین خال ماهی که نظیر خود ندارد بجمال
در سینه دلت ز نازکی بتوان دید مانده سنگ خاره در آب زلال

☆

در باغ چو شد باد صبا دایه گل بر بست مشاطه وار پیرایه گل
از سایه بخورشید اگر هست امان خورشید رخی طلب کن و سایه گل

☆

لب باز مگیریک زمان از لب جام تا بستانی کام جهان از لب جام
در جام جهان چو تلخ و شیرین بهمست این از لب یار خوادو آن از لب جام

☆

در آرزوی بوس و کنارت مردم و ز حسرت لعل آبدارت مردم
قصه نکنم دراز ، کوتاه کنم بازآ بازآ کز انتظارت مردم

☆

عمری ز پی مراد ضایع دارم و ز دور فلک چیست که نافع دارم
با هر که بگفتم که ترا دوست شدم شد دشمن من وه که چه طالع دارم

من حاصل عمر خود ندارم جز غم در عشق ز نیک و بد ندارم جز غم
یک همدم با وفا ندیدم جز درد یک مونس نامزد ندارم جز غم



چون باده ز غم چه بایدت جوشیدن با لشکر غم چه بایدت کوشیدن
سبزه لب ساغر ازو دور مدار می بر لب سبزه خوش بود نوشیدن



ای شرمزده غنچه مستور از تو حیران و خجل نرگس مخمور از تو
گل با تو برابری کجا یارد کرد؟ کلو نور ز مه دارد و مه نور از تو



چشمه که فسون و رنگ می بارد ازو افسوس که تیر جنگ می بارد ازو
بس زود ملول گشتی از همنفسان آه از دل تو که سنگ می بارد ازو



ای باد حدیث من نهانش میگو سر دل من به صد زبانش میگو
میگو، نه بدانسان که مالش گیرد میگو سخنی و در میانش میگو



ای سایه سنبلیت سمن پرورده یا قوت لب در عدن پرورده
همچون لب خود مدام جان می پرور زان راح که روحیست بتن پرورده



گفتی که ترا شوم، مدار اندیشه دل خوش کن و بر صبر گمار اندیشه
کوصبر و چه دل؟ کانیچه دلش میخوانند یک قطره خونست و هزار اندیشه



آن جام طرب شکار بردستم نه وان ساغر چون نگار بردستم نه
آن می که چو زنجیر بیچد بر خود دیوانه شدم بیار بر دستم نه

با شاهد شوخ شنگ و با بربط و نی
چون گرم شود زباده ما را رگ و پی
'کنجی' و فراغتی و يك شیشه می
منست نبریم يك جو از حاتم طی



قسام بهشت و دوزخ آن عقده گشای
تاکی بود این گرگ ربائی؟ بنمای
ما را نگذارد که در آئیم ز پای
سر پنجه دشمن افکن، ای شیر خدای



ای کاش که بخت ساز گاری کردی
از دست جوانیم چو بر بود عنان
با جور زمانه یار یاری کردی
پیری چو رکاب پایداری کردی



گر همچو من افتاده این دام شوی
ما عاشق و رند و مست و عالم سوزیم
ای بس که خراب باده و جام شوی
با ما منشین اگر نه بد نام شوی

چند غزل

این چند غزل هم در بعضی نسخه های کهن به نام خواجه ضبط شده است :

ز باغ وصل تو یا بد ریاض رضوان آب
چو چشم من همه شب جو یبار باغ بهشت
ز تاب هجر تو دارد شرار دوزخ تاب (۱)
خیال نرگس مست تو بیند اندر خواب
به حسن عارض وقد تو برده اند پناه (۲)
بهشت و طوبی، طوبی لهم و حسن مآب (۳)
بهشت ز کر جمیل تو کرده در هر باب
بهار، شرح جمال تو داده در هر فصل

۱- اگر تو برفکنی در میان شهر نقاب هزار مؤمن مخلص در افکنی به عقاب «سعدی-بدایع»
چو آفتاب فکند از رخ زمانه نقاب بریز در قدح گوهری عقیق مذاب «کمال خجندص ۲۴»
۲- خانلری : مجله سخن - دوره دوازدهم - شماره اول :

به حسن عارض و خط تو برده اند پناه بهشت و کوثر، طوبی لهم و حسن مآب

۳- اشارتست به آیه ۲۹ سوره رعد: الذین آمنو و عملوا الصالحات طوبی لهم و حسن مآب.

لب و دهان ترا ای بسا حقوق نمک
 بسوخت این دل خام و به کام دل نرسید
 به دور چشم تو تنها نه عاشقان مستند
 مرا به دور لب ت شد یقین که جوهر لعل
 که هست بر جگر ریش و سینه های کباب
 به کام اگر بر سیدی نریختی خوناب
 خبر نداری از احوال زاهدان خراب
 پدید میشود از آفتاب عالم تاب

**مهمل که عمر به بیمهوده بگذرد حافظ
 بکوش و حاصل عمر عزیز را دریاب (۱)**

صبح دولت می دمد کوچام همچون آفتاب
 خانه بی تشویش و ساقی بار و مطرب نکته گوی
 خلوت خاص است و جای امن و نزهتگاه انس
 از پی تفریح طبع و زیور حسن طرب
 از خیال لطف می مشاطه چالاک طبع
 فرصتی زین به کجا باشد بده جام شراب (۲)
 موسم عیش است و دور ساغر و عهد شباب
 «اینکه می بینم به بیدار بست یارب یا به خواب» (۳)
 خوش بود تر کیب زرین جام بالعل مذاپ
 در ضمیر برگ گل خوش میکند پنهان گلاب

۱- خانلری بیت مقطع را فاقدست، ضمناً این غزل بی بیت آخر (مهمل که عمر... الخ) و بی آنکه تخلصی بنام «سلمان» داشته باشد بابتی علاوه در دیوان او هم آمده است.
 «ر. ک: دیوان سلمان ساوجی مصحح اوستا ص ۲۵۹»

۲- مولانا جلال الدین دوغزل بدین وزن و قافیه دارد: «جزو یکم ص ۱۸۱»
 الف: آه ازین زشتان که مه رومی نمایند از نقاب از درون سوکاه تاب و از برون سوماهتاب
 ب: یا وصال یار باید یا حریفان را شراب چونک دریا دست ندهد پای نه در جوی آب
 خواجوی کرمانی را نیز دوغزل است که مطلع آنها را میآوریم:

الف: ای لب لعلت ز آب زندگانی برده آب ناز چشم می پرستت مست و چشمت مست خواب (ص ۱۸۴)
 ب: برقع از رخ برفکن ای لعبت مشکین نقاب دردم صبح از شب تاریک بنمای آفتاب (ص ۶۳۰)
 نو بهار و عشق و مستی خاصه در فصل شباب میکند بنیاد مستوری مستوران خراب (سلمان ص ۲۶۰)
 گر خیال عارضش بنمایدت نقشی بخواب نقشبندی کن روان بر آب چشم ما چو آب
 «شاه نعمت الله ولی ص ۶۱»
 مطلع انوار حسن است آن رخ چون آفتاب مطلعی گفتم بدین خوبی که میگوید جواب
 «کمال خجند ص ۲۶»

۲- مصراع اول از مطلع قصیده انور است: «ج اول ص ۲۵»
 اینکه می بینی به بیدار بست یارب یا به خواب خویشتن را در چنین نعمت پس از چندین عذاب

شاهد و مطرب به دست افشان و مستان پای کوب غمزه ساقی ز چشم می پرستان برده خواب
تا شد آن مه مشتری دُرهای حافظ را بگوش
میرسد هر دم بگوش زهره گلبانک رباب

غمش تا در دلم ماوا گرفتست سرم چون زلف او سودا گرفتست
 لب چون آتشش آب حیاتست از آن آب آتشی در ما گرفتست
 همای همتم عمریست کز جان هوای آن قد و بالا گرفتست
 شدم عاشق به بالای بلندش که کار عاشقان بالا گرفتست
 چو ما در سایه الطاف اوئیم چرا او سایه از ما وا گرفتست؟
 نسیم صبح عنبر بوست امروز مگر یارم ره صحرا گرفتست!
 ز دریای دو چشمم گوهر اشک جهان در لؤلؤ لالا گرفتست

حدیث حافظ ای سرو سمن بوی
به وصف قد تو بالا گرفتست

این چه شورشست که در دور قمر می بینم همه آفاق پر از فتنه و شر می بینم
 هر کسی روز بهی میطلبد از ایام علت آنست که هر روز بتر می بینم
 ابلهان را همه شربت ز گلاب و قندست قوت دانا همه از خون جگر می بینم
 اسب تازی شده مجروح به زیر پالان طوق زرین همه در گردن خر می بینم
 دختران را همه جنگست و جدل با مادر پسران را همه بد خواه پدر می بینم
 هیچ رحمی نه برادر به برادر دارد هیچ شفقت نه پدر را به پسر می بینم

پند حافظ بشنو خواه بر و نیکی کن
که من این پند به از در و گهر می بینم

کشف الایات

کشف الایمات دیوان حافظ

به ترتیب حروف اول

آ

صفحه	سطر	آسمان کسنی ارباب	صفحه	سطر	آب چشم که
۲۰۰	۱	آسمان کسنی ارباب	۳۰	۱۶	آب حیوان اگر اینست
۲۲۴	۲۱	آسمان گومفروش	۴۷	۹	آب حیوان تیره گون
۲۲	۲۱	آسوده برکنار	۱۲۴	۱۴	آب حیوانش
۲۲۹	۹	آشایان ره عشق در	۲۲۱	۵	آبرو میرودای
۱۹۳	۱۰	آشنایان ره عشق گرم	۱۹۸	۶	آب و آتش بهم
۳۵	۱۰	آشنایی نه غریبست	۲۳۸	۱۲	آب و هوای پارس
۲۸۹	۹	آصف عهدزمان	۱۷۲	۱۳	آبی به روزنامه
۲۲۱	۲	آفتاب فتح را	۲۲۳	۶	آبی که خضر حیات
۲۳۸	۱۴	آفرین بردل	۴۶	۲۰	آتش آن نیست
۲۳۲	۷	آلودگی خرقه	۷۸	۳	آتش رخسار گل
۷۷	۹	آلودهئی تو حافظ	۶۴	۱۶	آتش زهد و ریا
۷۶	۹	آمد از برده به مجلس	۲۲۴	۲۶	آتش فکند در دل
۲۲۹	۵	آمد افسوس کنان	۸۰	۵	آتش مهر ترا
۲۲۱	۲۱	آمرزش تقدست	۱۵۵	۱۵	آخر الامر گل
۲۲۷	۹	آن آهوی سیه چشم	۲۴۲	۵	آخرای پادشه
۴۶	۶	آنانکه خاک را	۱۵۲	۱۷	آخرای خاتم
۸۳	۱۷	آن پریشانی شبهای	۱۰۵	۳	آخر به چه گویم
۹	۱۳	آن پیک نامور	۲۶	۲۱	آدمی در عالم
۱۰	۱	آن ترک پرچهره	۲۶۰	۱۵	آرام و خواب خلق
۳	۱۵	آن تلخوش که	۲۲۰	۱۷	آرزومند رخ چون
۳۱	۱۵	آنجا که کار صرمعه	۵۰	۱۲	آسایش دو گیتی
۳۰۳	۱۵	آن جام طربشکار	۳	۱۳	آستان منزل دولت
۱۲۲	۱۵	آن جوان مرد که	۲۸۲	۱۵	آسمان بارامانت
۸۶	۱۱	آن چشم جادوانه	۷۸	۱	
۱۴۱	۱۱	آن چنان در			

صفحه سطر			صفحه سطر		
۲۱	۲۳۱	آمرزش نقدست	۹	۱۲۱	آن چنان مهرتو
۷	۲۴۹	آنکو ترا بسنگدای	۷	۲۲۱	آنچه اسکندر طلب
۶	۴۷	آنکه از سنبل او	۲۲	۳۳	آنچه اور یخت
۱۰	۲۱۵	آنکه پیرش آمد	۱۵	۱۸۷	آنچه در مدت حجر
۵	۲۱۹	آنکه بودی وطنش	۲	۳۱	آنچه زرمیشوداز
۱۱	۱۹۹	آنکه بی حرم برنجید	۱۶	۲۵۰	آن حرفی که شب
۱	۱۶۵	آنکه پامال جفا	۱	۱۶۷	آن خوش خبر
۱۳	۸۰	آنکه پر نقش زد	۸	۲۴۴	آندم که باتو
۳	۳۱	آنکه پیشش بنهد	۱۷	۱۹۶	آندم که بیک
۸	۵۰	آنکه تاج سر من	۱۱	۱۶	آندم که دل بعشق
۸	۲۰	آنکه جز کعبه	۱	۱۳۴	آن راکه بوی
۲	۸۸	آنکه چون غنچه	۱۹	۲۰۶	آن روز بر دلم در
۲۰	۴۰	آنکه در طرز غزل	۷	۲۴۱	آن روز دیده بودم
۵	۲۹۷	آنکه ده باهفت	۲۰	۲۲	آنروز شوق ساغر
۱۶	۴۷	آنکه رخسار ترا	۱۷	۱۸۷	آن زمان کارزوی
۱۳	۲۹۲	آنکه روشن بد جهان	۴	۸۶	آن زمان وقتی می
۱۶	۴۳	آنکه عمری شد	۲	۲۳۴	آن سرزنش که
۱۹	۲۱۷	آنکه فکرش گره	۴	۶۰	آن سرکشی که در
۱۵	۲۱۵	آنکه مدام شیشه ام	۱۲	۱۵۰	آن سفر کرده
۶	۲۱۸	آنکه من در	۱۱	۱۰	آن سببه چیده
۱۱	۲۸۹	آنکه میباش سوی	۷	۷۲	آنچه سعی است
۷	۱۱	آنکه باو ک بر	۱۹	۱۰	آنشب قدری که
۱۳	۹۶	آنکه یکجگره می	۲	۳۸	آن شن اکنون
۱	۱۴۸	آن کیست کز	۷	۹۹	آن شدای خواجه
۱	۲۸۶	آن کیست کو	۲۲	۲۳	آن شد که بار
۸	۲۸۲	آن گذشت ای دل	۵	۱۸۲	آن شد که چشم
۲	۲۱۰	آن گل که هر دم	۲۹	۳۴	آن شمع سر گرفته
۳	۳۰۲	آن گوش که حلقه	۱۱	۲۶۷	آن طره که هر
۸	۲۲۷	آن لعل دلکشش	۳۰	۳۴	آن عشوه داد
۱۶	۳۰۳	آن می که چون نجیر	۵	۲۴۹	آن نه دیاد باد
۹	۲۲۰	آن می که در سبو	۱۹	۲۳۱	آن غالیه خط
۴	۲۹۶	آن میوه بهشتی	۸	۱۴	آن کس است
۲۱	۷۹	آن نافه مراد	۷	۲۴۷	آن کس که او فتاد
۲	۱۴	آن نیست که	۱۹	۴۶	آن کس که بدست
۱۶	۸۷	آن همه شعیدها	۱۰	۲۲۰	آنکس که منع
			۱۶	۱۰۰	آن کشیدم ز تو

صفحه	سطر		صفحه	سطر	
۸۹	۶	از آن رنگ	۸۳	۱۴	آن همه نازوتنعم
۷۴	۱۰	ار آنرو هست	۴۸	۱۰	آن یار کزو خانه
۴۳	۱۰	از آن زمان که بر این	۱۱۹	۴	آه آه از دست
۲۰۶	۱۴	از آن زمان که فتنه	۸۰	۹	آه از آن نرگس
۲۷۱	۵	از آن عقیق	۱۲۳	۹	آه از این جور
۲۷۹	۱۳	از امتحان	۱۷۰	۱۰	آه کز طعنه
۳۶	۹	از این رباط	۵۶	۱	آه و فریاد که
۱۶۷	۲	از بازگشت	۲۲۳	۷	آیا در این خیال
۸۷	۴	از بنان آن	۱۰۰	۱۷	آی می بد ز عذاب
۲۲	۱۳	از برای شرف	۲۳۰	۱۶	آیین تقوی ما
۹۶	۶	از برای مقدم	۴	۱	آیینۀ سکندر
۲۰۴	۱۳	از بسکه چشم	الف		
۱۵۱	۹	از بس که دست	۴۹	۱	ابر آذاری بر آمد
۱۲۰	۱۳	از بن هر مژه ام	۱۵۷	۹	ابروی دوست کی
۵۳	۲۰	از بهر بوسه ئی	۲۲۳	۱	ابروی دوست که شه
۳۸	۲۱	از بهر خدازلف	۱۸۳	۹	ابروی یار در نظر
۲۳۴	۱۰	از پای تسرت	۳۶	۱۵	ابلهان راهمه
۱۰	۵	از پای فتادیم	۲۳۲	۱۰	انت روائج
۱۵۲	۱۰	از بی آن گل	۲۶۴	۱۲	اثر نماند زمن
۳۰۵	۱۰	از بی تفریح	۲۴۳	۸	اجر ها باشدت
۲۲۷	۵	از تاب آتش	۱۶۴	۲	احادیثاً بجمال الحبيب
۱۸۱	۶	از ثبات خودم	۱۰	۷	احرام چه بندیم
۲۱۲	۱۴	از جان طمع	۲۳۳	۴	احمد الله علی
۱۶۹	۳	از جرعه تو	۱۴۷	۳	احوال شیخ وقاضی
۲۷۲	۱۳	از چار چیز	۶۱	۱۰	احوال گنج قارون
۴۰	۶	از چاشنی قد	۲۴۵	۲۱	ادب و شرم
۳۰۰	۱۲	از چرخ بهر گونه	۲۳۲	۱۳	اذا تغرد عن
۱۶	۱۳	از چشم خود بپرس	۲۳	۲۰	اراب حاجتیم
۲۳۳	۱۷	از چشم زخم دهر	۱۱۶	۲	ارغوان جام عقیقی
۷۷	۷	از چشم شوخش	۱۸۰	۱۱	ارغنون ساز فلک
۴۸	۱۳	از چنگ منش	۲۸۴	۱۳	ارکان نپرورد
۷۲	۲	از حسرت دهانش	۱۶۴	۱۶	از آب دیده
۱۰۱	۵	از حشمت اهل	۱۵	۸	از آستان پیر
۳۰	۱۵	از حیای لب	۱۲۵	۱۲	از آن افیون
۱۱۵	۷	از خرد بیگانه	۲۱	۷	از آن بدیر
			۳۳	۱۴	از آن دبی که

صفحه سطر			صفحه سطر		
۱	۱۲۱	ازصدای سخن	۱۱	۱۳۴	ازخطا گفتم
۲	۱۳۴	ازطعنۀ رقیب	۱۳	۱۸۵	ازخلاف آمد
۱۰	۱۱۲	ازعدالت نبود	۷	۱۵۷	ازخم ابروی
۲	۱۱۱	ازغم هجر	۱	۲۲۵	ازخون دل
۸	۲۳۹	ازفریب نرگس	۱۱	۳۰۵	ازخیال لطف
۱	۱۷۳	ازنال وقیل	۸	۲۰۸	ازدام زلف
۹	۲۳۰	ازقول زاهد	۱۶	۲۳۳	ازدامن تو
۵	۳۱	ازکران تا	۱۴	۱۴۲	ازدرخویتی
۷	۶	ازکیمیای مهر	۲۲	۱۰۰	ازدستبرد جور
۱۱	۲۳۳	ازگل پارسیم	۱	۸۰	ازدست برد بود
۵	۲۵	ازلبت شیر	۶	۳۰۴	ازدست جوانیم
۱۲	۱۰۳	ازلذت تو	۸	۲۳۲	ازدست چرا
۱۱	۷۱	ازمن اکنون	۲۰	۷۶	ازدست رفته بود
۱۵	۲۳۳	ازمن جدا	۳	۱۲۸	ازدست غیبت
۴	۱۷۳	ازنامه سیاه	۱۳	۱۸۲	ازدل تنگ
۱۲	۸	ازنثار مژه	۱۰	۱۴۰	ازدلق پوش
۸	۴۰	ازننگ چه گوئی	۲۲	۲۱	ازدل و جان
۱۰	۲۹۲	ازنهبش پنجه	۱۰	۱۲۱	ازدماغ من
۱۷	۳۰	ازوجود اینقدرم	۴	۵۹	ازدم صبح
۱۱	۱۲	ازوی همه منی	۱۱	۴۹	ازدیده خون
۱۰	۳۲	ازهرف که رفتم	۹	۱۲۶	ازدیده گر
۱۲	۹۸	ازهر طرفی که	۱۲	۵۸	ازراه نظر
۶	۶۰	ازهر کرانه	۴	۲۲۱	ازرسوم شرع
۲	۲۴۱	ازهمچو تو	۱۳	۴۲	از روان بخشی
۱۴	۱۷۲	ازیمن عشق	۱۴	۵۸	ازرهگذر خاک
۱۷	۲۴۸	ازین سموم	۱۳	۸۶	ازره مرو
۵	۴۵	ازین مرض	۲۶	۳۷	اززبان سوسن
۱۲	۲۱۳	ازین مزوجہ	۹	۳۰۲	ازسایه بخورشید
۷	۳۶	ازاس توبه	۲۷	۳۹	ازسخن چینان
۱۶	۳۰۶	ازسب تازی	۷	۴۷	ازسرکشته خود
۱۷	۱۰۴	ازسم اعظم	۱۹	۴۹	ازسرکوی تو
۱۶	۲۱۴	ازسیرعشق شدن	۲۱	۱۲۴	ازسرمستی
۹	۱۷۶	ازشک آورده ما	۱۳	۲۲۵	از سوزسینه
۱۹	۳۷	ازشک حافظ	۷	۱۰۸	ازصبای پرس
۲	۲۵۳	ازشک حرم نشین	۲۲	۳۷	ازصبای هر دم
۱۲	۱۱۲	ازشک خونین بنمودم			

صفحہ - نظر

۹	۳۷	اگر چه دوست
۱۸	۱۱۴	اگر چه دیدہ بود
۴	۲۵۷	اگر چه رسم
۱۶	۲۳۱	اگر چه زندہ رود
۲۳	۱۱	اگر چه عرض
۱۵	۲۲۴	اگر چه مرغ
۴	۱۳۵	اگر چه مست
۸	۱۷	اگر چه مستی
۱۹	۱۵۸	اگر چه موی
۵	۲۴۲	اگر دلم نشدی
۱	۱۴۳	اگر رفیق شفیقی
۴	۵۱	اگر روم زبیش
۴	۱۷۴	اگر زخون دلم
۸	۱۶۸	اگر ز مردم ہشیاری
۵	۱۵۹	اگر شراب خوری
۱	۱۷۰	اگر غم لشکر
۱۲	۱۸۴	اگر گفتم دعای
۱۶	۱۱۹	اگر گوید نمیخواهم
۳	۴۶	اگر میل دل
۱۲	۵۱	اگر نہ بادہ
۳	۲۴۷	اگر نہ دایرہ
۷	۸۵	اگر نہ درختم
۱۲	۲۸۷	اگر نہ گنج عطای
۲	۲۷۳	الای آہوی
۴	۲۰۱	الای پیر
۱	۱۵۱	الای دولتی
۱۳	۲۵۹	الای ساربان
۷	۱۲۵	الای طوطی
۷	۱۶۹	الای ہمنشین
۴	۲۵۶	الای یوسف
۱	۱	الایا ایہا الساقی
۱۹	۲۳۰	الصبر مر
۱۱	۲۰۰	المنہ اللہ کہ چو
۹	۱۲	المنہ اللہ کہ در
۱۲	۵۲	امام شہر کہ بودش

صفحہ - نظر

۱۱	۳۰	اشک غماز من
۹	۴۲	اشکم احرام طواف
۱۰	۸۰	اشک من رنگ
۱۴	۱۹۷	اعتقادی نما و بگذر
۱۰	۱۷۹	اعتمادی نیست بر
۴	۲۸۴	اعظم جلال دولت
۱۹	۲۹۱	اعظم قوام دولت
۱	۲۰۷	افسر سلطان گل
۲۴	۴۰	افسوس کہ شد
۱۷	۲۲	افشای راز خاوتیان
۹	۱	اگر آن ترک
۵	۵۰	اگر آن طایر
۱۲	۵۶	اگر از بہر دل
۱۷	۱۲۰	اگر از پردہ بروں
۱۵	۵۲	اگر امام جماعت
۲	۲۶۵	اگر این شراب
۷	۱۹۷	اگر باور نینداری
۱۱	۱۶۹	اگر برجای من
۹	۱۸۷	اگر بر من نبخشائی
۲	۲۶	اگر بزلف دراز
۵	۲۶	اگر بسالی حافظ
۱۴	۵۰	اگر بہ بادہ
۱	۱۵۹	اگر بہ رنگ
۱۰	۴۵	اگر بمذہب تو
۴	۱۶۱	اگر بہ کوی تو
۹	۱۱	اگر بہ لطف
۲۱	۱۴۴	اگر پوسیدہ گردد
۱۵	۲۵۷	اگر ت سلطنت
۱۳	۱۶۰	اگر تو زخم
۱۵	۱۱	اگر چه بادہ
۴	۱۳۹	اگر چه حسن تو
۱۰	۵۳	اگر چه حسن فروشان
۵	۱۶۸	اگر چه خرمن
۲۲	۲۷۹	اگر چه خصم
۱۵	۱۷۵	اگر چه در طلبت

صفحه سطر

۲	۶۷	ایا پر لعل کرده
۸	۲۲۵	ای از فروغ
۸	۲۷۹	ایا عنلیم وقاری
۴	۳۰۰	ایام شبابست
۶	۲۱۵	ایام گل چو عمر
۸	۱۹۶	ای باد از آن
۱۶	۶	ای باناگر
۹	۳۰۳	ای باد حدیث
۷	۲۳۰	ای بخت سرکش
۴	۲۳۴	ای بیخبر بکوش
۲۵	۲۳	ای پادشاه حسن
۲	۵۷	ای پادشاه سایه
۷	۱۴۷	ای پادشاه صورت
۱۵	۲۳۴	ای پادشه خوبان
۱	۵۲	ای پسته تو
۱	۲۲۰	ای پیک راستان
۸	۲۱	ای توانگر مفروش
۸	۶۰	ای جان حدیث
۲	۲۲۳	ای جبرعه نوش
۴	۹۳	ای جوان سرو قد
۴	۳۹	ای چنگ قره برده
۳	۱۵۲	ای حافظ از
۸	۱۲۶	ای خرم از
۶	۲۱۵	ای خسرو منیع
۱	۸۶	ای خوشادولت
۱۴	۲۲۰	ای خونبهای نافه
۱۶	۲۳۴	ای درد توام
۱۱	۲۳۵	ای درخ تو
۱۱	۱۶۳	ای درگه اسلام
۶	۲۳۶	ای دل آن
۸	۱۳۳	ای دل ارسیل
۵	۱۱۶	ای دل ارعشرت
۹	۱۴۴	ای دل اندر
۴	۱۸۲	ای دل بشارتی
۱۵	۲۳۶	ای دل بکوی

صفحه سطر

۶	۱۰۲	امتحان کن که
۵	۷۷	امروز جای هر
۱۹	۱۲	امروز شاه انجمن
۲۱	۷۶	امروز قدر بند
۱۰	۲۶۸	امروز که بازاریت
۱۱	۴۴	امروز که در
۷	۱۹۶	امروز مکش سر
۷	۲۹۹	امشب ز غمت
۱۰	۲۵۵	امن اشکرتنی
۱۴	۲۵۸	اموت صبا به
۱۴	۱۷۵	امید خواجگیم
۱۶	۱۷۵	امید در شب
۵	۲۶۸	امید در کمر
۶	۱۳۸	امید قد تو
۱۶	۲۳۲	امیدهست که
۱۲	۶۵	اندر سرما
۳	۱۱	اندران مو کب
۲۵	۲۲۴	اندرین دایره
۱۱	۱۲۶	اندیشه از محیط
۲	۲۳۸	انفاس عیسی از
۷	۲۱۱	او به خونم تشنه
۱۴	۱۶	اورا بچشم پاک
۱۱	۱۹۰	اورنگ کو
۱۶	۴۸	اوقات خوش آن
۲	۴۸	اول بیانگه نای
۱۱	۲۹۹	اول بوفا
۱۶	۲۰۶	اول زحرف
۱۴	۲۶۰	اهل کام و نازرا
۱۱	۸۱	اهل نظر
۶	۲۸۶	ای آشکار
۷	۲۱۹	ای آفتاب آینه دار
۸	۳۲	ای آفتاب خوبان
۸	۲۸۵	ای آفتاب ملک
۱۲	۴۴	ای آنکه بتقریر
۴	۱۵۰	ای آنکه ره

صفحه	سطر		صفحه	سطر	
۱۴	۲۲	ای غایب از نظر که	۲۳۸	۷	ای دل بهره
۲	۱۰	ای فوغ ماه	۹۷	۵	ای دل ببا که
۲۲۱	۱	ای قبای پادناهی	۱۶۷	۷	ای دل تو
۱۳	۱۲	ای قصر دل افروز	۱۶۰	۱	ای دل ریش
۲۳۸	۱	ای قصه بهشت	۸	۷	ای دل شهاب
۳۰۴	۵	ای کاش که بخت	۶۰	۱۰	ای دل صبور
۹۷	۷	ای کبک	۶۱	۱۱	ای دل طریق
۳۸	۵	ای که از دفتر	۱۳۳	۲	ای دل غمدیده
۱۵۰	۱۳	ای که از کوچه	۲۳۷	۱	ای دل گراز
۶۶	۱۲	ای که انشاء	۲۳۷	۱۰	ای دل مباح
۴۱	۸	ای که انگشت نمائی	۴۹	۲۲	ای دلیل دل
۲۴۰	۵	ای که بارلف	۱۰	۹	ای دوست بهر سیدن
۲۳۸	۱۱	ای که با سلسله	۱۶۴	۱۷	ای دوست دست
۲۳۸	۱۹	ای که بر ماه از	۳۰۲	۴	ای دوست دل
۵	۲	ای که بر مه	۱۶۱	۱۴	ای رخت چون
۲۳۹	۱۰	ای که دایم بخویش	۲۰۸	۴	ای روی ماه
۲۵۰	۵	ای که در دل	۲۰۳	۱۱	ای سایه سبیل
۸	۲۳	ای که در زنجیر	۱۳۳	۱۲	ای سرو ناز
۲۳۹	۱۶	ای که در کشتن	۱۳	۶	ای شاهد قدسی
۲۴۰	۴	ای که در کوی	۲۸۱	۳	ای شاه شیر گیر
۲۱۵	۱۱	ای که طیبیب	۳۰۳	۵	ای شرم زده غچه
۱۳۴	۱۶	ای که گفتی جان	۸۴	۱۲	ای شه خوبان
۲۴۰	۱۳	ای که مهجوری	۳	۱۱	ای صاحب کرامت
۲۰۶	۱۵	ای گلبن جوان	۲۲	۱۲	ای صبا امشیم
۱۹۹	۲	ای گل تودوش	۲۰۸	۱	ای صبا بر ساقی
۲۲۲	۶	ای گل خوش نسیم	۲۴۰	۶	ای صبا سوختگان
۶۵	۵	ای گدایان خرابات	۵	۱	ای صبا گر بچوانان
۱۱۹	۱	ای گدای خانقه	۱۳۹	۱۱	ای صبا گر بگذری
۱۲۸	۲	ای گل بشکر	۱۲۶	۱۸	ای صبا نکهتی از خاک
۱۲	۱۷	ای مجلسیان سوز	۱۲۷	۶	ای صبا نکهتی از کوی
۲۳	۲۳	ای مدعی برو	۲۸۴	۱۰	ای صورت تو
۱۲۵	۳	ای معبر مژده بی	۲۸۱	۱۳	ای عاشقان روی
۲۹۴	۱۱	ای معرا اصل	۲۴	۱	ای عاشق گدا
۲۴۰	۱۷	ای مگس عرصه	۲۳۵	۱۷	ای عنصر تو
۲۸۶	۵	ای ملهمی که	۱۳	۱۷	ای غایب از نظر به

صفحه	سطر		صفحه	سطر	
۱۳	۱۲۶	این يك دودم	۶	۲۱۰	ای منعم آخر
۱۶	۱۴	ای مدهد صبا	۶	۲۹۱	ای مه برج
۱۱	۱۴۳	ای همه شکل	۱۶	۱۸۱	ای مه نامهربان
ب			۵	۱۵	ای نازنین پسر
۱۳	۱۹۰	با آنکه از خود	۴	۱۱۶	این تطاول که
۱	۲۹۲	با آن وجود	۴	۲۰۴	این تنویم بس
۵	۳۰۲	با اهل هنر	۵	۱۷۳	این جان عاریت
۱۴	۲۸	با اینهمه هر	۱۶	۳۲	این چه استغنا
۲	۲۹۵	با بز زمزم و کوثر	۳	۳۰۶	این چه شورش
۴	۲۸۵	با پایمه جلال	۸	۲۴۸	این حدیثم چه خوش
۶	۱۷۷	با تو آن عهد	۹	۱۵۳	این خرد خام
۱۵	۱۵۲	با تو پیوستم	۲۱	۲۴۰	این خرقة که من
۸	۴۸	با چشم پر نیرنگ	۱۷	۲۳۶	این خون که موج
۵	۲۵۳	با چشم و ابروی	۵	۳۲	این راه را نهایت
۳	۲۹۷	با چنین جاه و جلال	۵	۱۴	ای نسیم سحر آرامگه
۱۳	۱۸۸	با چنین حیرتم	۴	۲۰۵	ای نسیم سحری بندگی
۱۰	۱۴۴	با چنین زلف	۱۳	۲۳۳	ای نسیم سحری خاک
۴	۱۹۸	با چنین گنج که	۱۵	۱۸۱	ای نسیم منزل لیلی
۱۳	۲۴۵	با اختیارات اگر	۳	۷۷	این شرح بی نهایت
۹	۹۲	با خرابات نشینان	۳	۵۷	اینش سزا نبود
۷	۱۵۴	با دلب ناهه گشائی	۵	۶۰	این قصر سلطنت
۱۵	۸۶	با د بهار میوزد	۱	۲۴۵	این قصه عجب
۱۵	۷۹	با دت به دست باشد	۴	۲۸۶	اینک بطرف گلشن
۱	۲۵۵	با د صبا زعهد	۳	۱۸۶	اینکه پیرانه سرم
۱۳	۲۶۹	با دعای شبخیزان	۵	۱۷۹	اینکه میگویند آن
۶	۶	با دلارامی مرا	۱۰	۳۰۰	این گل زبر
۳	۲۶۴	با دل خون شده	۷	۴۹	این لطایف کز
۱۰	۱۴۸	با دل خونین	۹	۳۰۰	این مدت عمر
۱۴	۴	با دل سنگینت	۴	۹۷	این مطرب از
۱۷	۲۰۸	با دوستان مضایقه	۱۰	۲۱۹	این نقطه سیاه
۵	۸۶	با ده با محتسب	۲	۳۰	این نه عیبت
۷	۲۱۲	با ده خور غم	۱۳	۲۱۷	ای نورچشم مستان
۳	۶	با ده درده	۱۳	۲۰۸	ای نورچشم من
۱۲	۷۱	با ده صافی شد	۶	۷۹	این همه شهد
			۲	۹۹	این همه عکس

صفحه	سطر		صفحه	سطر	
۲۰۳	۱۵	باغ بهشت و سایه	۱۸۹	۴	باده گلرنگ
۳۸	۱۵	باغ فردوس	۴۴	۲	باده لعل لبش
۱۵	۴	باغ مراجه حاجت	۲۳۹	۶	باده نوش از
۲۹۷	۴	بافریب رنگ	۳۰	۳	باده نوشی که
۱۰	۱۶	باکه این نکته	۱۴	۱۲	باده ومطرب
۲۵۷	۱۲	باگدایان درمیکنده	۱۲	۱۳	بار دل میجنون
۲۰۸	۲۳	بالابلند عشوه گر	۳۵	۱	بار غمی که خاطر
۲۶۴	۱	بال بگنا	۱۴	۲	بارم ده از گرم
۴۹	۵	بالبی رصدهزاران	۱۶۵	۱۰	بارعا گفته ام
۲۸۱	۴	بال وپری ندارم	۲۵۳	۶	باز آ که چشم
۴۰	۱۰	بامحتسیم عیب	۱۶۶	۱	باز آی ساقیا
۱۵۴	۱۴	بامدادان که	۲۶	۲۲	باز آی که باز
۲۴۱	۵	بامدعی مگوئید	۳۸	۲۲	باز آی که بی روی تو
۱۶۵	۷	بامن راه نشین	۱۴۳	۱۹	باز آی و دل
۳۰۰	۸	بامی بکنار جوی	۲۳۵	۱۵	باز ارچه گاهگاهی
۲۷۹	۶	باوج ماه رسد	۵۲	۷	بازار شوق گرم
۸۳	۱۸	باورم نیست	۱۴	۱۰	باز پرسید ز گیسوی
۲۹۹	۸	باور نکنی خیال	۲۰۵	۱۸	بازکش یکدم عنان
۲۲۰	۱۸	باهر ستاره بی	۱۳۱	۱۹	باز گویم نه در
۳۰۲	۱۵	باهر که بگفتم	۵۵	۷	باز مستان دل
۹۱	۴	باعمه عطر دامن	۲۱۵	۱۳	باز نشان حرارت
۶۱	۵	با هیچکس نشانی	۹۷	۲	بازی چرخ بشکندش
۱۰۸	۳	بایار شکر لب	۱۸۷	۱۶	باسر زلف تو
۱۱۷	۱۵	بیا حتم دل دیوانه	۲۸۱	۹	باسیر اختر و فلکم
۲۱۶	۱	بیادده سرودستار	۳۰۴	۱	باشاهد شوخ
۲۱۰	۱۴	بیارای شمع	۲۸۳	۶	باشما اخلاص
۱۲۱	۱۸	بیارگاه تو چون	۱۸۳	۱۹	باصبا افتان
۱۰۳	۳	بباغ تازه کن	۲۱۴	۸	باصبا در چمن
۲۸۸	۱۹	بباغ ملک ز شاخ	۲	۱۶	باصبا همراہ
۳۶	۱۳	بیبال و پرمرو	۲۳۷	۱۴	باضعف و ناتوانی
۱۴۴	۱۷	ببیرد از من	۸۱	۱۳	باعقل و فہم
۳۹	۱۰	ببیرز خلق و زعنفا	۱۱۸	۴	باغبان نا زخزان
۲۴	۱۶	ببزمگاه چمن دوش	۲۷۰	۲	باغبان چومن
۲۷۸	۸	ببزمگاه چمن رو	۱۴۴	۸	باغبان گر پنج
۲۲۶	۴	ببوی زلف تو	۴۰	۱۸	باغبان، همچو

صفحه	سطر		صفحه	سطر	
۱۲	۱۲۲	بحث بلبل بر	۶	۲۶۳	ببوی زلف و رخت
۱۰	۱۶	بحر یست بحر عشق	۱۰	۱۷۵	ببوی مژده وصل
۹	۵۳	بحسن و خلق	۲	۱	ببوی نافه ئی
۱۱	۵۳	بحق صحبت دیرین	۱۶	۲۴۸	ببین درآینه
۹	۱۵۹	بخاک پای توای	۵	۱۵۶	ببین که رقص کنان
۵	۱۷۶	بخاکپای تو سو گند	۲۱	۲۵	ببین که سبب
۲	۲۵۲	بخاکپای صبو حی کشان	۵	۱۴۵	بپادشاهی عالم
۴	۲۸۷	بخاکپای صبو حی کشان	۱۲	۱۵۸	بپای شوق گر
۷	۱۷۱	بخاک حافظ اگر	۱۱	۲۵۵	بپی ماچار
۱۱	۲۰۴	بخت ارمدمد کند	۱۳	۲۴۱	بما با مامورز
۱۹	۵۳	بخت از دهان	۵	۶۲	بما چون غمزه ات
۱۶	۲۸۲	بخت بیدارت چو	۴	۱۲۶	بت چینی عدوی
۲۰	۵۹	بخت حافظ گراز	۱۶	۱۹۰	بترک خدمت پیر
۱۵	۲	بخت خواب آلود	۴	۲۹	بتن مقصرم از
۷	۳	بخدا که جرعه بی	۲۰	۱۲۷	بتی چون ماه
۱۹	۲۴۵	بخدائی که ترئی	۱۷	۵۲	بتی دارم که گرد
۱۱	۲۳۱	بخلدم زاهدا	۱۲	۱۶۶	بتیغم گر کشد
۲	۵۱	بخنده گفت که	۵	۳۷	بجان او که بشکرانه
۷	۲۴۲	بخواب نیز نمی بینمش	۱	۲۴۲	بجان او که گرم
۸	۲۴۵	بخواء جان ودل	۱۱	۲۲۱	بجان پیر حجابات
۷	۳۹	بخواء دفتر اشعار	۲۰	۱۶	بجانات ای بت
۳	۲۴۴	بخیل بوی خدا	۱	۱۶	بجان خواجه
۱۲	۲۳۱	بداغ بندگی مردن	۲	۱۱۴	بجان دوست که غم
۱۸	۰۶	بدام زلف تو	۶	۲۹۴	بجای لوح سیمین
۳	۲۸۸	بدان رسید زسعی	۱۷	۱۱۵	بجبر خاطرما
۱۳	۷۳	بدانسان سوخت	۱۴	۲۶۱	بجرعه تو سرم
۱۵	۱۳۶	بدان مثل که	۲	۴۳	بجز آن نرگس
۱۱	۱۰۴	بدان هوس که	۶	۱۶۴	بجز خیال دهان
۱۷	۲۴۱	بدرندان مگو	۱۴	۲۵۱	بجز شکر دهنی
۵	۲	بدم گمتی و خرسندم	۱۵	۲۸۶	بجز شکر دهنی
۱۲	۲۷۶	بده تابخوری	۶	۲۰۶	بجز صبا وشهالم
۱۴	۲۷۵	بده تا برویت	۲۰	۴۵	بجز هندوی زلفش
۱	۲۷۶	بده تا بگویم	۴	۲۷	بچشم عقل درین
۱۰	۲۷۶	بده تاروم	۱۰	۲۴۲	بچشم کرده ام
۹	۲۶۶	بده جام می وار	۳	۲۶	بجاحب در

صفحه - شماره

۵	۱۲۱	برجمال توچنان
۷	۲۱۴	برجهاں تکیه مکن
۵	۲۸۵	برچرخ علم
۱۵	۲۱۹	برخاست بوی
۱۳	۴۹	برخالک راه یار
۷	۱۸۲	برخاکیان عشق
۵	۲۰۹	برخود چوشمع
۷	۵۴	بردرارباب
۹	۵۹	بردرشاهم
۱۵	۱۷۶	بردر مدرسه
۳	۳۳	بردرمیخانه رفتن
۵	۱۱۹	بردرمیخانه عشق
۱۳	۲۵۷	بردرمیکنده
۱۳	۱۷۳	بردلیم گرد
۱۱	۲۱۲	بردم ازره
۱۴	۱۲	بردوختهام دیده
۷	۲۳۷	بررهگذرت بستمام
۱۵	۵۹	برزمینی که
۱۲	۳۴	برسان بندگی
۴	۵۴	برسرآنم که
۱۵	۲۹۲	برسربازار
۱۴	۵۹	برسرتربت ما
۱۰	۲۰۳	برسرتربت من
۱	۴۷	برسینه ریش
۷	۲۳۳	برشکن کامل
۳	۱۰	برشمع نرفت
۴	۸۰	برطرف گلشنم
۷	۲۷۸	برغم زاغ
۱	۲۶	برغم مدعیانی
۱۰	۲۷۳	برفت و طبع
۱۴	۸۰	برق عشق آتش
۲۳	۳۹	برق عشق ازخرمن
۱۲	۱۷۰	برق غیرت چو
۱۱	۸۰	بررقی ازمنزل
۷	۱۱۰	برکشای مرغ

صفحه - شماره

۲۳	۴۵	بدنه ساقی شراب
۱	۲	بدنه ساقی
۳	۲۳۰	بدنه کشتی می
۱۶	۲۸۹	بدین دستور
۶	۱۳۹	بدین سپاس که
۱۹	۷۴	بدین شعرتر
۱۰	۱۸۴	بدین شکرانه میبوسم
۷	۱۴۶	بدین شکسته
۵	۲۲۶	برآتش رخ
۳	۱۷۱	برآستان امیدت
۱۴	۱۸	برآستان تو
۷	۸۱	برآستان جاذبان
۱۰	۵۱	برآستانه تسلیم
۱۴	۲۲۱	برآستانه میخانه گر
۱۴	۱۷	برآستانه میخانه هر که
۶	۲۴	برآن چشم سیه
۵	۱۳۲	برآن سرم که
۱۱	۲۵۸	برآن نقاش قدرت
۱۵	۲۶۶	برآی ای آفتاب
۱۵	۱۲۲	برآی ای صبح
۱۷	۱۴۶	برات خوشدلی
۴	۲۹۳	برادرخواجه عادل
۱۳	۲۳۵	براهرم نقاب
۲	۱۱۲	براین جان پریشان
۵	۱۹۱	براین دو دیده
۱۶	۸۲	براین رواق
۸	۲۲۰	براین فقیر
۲	۲۳	بربرگ گل
۹	۱۴۸	بربساط نکته دانان
۲۲	۳۴	بربوی آنکه جرعه
۳	۷۲	بربوی آنکه در
۵	۱۹۶	بربوی کنار تو
۶	۷۷	برتخت جم که
۱	۲۴۰	برتوگر جلوه
۱۳	۱۹۷	برجبین نقش کن

صفحه	سطر	صفحه	سطر
۷	۲۶۴	۱۵	۱۵۴
۹	۲۰۱	۶	۲۸۱
۷	۶۸	۱۹	۲۰۸
۱۲	۱۲۳	۴	۲۹۸
۱۶	۵۸	۲	۲۲
۴	۱۶۵	۱	۱۹۹
۱۲	۲۹۶	۱۸	۲۹۶
۱۰	۴۲	۱۳	۲۹۱
۵	۲۵۶	۱۳	۲۱
۱۱	۲۴۰	۱۵	۲۸۱
۱۵	۸	۱۹	۲۵۴
۱۴	۵۴	۹	۱۳۴
۱۵	۲۶۱	۵	۵
۸	۳۰۳	۱۶	۵۹
۹	۹۸	۱۱	۱۷۰
۲۴	۸	۲۲	۳۳
۱۳	۱۳۵	۴	۲۱۹
۹	۱۷۳	۱۹	۲۲۹
۲۷	۳۵	۴	۱۷
۱۷	۲۴۹	۱۶	۱۰۹
۲۰	۸۴	۵	۲۹۵
۱۵	۲۹۱	۱۰	۱۷
۱۲	۶۰	۵	۷۶
۳	۴۲	۷	۵۶
۲	۳۰۵	۳	۲۱۶
۱۰	۱۶۸	۷	۱۵۹
۷	۷۳	۴	۲۲۰
۱۷	۵۳	۱۵	۲۰۸
۲	۱۷	۳	۱۴۶
۱۸	۵۱	۵	۱۸۹
۲۰	۱۶۶	۱۰	۲۶۶
۵	۲۹۳	۳	۱۰۰
۴	۷۶	۴	۲۶۰
۵	۱۴۶		
۱۵	۲۳۲		

صفحه سطر

۱۳	۲۹۰	بمهدسلطنت شاه
۶	۱۵۱	بغفلت عمر شد
۴	۱۶۸	بغیر آنکه بشد
۳	۵۳	بفترک ارهمی
۱۵	۲۴۱	بفریاد خمارمفلسان
۱۸	۱۶۶	بفریادم رس ای پیر
۱۰	۲۱۶	بفشان عرق زچهره
۱۲	۲۱۰	بقول دشمنان برگشتی
۱۳	۹۵	بقول مطرب وساقی
۵	۱۷	بکام تا نرساند
۱۸	۲۰۰	بکام و آرزوی
۵	۲۶۵	بکجا برم شکایت
۱۴	۲۴۵	بکش جفای رقیبان
۳	۱۶	بکن معامله بی
۱۳	۲۶۲	بکوش خواجه
۱۲	۱۷	بکوی میکده هر
۹	۵۵	بکوی میکند یا
۱۲	۱۶۸	بگذار تا بشارع
۱۴	۲۳۹	بگذر از نام
۱۴	۴۶	بگذر بکوی میکده
۱۹	۵۴	بگذرد این روزگار
۱۶	۲۵۴	بگذر زکبر
۵	۲۴۴	بگرفت کارحسنت
۱۸	۶	بگرفت همچو لاله
۹	۲۱۶	بگشا بعشوه
۴	۱۸۳	بگشا بندقیبای
۱۶	۷۷	بگشا بندقیباتا
۵	۱۶۰	بگشاپسته
۱۹	۷۱	بگشای تربتم را
۹	۲۶۵	بگشای تیرمژگان
۲	۲۷۴	بگفتا چون به
۱۴	۵۵	بگفتمش : بلیم
۲	۲۴۲	بگفتمی که بها
۱۶	۲۴۶	بگفتمی که چه
۸	۲۱۳	بگو به خازن

صفحه سطر

۶	۱۵۸	بسی نما ند که کشتی
۱۳	۸۹	بشارت بر به
۱۳	۷	بشد که یاد
۲۲	۱۶۶	بشری اذا لسلامة
۱۰	۲۵۶	بشعر حافظ شیراز
۲	۱۳۰	بشکر آنکه گفتی
۷	۲۸۸	بشکر تهمت تکفیر
۴	۲۴۳	بشدنوا این نکنه
۲۱	۶۶	بشوی اوراق اگر
۱۸	۲۴۸	بصبر کوش تو
۷	۱۶	بهدق کوش که
۱۶	۵۶	بصفای دل زندان
۱۲	۲۴۳	بصرت بلبل وقمری
۴	۲۶	بصورت از نظر
۱۴	۱۶۰	بضرب سیفک
۱۵	۲۸۹	بطاعت قرب ایزد
۱۱	۱۹۴	بطرب حمل مکن
۵	۱۸۱	بعداز اینم چه غم
۸	۲۰۷	بعداز این نشکفت
۱۳	۲۸۵	بعداز کیان بملك
۱۱	۱۹۳	بعداز ن دست من
۳	۷۹	بعد ازین روی من
۱۰	۴۱	بعد ازینم نبود
۱	۸۴	بعد ازین نور
۱	۵۵	بعدازین دست من و دامن آن
۲۱	۴۷	بعدازین دست و من دامن سرو
۱۷	۲۳۲	بعدت منك
۸	۱۹۲	بعد صدسال
۱۰	۱۶۷	بعزم توبه سحر
۸	۱۳۲	بعزم توبه نهادم
۱۷	۵۴	بعزم مرحله عشق
۱	۲۲۷	بعشق روی تو
۲۳	۳۶	بعشوه بی که سپهرت
۱۶	۱۵۲	بعایت نظری کن
۱	۲۹۶	بعون قوت بازوی

صفحه سطر

۱۴	۲۸۱	بنما بمن که
۲۰	۷۱	بنمای رخ که خلقی
۸	۱۴۵	بنوش باده که
۱	۱۰۳	بنوش جام صبوحی
۹	۲۴۵	بنوش می که
۱۲	۲۱	بنوک خامه رقم
۱۲	۲۳۴	بنیاد هستی تو
۱۱	۵۶	بود آبا که در
۶	۱۷۲	بود که لطف
۹	۱۰۳	بود که میجاس
۱۴	۱۶۲	بود که یار
۱۴	۲۸۵	بودی درون
۴	۱۸۱	بوسه بر درج
۱	۲۱۳	بوسیدن لب یار
۲۱	۱۲۶	بوفای تو که
۹	۱۶۲	بوقت گل
۶	۲۰۳	بولای تو که گر
۱۱	۲۱۶	بوی بنفشه بشنو
۱۳	۷۱	بوی بهبود ز
۷	۲۸۱	بوی تو می شنیدم
۷	۲۴۰	بوی جان از
۱	۵۷	بوی خوش تو
۶	۲۳۸	بوی دل کباب
۹	۱۵۲	بوی شیر از
۶	۲۵۴	بوی یکرنگی
۱۰	۵۲	به آب روشن
۴	۲۱۶	به آسمان نظر
۱۴	۳۰۴	بهار شرح جمال
۱۰	۷۰	بهار عمر خواه
۱۱	۲۰۹	بهار و گل
۱۳	۲۸۹	بهاء الحق والدین
۱۸	۵۷	بهای باده چون
۱۴	۲۱۴	بهای نیم کرشمه
۱۵	۶۲	بهای وصل تو
۱۶	۱۴۸	به بانگ چنگ

صفحه سطر

۲۰	۲۹۴	بگوش جان رهی
۳	۹۵	بگوش هوش نبوش
۲	۲۶۸	بگو که جان
۷	۲۷	بگیر طره مه
۸	۱۴۶	بگیرم آن سر
۱۹	۱۶۶	بگیر می تو خوردم
۱	۵۱	بلا به گفتمش
۱۳	۱۱۹	بلاگردان جان
۱۱	۱۵۰	بلبل از فیض
۱۳	۲۴۴	بلبل ز شاخ
۱۵	۲۹۳	بلبل و سرو
۲۱	۱۷	بلبلی برگ گل
۱۸	۵۵	بلبلی خون دلی
۱۱	۵۴	بلبل عاشق تو عمر
۱	۲۹	باطف خال
۱۱	۱۷۵	بمردمی که دل
۳	۲۲۶	بمژده جان به صبا
۶	۱۶۹	بمژگان سینه کردی
۱۴	۱۱۵	به طربان صبوحی
۱	۳	بملازمان سلطان
۷	۲۹۵	بمن سلام فرستاد
۴	۱	بمی سجاده رنگین
۱۷	۳۹	بمهر عبارت دل کن
۲	۱۲۲	بنا امید از
۱۷	۱۴۷	بنازم آن مژه
۱۵	۱۰۹	بنازیم دستی که
۷	۱۸	بنال بلبل اگر
۴	۶۷	بنام ایزد بیتی
۱۴	۱۷۳	بنده آصف عهدم
۱۳	۱۱۸	بنده پیر خراباتم که درویشان
۵	۳۳	بنده پیر خراباتم که لطفش
۱۰	۱۱۴	بنده پیر مغانم
۱۶	۴۰	بنده طالع خویشم
۱۱	۱۴۲	بنشین بر لب
۴	۵۶	بنفشه دوش بگل
۱۷	۲۴	بنفشه طره مفتول

صفحه سطر

۴	۲۴۲	به رخ چو
۸	۲۵۸	بهر منزل که
۶	۲۰۱	به رندی شهره
۵	۱۷۱	بهر نظر بت ما
۱۴	۲۴۲	به روز واقعه
۱۰	۱۲۵	به روی مازن
۱۵	۵۷	به روی یار
۲	۱۴۱	به ریگ جرعه
۲	۲۱۶	به زلف گوی
۱۲	۲۱۴	به زیر دلچ
۴	۱۳۶	به سر سبز تو
۲	۶۳	به سعی خود
۱۲	۲۲۱	بهشت اگر چه
۵	۱۷۰	بهشت عدن اگر
۸	۲۳۱	به شمشیرم زد
۱	۱۷۶	به شوق چشمه
۱۴	۱۴۶	به شیراز آی
۱	۱۹۵	به صد امید
۱۱	۸۸	به صدر مصطبه ام
۱۹	۱۴۱	به صدر مصطبه بنشین
۸	۲۲۹	به طهارت گذران
۶	۱۵۶	به عاشقان نظری
۱۳	۲۵۲	به عجب علم
۱۵	۹۱	به عمری یک نفس
۱۹	۹۶	به غلامی تو
۱۳	۹۱	به تترک حفا
۳	۱۵۶	به فیض جرعه
۱۶	۱۱۷	به نقد و چهره
۱۵	۱۴۷	به کنج میکرده
۱۰	۱۰۴	به کوی عشق
۲	۸۲	به کوی عشق منه
۲۱	۷۵	به کوی میفرودشانش
۱۳	۱۱۱	به گردابی چو
۷	۱۰۴	به لایه گفت
۱۷	۶۲	به لب رسید مرا

صفحه سطر

۱۵	۲۵۲	به بسنان رو
۳	۲۴۲	به بندگی قدش
۱۰	۸۸	به بوی اودل
۱۲	۱۰۱	به پایبوس تو
۲	۲۱۷	به پیر میکرده
۱۳	۱۳۶	به پیش آینه
۶	۸۵	به پیش خیل
۱۶	۶۷	به تاج هددم
۱۳	۱۶۷	به تخت گل
۶	۱۲۱	به تماشاکه
۹	۶۴	به تنگ چشمی
۸	۶۲	به جان مشتاق
۴	۱۴۵	به جد و جهد
۱۵	۷۲	به جز ابروی
۲	۱۶۱	به چشم خلق
۱۱	۱۱	به چشم عشق
۷	۲۱۳	به چشم و ابروی
۶	۷۵	به چمن خرام
۱۱	۱۵۶	به چهره گل
۱۳	۳۰۴	به حسن عارض
۱۳	۲۱۴	به خرمن دو جهان
۱۱	۷۵	به خط و حال
۴	۷	به خلاق و لطف
۳	۱۵۹	به خنده گفت
۱۰	۱۱۹	به خواری منگر
۹	۳۹	به درد و صاف ترا
۱۲	۱۶۱	به درد عشق
۱۳	۱۸	به دعا آمده ام
۱۰	۱۴۵	به دلربائی اگر
۳	۳۰۵	به دور چشم
۲	۱۰۳	به دور گل
۱۲	۱۶۷	به دور لاله دماغ
۱۳	۱۴۵	به دور لاله قدح
۱۱	۱۵۹	به راه میکرده
۵	۲۱۷	به رحمت سر

صفحه سطر

۱	۶۷	بیای شیخ
۹	۲۹۴	بیای طایر
۱۲	۲۳۲	بیابشام غریبان
۲	۲۲۹	بیابمیکده حافظ
۱	۱۰۰	بیابمیکده وچهره
۱۵	۱۱۵	بیابیا که توحور
۸	۹۴	بیابیا که زمانی
۴	۲۷۳	بیاتا حال
۹	۱۴۹	بیاتا درمی
۱۷	۱۶۹	بیاتا گل
۱۴	۲۲۶	بیادشخص نزارم
۴	۲۵۲	بیاد طره دلیند
۶	۲۸۷	بیاد طره دلیند
۲	۲۰۶	بیاد یار و دیار
۳	۱۵۳	بیاراز آن
۱	۲۵۲	بیار باده رنگین که یک حکایت فاش
۳	۳۸۷	بیار باده رنگین که یک حکایت فاش
۸	۳۶	بیار باده که دربار گاه
۱۵	۲۲۱	بیار باده که دوشم
۹	۱۸	بیار باده که رنگین
۷	۱۶۸	بیار باده که عمریست
۱۷	۶۷	بیار باده واول
۸	۱۰۳	بیار جام لبالب
۱۱	۱۳۲	بیار ساغر در
۳	۱۸۷	بیار می که بفتوای
۷	۱۲	بیار می که چو
۹	۲۷۶	بیاساقی آن آب
۷	۲۷۶	بیاساقی آن بکر
۱۱	۲۷۵	بیاساقی آن می کز وجام
۶	۲۷۵	بیاساقی آن می که حال
۱۱	۲۷۶	بیاساقی آن می که حور
۱۳	۲۷۶	بیاساقی آن می که شاهی
۱۵	۲۷۵	بیاساقی آن می که عکسش

صفحه سطر

۱۷	۱۵۸	به مأمنی رو
۳	۲۷۷	به مستان نوید
۳	۱۲۶	به مستوران مگو
۱۵	۲۷۷	به مستی توان
۱۸	۲۷۶	به مستی دم از
۲۲	۱۶	به مشک چین
۵	۱۴۲	به منت دگران
۸	۲۷۶	به من ده که بدنام
۱۰	۲۷۵	به من ده که بس
۱۲	۲۷۵	به من ده که گردم
۱۴	۲۷۶	به من ده مگر
۱۷	۲۵۱	به منشی رندان سری
۲	۲۸۷	به منشی رندان سری
۱	۲۰۷	به می پرستی از
۱۵	۱۳۸	به نیم بوسه
۵	۱۲	به نیمجو نخرم
۵	۱۳۵	به نیم شب
۷	۲۲۹	به هوای لب شیرین
۷	۱۱۳	به رجه مرحمت
۱۵	۹۳	بهوش باش که
۱۷	۷۷	به وفا ی تو که
۴	۱۱۳	به وقت سرخوشی
۷	۶۳	به هرزه بی می
۱۰	۸۹	به هر سو بلبل
۱	۱۷۵	به هوا داری او
۴	۱۳۸	به هیچ درنروم
۳	۲۵۲	به هیچ زاهد
۶	۱۴۲	به هیچ ورد
۱۰	۶۳	به یاد چشم تو
۶	۲۷۴	به یاد رفتگان
۹	۳۳	به یاد لعل لب
۹	۲۷	بهیچ دور
۵	۲۸۷	بهیچ زاهد
۵	۱۲۶	به یمن رایت
۸	۷۴	بیای ساقی

ب - پ

صفحه	سطر		صفحه	سطر	
۷۹	۱۳	بی خار گل نباشد	۲۵۹	۱۶	بیاساقی بده رطل
۱۵۷	۱۰	بیخبر ند زاهدان	۲۴۵	۱۰	بیاض روی ترا
۷۹	۱	بیخود از شمعش	۴۵	۳	بیاض روی تو
۲۷	۱۹	بی خیالش مباد	۶۲	۱۳	بیاکه باتو
۳۰۱	۵	بیدار شو ای خواسته	۲۱	۱۷	بیاکه باسر
۴۰	۲۵	بیدار شوای دیده	۱۳۶	۱۶	بیاکه بلبل
۸۸	۴	بیدلی در همه	۱۶۴	۵	بیاکه پرده
۱۸۸	۳	بیرون جهیم	۵۷	۱۴	بیاکه ترك
۴۶	۲۲	بیرون ز لب	۱۵۹	۲	بیاکه توبه
۲۸۵	۱	بی طلعت تو	۵۴	۱۸	بیساکه چاره
۱۲۶	۱۰	بی عمر زنده ام	۲۵۱	۹	بیاکه خرقه من
۵۳	۶	بیفشان جرعه بی	۵۸	۱	بیاکه رایب
۱۳۸	۱۱	بیك دو قطر	۲۴۸	۱۴	بیاکه رونق
۲۴	۱۴	بیك کرشمه	۱۳۶	۱۲	بیاکه فرقت
۲۶	۹	بی گفت و گوی	۱۸	۱۸	بیاکه قصر امل
۱۹۰	۸	بی ماه مهر افروز	۱۷۵	۶	بیاکه لعل
۳۲	۲	بی مزد بود و منت	۲۶۲	۴	بیاکه وضع
۴۶	۱۱	بی معرفت مباحش	۲۵۱	۶	بیاکه وقت شناسان
۲۶۳	۱۲	بیمن همت حافظ	۱۳۷	۴	بیاکه هاتف
۱۹	۱۳	بی مهر رخت	۲۵۹	۹	بیاموزمت
۱۹۰	۱	بی ناز نر گشش	۶۸	۵	بیان شوق
			۱۱	۱۰	بیان وصف
		پ	۱۲۶	۲	بیا و حال
۲۹۰	۸	پادشاهما زسر	۱۴۹	۶	بیاورمی
۲۹۷	۲	پادشاهها لشکر	۲۱۲	۱	بیا و زرق
۱۹۴	۱۳	پاسبان حرم	۲۷۴	۱۴	بیا وزنکته
۱۹۲	۲	پاك کن چهره	۲۶۲	۹	بیا وسلطنت
۲۲۹	۱۰	پاك و صافی	۱۳۴	۱۹	بیا و کشتی
۱۶۲	۵	پای مالنگست	۱۷۴	۷	بیا و هستی
۲۰۵	۶	پایه نظم	۲۹۲	۷	بی تکلیف
۲۵۰	۱	پدرتجر به	۱۷۰	۹	بی تو ای سرو
۱۹۴	۵	پدرم روضه	۱۴۱	۱۲	بی تو در کلبه
۳۰۰	۱	پ آب دودیده	۱۵۵	۷	بی جمال عالم آرای
۱۳۴	۱۳	پرتو روی ترا	۶۹	۲۰	بی چراغ جام
۲۷۴	۱۸	پر جبریل را			

پ - ت

صفحه - سطر		صفحه - سطر	
۸ ۶۵	پیرمیخانه چه خوش	۴ ۲۳۹	پرده از رخ
۵ ۱۶۵	پیرمیخانه سحر	۱۲ ۱۹۴	پرده مطربم
۶ ۲۱۲	پیرمیخانه همی	۴ ۱۵۳	پرسش حال دل
۱ ۵۹	پیش از اینت	۴ ۲۲۵	پرسیدم از طبییی
۶ ۵۹	پیش از این کاین	۱۴ ۷۹	پر کن زباده
۱۶ ۲۳۸	پیش بالای تو	۲ ۱۹۶	پروانه او
۵ ۲۵۴	پیشتر زانکه	۱۳ ۱۹۶	پروانه راحت بده
۱۵ ۱۴۳	پیش چشم	۳ ۱۳۴	پروانه را ، زشمع
۳ ۹۳	پیش چشمم	۲۴ ۱۱	پری نهفته رخ
۹ ۲۸	پیش رفتار	۱۷ ۲۹۱	پس آنکاهش
۱۲ ۲۶۹	پیش زاهد	۱۵ ۴۱	پس از چندین
۲ ۹۱	پیش کمان ابرویت	۸ ۲۹۵	پس از دو سال
۳ ۱۶۷	پیمان شکن هر آینه	۱۶ ۲۱۳	پس از ملازمت
۱۱ ۳۰۰	پیوسته از آن	۲ ۱۵۳	پس زانومشین
۱۴ ۲۵	پیوند عمر بسته	۵ ۴۸	پشمینه پوش
		۲ ۲۲	پنجروزی
	ت	۱۹ ۳۰۶	پند حافظ
۱۳ ۲۱۹	تا آسمان زحلقه	۱۱ ۵۷	پند حکیم
۱۵ ۳۷	تا ابد بوی محبت	۱۷ ۲۶۹	بند عاشقان بشنو
۳ ۲۰۷	تا ابد معمور	۱۶ ۴۶	پنهان ز حاسدان
۵ ۲۲۲	تاب بنفشه میدهد	۵ ۱۳۷	پیاله بر کفم
۲۰ ۱۱	تاب خوی	۸ ۱۰۴	پیام داد
۱۲ ۳۰	تا بدامن نشیند	۱۱ ۲۳۲	پیام دوست شنیدن
۳ ۲۸۲	تا بدانی	۲۰ ۲۷۸	پیامی آورد
۵ ۱۴۴	تا برداش	۲۱ ۱۰۰	پی باره نمیکنم
۹ ۱۹۳	تا بگویم	۹ ۲۹۸	پیدا است از
۲۰ ۱۰	تا بگیسوی تو	۱۴ ۲۰۸	پیران سخن
۱۳ ۱۷۶	تا بود نسخه	۱۱ ۵۸	پیرانه سرم
۱۴ ۱۶۸	تا بوکه دست	۱۵ ۴۶	پیراهنی که آید
۹ ۱۹۰	تا بوکه یام	۶ ۲۱۴	پیر پیمان نه کش
۹ ۱۱۴	تا به غایت	۹ ۱۱۲	پیر دردی کش
۱ ۲۴۱	تا بی سرو پا	۸ ۸۷	پیر گلرنگ
۱۲ ۲۱۹	تا پیشیا ز بخت	۱۷ ۹۶	پیر ما گفت
۸ ۲۳۶	تاج شاهی طلبی	۳ ۲۰۴	پیر مغان حکایت
۷ ۲۸۳	تاج جهان باشد	۳ ۱۹۹	پیر مغان ز توبه

صفحه	سطر		صفحه	سطر	
۲۱	۱۴	تالشکر نعمت	۹	۱۴۷	تاچند همچو
۱۲	۲۹	تامرا عشق تو	۱۸	۲۶۳	تاچو مجمر
۲۳	۱۴	تامطر بان زشوق	۱۵	۳۲	تاچه بازی
۲۰	۱۲۶	تامعطر کنم	۲۰	۲۳۸	تاچه خواهد کرد
۶	۱۹۲	تامگر جرحه	۶	۸۴	تاچه کند
۱۷	۱۸۳	تامگر در دام	۱۸	۱۳	تادامن کفن
۱۵	۱۰۰	تامگر همچو صبا	۱۰	۱۹۸	تادرخت دوستی
۷	۱۴۸	تانگردی آشنا	۱۴	۱۳	تادر ره پیری
۱۸	۱۷۶	تاهمه خلوتیان	۱	۹۱	تا دل هرزه گرد
۱۲	۱۶۴	تاصیل عشق	۱۳	۳۰	تادم از شام
۱۱	۲۸۴	تایت تورشک	۲	۱۰	تارفت ورا
۷	۹	تایت زمرد	۵	۲۹۶	تاریخ این حکایت
۱۳	۲۲۳	تایم وفا و مهر	۱۲	۵۹	تاز میخانه
۳	۷۶	ترا آن به	۱۷	۸	تاز وصف رخ
۱۵	۱۶۰	ترا چنانکه توئی	۲	۱۷۵	تازیان را غم
۱۶	۲۸۷	ترارسد	۲	۱۹۰	تاسحر چشم
۵	۱۹	تراز کنگره	۱	۲۰	تاسر زلف
۲	۱۰۰	ترا صبا و مرا	۲	۳۰۶	تا شد آن
۱۸	۵۰	ترا که حسن	۱۵	۱۹۱	تاشدم حلقه بگوش
۱۳	۲۸۷	ترا که صورت	۳	۱۰۱	تاصد هزار خار
۷	۲۴۵	ترا که هر چه	۲	۳۴	تاعاشقان ببوی
۳	۵	ترسم این قوم	۹	۲۶۷	تاغنیچه خنداقت
۱۹	۲۳۶	ترسم کزین چمن	۱۳	۲۳۷	تافضل و عقل
۱	۶۰	ترسم که اشک	۱۶	۲۸۵	تا قصر زرد
۸	۱۳۱	ترسم که روز	۲	۲۹۲	تا کس امید
۱۵	۶	ترسم که صرفه‌ئی	۳	۲۱۴	تا کی از سیم
۲۳	۳۵	ترک افسانه بگو	۱۲	۱۲۰	تا کی ای در
۴	۴	ترکان پارسی گو	۴	۳۰۴	تا کی بود
۱۳	۱۲۸	ترک درویش مگیر	۳	۲۳۷	تا کی چو صبا
۱۷	۵۹	ترک عاشق کش	۶	۲۳۲	تا کی غم دنیای دنی
۵	۱۶۳	ترک ماسوی	۱۲	۲۲۵	تا کی کبوتر
۱۶	۲۰۸	تسبیح و خرقة	۱	۲۲۸	تا کی کشم
۱۳	۲۶۵	تشبیه دهانت	۱۴	۱۲۶	تا کی می صبوح
۱۴	۲۴۰	تشنه بادیه	۷	۴۰	تا گنج نعمت
۱۳	۶۸	تشویش وقت	۵	۲۸۳	تالبم مهجور
۲	۲۴۹	تعبیر رفت			

ت - ث - ج

صفحه سطر		صفحه سطر	
۳	۲۸۶	۱۲	۱۶۳
۷	۱۴۳	۱۹	۲۲۴
۹	۵۱	۱۲	۱۴۴
۱۴	۲۲۴	۷	۲۴۳
۲۰	۵۴	۱۶	۲۰۳
۱۴	۶۷	۱۵	۶۰
۴	۲۶۵	۱۳	۲۱۰
۱۷	۴۱	۱۰	۲۱۰
۱۱	۲۰۳	۸	۵۶
۱۸	۲۴۵	۱۷	۳۵
۹	۲۵۸	۳	۱۳۸
۱۴	۲۱۱	۲	۹۵
۷	۶۴	۱۸	۴۸
۳	۲۸۹	۳	۲۳۲
۱۳	۲۷	۱۱	۱۸۷
۱	۱۷۱	۱۲	۲۸۴
۲	۱۶۰	۱۴	۱۸۴
۱	۴۵	۱۵	۸۲
۱۶	۴	۵	۷۳
۹	۴۹	۱۸	۲۴۰
۹	۱۱۵	۱	۲۹۹
۱۰	۱۳	۱۸	۱۱۷
۱۶	۲۳۵	۲	۱۴۸
۲۴	۳۸	۱۲	۲۸۸
		۱۵	۱۸۵
		۸	۲۴
۳	۲۵۷	۱	۲۶۸
۱۶	۵۷	۲	۲۰۲
		۱۰	۱۸۶
۲۱	۲۳	۱۲	۱۶۲
۸	۱۲۲	۷	۲۹
۱۰	۱۷۳	۱۳	۲۳
۳	۱۱۸	۱۵	۲۰۱
۱۵	۱۰۳	۱	۲۵۸
۱۷	۲۹۲	۷	۱۰۰

ث

ج

ج

صفحه	سطر	صفحه	سطر
۲۹۸	۲	۲۸۰	۴
۹۳	۱۱	۲۳	۱۹
۲۸۸	۸	۱۴۰	۶
۱۸۷	۱۰	۲۳۰	۱۰
۲۳۳	۹	۸۳	۳
۱۷۸	۱۲	۷۲	۱
۷۱	۳	۱۵۲	۱۲
۲۲۱	۳	۶۱	۴
۶۹	۱۰	۴۷	۱۳
۵۸	۲	۲۲۰	۱۱
۶۲	۱	۹	۱۵
۲۴	۵	۲۵	۶
۲۷۹	۳	۱۰۶	۳
۱۲	۳	۲۹۰	۱۱
۱۸	۱۳	۷۸	۱۱
۶۰	۱۹	۶۹	۱۳
۱۴۶	۶	۴۳	۱
۲۴۴	۱۶	۲۳۷	۵
۲۷۰	۴	۱۰۸	۴
۲۹۳	۱۷	۱۵۰	۱۰
۹۶	۹	۲۳۶	۲
۵۰	۲۱	۱۶۸	۱۳
۲۹۵	۱۲	۵۲	۲
۹۳	۱۶	۱۵۶	۸
۱۱۹	۹	۲۵۲	۱۲
۲۹۴	۱۵	۱۸۳	۲
۷۷	۲۲	۱۱۱	۶
۲۹۵	۹	۲۷	۲
۲۷۴	۱	۲۰	۱۱
۲۳۱	۱۵	۷	۷
۲۵۹	۱۷	۱۲۱	۳
۲۸۰	۲	۱۷۳	۸
۲۰۷	۶	۱۳۵	۱۰
۲۴۸	۶	۶۸	۱۱
۶۲	۱۰	۱۳۱	۳

ج - ج

صفحه سطر	صفحه سطر
۲ ۲۶۶	۶ ۲۵۶
۱۷ ۶۵	۱۲ ۱۶۹
۲ ۳۰۲	۵ ۱۰۳
۲ ۲۰	۱۳ ۱۶۹
۵ ۱۸	۱۵ ۱۵۸
۸ ۲۱۱	۵ ۱۳۰
۲ ۲۶۱	۱۵ ۵۰
۱۹ ۵۹	۵ ۲۳۲
۱۵ ۹۶	
۱۰ ۱۸۳	
۱۲ ۴۷	
۱۱ ۱۱۰	
۱۰ ۴۷	
۳ ۹۲	
۱۵ ۶۵	
۵ ۱۵۸	
۱۰ ۱۵۸	
۹ ۱۶۸	
۱۵ ۳۳	
۳ ۱۷۴	
۸ ۱۷۲	
۲۰ ۷۹	
۱۶ ۳۹	
۲۰ ۵۰	
۸ ۲۷۷	
۱۶ ۵۳	
۱۹ ۸۴	
۱۲ ۱۵۶	
۹ ۲۷۳	
۲۰ ۲۰۲	
۱۷ ۱۰۸	
۳ ۱۱۰	
۴ ۸۲	
۸ ۱۴۷	
۱۲ ۶	
	چهارده ساله بتی
	چاك خواهم زدن
	چرا بصدغم
	چرا بيك
	چرا چون
	چرا حافظ
	چرا زكوى خرابات
	چراغ افروز چشم
	چراغ دیده شب
	چراغ دیده محمود
	چراغ روی ترا
	چراغ صاعقه
	چرا نه درپی
	چرا همی شکنی
	چرخ برهم زنم
	چشم آسایش
	چشم آلوده نظر
	چشم بد دورز خال
	چشم بد دور کز آن
	چشم بد دور قدح
	چشم بیمار مرا
	چشم از ناز
	چشم بغمزه، خانه
	چشم بغمزه مارا
	چشم که فسون

چ

صفحه	سطر		صفحه	سطر	
۴	۲۷۱	چو خسروان	۱	۵۴	چندانکه برکنار
۱	۵۳	چو دام طره	۳	۸۱	چندانکه زدم لاف
۲	۱۷۰	چو دردستست	۱	۲۱۰	چندان که گفتیم
۲۰	۵۲	چو در رویت	۱۳	۲۶	چندان گریستیم
۵	۲۰۱	چو در گلزار	۶	۱۵۷	چند به ناز
۲	۱۱۳	چو در میان	۴	۲۶۴	چند پوید
۱۳	۶۳	چو دست بر سر	۱۱	۱۲۸	چنگ بنواز
۲	۲۱۱	چو دل در زلف	۸	۶۱	چنگ خهیده قامت
۶	۱۶۸	چو ذره گرچه	۹	۲۶۸	چنگ در پرده
۷	۱۳۰	چو ذکر خیر	۱۷	۱۵۴	چنگ در غلغله
۲۱	۱۶	چو رای عشق	۱	۱۷۴	چنین قفس
۲	۸۹	چو زر عزیز	۱۸	۲۰	چنین که از همه
۷	۲۴۶	چو سرو اگر	۲	۱۷۱	چنین که در
۲	۲۳۳	چو سلک در	۶	۲۱	چنین که صعومه
۱۰	۲۱۳	چو شاهدان	۲۰	۶۲	چو آفتاب می
۱۵	۲۷۶	چو شد باغ	۴	۲۷۴	چو آن سرو
۹	۶۳	چو شمع صبحدم	۵	۷	چو با حبیب
۱۸	۲۷۸	چو شمع هر که	۱۶	۱۲۷	چو باد از
۹	۲۷۸	چو شهسوار فنک	۵	۶۳	چو باد عزم
۱۶	۱۶۶	چو طفلان تا کی	۱۰	۱۶۱	چو بر در تو
۱۹	۵۲	چو عاشق می شدم	۱۲	۱۱۹	چو بر روی
۵	۲۱۶	چو عطر سای	۱	۱۴۶	چو بر شکست
۶	۲۱۶	چو عندلیب	۲۲	۲۰	چو بشنوی
۱	۱۶۸	چو غنچه بالب	۱۳	۱۴۷	چو بید
۴	۱۷۶	چو غنچه بر	۱۱	۸۲	چو پرده دار
۱۷	۱۴۵	چو غنچه گرچه	۲۰	۱۴۴	چو پیراهن
۷	۱۳۲	چو قسمت ازلی	۱۵	۱۴۵	چو پیرسالك
۳	۱۷۲	چو کار عمر	۱۶	۸۹	چو پیش صبح
۱۶	۷	چو کحل بینش	۱۹	۱۲۱	چو جان فدای
۱۶	۲۳۶	چو گان حکم	۱۷	۲۷۹	چو جای جنگ
۱۶	۲۴۵	چو گل بدامن	۱۱	۲۶۶	چو چشمش
۷	۱۰۳	چو گل سوار	۱۲	۳۰۴	چو چشم من
۸	۲۵۲	چو گل گر	۶	۷۶	چو حافظ در
۱۵	۲۴۳	چو گل نقاب	۳	۲۰۳	چو حافظ گنج
۹	۲۱۰	چو گل هر دم	۱۰	۱۰۱	چو خامه

صفحه	سطر	صفحه	سطر
۲۱۱	۴	۱۳۲	۹
۱۷۴	۱۱	۱۱۳	۳
۹۰	۱۶	۶۲	۶
۲۰۵	۱۱	۳۰۶	۸
۱۶۹	۲	۶۲	۱۶
۶۶	۴	۶۳	۱۴
۲۴۰	۲۲	۲۶۳	۷
۱۷۶	۱۴	۲۱۲	۲
۳۰۰	۶	۹۱	۱۹
۲۴۶	۱۳	۲۷۴	۱۱
۱۸۲	۹	۷۰	۷
۲۴۹	۱۶	۲۸۹	۱۴
۱۵۳	۳	۱۸۲	۸
۳۰۴	۲	۲۶۶	۳
۱۳۶	۹	۲۳	۱۲
۱۲۰	۱۱	۲۷۴	۷
۲۲	۱۹	۲۶۱	۷
۱۹۹	۵	۱۳۴	۷
۲۴۰	۲۳	۳۰۳	۳
۲۴۴	۹	۱۶۰	۷
۲۶۱	۴	۲۴۰	۱۰
۴۸	۶	۲۹۱	۷
۶۵	۳	۳۵	۱۹
۲۰۰	۱۰	۲۴۱	۳
۱۵	۶	۱۹۵	۲
۱۹۸	۱۵	۲۵۰	۶
۲۷۲	۱۴	۳۰۲	۶
۱۹۶	۱۴	۳۸	۲۵
۲۹۰	۵	۴۶	۸
۱۹۷	۵	۱۰۰	۲۰
۲۶۳	۲	۱۶۳	۱۷
۲۴۳	۱۷	۲۶۹	۶
۱۶۴	۴	۹۱	۳
۳۷	۱۰	۱۷۹	۱۱
۲۴۶	۱۵	۲۶۷	۱۲
۲۷۸	۱۵		

ح - ج

صفحه سطر		صفحه سطر	
۱۵	۴۴	۱۲	۸۲
۱۷	۱۷۲	۶	۹۵
۴	۱۸۴	۵	۲۹
۳	۱۹۴	۹	۱۶۱
۲۱	۲۱	۱۰	۸۵
۱۰	۱۷۷	۱۴	۲۷۸
۱۸	۱۲۸	۹	۱۳۷
۱۵	۶۹	۱۴	۷۴
۵	۱۲۵	۸	۱۵۹
۶	۴۲	۶	۶۴
۱۳	۱۰۸	۱۱	۱۲۵
۷	۱۱۷	۸	۲۱
۲۷	۳۷	۴	۱۷۱
۵	۱۸۳	۱۵	۲۶۳
۶	۱۸۰	۶	۳۰
۱۵	۱۷۰	۷	۵۳
۵	۲۳۱	۲۱	۲۷۹
۱۰	۱۳۳	۵	۱۳۹
۱۰	۱۳	۲	۳
۳	۱۵۵	۹	۹۹
۶	۳۳	۱۶	۲۵۱
۷	۱۱۸	۱	۲۸۷
۴	۲۰۰	۳	۱۹
۷	۲۱۸	۸	۱۳۹
۵	۱۹۳	۱۱	۲۱
۶	۲۰۲	۲	۷۹
۱۶	۳۸	۱	۳۰
۱۶	۲۱۵	۱	۶۴
۱۴	۱۴	۱۸	۱۱۵
۹	۱۱۶	۱۱	۷
۹	۱۸۵	۶	۲۲۶
۳	۵۰	۱۷	۳۲
۱۷	۲۹		
۱۶	۳۴	۲	۵۵

ح

حاجت مطرب ومی

صفحه	سطر	صفحه	سطر
۴۹	۱۷	۴۳	۳
۸۱	۴	۱۶۲	۷
۱۶۶	۱۰	۶۵	۹
۱۷۲	۱۵	۳۰	۷
۳۵	۴	۲۳۶	۱۳
۲۴	۲	۱۴۲	۱۵
		۱۰	۱۷
۲۲۳	۱۶	۱۵۳	۵
		۲۴۰	۲
۲۰۴	۶	۱۲۴	۱۸
۲۳	۶	۸۶	۶
۵۲	۸	۱۸۲	۱۰
۲۳۶	۴	۲۰۵	۷
۱۳۱	۹	۱۶۳	۸
۱۶۹	۴	۶۶	۷
۲۲۵	۶	۹	۱۱
۱۴۷	۱۰	۷۶	۱۳
۴۱	۴	۲۲۴	۶
۱۵	۱۴	۸۴	۱۴
۲۶۷	۴	۱۵۷	۱۲
۲۳۰	۲۰	۲۶۹	۲
۲۵۵	۵	۲۵۰	۱۷
۸۳	۴	۹۸	۶
		۹۲	۱۰
۲۴۰	۱۹	۵	۱۱
		۱۲۹	۹
۲۵۸	۲	۱۸۰	۱۴
۶۶	۱۵	۲۸	۱۰
۶۴	۱۲	۵۶	۱۷
۲۱۹	۱۷	۱۹۸	۷
۲۵۴	۲	۳۸	۷
۱۴۰	۱۴	۲۸	۱۸
۲۱۷	۱۵	۸۱	۱۶
۶	۱۹	۴	۷
۸۶	۱۶	۲۶	۱۵
۲۰۹	۹	۱۳	۴
۱۹	۲۰	۲۳۶	۲۲

صفحه	سطر	صفحه	سطر
۸	۳۴	۱۶	۱۲۶
۹	۱۳۵	۱۳	۶۰
۸	۲۲	۲	۱۵
۱۴	۲۱۵	۹	۲۳۵
۷	۱۳۳	۳	۱۴
۱	۴۴	۷	۱۲۸
۴	۱۰۲	۷	۱۰۱
۷	۱۷۳	۱۱	۲۰۸
۹	۲۷۲	۲۱	۲۲۰
۱۲	۴۶	۱۷	۲۰۴
۱۷	۶۳	۱۳	۲۴۷
۱۷	۱۲۱	۱۹	۱۹۶
۹	۲۵۵	۱۸	۱۶۳
۱۷	۱۷۳	۸	۲۲۳
۶	۲۱۳	۱۸	۵۸
۲۱	۶۳	۶	۱۴۴
۱۵	۱۶۳	۱۲	۲۲۰
۱۵	۱۶۹	۱۷	۷۹
۷	۲	۹	۲۰
۱۲	۱۳۲	۹	۱۹۶
۳	۲۵۱	۱۸	۲۴۹
۱۱	۳۰۶	۱۷	۴۶
۱۹	۱۷	۵	۱۸۴
۱	۱۲۰	۹	۸
۱۷	۲۰۹	۸	۲۳۷
۲۱	۵۷	۱۱	۲۴۴
۱۰	۵۵	۹	۹۷
۱۵	۲۱۴	۱۶	۱۶۵
۹	۲۲۶	۱۱	۴۰
۱۱	۳۹	۷	۲۱۰
۱۷	۳۶	۲۲	۷۶
۴	۱۳۰	۷	۱۸۸
۱	۶۵	۱۵	۱۳
۱۱	۱۹	۷	۶۹
۲	۱۱۹	۱۴	۲۱۶
		۱۲	۵۷

ح - خ

صفحه	سطر		صفحه	سطر	
۱۴	۱۰	خال مشکین	۱۶	۲۲	حسنات با اتفاق
۹	۲۴۹	خامان ره نرفته	۱۱	۶۵	حسن تو همیشه
۱	۱۲۷	خامی وساده دلی	۲۰	۱۰۴	حسن خلقتی ز خدا
۵	۲۳۳	خان بن خان	۳	۹۹	حسن روی تو
۸	۳۰۵	خانه بی تشویش	۳	۲۲۴	حسن فروشی کلم
۳	۱۱۹	خانه خالی کن	۳	۵۹	حسن مهرویان
۷	۱۱۱	خبر بلبل	۲	۲۵۵	حشمت مبین
۱۱	۲۱۱	ختم کن حافظ	۱۰	۱۱۳	حضور خلوت انس
۸	۲۳	خدا چو صورت	۷	۱	حضوری گرهمی
۱۶	۲۵۸	خدا داند که حافظ	۱۱	۱۰۵	حقا کزین غمان
۱۴	۲۳۱	خدا راز طیب	۲۲	۶۲	حکایت شب هجران
۲	۲۰۱	خدا راز رقیب	۱۱	۳۳	حکایت اب شیرین
۱۸	۷۴	خدا راز نمیحتگو	۹	۲۸۴	حکمش روان
۱۱	۷۰	خدا را چو دل	۱	۵۰	حکم مستوری
۲۱	۵۲	خدا را داد من	۱۳	۱۶۴	حلاج بر سردار
۱۶	۷۴	خدا را رحمی	۱۸	۱۵۸	حلاوتی که ترا
۱۳	۲۱۱	خدا را کم نشین	۱	۱۷۸	حلقه توبه
۸	۱۰۹	خدا را محاسب	۱۳	۵۹	حلقه پیرمغانم
۱۵	۲۵۶	خدا زان خرقه	۳	۲۱۸	حلقه زلفش
۶	۱۲۶	خداوندی بجای	۱۲	۱۷۲	حیفست بلبلی
۴	۱۵۶	خدای را به میم	۱۷	۱۴	حیفست طایری
۶	۸۲	خدای را مددی ای دلیل راه حرم	۲۲	۲۴۵	حیفم آید
۴	۲۰۶	خدای را مددی ای ، که من			خ
۸	۱۶۱	خرابتر زدل من	۴	۲۰۷	خاتم جم
۱۴	۲۵۹	خرد در زنده رود	۱۶	۲۳۷	خار ارچه
۵	۲۰۶	خرد ز پیری من	۶	۱۸۲	خاطر بدست
۲	۲۲۶	خرد که قید	۹	۲۴۳	خاطرت کی
۱۳	۱۲۵	خرد هر چند	۱	۲۸۴	خاقان شرق
۱۹	۱۲۰	خرقه پوشان همگی	۹	۴۴	خاک ره آن یار
۶	۱۹۴	خرقه پوشی من	۸	۲۶۹	خاک سان شو
۲۱	۳۵	خرقه زهد مرا	۱	۱۸۴	خاک کویت زحمت
۷	۲۲۲	خرقه زهد و جام	۵	۱۷۷	خاک کوی تو
۱۳	۱۹۳	خرم آن دم	۲	۷۷	خاک و جرد ما را
۵	۲۰۵	خرم آن روز کزین مرحله	۴	۱۱۵	خاکیان بی بهره اند
۹	۱۷۴	خرم آن روز کزین منزل	۹	۲۴۰	خال سر سبز تو

خ

صفحه	سطر	صفحه	سطر
۱۵	۱۶۵	۱۲	۱۳۱
۱۱	۲۲۶	۸	۱۲۴
۵	۲۰۷	۷	۲۰۸
۴	۲۵	۱۸	۱۵۲
۳	۲۹۸	۱۶	۲۴۳
۳	۲۳۹	۲۰	۲۰
۷	۱۳	۱	۶۶
۷	۲۳۴	۹	۲۲۱
۱۰	۲۱۲	۱۵	۱۱۲
۷	۱۰۵	۷	۲۹۶
۱۴	۱۷۸	۹	۶۶
۱۰	۵۰	۶	۳۱
۱	۲۳	۱۶	۲۹۳
۳	۶۰	۱۴	۲۵۷
۱۵	۲۱۲	۱۰	۱۹۹
۲۱	۱۳	۹	۲۸۶
۳	۵۲	۲۲	۱۱۶
۲	۱۵۲	۵	۹۶
۲	۳۰۱	۱۵	۲۲۲
۱۴	۴۸	۲۲	۸
۱۴	۲۶۵	۸	۱۰۰
۱۹	۶۹	۳	۱۳
۱	۱۸۳	۸	۲۷
۱۴	۱۶۳	۹	۳۰۵
۱۶	۴۹	۵	۵۴
۲	۲۸۴	۱۸	۲۳
۳	۲۱۵	۶	۲۹۳
۱۷	۶۶	۵	۹۲
۱۱	۲۰۲	۴	۲۴
۲	۲۰۳	۱	۲۷۰
۷	۶۷	۹	۱۴۳
۱۴	۲۳۲	۱۲	۳۹
۱۱	۱۴۶	۱۰	۱۲
۱۳	۵۲	۱۲	۲۴
۲	۲۰۷	۲۴	۳۳

خ - د

صفحه	سطر	عنوان	صفحه	سطر	عنوان
۴	۲۶۸	خیال تیغ	۵	۹۳	خوش بر آ باغصه
۶	۲۷۲	خیال چنبر زلفش	۲۰	۱۹۹	خوش برانیم جهان
۱۴	۱۴۷	خیال حوصله بحر	۱۲	۱۸۸	خوش بسوز
۵	۱۷۵	خیال روی تو چون	۲۰	۱۱۶	خوش بودگر
۱۳	۱۷۵	خیال روی تو در کار گاه	۱۷	۴۸	خوش بود لب
۲۰	۲۵	خیال روی تو در هر	۱۴	۱۸۳	خوش بود وقت
۱۱	۱۸	خیال زلف تو پختن	۶	۲۴۹	خوش بودی
۱	۱۲۲	خیال زلف تو گفتا	۵	۲۱۲	خوشتر از فکر
۲	۹۰	خیال شسواری	۱۱	۲۵	خوشتر زعیش
۱۹	۲۸۱	خیر مقدم	۱۳	۲۲۲	خوش چمنی است
۳	۶۶	خیره آن دیده	۱۷	۱۶۲	خوش خیر باش
۷	۱۷۶	خیز تا از	۱۸	۴۳	خوش خرامان
۲	۱۸	خیز تا بر	۴	۱۳۱	خوش دولتیست
۱۶	۲۶۰	خیز تا خاطر	۱	۶۸	خوشست خلوت
۱۷	۱۷۶	خیز تا خرقه	۸	۸۹	خوشش باد آن
۸	۲۰۳	خیز و بالا بنما	۲۰	۴۷	خوش عروسی است
۹	۲۶۹	خیز و جهدی کن	۵	۲۴۷	خوش کرد یاوری
۱	۱۳۶	خیز و در کاسه	۳	۱۱۷	خوش گرفتند حریفان
			۱۴	۹	خوش میدهد نشان
			۵	۵۷	خوش میکنم بیاده
			۱۸	۲۵۴	خوش ناز کانه
			۱۷	۲۴۴	خوش وقت بوریای
			۱۶	۲۸	خوش وقت رند
			۱۰	۱۸۰	خوش هوایست
			۷	۲۶۲	خون پیاله خر
			۹	۸۴	خون خور
			۴	۱۴۴	خون شد دلم از
			۱۷	۷۶	خون شد دلم به یاد
			۲۱	۴۴	خون ما خوردند
			۱۶	۲۲۰	خونم بخور
			۲۳	۱۳	خونم بریز
			۲	۸۰	خون میخورم
			۱۲	۸۶	خوی کرده
			۱	۸۹	خیال آب خضر
			۱۹	۲۴۶	خیال اگر نشدی

د

۴	۲۹۱	دادگرا	۱۸	۲۵۴	خوش ناز کانه
۲	۹۸	داده ام باز نظر	۱۷	۲۴۴	خوش وقت بوریای
۷	۲۸۶	داده فلك عنان	۱۶	۲۸	خوش وقت رند
۱۰	۱۶۳	دارای جهان	۱۰	۱۸۰	خوش هوایست
۵	۲۸۴	دارای دهر	۷	۲۶۲	خون پیاله خر
۱۶	۱۴۰	دارم از زلف	۹	۸۴	خون خور
۲	۱۸۶	دارم از لطف	۴	۱۴۴	خون شد دلم از
۶	۵۰	دارم امید بر	۱۷	۷۶	خون شد دلم به یاد
۷	۲۶	دارم امید عاطفتی	۲۱	۴۴	خون ما خوردند
۱۲	۲۶	دارم عجب	۱۶	۲۲۰	خونم بخور
۳	۲۲۵	دارم من	۲۳	۱۳	خونم بریز
۷	۱۷۹	داستان در پرده	۲	۸۰	خون میخورم
۲۰	۱۲۰	داشتم دلگی	۱۲	۸۶	خوی کرده
۲	۱۹۳	دام سختست	۱	۸۹	خیال آب خضر
۴	۲۱۴	دامن دوست بدست	۱۹	۲۴۶	خیال اگر نشدی

صفحه سطر		صفحه سطر		
۱۶	۲۴۲	۸	۷۲	دامن دوست به صد
۲۰	۲۷۹	۴	۲۲۷	دامن کشان هم شد
۱	۶۹	۴	۱۹۶	دامن مفشان
۱۲	۱۲۱	۶	۴۹	دامنی گرچاک
۹	۶۹	۶	۳۴	دانا چو دید
۱۴	۱۳۴	۱	۸۱	دانست که خواهد
۱۷	۶۹	۱	۲۳۶	دانم دلت
۳	۲۶۷	۱۲	۱۹۰	دانم سر آرد
۲	۲۱	۸	۲۶	دانم که بگذرد
۱۱	۲۱۹	۹	۶۸	دانی که چنگ
۸	۲۵۶	۱۳	۲۱۲	دانی که چیست
۱۲	۷۰	۹	۲۳۸	دانی مراد حافظ
۹	۲۷۷	۹	۲۰۸	دایم به لطف
۱۷	۶۰	۱	۲۳۵	دایم گل
۲	۱۲	۱۷	۳۰۶	دختران را
۲	۱۹۱	۱۶	۲۹۲	دختر رز
۶	۲۷۵	۹	۲۹۱	دختر فکر
۱۸	۸۴	۲	۲۹۳	دختری شبگرد
۹	۳۲	۱۲	۱۱۷	در آب دیده خود
۱	۲۰۳	۳	۹۰	در آب ورنگ
۱۴	۱۳۸	۵	۲۳۸	در آتش ارخيال
۱۷	۲۷۴	۲	۱۰۱	در آرزوت گشته
۸	۳۰۲	۱۶	۷۹	در آرزوی آنکه
۵	۱۲۴	۱۲	۳۰۲	در آرزوی بوس
۶	۲۶۲	۴	۲۳۸	در آرزوی خاک
۱۲	۲۹۴	۱۵	۲۳۷	در آستان جانان
۱	۴۱	۲۰	۲۳۶	در آستین جان
۸	۸	۱۷	۱۱	در آستین مرقع
۶	۲۶۱	۸	۷	در آسمان
۲۰	۴۴	۱۱	۱۳۶	در آکه
۱۷	۱۴۳	۶	۲۴۲	در آمدی زدم
۹	۱۷۷	۱۸	۶۰	در آن بساط
۶	۱۳۳	۲	۲۷۱	در آن چمن که بتان
۶	۱۲۴	۸	۱۸	در آن چمن که نسیمی
۱۱	۱۶۵	۱۲	۲۶۱	در آن شمایل مطبوع

صفحه سطر			صفحه سطر		
۹	۲۵	درد عشق ارچه	۲۰	۳۴	درتاب تو ه
۹	۱۴۱	درد عشقی کشیده ام	۱۱	۶۰	در تنگنای حیرتم
۱۱	۱۴۰	در دفتر طبیب	۴	۲۳۷	در تیره شب
۱۰	۱۲۳	در دلم بود	۱۱	۳۰۲	در جام جهان
۹	۲۰۰	در دل ندم	۵	۲۱۰	درج محبت
۱۸	۴۴	در دما را نیست	۹	۲۸۵	در جنب بحر
۴	۱۷۹	در دم از یار	۴	۴۷	در چاه ذقن
۱۷	۲۳۹	در دمنان بلا	۵	۲۰۸	در چشم
۵	۲۳	در دمندی من	۷	۲۸	در چمن باد
۷	۴۶	در دم نهفته	۱۱	۲۶۸	در چمن هرورقی
۳	۲۵۵	در ده پیاد	۹	۹	در چنین موسمی
۱۷	۲۶	در دیر مغان	۱۴	۲۱۹	در چنین زلفش
۴	۲۶۶	در راه تو حافظ	۱۶	۷۶	در چنین طره تو
۱۸	۱۴	در راه عشق مرحله	۸	۱۴۸	در حریم عشق
۱۸	۲۰۸	در راه عشق وسوسه	۱۴	۲۳۵	در حشمت سلیمان
۲۰	۱۴	در روی خود	۱۰	۱۷۲	در حق من به
۱۳	۱۷۴	در ره او چو قلم	۱۸	۲۱۷	در حق من لب
۳	۱۸۱	در ره عشق از	۱۴	۳	در حلقه گل
۱۶	۱۴۳	در ره عشق که	۸	۲۴۱	در حلقه مغانم
۸	۹۲	در ره عشق نشد	۹	۸۱	در خانه ننگجد
۹	۲۳۶	در ره منزل لیلی	۶	۷۰	درخت دوستی
۱۴	۱۹۹	در ره نفس	۱۲	۱۷۷	در خرابات مغان گر
۴	۳۲	در زلف چون	۱۱	۴	در خرابات مغان ما
۱۶	۱۵۴	در زوایای طربخانه	۱۰	۱۷۸	در خرابات مغان نور
۶	۲۲۸	در سرای مغان	۱۲	۲۰۰	در خرقة از این
۱۰	۵	در سر زلف	۲	۱۴۴	در خرقة چو آتش
۸	۱۱۵	در سفالین کاسه	۱۴	۴۴	در خرقة زن
۱۷	۱۲۸	در سماع آی	۸	۲۰۰	در خرمن صد
۸	۳۰۱	در سنبلش آویختم	۳	۱۶۰	در خلص منت
۱۰	۲۹۶	در سه سال	۳	۲۰	در خم زلف تو آن
۷	۳۰۲	در سینه دلش	۱۰	۹۹	در خم زلف تو آویخت
۹	۲۴۷	در شاهراه جاه	۲۳	۱۱۷	در خیال این
۱۳	۲۰۶	در شاهراه دولت	۱۳	۵۸	در دا که
۸	۵۹	در شب قدر	۲	۲۳۵	در دایره قسمت
۱۲	۱۵۵	در شب هجران	۱۵	۲۸۵	در دشت روم

صفحه	سطر	صفحه	سطر
۴	۲۳۲	۱۳	۳۴
۴	۱۲۵	۲	۸۴
۹	۱۵۴	۱۶	۲۱۹
۷	۲۳۶	۳	۳۹
۵	۲۳۴	۲۵	۳۹
۱۱	۱۵۵	۱۴	۳۲
۱۳	۵۶	۱۳	۲۶۰
۱۰	۹	۹	۲۰۴
۶	۱۸۷	۱۴	۳۱
۱۴	۷۰	۱	۱۴۷
۱۸	۲۶	۶	۸
۱۰	۷۱	۱۵	۱۶۴
۱	۱۸	۹	۱۲۷
۱۴	۱۷۹	۱۱	۲۲۵
۴	۱۶۷	۱۷	۱۳۴
۱	۲۵۹	۳	۶۹
۵	۱۵۵	۲	۱۰۶
۱۰	۲۸۸	۱	۱۰۴
۱۵	۲۸۷	۶	۱۲
۱	۲۶۰	۲۲	۴۷
۱	۲۵۷	۸	۱۲۷
۶	۲۴۴	۳	۴۱
۱۰	۸۱	۶	۲۴۷
۱۳	۴۴	۱۳	۱۵
۶	۲۴۵	۶	۴
۸	۱۳	۴	۶۹
۱۹	۱۹	۱۶	۳۷
۱۲	۱۲۶	۱۳	۱۸۹
۱۵	۲۴۷	۱۰	۲۴۱
۱۲	۹۰	۱۰	۱۲۸
۸	۷۷	۵	۴۰
۸	۱۶۶	۵	۶۹
۴	۲۷۲	۱۲	۲۳۷
۱۳	۵۳	۳	۴۰
۳	۱۵۸	۱۵	۱۹۶

صفحه - سطر		صفحه - سطر	
۱۰ ۲۳۱	دلا دایم	۱۶ ۱۵۸	دریغ و درد که تا
۱۲ ۱۲۹	دلا در عاشقی	۶ ۱۰۴	دریغ و درد که در
۱۹ ۱۲۷	دلا در ملک	۱۶ ۹۱	درین حضرت
۲ ۱۴۹	دلا دلالت	۱۵ ۲۱۱	درین خرقه
۵ ۲۹۴	دلادیدی	۱ ۲۷	درین زمانه
۱۷ ۱۴۱	دلا رفیق سفر	۱۶ ۲۱۱	درین صوفی و شان
۷ ۱۶۱	دل از جواهر	۸ ۲۹۴	درین ظلمت سرا
۱۵ ۵۳	دلا ز طعن	۷ ۲۹۸	دستار چه می
۱۲ ۵۵	دل از کرشمه	۱۸ ۷۱	دست از طلب
۹ ۷۳	دل از من برد	۶ ۲۳۴	دست از مس
۲۱ ۵۴	دلا ز نور هدایت	۳ ۲۸۵	دست ترا
۱ ۱۳۸	دلا ز هجر	۶ ۷۲	دست در حلقه
۵ ۱۶	دلا طمع مبر	۱۰ ۲۱۲	دسترنج تو
۱۱ ۶۷	دل امیاش	۸ ۹۱	دستکش جفا
۳ ۱۲۰	دلا معاش	۲ ۲۸۲	دستگاه صبر ما
۹ ۱۷	دل امثال	۱۴ ۱۹۵	دشمنان را
۳ ۲۵۶	دل اندر زلف	۲۱ ۹	دشمن بقصد
۱۱ ۲۴۶	دلا همیشه	۶ ۲۵۸	دعا گوی غریبان
۱۶ ۱۲۲	دل بامید صدائی	۱۳ ۲۶۴	دع التکاسل
۲۰ ۲۱۷	دل بدان رود	۱۶ ۴۵	دعای جان
۳ ۳۸	دلبر آسایش	۹ ۲۵۶	دعای صبح
۱ ۲۰۵	دلبر ا بنده نوازیت	۸ ۲۶۳	دعای گوشه نشینان
۴ ۱۹۳	دلبر از ما	۳ ۸۷	دفتر دانش
۱۸ ۷۳	دلبر برفت	۶ ۱۴۳	دگر بصد حرم
۱۲ ۲۷۲	دلبر بعشقبازی	۱۶ ۲۹۰	دگر بقیه ابدال
۳ ۴۸	دلبر که جان فرسود	۱۳ ۲۲۴	دگر حور و پری
۱ ۱۳۱	دل بر گرفته بودم	۱۸ ۱۴۱	دگر زمزل جانان
۶ ۱۵۲	دلبرم شاهد و طفل	۱۷ ۲۹۰	دگر شهنش دانش
۱۵ ۱۰	دلبرم عزم سفر	۱ ۲۹۱	دگر کریم
۹ ۷۸	دل بسی خون	۱۵ ۲۹۰	دگر مربی
۷ ۲۶۹	دل بمی در بند	۱۰ ۲۱۸	دل آزرده ما
۶ ۹۱	دل به امید وصل	۱ ۷۳	دلا بسوز
۱۶ ۱۳۹	دل به رغبت	۱۴ ۱۲۷	دل چندم
۹ ۱۹۹	دل بیمار شد	۱۹ ۶۳	دلا چوپیر
۲ ۲۹	دلت بوصل گل	۲ ۶۴	دلا چو غنچه

صفحه سطر			صفحه سطر		
۱۵	۱۹۹	دلم از پرده	۸	۱۲۳	دل چو از پیر
۱۲	۱۲۷	دلم از دست	۵	۸۷	دل چو پرگار
۱۳	۱۴	دلم از صومعه	۱۴	۲۵۵	دل حافظ شد
۱۲	۱۷۴	دلم از وحشت	۱۶	۱۵۰	دل حافظ که
۵	۲۷	دلم امید	۱۴	۲	دل خرابی میکند
۱۲	۳۳	دلم بچو	۷	۲۵۹	دل خسته من
۷	۷۴	دلم جز مهر	۱۱	۱۶۴	دل داده ام
۵	۵۶	دلم خزانۀ اسرار	۳	۱۴۴	دلدار که گفتا
۱	۲۱۱	دلم را مشکین	۶	۱۳۱	دل درجهان
۱۴	۱۲۹	دلم رفت و ندیدم	۱۴	۱۸۷	دل دیوانه از
۱۲	۱۴۷	دلم رمیده شد	۲۴	۱۲۶	دل دیوانه به زنجیر
۱۸	۱۳۶	دلم رمیده لولی	۲۳	۳۴	دل را که مرده بود
۳	۲۱	دلم ز پرده	۹	۱۵۰	دلربائی همه
۱۴	۵۲	دلم ز حلقه	۱۵	۲۴۰	دل ربودی
۱۲	۷	دلم ز صومعه	۶	۱۳۲	دل رمیده ما
۱۵	۱۷	دلم ز زرگس	۳	۲۷۰	دل زناوڪ
۱۱	۲۶۱	دلم که گوهر	۱۱	۲۷	دل سرا پرده
۱۶	۷۵	دلم که لاف	۱۱	۱۲۲	دل سنگین
۲	۲۵۱	دلم گرفت	۸	۳۷	دل صنوبریم
۱۴	۲۱	دلم مقیم	۱۶	۱۸	دلش بناله
۱۹	۴۵	دل من درهوائ	۱۶	۱۰۱	دل شکسته حافظ
۶	۲۰	دل من درهوس	۱۵	۵۱	دل ضعیفم
۴	۲۹۲	دل منزه بردنیی	۴	۳	دل عالمی بسوزی
۹	۳	دل می رود	۱۴	۷۱	دل فریبان نباتی
۷	۹۲	دل شین شد	۴	۱۲۷	دل ق حافظ
۱	۱۴۵	دل و دینم دل و دینم	۱۱	۲۲۲	دل ق گدای عشق
۴	۲۸	دل و دینم شد	۲۴	۱۱۶	دل ق و سجاده
۳	۲۲۰	دلها ز دام	۴	۲۴۸	دل که آئینه
۶	۲۹۹	دلها همه	۱۲	۷۷	دل که از ناوڪ
۳	۶۲	دلی کاو عاشق	۴	۱۳۴	دل کز طواف
۹	۸۵	دلی که با سر	۵	۲۶۹	دل گشاده دار
۱۰	۷۵	دلی که غیب نما	۱۱	۴۸	دل گفت فروکش
۱۲	۲۲۶	دلیل راه شو	۶	۱۰	دل گفت وصالش
۱۲	۱۱۱	دلی هم درد	۱	۷۵	دل ما به دور
۲	۲۷۶	دم از سیر	۵	۱۳۶	دل ما را

صفحه	سطر	صفحه	سطر
۴	۱۴۸	۱	۲۶۲
۱۱	۱۲۳	۲	۲۶۰
۱۶	۱۸۰	۲۰	۷۵
۱۱	۷۷	۳	۲۶۰
۱۱	۲۹۶	۷	۲۵۱
۱۷	۲۶۳	۲	۱۴۵
۹	۱۲۲	۴	۱۲
۱۹	۷۷	۱۸	۹۱
۴	۲۲۹	۱	۴۶
۱۰	۱۸۱	۳	۲۷۳
۵	۹۸	۲	۴۵
۲۱	۲۰۵	۴	۶
۱۰	۱۵۱	۴	۱۰
۲۰	۲۰۶	۱۸	۲۹۴
۶	۷۸	۱۳	۱۳
۶	۱۲۹	۱۴	۲۱۷
۵	۱۹۵	۸	۲۸۳
۱۹	۱۰۴	۱۸	۲
۱۵	۷۸	۱۹	۱۸۷
۱	۲۲	۳	۱۳۳
۵	۶۶	۹	۱۶۶
۸	۱۲۹	۱۴	۲۷
۳	۴۴	۹	۲۱۱
۱۳	۲۹	۸	۷۶
۴	۳۱	۱۳	۱۶۵
۹	۲۵۴	۲	۱۷۹
۱۱	۲۴۸	۸	۱۸۰
۶	۴۵	۱۶	۲۹۴
۱۱	۱۴۵	۸	۱۱۱
۱۱	۱۱۹	۱۲	۱۲۸
۱۶	۵۵	۱۵	۷۶
۱۲	۳	۱۲	۱۱۴
۳	۲۴۵	۱	۷۷
۱۰	۷۹	۹	۴
۱	۱۸۲	۸	۲۵

د-ذ-ر

صفحه	سطر		صفحه	سطر	
۴۷	۳	ذکر رخ وزلف	۱۲۶	۱۵	دی در گذار بود
۲۴۹	۳	ذکرش بخیر	۲۴۹	۱	دیدم بخواب دوش
			۷۹	۱۹	دیدم به خواب خوش
			۸۷	۱۴	دیدمش خرم
			۲۹	۱۱	دیدن روی ترا
۸۳	۱۱	راز حافظ	۸۴	۱۳	دیده ام آن چشم
۲۵	۱۵	راز درون پرده چه داند	۱۹۵	۳	دیده بخت
۸	۲	راز درون پرده ز زندان	۱۸۴	۳	دیده بدبین
۱۳۱	۱۶	راز سر بسته ما	۱۸۲	۱۲	دیده دریا کنم
۱۲	۱۵	رازی که بر غیر	۹۷	۱۲	دیده را دستگه
۱۲۳	۷	راست چون سوسن	۲۳۹	۱۹	دیده ما چو
۱۲۳	۱۳	راستی خاتم	۲۳۳	۶	دیده نادیده
۲۸۲	۱۳	رافع اوضاع	۲۱۹	۳	دیده ها در طلب
۲۰۵	۲	راه خلوتگه	۱۲۳	۱۴	دیدنی آن قهقهه
۱۳	۹	راه دل عشاق	۸۰	۸	دیدنی ای دل
۱۱۸	۱	راه عشق ارچه	۲۰۹	۱	دیدنی دلا
۱۲۲	۱۰	راه ما غمزه	۲۸	۱۲	دیدنی که یار
۱۵۰	۲	راهم شراب لعل	۸۰	۱۶	دیر بست که دلدار
۲۸۰	۵	راهم مزن	۱۸۳	۷	دیشب به سیل
۸۱	۶	راهی بزین	۲۳۵	۵	دیشب گله زلفش
۱۱۳	۱۱	رباب و چنگ	۷۰	۴	دی عزیز ی
۲۵۹	۱۵	ربیع العمر	۶۹	۱۴	دیگران قرعه قسمت
۱۸۱	۸	رتبت دانش	۱۲۸	۱	دیگر ز شاخ
۲۴۴	۱۰	رحم آر	۳۴	۲۶	دیگر مکن نصیحت
۱۸۵	۸	رحم کن	۱۰	۸	دی گفت طیب
۲۹۰	۱۰	رحمن لایموت	۹۱	۷	دی گله بی
۱۸۵	۳	رخ بر فروز	۳۸	۲۳	دی میشد
۳۵	۱۰	رخ تو در نظر آمد	۴۴	۱۹	دین و دل
۱۱۵	۱۹	رساند رایت منصور	۱۵	۹	دی وعده
۲۷۹	۹	رسد ز چرخ			
۹۰	۱۵	رسم بدعهدی			
۷۸	۷	رسم عاشق کشی			
۲۰۹	۱۳	رسید باد صبا	۲۴۳	۱۳	ذخیره می
۸۱	۱۸	رسید مژده که آمد	۲۹۱	۵	ذروه کاخ
۸۲	۹	رسید مژده که ایام	۱۰۴	۲۱	ذره را
۷۵	۱۳	رسید موسم	۱۶۵	۳	ذره بی خاکم

ذ

صفحه	سطر	صفحه	سطر
۱۱	۲۲۴	۳	۶۴
۲۰	۸۲	۷	۵۹
۱۱	۲۹۱	۸	۱۵۵
۱۲	۱۶۰	۷	۱۹
۱۳	۱۶۳	۸	۸۴
۱۰	۱۳۴	۱۲	۲۴۹
۱۵	۴۲	۱۵	۱۲۸
۳	۸۶	۶	۲۵۹
۲۲	۱۲۶	۹	۲۷۴
۱۰	۲۹	۲	۱۵۸
۲۰	۲۴۹	۵	۱۱۷
۱۶	۱۸۳	۱	۱۰۸
۱۲	۲۰۳	۱۸	۱۹۹
۷	۱۲۹	۱۰	۱۰۹
۱۵	۱۶۸	۱۲	۲۲۴
۱۰	۱۵۵	۲	۷۶
۶	۸۳	۹	۲۸۸
۱۱	۲۵۰	۱۴	۱۶۹
۱۳	۸۳	۸	۱۹۷
۱۲	۲۵۰	۳	۱۴۹
۱۹	۲۹	۱۸	۲۳۹
۹	۶۰	۳	۳۲
۴	۲۱۵	۱۱	۱۴۴
۹	۳۰	۱۵	۱۰۴
۴	۸۴	۲	۱۵۴
۲۳	۳۰	۱۵	۱۹۵
۱۵	۱۸	۹	۱۰۸
۲	۱۳۹	۹	۱۰۴
۱۸	۴	۱۳	۱۶۲
۹	۱۲۸	۲۰	۲۸
۱	۱۲۹	۳	۶۸
۱۲	۳۱	۱۰	۲۰۲
۱۹	۳۸	۶	۲۷۷
۱۱	۲۵۴	۱۵	۲۱
۲۲	۵۵	۱۲	۲۷۴

ز - ر

صفحه	سطر		صفحه	سطر	
۴	۲۵۵	زان می که	۱۳	۴	روی خوبت آینی
۱	۳۲	زان یار دلنوازم	۱۳	۱۰	روی خوبست
۸	۱۱۴	زاهد ار راه	۶	۲۱۱	روی رنگین
۸	۷۱	زاهد ار رندی	۱۳	۲۳۹	روی زردست
۶	۶۵	زاهد از کوچه	۷	۳۱	روی مقصود
۴	۱۴۱	زاهد از ما	۸	۱۸۳	روی نگار
۵	۱۲۸	زاهد اگر	۲	۱۹۸	رهر و منزل
۴	۲۲	زاهد ایمن مشو	۵	۱۱۸	رعزن دهر
۲	۱۸۲	زاهد پرو	۶	۲۵۷	ره میخانه
۱۸	۲۶۹	زاهد پشیمان	۸	۱۰۲	ره نبردیم
۸	۲۰۹	زاهد چو از نماز	۱۴	۲۷۷	رهی زن
۲	۸۶	زاهد خام	۹	۱۴۵	ریا حلال
۱۸	۲۵	زاهد شراب	۷	۱۴۵	ریای زاهد
۴	۱۰۵	زاهد شهر			
۱۳	۳۲	زاهد ظاهر پرست			
۲۴	۳۴	زاهد غرور داشت			
۱۱	۱۱۴	زاهد و عجب			
۲	۱۶۸	زباده خوردن			
۱۴	۱۰۱	زباده هیچت			
۱۱	۳۰۴	زباغ وصل			
۱۴	۲۶۶	زبان درکش			
۱	۱۵۸	زبان خامه			
۱۴	۱۵۶	زبان کشیده			
۱۴	۳۶	زبان کلك			
۶	۱۶	زبان مور			
۱۳	۳۵	زبان ناطقه			
۶	۷۳	زبخت خفته			
۳	۸۵	زبس که شد			
۴	۷۵	زبنفشه تاب			
۴	۱۴۳	زبور عشق			
۱۶	۳۳	زببخودی			
۱۲	۹۵	زبیم غارت			
۷	۴۳	ز پادشاه و گدا			
۲	۲۴۷	ز پرده کاش			
۸	۲۴۲	ز پرده ناله			
			۱	۱۴۸	زآستین طیبیان
			۶	۵۲	زآشفگی حال
			۳	۱۹۱	زآفتاب قدح
			۱۲	۲۷۸	زاتحاد هیولا
			۳	۱۱۱	زاتش وادی
			۱۵	۵۵	زاخترم نظری
			۸	۱۷۶	زاد راه حرم
			۱	۱۴۴	زان باده
			۲	۲۱۵	زان پیشتر که عالم
			۱	۱۶۹	زان پیشتر که عمر
			۷	۱۳۱	زانجا که پرده
			۱۳	۲۱۶	زانجا که رسم
			۲	۱۶۶	زانجا که فیض
			۷	۱۴۰	زانجا که لطف
			۸	۲۹۳	زان حبه خضرا
			۲	۲۹۹	زانروی که از
			۷	۴۸	زان طره
			۲	۹۴	زانقلاب
			۹	۲۹۳	زان لقمه
			۱۰	۲۵۰	زان می عشق

ز

ز

صفحه	سطر		صفحه	سطر	
۱۳	۳۳	ز دور باده	۸	۱۶۹	ز تاب آتش دوری
۱۵	۲۲۶	ز دوستان	۱۹	۱۴۴	ز تاب آتش سودای
۱۴	۴۵	ز دیده ام شد	۱۵	۲۴۸	ز تند باد حوادث
۲	۱۰۹	ز دیده خون	۱۷	۱۷	ز جور کوب
۱۴	۷۵	ز از بهای	۱۸	۷۵	ز جیب خرقة
۳	۸۹	ز راه میکده	۵	۵۳	ز چشمت جان
۱۳	۱۸۱	زرد روئی میکشم	۹	۲۴	ز چشم شوخ
۱۰	۹۵	ز رشك تارزلف	۱۴	۹۱	ز چشم لعل
۳	۳	ز رقیب دیوسیرت	۹	۱۸۴	ز چشم من
۱۲	۱۴۶	ز رکنا بادما	۱۲	۴۵	ز چنگ زلف
۱۸	۱۱	ز رنگ باده	۹	۲۰۶	ز چنگ زهره
۱۴	۷	ز روی دوست دل	۱۵	۲۸۸	ز حافظان جهان
۱۴	۱۶۷	ز روی دوست مرا	۱۶	۲۱	ز حال مادلت
۳	۸۲	ز روی ساقی	۵	۹۴	ز حسرت لب
۷	۲۶۵	ز رهم میفکن	۱۰	۲۶۴	ز خاک پای تو
۱۳	۱۰۱	ز زهد خشک	۴	۱۲۲	ز خاک کوی تو
۱۷	۲۲۹	ز ساقی کمان ابرو	۷	۹۵	ز خانقاه به میخانه
۱۵	۷۵	ز سرغیب	۱۰	۲۵۸	ز خط صد
۴	۵۳	ز سرو قد	۶	۲۱۷	ز خط یار
۸	۱۵۸	ز سوز شوق	۲	۵۳	ز خوف مجرم
۶	۱۴۵	ز سنگ تفرقه	۱۱	۱۶۲	ز خون
۴	۲۹۵	ز شاهراه سعادت	۵	۲۱۳	ز در درآ
۱۵	۲۴	ز شرم آنکه	۱۰	۳۰۶	ز دریای دو چشم
۱۳	۱۱۶	ز شست صدق	۹	۹۴	ز دست اگر
۱۹	۱۱۷	ز شمر دلکش	۴	۱۷۲	ز دست بخت
۱۰	۲۲۸	ز شور و عربده	۱۴	۲۰۹	ز دستبردصبا
۸	۵۸	ز شوق روی	۱۶	۲۳	ز دست جور
۱۸	۶۲	ز شوق لعل	۴	۱۰۳	ز دست شاهد
۱۱	۱۸۶	ز شوق نرگس	۷	۱۸۴	ز دست کوتاه
۵	۱۳۸	ز طره تو	۱۶	۸۴	ز دل بر آدمم
۴	۲	ز عشق ناتمام	۱	۲۵۱	ز دلبرم که رساند
۱۸	۱۰۸	ز عطر حور	۱۳	۲۵۱	ز دلبری نتوان
۱۶	۲۷۹	ز عمر بر خورد	۱۴	۲۸۶	ز دل گرمی حافظ
۲	۱۷۶	ز غمزه بردل	۳	۲۱۲	ز دل گواهی
۴	۹۵	ز فکر تفرقه	۱۹	۵۰	
۴	۵۸	ز قاطعان طریق			
۶	۲۷	ز قسمت ازلی			

صفحه سطر		صفحه سطر	
۱۴	۲۴۳	زمانه هیچ	۹ ۲۳ ز کار ما
۲	۱۷۲	ز محرمان	۸ ۲۴۶ ز کفر زلف
۵	۹۵	ز مرغ صبح	۳ ۲۶۲ ز کنج مدرسه
۱۰	۳۳	ز مشرق سرکو	۳ ۲۵۹ ز کوی مغان
۱۲	۱۳۸	ز مشکلات طریقت	۲ ۱۳۵ ز کوی میکنده برگشته ام
۱۲	۱۱	ز مصحف رخ	۱ ۱۴۹ ز کوی میکنده دوشش
۳	۷۳	ز ملك تاملکوتش	۳ ۱۷۶ ز کوی یار بیار
۳	۲۶۳	ز من بحضرت	۷ ۲۵۲ ز کوی یار میآید
۲۲	۶۶	ز من بنیوش	۵ ۲۷۸ ز گال شب
۱۰	۶۷	ز من چوباد	۲۳ ۶۲ ز گرد خوان
۱	۱۱۲	ز من ضایع	۸ ۳۳ ز گریه مردم چشم
۱۸	۸۲	ز مهربانی جانان	۱۸ ۲۷۹ ز لطف غیب
۲۰	۸۱	ز میوه های بهشتی	۱۸ ۳۳ زلف آشفته
۱۱	۸۵	ز نقشبند قضا	۱ ۴۲ زلف او دام
۳۱	۳۴	ز نهار از آن	۱ ۱۸۵ زلف بر باد مده
۲	۲۲۸	ز نهار تاتوانی	۱۲ ۱۹۶ زلف تو مرا
۱۴	۲۶۴	ز وصف حسن	۱ ۳۴ زلفت هزار دل
۲	۱۳۲	ز وصل روی	۳ ۱۲۹ زلف چون عنبر
۱۵	۲۶۲	ز هجر و وصل	۱۱ ۶۶ زلف خاتون
۱۱	۱۹۷	زهد رندان	۱ ۲۳۱ زلف در دست
۱	۱۵۰	زهدگران	۲ ۱۸۴ زلف دلبر
۱۵	۲۳۸	زهد من	۵ ۲۰۲ زلف دلدار
۱۶	۱۲۴	زهره سازی	۵ ۲۱۸ زلف دل دزدش
۱۰	۲۸۷	زهی حمیده	۲ ۱۸۵ زلف را حلقه
۵	۸۵	زهی خجسته	۲۳ ۵۳ زلفش کشید
۱۱	۲۴۲	زهی خیالی	۵ ۲۰ زلف مشکین
۲۰	۴۱	زهی همت	۱۲ ۱۰۸ زلف هندوی
۱	۱۴۲	زیادتی مطلب	۶ ۱۹۶ زلفین سیاه
۱۵	۷۱	زیر بارند	۱۵ ۲۴۲ زمام دل
۶	۹۹	زیر شمشیر غمش	۱۸ ۶۶ زمان خوشدلی
۱۱	۲۶۰	زیر کی را گفتم	۲۴ ۲۷۹ زمان عمر تو
۵	۲۳	زین آتش نهفته	۴ ۱۴۶ زمانه از ورق
۱	۲۵۳	زین خوش رقم	۱۳ ۱۷ زمانه افسر رندی
۸	۲۳۵	زین دایره مینا	۱۶ ۲۰ زمانه گر بزند

ز - س

صفحه	سطر	صفحه	سطر
۵	۱۴۷	۸	۱۶۳
۱۰	۲۶۲	۳	۳۵
۱۲	۱۰۵	۵	۲۳۹
۱۳	۱۸۳	۱۹	۲۸۲
۱۹	۲۳۵		
۱۴	۲۲۳	۱	۲۹۴
۱۸	۳۴	۲۱	۵۵
۱۵	۲۸	۱۵	۴۰
۱۱	۲۷۲	۳۷	۲۹۴
۳	۲۸۰	۱۳	۲۳۸
۶	۱۶۷	۱۷	۲۵۰
۳	۹۷	۲۱	۲۳۶
۱۴	۲۵۴	۱۶	۲۴۰
۱۰	۵۷	۱	۶
۱	۱۵	۱۲	۲۳۶
۲۸	۳۴	۱۰	۳۴
۵	۲۲۳	۱۵	۲۹۶
۷	۲۳۵	۱۳	۵
۶	۱۵۰	۱۴	۲۹۴
۸	۱۶۷	۲	۱۲۵
۸	۸۶	۱۲	۸۰
۵	۹۱	۱۴	۱۴۴
۲	۱۸۹	۱۳	۸۵
۲۰	۲۰۸	۴	۲۵۴
۵	۲۴۵	۱۱	۱۲۷
۲۰	۷۷	۱۹	۸۳
۲	۲۸۶	۱۳	۹۰
۲۰	۴۹	۶	۱۱۵
۱۱	۱۸۵	۹	۲۸۲
۱	۸۷	۱۲	۱۴۸
۱۱	۸۷	۱۵	۱۳۴
۳	۱۶۳	۴	۳۴
۱۸	۱۲۲	۸	۲۶۲
۴	۲۰	۸	۲۴۷
۱۳	۱۹۹	۱۰	۶

س

زین سفر
زین قصه
زینهار از آب
زینهار ای دل
سادس ماه
ساربان بارمن
ساربان رخت
ساز چنگ
ساعتی ناز
ساعدان به
ساغر لطیف
ساغرما
ساغر می
ساغری
ساقیا آمدن
ساقیا باده
ساقیا برخیز
ساقیا پیمانہ پر کن
ساقیا جام دمدام
ساقیا جام میم
ساقیا در گردش
ساقیا ار باده
ساقیا سایه
ساقیا عشرت امروز
ساقیا لطف نمودی
ساقیا می بده
ساقیا می ده که با
ساقیا می ده که دیگر
ساقیا می ده که رندیهای
ساقیا یک جرعه
ساقی بچند رنگ
ساقی بدست باش
ساقی بمژدگانی
ساقی بنور باده

صفحه سطر		صفحه سطر	
۹	۲۰۲	۱۲	۱۹۱
۱۹	۱۱۴	۵	۵۹
۳	۲۳۱	۱۴	۱۸۵
۷	۱۷۰	۱	۱۲
۱۵	۷۴	۷	۲۵۵
۱۷	۲۸۸	۱	۱۶۲
۹	۲۵۲	۲	۴۱
۱۱	۱۶۷	۴	۳۰۳
۹	۱۲۵	۳	۱۹۸
۱۸	۳۷	۷	۲۲۸
۲	۲۴۸	۲۰	۱۱
۱۹	۲۷۴	۳	۵۸
۳	۲۴۶	۲	۲۷۸
۶	۳۵	۱۱	۲۱۳
۱۴	۹۵	۷	۸۸
۷	۲۸۹	۱۳	۱۱۲
۶	۲۸۹	۱	۲۵۶
۷	۲۴۸	۲	۱۱۸
۱۱	۱۷۳	۱۰	۱۵۶
۱۶	۴۲	۹	۱۴۶
۱۴	۹۸	۵	۸۹
۸	۱۲۵	۱۵	۸۹
۱۲	۳۸	۱۴	۱۴۸
۲	۱۸۸	۸	۱۷۵
۶	۵۷	۱۰	۱۸
۸	۲۶۵	۱۴	۲۲۹
۸	۷۵	۱۲	۲۵۶
۲۱	۴۶	۴	۲۸۸
۱۲	۱۰۰	۷	۹۰
۲۸	۳۵	۱۰	۲۵۷
۲	۴۲	۱	۲۴۴
۵	۱۷۸	۱۷	۲۳۱
۱۷	۹۱	۲	۲۱۹
۸	۲۰۶		

س

صفحه سطر		صفحه سطر	
۲	۲۷۹	۲	۱۶
۴	۲۵۸	۱۲	۲۳۳
۱۶	۶۰	۳	۲۷۵
۱۲	۲۲۸	۱۳	۱۵۵
۱۸	۲۵۸	۲۰	۳۳
۷	۲۰۰	۳	۴
۹	۲۴۱	۲	۷۵
۳	۲۸۴	۱۷	۲۵۷
۱۰	۲۴۷	۱	۲۱
۱۲	۲۵۹	۱۲	۲۴۶
۱۰	۱۴۹	۶	۱۸۶
۱۲	۹۱	۱۲	۲۴۲
۶	۱۱۳	۲۱	۲۰۸
۴	۳۸	۶	۹۳
۱۸	۲۸۷	۷	۶۱
۹	۶۷	۱۰	۷۲
۱۱	۴۵	۱۲	۷۴
۱۶	۴۱	۱۸	۹۰
۲۰	۶۳	۸	۲۹
۱۲	۲۶۰	۱۳	۸۲
۲	۱۳	۱۱	۲۹۲
۳	۲۸۳	۱۹	۲۹۳
۱۲	۷۹	۲	۱۲۰
۱۳	۱۷۸	۱۷	۸۲
۱۸	۳۵	۱۴	۹۲
۱۳	۲۵۸	۱۵	۱۸۴
۴	۱۷۷	۴	۱۵۸
۱۴	۱۴۱	۷	۱۷۵
۱۸	۸۰	۱۱	۲۵۱
۷	۲۷۱	۵	۷۵
۱۷	۲۵	۱	۲۰۱
۱۵	۶۷	۵	۱۲۹
۲۱	۴۵	۷	۲۵۴
۱۶	۹	۱	۱۲۶

س - ش

صفحه	سطر		صفحه	سطر	
۲۲۲	۱۲	شاه نشین چشم	۱۰	۱	سیرم زجان
۲۸۱	۲	شاهین صفت	۳۰۱	۴	سیلاب گرفت
۱۲۳	۲	شاید اریک	۴۹	۱۴	سیل است آب
۲۲۷	۶	شاید که بآبی	۲۴۶	۵	سیل این اشک
۱۰۹	۱	شبان وادی	۸۲	۲۱	سیل سرشک
۱۴	۶	شب تارست	۲۸۴	۷	سیمرغ وهم
۱	۶	شب تاریک	۳۵	۱۶	سینه از آتش
۷۳	۱۰	شب تنهائیم	۱۷۳	۱۲	سینه تنگ
۱۶۹	۹	شب رحلت	۱۲۹	۴	سینه گوشه
۶۳	۱۸	شب شراب	۲۶۰	۹	سینه مالا مال
۷۰	۸	شب صحبت غنیمت دان که			
۱۵۱	۳	شب صحبت غنیمت دان و داد			
۷۵	۳	شب ظلمت	۳۴	۱۱	شادی مجلسیان
۲۲	۱۰	شب قدری	۹۰	۱۴	شادی یار
۲۸۱	۱۲	شیل الاسد	۲۸۰	۶	شاهها اگر
۲۷۱	۱	شبی بکلیه	۱۶۳	۱۵	شاهها فلک
۲۰۱	۱۳	شبی دل را	۲۰۰	۲	شاه اگر جرعه
۱۲۲	۳	شبی که ماه	۱۹۵	۱۱	شاه بیدار بخت
۲۳۱	۹	شبی میگفت	۱۷۰	۱۴	شاه ترکان چو
۱۲۹	۱۱	شب وصلست	۹۶	۱۸	شاه ترکان سخن
۱۰۹	۹	شبی مجنون	۲۳۰	۲۳	شاه خوبان
۱۳۸	۲	شبی وصال	۹۲	۱	شاهد آن نیست
۱۴۸	۱۵	شد آنکه	۱۱۵	۱۰	شاهدان از آتش
۱۰۳	۶	شد از فروغ	۴۹	۲	شاهدان در جلوه
۳۶	۲	شد چمان	۹۲	۱۲	شاهدان گر
۲۴۴	۷	شد حظ عمر	۱۹۵	۱۰	شاهد بخت
۲۶۷	۱	شد حلقه	۶۴	۱۴	شاهد عهد شهاب
۸۱	۱۵	شد رهزن	۳۰۶	۱	شاهد و مطرب
۲۸۳	۱۱	شد عرصه	۱۸۹	۳	شاهدی در لطف
۱۶	۴	شدم زدست	۱۰۲	۷	شاه را به بود
۳۰۶	۷	شدم عاشق	۲۱۴	۱	شاه شمشادقدان
۱۸۶	۱۲	شدم فسانه	۱۹۷	۱۲	شاه شوریده سران
۹۸	۱۳	شد منهزم	۲۹۲	۸	شاه غازی
۲۶۵	۳	شده ام خراب	۱۹۵	۱۳	شاه منصور

ش

ش

صفحه	سطر		صفحه	سطر	
۲	۱۲۷	شکر آنرا که تو	۶	۱۷۰	شراب ارغوانی
۱۰	۲۵۴	شکر آن را که دگر	۸	۹۳	شراب بیفش
۵	۱۵۰	شکرانه را	۲	۱۹۷	شراب تلخ صوفی سوز
۱۵	۸۳	شکر ایزد که به اقبال	۵	۱۴۹	شراب تلخ میخوام
۱۵	۳۴	شکر ایزد که ز تاراج	۱۷	۱۴۸	شراب خانگی
۲۱	۷۷	شکر ایزد که میان	۲	۱۵۶	شراب خانگیم
۲۲	۵۲	شکر بصبر	۱۳	۲۴	شراب خورده
۱۷	۹	شکر خدا که از	۱۹	۲۰۰	شراب خوشگوارم
۱۰	۲۸۱	شکر خدا که باز	۱۱	۲۱۴	شراب لعل کش
۱۲	۲۰۶	شکر خدا که هر چه	۷	۱۰۹	شراب لعل و جای
۱۴	۸۶	شکر شکن شوند	۱۶	۲۷۶	شرابم ده
۲	۷	شکر فروش	۷	۸۲	شراب نوش کن
۱۹	۲۷۹	شکر کمال	۱۸	۹۳	شراب و عیش
۱۱	۶۲	شکسته گشت	۳	۶۷	شرابی بی خمارم
۶	۵۶	شکسته وار	۱۹	۴۰	شربت قند
۶	۳۶	شکفته شد	۲۵	۳۵	شریبتی از لب لعلش
۱۵	۲۲۳	شکل هلال	۴	۲۸۳	شرح انعام تو
۲	۱۴۳	شکنج زلف	۱۲	۱۲	شرح شکن زلف
۱۲	۳۶	شکوه آصفی	۳۰	۳۷	شرح مجموعه گل
۱	۷۶	شکوه تاج	۱۴	۴۰	شرح از آن چشم
۲	۲۴۴	شکوه سلطنت	۱۱	۱۳۵	شرح از چشم
۸	۲۶۷	شمشاد خرامان	۱۱	۱۸۸	شرح از خرجه
۱۹	۲۶	شمع دل	۲	۱۷۷	شرح ممان باد
۴	۲۲۴	شمع سحر	۶	۲۲۹	شرح شست و شوئی کن
۶	۲۸	شمع گر	۸	۲۲۸	شرح شمع جام
۶	۱۸۵	شمع هر جمع	۱۰	۵۹	شرح حافظ در
۱	۱۶۴	شممت روح	۱۱	۱۱۵	شرح حافظ را
۲	۱۱۵	شمهئی از داستان	۱۲	۱۵۴	شرح حافظ همه
۱۶	۳۶	شنیده ام سخنی	۱۵	۱۹۷	شرح خونبار
۱۳	۲۸۸	شنیده ام که زمن	۵	۲۸۱	شرح بیمن
۷	۸۴	شوخی نرگس	۲	۶۱	شرح شفا ز گفته
۴	۷۴	شوخی نگر	۲	۲۸۸	شرح شقایق از پی
۲۲	۴۵	شود چون بید	۳	۱۶۴	شرح شکایت شب
۶	۲۷۱	شود غزاله خوردشید			
۴	۱۱۰	شود مست وحدت			

ش - ص

صفحه	سطر	صفحه	سطر
۱۰	۲۶۱	۸	۲۲۲
۱۰	۱۶۹	۱۲	۲۳۰
۳	۱۷۰	۷	۲۰۷
۵	۱۲۰	۱۱	۱۷۲
۱۶	۱۴۶	۵	۱۱۵
۱۱	۳۵	۱۳	۹۷
۱۸	۲۱	۴	۱۸۵
۱	۱۳۰	۱۱	۱۲۴
۱۱	۲۶۴	۱	۲۶۱
۸	۶۳	۱۴	۲۰۴
۱۴	۷۳	۶	۲۷۸
۱۱	۲۷۸	۴	۱۱
۹	۹۵	۲	۲۰۴
۱۶	۸۳	۳	۳۴
۴	۱۸۶	۱۲	۲۰۴
۶	۱۱۹	۱۱	۱۵
۱۲	۳۷	۱۸	۳۰
۷	۳۰۵	۱۲	۲۶۵
۱	۲۱۵	۲	۲۴۶
۵	۲۶۲	۳	۲۲۳
۲۰	۲۴۵	۱۲	۱۹۸
۱۸	۱۹	۲	۹۲
۸	۶	۱۴	۱۴۳
۸	۵۴		
۶	۵۴		
۴	۱۷۸	۱	۳۳
۱۴	۱۵۰	۱۴	۲۸۲
۶	۲۸۲	۱۰	۵۴
۲۱	۳۷	۱۴	۱۱۹
۸	۲۱۹	۴	۳۷
۶	۲۳۵	۵	۸
۱۵	۲۶۵	۱	۷
۲۲	۱۳	۱۲	۹۴
۱۴	۶۸	۱۲	۱۱۶
۱۷	۸۰	۵	۶۴
		۸	۱۳۷

ص

صاحب دیوان
صاحب کافی
صالح و طالح
صبا از عشق
صبا اگر
صبا بگو
صبا بلطف
صبا به تهنیت
صبا به چشم
صبا به خوش خبری
صبا به مقدم

ص-ض-ط

صفحه سطر	ص	صفحه سطر	ض	صفحه سطر	ط
		۱۵	۱۲۴	۱۵	۱۲۴
		۹	۷۴	۹	۷۴
۱۷	۲۸۷	۱۶	۱۱	۱۶	۱۱
		۶	۱۰۵	۶	۱۰۵
		۱۷	۲۰۰	۱۷	۲۰۰
۳	۱۹۰	۶	۱۸۹	۶	۱۸۹
۸	۱۰۸	۱۶	۲۰۹	۱۶	۲۰۹
۴	۱۵۷	۱۹	۸۱	۱۹	۸۱
۱۴	۱۴۹	۵	۱۸۷	۵	۱۸۷
۱۱	۹۷	۱۰	۷	۱۰	۷
۱۰	۱۹۱	۱۰	۱۶۲	۱۰	۱۶۲
۱۷	۴۰	۱۷	۴۵	۱۷	۴۵
۴	۲۵۱	۶	۹۷	۶	۹۷
۴	۷۳	۱۳	۱۸۷	۱۳	۱۸۷
۱۴	۵۱	۷	۱۸۱	۷	۱۸۱
۶	۱۷۴	۱۷	۲۸۷	۱۷	۲۸۷
۱۱	۲۸۷	۴	۹۶	۴	۹۶
۹	۸۸	۱۶	۱۲۸	۱۶	۱۲۸
۱۱	۲۸۸	۱۲	۹۶	۱۲	۹۶
۲۲	۱۰۷	۲۹	۳۷	۲۹	۳۷
۵	۱۵۷	۱۱	۹۹	۱۱	۹۹
۱۸	۷۶	۱۸	۱۲۰	۱۸	۱۲۰
۱	۱۵۵	۶	۱۰۱	۶	۱۰۱
۵	۱۴۳	۱	۸	۱	۸
۱۲	۲۰۹	۲۲	۱۸۷	۲۲	۱۸۷
۱۵	۶۳	۱۷	۲۳۷	۱۷	۲۳۷
۱۰	۲۶۳	۷	۳۰۱	۷	۳۰۱
۱۱	۲۵۲	۲	۱۴۷	۲	۱۴۷
۱۲	۲۶۲	۱۵	۱۵۰	۱۵	۱۵۰
۱۴	۲۸۸	۱۱	۱۵۷	۱۱	۱۵۷
۹	۲۱۳	۶	۱۶۵	۶	۱۶۵
۹	۲۲	۱۳	۱۴۹	۱۳	۱۴۹
۸	۶۷	۶	۱۳۴	۶	۱۳۴
۱۶	۵۰	۱۹	۱۱۶	۱۹	۱۱۶
۵	۵۲	۱۳	۶۴	۱۳	۶۴
		۱	۹۷	۱	۹۷
		۱	۲۸۳	۱	۲۸۳

ط - ظ - ع

صفحه سطر		صفحه سطر
۱	۳۰۱	عالم همه سر بسر
۷	۱۸۶	عبوس زهد
۲	۷۳	عتاب یار
۲۱	۸۱	عجایب ره عشق
۲۲	۲۴۵	عجب از لطف
۶	۲۶۵	عجب از وفای
۲۰	۶۶	عجب راهی است
۷	۲۴	عجب علم‌یست
۲	۹۶	عجب میداشتم
۸	۲۶۴	عجیب واقعه‌ای
۸	۴۹	عدل سلطان
۱۶	۷۳	عدو با جان
۱۲	۲۰	عدو چو تیغ
۱۳	۱۱	عدو که منطق
۱۵	۴۸	عذرش بنه
۲۱	۱۱	عراق و پارس
۱	۱۶۳	عرضه بزمگاه
۸	۲۲۱	عرض حاجت
۱۰	۱۵۴	عرض و مال
۱	۳۸	عرضه کردم
۱۱	۲۲۸	عروس بخت
۴	۲۵۹	عروس جهان
۷	۲۷۹	عروس خاوری
۲	۱۵۱	عروس طبع
۱۵	۲۰۹	عروس غنچه
۵	۲۶۰	عروسی بس خوشی
۱۱	۲	عزم دیدار
۵	۵۸	عزیز مصر
۱۵	۱۳۹	عشرت شبگیر
۴	۱۸۸	عشرت کنیم
۶	۱۴۷	عشق است و مفلسی
۲۶	۳۹	عشقبازی را تحمل
۳	۱۴۰	عشقبازی کار
۱	۱۸۹	عشقبازی و جوانی
۲	۱۴۰	طوطیان در شکرستان
۱۹	۵۵	طوطی را بخمال
۱۳	۱۳۸	طهارت ارنه
۱۳	۶۶	طیره جلوه
۱۰	۸۶	طی مکان
ظ		
۱۰	۱۲۰	ظل مه‌دود
ع		
۲	۲۱۸	عابدان
۹	۷۲	عارضش
۹	۱۱۰	عارفی
۹	۱۷۹	عاشق
۱	۹۳	عاشقان را بر
۱۶	۲۰۵	عاشقان را گر
۱۰	۱۰۸	عاشقان زمره
۲	۳۹	عاشق چه کند
۹	۱۸۸	عاشق روی
۶	۲۴۱	عاشق شو
۱۶	۳۱	عاشق که شد؟
۱۱	۴۲	عاشق مفلس
۳	۱۸۰	عاشق و زندم
۱۰	۱۸۸	عاشق و زنده و نظر بازم
۱۵	۴۳	عاشق و مخمور
۲۱	۳۳	عاشقی را که چنین
۲	۱۸۱	عاقبت چشم‌مدار
۱۴	۱۳۱	عاقبت می‌طلبد
۱۲	۴۲	عاقبت دست
۱۲	۲۹۲	عاقبت شیراز
۲	۱۳۶	عاقبت منزل
۱۵	۷۰	عاقلان نقطه
۱۴	۷۷	عالم از شو و شر
۸	۱۱۲	عالم از ناله عشاق

ع-غ

صفحه سطر		صفحه سطر			
۱۱	۲۲۳	عمریست تادلت	۱۱	۲۴۱	عشقت بدست
۱۰	۲۶	عمریست تازلف	۱۱	۳۲	عشقت رسد
۷	۱۹۰	عمریست تا من	۱۰	۲۲۲	عشق تو سر نوشت
۴	۱۹۰	عمری گذشت	۸	۹۸	عشق تو نهال
۳	۲۱۷	عنان بمیکده	۱۳	۲۰۵	عشق در دانه
۱۴	۲۰	عنان کشیده	۶	۳۰۱	عشق رخ یار
۱	۱۶۱	عنان نیچم	۱	۱۸۱	عشق من
۳	۸	عناقشکار	۱۸	۱۰۴	عشق می و رزم
۱۱	۲۸۰	عهدالست	۱۴	۸۱	عشق و شباب
۵	۷۱	عهدما بالب	۱	۳۶	عشوہ میداد
۱۷	۲۰۵	عهد و پیمان	۱۲	۱۷۶	عشوہ بی
۲	۱۷۴	عیان نشد	۱۰	۲۸۵	عصمت نهفته
۲۸	۳۹	عیب حافظ	۱۵	۹۵	عفا لله چین
۱۹	۱۹۹	عیب درویش	۲	۱۶۳	عفت الدار
۴	۲۱۸	عیب دل	۱۰	۱۵۳	عفو خدا
۹	۳۸	عیب رندان	۱۹	۲۰	عقاب جور
۴	۷۷	عیبم بپوش	۱۲	۴	عقل اگر داند
۱۸	۵۹	عیب مستان	۱۱	۱۴	عقل دیوانه شد
۴	۱۶۶	عیبم مکن	۵	۱۰۵	عقلم از خانه
۷	۶۵	عیب می	۱۱	۶۹	عقل میخواست
۱۱	۱۳۰	عیداست	۱	۹۹	عکس روی
۲	۹۳	عید رخسار	۳	۲۹	علاج ضعف دل ما به لب
۶	۲۳۰	عیشم مدام	۴	۶۴	علاج ضعف دل ما کرشمه
			۷	۲۸۵	علم از تو
			۶	۱۱۸	علم و فضلی
			۵	۲۵۸	علی وادی
			۹	۷۰	عماری دار
			۱۴	۲۶۳	عمر بگذشت
			۱۷	۲	عمر تان باد
			۲	۱۵۵	عمر خسرو
			۱۴	۳۰۲	عمری زپی
			۲۰	۲۳۵	عمریست پادشاهها
			۱۰	۱۸۹	عمریست تا براه

غ

۴	۴۹	غالباً خواهد	۵	۲۵۸	علی وادی
۷	۱۳۸	غبار خاطر	۹	۷۰	عماری دار
۱۸	۵۲	غبار خط	۱۴	۲۶۳	عمر بگذشت
۱	۱۸۷	غبار راه طب	۱۷	۲	عمر تان باد
۶	۱۲۰	غبار راه گذارت	۲	۱۵۵	عمر خسرو
۹	۱۳۰	غبار غم برود	۱۴	۳۰۲	عمری زپی
۸	۴۳	فرض ز مسجد	۲۰	۲۳۵	عمریست پادشاهها
۷	۱۳۹	غرض کرشمه	۱۰	۱۸۹	عمریست تا براه

غ - ف

صفحه	سطر		صفحه	سطر	
۱۹	۶۶	غنیمت دان	۳	۷	غرور حسن
۱۴	۸۲	غنیمتی شمر	۹	۱۳۹	غزلسرائی ناهید
۲۱	۳۰	غیر از این نکته	۸	۲	غزل گفتی
۴	۹۹	غیرت عشق	۴	۱۲۳	غزلیات عراقی
۱۲	۷۲	غیر تم کشت	۶	۱۳۶	غسل در اشک
			۱۲	۵۴	غفلت حافظ
		ف	۲	۱۳۷	غلام آن کلما تم
۹	۲۱۵	فاتحه‌یی چو آمدی	۹	۲۲۴	غلام چشم
۷	۳۰۰	فارغ دل آنکسی	۴	۴۶	غلام خاطر آنم
۹	۱۹۱	فاش میگویم	۶	۱۷۱	غلام مردم چشمم
۸	۴۵	فتاده در دل	۱۵	۲۰	غلام نرگس جماش
۸	۱۷۷	فتنه میبارد	۱۳	۹۹	غلام نرگس مست
۴	۱۹۲	فتوی پیر مغان	۱۳	۱۱۷	غلام همت آن رند
۱۲	۲۵۸	فحیک راحتی	۱	۱۹	غلام همت آنم
۱۹	۱۳۶	فدای پیرهن	۷	۸۹	غلام همت آن نازنینم
۱	۸۵	فدای دوست	۱۳	۹۳	غلام همت دردی
۸	۵۱	فرازو شیب	۱۲	۲۵۵	غم این دل
۱۱	۱۵۸	فراق و هجر	۹	۱۹	غم جهان مخور
۱۳	۲۷۴	فرحبخشی	۳	۱۳۹	غم حبیب نهان
۱۳	۱۳۳	فرخنده باد	۱۰	۲۹۹	غم درد ل آنک
۶	۱۸۸	فردا اگر نه	۸	۲۱۲	غم دل چند
۲۰	۲۵۴	فردا شراب کوثر	۲۳	۱۱۶	غم دنیای دنی
۸	۹۷	فردا که پیشگاه	۱۵	۱۹۰	غم زمانه
۱	۱۳۷	فرشته عشق نداند	۷	۱۸۹	غمزه ساقی
۱	۲۷۹	فرشته‌یی بحقیقت	۱۱	۴۷	غمزه شوخ
۲	۲۱۳	فرصت شمار	۴	۳۰۶	غمش تا دردلم
۱۵	۱۶	فرصت شمر	۱	۱۷۲	غم غریبی
۴	۲۳	فرصت نگر	۲۱	۳۶	غم کهن
۵	۳۰	فرض ایزد	۱۴	۱۶۶	غم گیتی
۱۲	۱۵	فرقت از آب	۱۳	۱۰۳	غمناک نباید بود
۱۲	۲۰۱	فرو رفت	۱۴	۱۳۶	غمی که چون
۱۱	۹۵	فروغ ماه	۱۲	۷۶	غنچه کلبن
۱۷	۳۱	فریاد حافظ	۳	۱۹۳	غنچه گو

ف-ق

صفحه سطر		صفحه سطر	
۱۵	۱۱۶	۲	۸۱
۸	۱۸۷	۱۰	۴۴
۶	۱۹۱	۷	۲۷۵
۳	۹۴	۱۰	۱۵۹
۱۸	۲۰۲	۱۳	۲۱۳
۱۰	۹۴	۲	۲
۸	۹۰	۱۹	۳۶
۸	۸۱	۱۷	۵۱
۳	۱۷۷	۵	۱۰۴
۲۰	۳۹	۲۰	۵۷
۱۴	۹۳	۲	۲۸
۱۳	۶۵	۳	۱۳۷
۵	۱۶۱	۸	۳۹
۱۷	۷	۸	۱۵۰
۱۹	۲۰۲	۹	۱۹۲
۲۰	۵۵	۳	۲۳۵
۳	۳۰۴	۱۶	۱۳۸
۱	۱۵۶	۱۶	۸
۱۷	۲۰۶	۳	۱۴۲
۴	۱۶۳	۱۱	۲۷۹
۱	۱۹۴	۷	۱۵۸
۱۰	۱۴۲	۱۰	۶۴
۱	۳۱	۱۷	۶۸
۱۳	۳۰۲	۴	۲۴۹
۱۶	۲۵۷	۳	۸۸
۹	۸۷	۷	۱۶۳
۱۷	۲۸۲		
۷	۱۲۷	۲	۱۰۲
۲	۲۵۶	۱۱	۱۸۱
۴	۶۵	۱۳	۲۰۰
۹	۲۸۷	۲	۲۶۲
۶	۱۱۷	۱۰	۱۰۰
۲	۲۹۰	۸	۱۶۴
۱۶	۶۸	۳	۴۹

ق

قاصد منزل
قامتش راسرو
قانع به خیالی
قبای حسن
قتل این خسته
قتیل عشق
قحط جودست

ق-ك

صفحه سطر		صفحه سطر	
۱۹	۹	کحل الجواهری	۱۳ ۵۵
۱	۹۰	کدام آهن دلش	۵ ۲۵۱
۱۴	۲۸۷	کدام پایه تعظیم	
۱۷	۲۱۴	کدورت از دل	
۹	۲۶۴	کرار رسد	۴ ۱۹۹
۱۲	۷۳	کرا گویم	۱۰ ۲۴۳
۴	۲۲۳	کردار اهل	۷ ۹۶
۵	۲۴۸	کرده ام توبه	۷ ۲۱۵
۱۳	۸۸	کرشمه تو	۱۹ ۷۶
۱۸	۲۱۵	کرشمه کن	۱۹ ۱۰۰
۱۳	۲	کس بدورتر گست	
۱	۱۴۱	کس به امید وفا	۱۰ ۲۳۶
۴	۷۸	کس چرخا فظ	
۱۲	۶۱	کس در جهان	
۵	۲۹۲	کس غسل	۱۶ ۲۶۲
۵	۱۱۱	کس ندانست	
۱۶	۱۷۸	کس ندیدست	
۱۲	۱۲۴	کس نمیگوید	۲ ۵۰
۱	۹۸	کس نیارد	۱۷ ۱۲۲
۱۸	۳۸	کس نیست	۱۱ ۲۳۰
۱	۲۴۷	کسی به کوی	۱۴ ۲۶۹
۱۱	۱۰۱	کسی به وصل	۳ ۱۲۷
۴	۶۲	کسی کاو بسته	۲۱ ۴۹
۱۵	۱۰۱	کسی که از ره	۷ ۸۳
۹	۱۰۱	کسی که حسن	۸ ۲۴۰
۵	۶۷	کسی گیرد خطا	۱۲ ۲۸۲
۱	۱۱	کشته چاه ز نخدان	۱ ۲۵۴
۱۰	۹۱	کشته غمزه تو	۱۱ ۱۵۱
۱۱	۱۰۸	کشته غمزه خود	۶ ۲۶۴
۱	۲۴۸	کشتی باده بیاور	۵ ۲۷۶
۱۰	۳	کشتی نشستگانیم	۱۱ ۱۶۱
۱۴	۲۰۱	کشیدم در برت	۱۹ ۲۷۸
۸	۷۸	کفر زلفش	۶ ۵۸
۵	۲۶۳	کلاه سروریت	۲ ۱۴۶
۱۲	۲۳۵	کلك توبارك الله	۱۵ ۲۵۸
۱۸	۲۳۵	کلك تو خوش	

ك

کاروان رفت و تودر {
 خواب و بیابان در پیش
 (کی روی)

کاروان رفت و تو در {
 خواب و بیابان در پیش
 (وہ کہ بس)

ك

صفحه	سطر		صفحه	سطر	
۲۲	۲۷۶	که از آسمان	۲۳	۲۱۷	کلك حافظ
۴	۱۹	که ای بلند نظر	۵	۷۴	کلك زبان بریده
۱۴	۲۷۳	که ای سالک	۱	۱۲۳	کلك مشاطه
۱۳	۲۵۶	که ای صوفی	۱	۱۰۲	کلك مشکین
۱	۲۹۵	که ای عزیز	۱۹	۱۰۸	کلید گنج
۱۳	۲۲۸	که این کند	۸	۱۴۳	کمال دلبری
۱۵	۲۷۴	که این نافه	۱۶	۱۰۸	کمال سرمحبت
۲	۲۷۷	که بار غم	۱۳	۱۶۶	کمان ابرویت
۱	۲۶۵	که برد بنزد	۱۱	۱۴۹	کمان ابروی جانان
۲	۲۳۰	که بندق طرف	۵	۲۱۴	کمتر از ذره
۱۲	۲۷۷	که تا وجد	۲۱	۴۲	کمر کوه
۵	۲۸۸	که تنگدل	۷	۱۴۹	کمند صید
۱۹	۲۷۶	که حافظ	۱۶	۱۱۶	کمینہ شرط
۶	۲۷۳	که خواهد شد	۱۸	۱۵۰	کنار آب و پای
۱۳	۲۷۳	که روزی	۱۳	۲۹۳	کنف رحمت حق
۵	۲۸	که شنیدی	۱۸	۲۴	کنون بآب می
۱۱	۲۹۵	که گر برون نهم	۹	۱۵۸	کنون چه چاره
۲	۳۷	که گفت حافظ	۶	۳۹	کنون که بر کف
۵	۲۷۳	که می بینم	۸	۱۳۰	کنون که چشمه
۱۵	۱۴۶	که نام قند	۱۰	۱۰۲	کنون که در چمن
۲۳	۲۷۹	که هر چه	۱	۲۸۸	کنون که شاهد
۱۳	۲۵۵	که همچون مت	۱۴	۳۹	کنون که میدمد
۳	۱۷۳	کی بود در زمانه	۲	۱۷۳	کوپیک صبح
۱۲	۲	کی دهد دست	۱۶	۴۴	کوته نکند
۱۵	۱۴۴	کیست حافظ	۲۲	۱۱۷	کو حریفی
۱۱	۱۷۸	کیست دردی کش	۷	۱۷۷	کوس ناموس
۴	۲۵۰	کیسه سیم وزرت	۹	۵۰	کوس نودولتی
۱۱	۱۰۳	کی شعر تر	۱۴	۳۰۳	کوصبر
۳	۲۳۸	کی عطرسای	۵	۱۸۸	کوعشوه بی
۱۴	۴۷	کی کند سوی	۱۴	۱۹۱	کوکب بخت
۷	۷۹	کیمیائست عجب	۳	۹۸	کوکری می
۸	۲۴۹	کی یافتی رقیب	۱۲	۴۱	کوه اندوه
			۶	۱۵۵	کوه صبرم
			۴	۹۴	که آگه است

صفحه	سطر	گ	صفحه	سطر	
۲۱	۲۳۵	گر پرتوی	۱۵	۳۹	گدا چرا
۱	۳۹	گر پیر مغان	۴	۱۰۴	گداخت جان
۱	۶۳	گرت چو نوح	۷	۱۷	گدای کوی تو
۱۹	۱۶	گرت زدست	۱۲	۲۰۲	گدای کوی شمائیم
۳	۱۴۳	گرت هواست که با	۱۵	۱۶۷	گدای میکده ام
۱۶	۱۴۵	گرت هواست که چون	۱۶	۶۳	گدائی در جانان
۱۹	۱۱۹	گرت هواست که معشوق	۱۵	۵۴	گدائی در میخانه
۱۴	۲۳۰	گرتیغ بارد	۱۶	۵۱	گذار بر ظلماتست
۱۷	۵۸	گر جان بدهد	۴	۱۰۰	گذار کن
۴	۵۲	گر جلوه مینمائی	۹	۵۶	گذشت بر من
۱	۱۵۳	گر چلیپای	۱۳	۳۱	گر آدمم
۶	۵	گر چنین جلوه کند	۱۸	۱۴۶	گر آن شیرین
۴	۱۸۰	گر چنین جلوه نماید	۶	۲۴۳	گر از آن
۵	۲۸۲	گر چنین در حلقه	۷	۱۳۵	گر از تو
۵	۲۱۱	گر چو شمعش	۱۲	۸۹	گر از سلطان
۱۰	۲۱۱	گر چو فرهادم	۸	۱۹۴	گر ازین دست
۱۵	۱۹۳	گر چه از آتش	۷	۱۹۳	گر ازین منزل
۱۶	۹۶	گر چه از کبر	۱	۲۴۶	گرامانت سلامت
۵	۱۵۴	گر چه از کوی	۱۴	۲۵۶	گر انگشت سلیمانی
۱۰	۱۹۴	گر چه افتاد	۲۳	۵۴	گر این نصیحت
۱۴	۱۶۵	گر چه با دلخ	۱۸	۹	گر باد فتنه
۲	۶	گر چه بدنامی	۱۹	۱۳	گر بایدم
۱۴	۱۰۴	گر چه برواعظ	۱۲	۱۹۳	گر ببینم
۳	۷۰	گر چه بی سامان	۱۸	۱۸۷	گر بدانم
۹	۲۰۳	گر چه پیرم	۳	۲۰۰	گر بدی گفت
۱۲	۲۱۵	گر چه تب	۹	۲۸۰	گر برکنم
۱۹	۴۳	گر چه جای	۶	۱۵۴	گر بسر منزل
۱۲	۱۱۰	گر چه حافظ	۱	۱۸۰	گر بکاشانه
۶	۲۲۱	گر چه خورشید	۱۱	۱۳۱	گر بود عمر
۱۰	۱۷۴	گر چه دانم	۴	۱۳۳	گر بهار عمر
۱۰	۲۳۳	گر چه دوریم	۸	۱۷۸	گر بهرموی
۱۲	۲۶۸	گر چه راهیست	۶	۷۱	گر به نزهتگه
۲	۲۵۰	گر چه رندی			
۱۲	۱۰	گر چه شیرین			

صفحه سطر			صفحه سطر		
۲۰	۲۲۴	گر روی پاک	۱۰	۸۳	گرچه صد
۲۲	۳۹	گر زدست زلف	۱۴	۲۰۵	گرچه گرد آلود
۸	۱۱۶	گر زمسجد	۷	۱۹۵	گرچه ما بندگان
۱۰	۴۶	گر سنگ	۹	۱۳۳	گرچه منزل
۱	۷۱	گر شوند آگه	۱۲	۷۸	گرچه میگفت
۱	۳۰۲	گر طالب فیض	۱	۱۵۴	گرچه وصالش
۱۴	۳۷	گر طمع داری	۸	۸۳	گرچه یاران
۲۰	۲۶	گر غایب خوشبو	۷	۲۸۲	گر حریم کعبه
۹	۲۲۸	گرفته ساغر	۴	۲۲۸	گر خاطر شریفت
۲	۱۳۱	گرفت شد	۱۱	۲۳۷	گر خرقه پوش
۲۰	۱۹۶	گر قلب دلم	۱۶	۱۹۶	گر خلوت ما
۹	۱۵۵	گر کمیت اشک	۲۳	۴۰	گر خمر بهشت
۸	۲۸۶	گر کوششیت	۹	۶۱	گر خود رقیب
۱	۱۹۷	گرم از دست	۱	۱۹۲	گر خورد خون
۶	۴۳	گرم ترانه جنگ	۱۵	۱۳۵	گرد بیت الحرام
۶	۶۶	گرمه دخواستم	۱۱	۲۳۹	گرد دیوانگان
۳	۱۸	گر مرید راه	۸	۲۸۴	گر در خیال
۱۸	۲۴۶	گرم زمانه	۱۳	۲۳۴	گر در سرت
۱۵	۱۳۱	گر مساعد	۱	۱۹۶	گردست دهد
۹	۲۴۸	گر مسلمانی	۱۱	۱۹۶	گردست رسد
۳	۲۰۱	گرم صد لشکر	۱۴	۲۲۵	گردست من
۵	۴	گر مطرب	۱۰	۲۰۸	گردلبت بنفشه
۱	۲۸	گر من آلوده	۲۴	۳۹	گردلی از غمزه
۱	۱۰۵	گر من از باغ	۶	۱۶۶	گردم زنی
۱۰	۱۹۷	گر من از سرزنش	۱۲	۸۱	گردولت وصال
۸	۱۸۶	گرم نه پیرمغان	۱۱	۲۸۵	گردون برای
۱	۱۵۲	گرموچ خیز	۱	۲۸۱	گردون چو کرد
۹	۱۰۵	گرمی فروش	۵	۴۲	گرده دستم
۷	۵۰	گر نثار قدم	۲۳	۱۲۶	گردی از رهگذر
۸	۲۳۴	گر نور عشق	۴	۱۲۸	گر دیکران
۲۲	۳۶	گره بهاد مزن	۶	۲۲۰	گر دیگرت
۱	۹۴	گره ز دل	۱۰	۲۴۹	گر دیگری
۷	۳۰۴	گر همچومن	۱۳	۱۰۵	گر رنج
۱۴	۸	گر همه خلق	۱۳	۱۲۱	گر رود

صفحه	سطر	صفحه	سطر
۱۱	۱۰۶	۱۰	۹۰
۱۹	۱۰۷	۱۷	۲۶۰
۹	۱۰۶	۱۷	۶۴
۲	۵۴	۱	۲۷۲
۱۷	۱۰۷	۱۳	۱۵۶
۱۲	۱۰۶	۴	۱۲۱
۷	۱۰۶	۱۰	۱۴۱
۲۲	۱۷	۵	۱۴۸
۱۶	۱۰۷	۱	۸۸
۷	۱۴۱	۱۰	۲۲۳
۵	۸۸	۳	۳۶
۲۱	۸	۹	۳۰۱
۱۴	۱۰۷	۴	۱۴۷
۵	۱۰۶	۲	۹
۱۰	۱۰۶	۱۲	۲۲۹
۵	۱۰۷	۱۷	۲۳۸
۷	۱۰۷	۹	۲۱۴
۶	۱۰۷	۱۶	۱۹۸
۴	۱۰۷	۱۱	۱۹۸
۲	۱۰۷	۵	۱۴۱
۱	۱۰۷	۶	۴۴
۱۸	۱۰۷	۶	۱۴۱
۹	۱۰۷	۴	۵۵
۳	۱۰۷	۶	۲۹۰
۶	۱۰۶	۱۸	۲۲۴
۱۴	۱۶۴	۱۱	۲۲۹
۸	۱۰۶	۲۰	۸
۸	۱۰۷	۱	۹
۱۱	۱۰۷	۱۷	۳۷
۵	۲۲۴	۱۵	۸۷
۴	۴۸	۱۱	۷۹
۲	۷۴	۷	۲۰۹
۵	۲۲۵	۱۳	۱۰۷
۱۵	۱۰۷	۱۲	۱۰۷
۱۱	۲۶۵		

صفحه سطر	گوشه سطر	صفحه سطر	گوشه سطر
۲۴	۳۰	۱۳	۷۸
۲	۲۳۹	۹	۲۹۶
۹	۳۱	۱۴	۴۳
۱۰	۸۴	۴	۱۶۰
۸	۱۵۴	۱۷	۴۳
۸	۲۵۴	۱۲	۲۵۴
۱۱	۱۴۸	۱۵	۲۰۴
۲	۴۰	۴	۲۵۳
۴	۴۰	۱۳	۳۰۰
۲۲	۲۲۴	۱۳	۳۰۳
۵	۸۴	۵	۱۹۰
۲۱	۲۴۹	۶	۱۹۹
۹	۲۰۷	۸	۲۶۶
۳	۱۴۱	۶	۳۰۳
۱۲	۱۹۵	۱۲	۱۸۰
۱۷	۶	۱۳	۳۷
۱۶	۱۰۴	۶	۸۰
۵	۱۰۲	۲۷	۴۰
۳	۲۵۰	۸	۲۱۶
۶	۱۰۸	۱۴	۱۹۸
۱	۱۹۳	۱۸	۲۲۳
۱۲	۸۷	۲۱	۱۰۷
۱۷	۱۲۴	۱	۴۰
۱	۲۳۹	۳	۲۰۲
۶	۹۲	۸	۱۴۲
۴	۷۲	۳	۱۱۶
۱۲	۶۸	۱۹	۵۴
۲	۶۰	۱۴	۲۵۰
۵	۳۰۰	۱۵	۲۴۹
۱۱	۱۱۸	۱۳	۲۳۱
۲۶	۳۵	۱۱	۴۳
۱	۲۶۶	۱۷	۱۷۵
۳	۲۱۳	۸	۱۹۵
۹	۲۹۲	۱۹	۴۷

صفحه سطر

م

۱۰	۱۵	ما آبروی
۸	۱۵۱	ما آزموده ایم
۱۵	۶۸	ما از برون
۷	۵۷	ما باده
۲	۶۵	ما بدان
۱	۱۹۸	ما بدین
۱۱	۸	ما بر قسیم
۱۸	۱۶۲	ما بسلمی
۲	۷۸	ما به صدخر من
۲۲	۳۵	ما چرا کم کن
۳	۱۷۸	ما جرای دل
۱۹	۲۰۱	ما جرای من
۲	۶۶	ما جفا از تو
۲	۱۲۹	ما چو دادیم
۱۱	۶	ما در پیاله
۳	۲۱۰	ما درد پنهان
۱۲	۴۹	ما در درون
۵	۸	ما را بر آستان
۱۲	۱۶	ما را بمنم عقل
۱۵	۴۹	ما را به آب
۸	۲۳۰	ما را به مستی
۲۲	۴۰	ما را ز خیال
۱۰	۱۰۵	ما را که درد
۹	۱۹۸	ما زیاران
۱۴	۲۶	ما سرچو گوی
۱۸	۱۹۸	ما سرخوشان
۸	۱۹۹	ما شبی دست
۱۷	۲۳۰	ما شیخ و واعظ
۸	۳۰۴	ما عاشق و رند
۳	۱۸۲	ما عیب کس
۱۳	۱۴۰	ما قصه سکندر
۲	۲۲۰	ما محرمان

صفحه سطر

ل

۱۶	۲۱۲	که چون نسیم
۲	۲۴۳	که ز شوق
۴	۲۷۹	کهی که برفک
۱۴	۵۶	کیسوی چنگ
۷	۲۹۰	لا به بسیار
۲	۷۱	لاف عشق
۸	۱۱۰	لاله بوی می
۱۲	۲۰۵	لاله ساغر گیر
۱۲	۸۸	لب از ترشح
۱۰	۳۰۲	لب باز مگیر
۱۵	۲۱۳	لب پیاله
۳	۱۹۷	لبت شکر
۴	۴۵	لب تو خضر
۱۳	۴۵	لب چو آب
۵	۳۰۶	لب چون آتش
۵	۲۷۴	لب سرچشمه می
۱۳	۲۶۶	لبش میبوسد
۶	۲۶۶	لبش می بوسم
۱۵	۱۱۹	لب لعل و خط
۸	۹	لب و دندان
۱	۳۰۵	لب و دهان
۹	۹۱	لبخانه سای
۱۰	۱۷۶	لذت داغ
۸	۱۵۳	لطف الهی
۱۲	۱۸	لطیفه ایست
۱۶	۲۹۱	لطیفه بی
۱۹	۶۵	لعل تو
۱۳	۴۰	لعل سیراب
۱۳	۱۲۴	لعلی از کان
۷	۲۲۷	لفظی فصیح
۲	۲۶۴	لمع البریق
۵	۱۹۸	لنکر حلم

صفحه	سطر	صفحه	سطر
۲۱	۶۹	۵	۲۱۵
۲	۲۲۴	۱۰	۴
۵	۱۵۲	۱۲	۱۸۹
۸	۱۹	۹	۵۷
۱۹	۱۱	۱۱	۵۰
۲۴	۲۳	۱۷	۱۹۹
۱۱	۱۱۲	۴	۳۰
۱۲	۱۷۹	۶	۲۰۰
۲۰	۱۳	۲۳	۴۶
۵	۶	۸	۲۳۳
۴	۵۷	۸	۴۷
۱۴	۱۳۹	۶	۱۱۶
۱۸	۱۹۶	۹	۵
۱۰	۲۷۸	۶	۴۱
۲	۲۶۷	۵	۲۹۹
۱۶	۲۶۶	۱	۲۱۹
۱۴	۱۱۷	۶	۲۸۴
۳	۲۲۲	۶	۲۹۸
۱۰	۲۷۹	۶	۲۰۸
۱۴	۴۱	۱	۸۳
۱۲	۱۹۹	۳	۱۸۳
۱۳	۱۷۰	۲۰	۹
۱۲	۶۹	۱۱	۵۵
۱۰	۹۲	۲۱	۲۰۲
۲	۲۲۷	۱۶	۵۴
۸	۲۷۴	۱۳	۲۰
۱۵	۲۷۹	۱۶	۱۱۴
۱۷	۱۰۹	۹	۸۳
۷	۶۲	۷	۲۵
۱۰	۱۶۰	۷	۲۱۷
۷	۲۲۶	۱۵	۷
۴	۲۱	۱۰	۹۳
۱۱	۲۳	۶	۱۰۹
۴	۳۰۵	۱۱	۲۹۳

صفحه	طر	مرغ	صفحه	طر	مرغ
۱۳	۲۵۰	مرغ زیرک بدر	۱۵	۱۰۸	مرا به رندی
۴	۹۲	مرغ زیرک نزنند	۱	۱۳۵	مرا به کشتی
۶	۱۷۸	مرغ سان	۳	۱۱۲	مرا تا عشق
۲۴	۳۷	مرغ شبخوان	۸	۲۲۴	مرا چشمیست
۹	۲۱۲	مرغ کم حوصله	۴	۲۱۷	مراد دل زتماشای
۱۲	۲۱۷	مرغول را برافشان	۱۷	۷۵	مراد دل زکه
۲	۶۹	مرغی که با غم	۱۷	۱۲۷	مراد دینی و عقبی
۸	۱۶	مرنج حافظ	۱۶	۲۰۰	مرادرخانه
۹	۵۸	مرو بخواب	۳	۱	مرا درمنزل
۱	۱۷	مرو به خانه	۱۱	۲۶۳	مرا درین ظلمات
۲	۲۵۷	مروت گرچه	۳	۱۳۰	مراد ما همه
۱۰	۲۴۶	مرو چو بخت	۵	۱۰۹	مرا روز ازل
۸	۲۰۲	مرو که درغم	۱۵	۲۰۰	مرا عهدیست
۸	۶۴	مرید پیرمغانم	۱۷	۲۴۲	مرا که از رخ
۱۹	۱۴۵	مرید طاعت	۱۶	۱۶۷	مرا که از زر
۲۰	۲۴۸	مزاج دهر	۵	۱۷۴	مرا که منظر
۱۷	۲۲۴	مزرع سبز	۸	۲۵۹	مرا گرتو بگذاری
۱۶	۲۰۲	مزن بردل	۴	۱۰۹	مرا مهرسیه چشمان
۱	۱۱۰	مزن دم	۸	۲۰۱	مرا می بینی و هر دم
۱	۳۷	مزن زچون	۱۳	۱۰۹	مرا می دگر باره
۹	۹۰	مژدگانای بدای خلوتی	۱۴	۲۳	مرا و مرغ چمن
۱۰	۷۶	مژدگانای بدای دل	۲۲	۴۱	مرحبا ای پیک
۶	۱۱۰	مژدهای دل که دگر	۱۷	۲۰۱	مرحبا طایر
۱	۱۱۱	مژدهای دل که مسیحا	۱۵	۹۲	مردم چشم
۱۱	۴۱	مژده دادند	۲۱	۵۳	مردم دراین
۵	۲۰۳	مژده وصل	۷	۴۱	مردم دیده ز لطف
۱۵	۵۸	مژگان تو	۸	۴۲	مردم دیده ما
۵	۳	مژده سیاهت	۱۰	۱۱۰	مردمی کرد و کرم
۲	۲۱۴	مست بگذشت	۱۰	۳۰۱	مردی زکننده
۸	۱۶۵	مست بگذشتی و از حافظت	۱۵	۲۴۴	مرغان باغ
۸	۲۸	مست بگذشتی و از خلوتیان	۱۱	۹۰	مرغ دل باز
۳	۲۰۹	مستت یار	۱۵	۴	مرغ دل را
۲۱	۳۴	مستم کن آنچنان	۳	۲۹۴	مرغ روحش
۱۶	۲۵	مستور و مست	۴	۲۰۲	مرغ و روحم

صفحه سطر			صفحه سطر		
۲۶	۴۰	معشوق عیان	۸	۲۸۱	مستی بآب
۲	۲۳۲	معمار وجود	۱۴	۶	مستی بچشم
۱۲	۲۵	معنی آب زندگی	۱۲	۲۳۹	مستی عشق
۱۵	۶۴	مغیبه‌ئی میگذشت	۱۳	۲۴۹	مسکین چومن
۷	۲۷۷	مغنی از آن	۱۱	۱۱۱	مسلمانان مرا
۲۱	۲۷۶	مغنی بساز	۱۵	۲۵۴	مسند به باغ
۱۳	۲۷۷	مغنی دف و چنگ	۷	۲۶۷	مسند به گلستان
۱۱	۲۷۷	مغنی کجائی	۶	۲۶۰	مسیحای مجرد
۱	۲۷۷	مغنی نوای طرب	۱۷	۲۳۴	مشتاقی و مهجوری
۵	۲۷۷	مغنی نوائی	۱۳	۸۷	مشکل خویش
۱	۲۳۲	مفروش به باغ	۱۱	۷۲	مشکل عشق
۱۲	۲۲۳	مفروش عطار عقل	۱۰	۱۱۸	مشکلی دارم
۷	۷۱	مفلسانیم و هوای	۱۸	۲۳۶	مشکین از آن
۱۰	۲۷۴	مقالات نصیحتگو	۵	۲۹۸	مشنوسخن
۱۷	۵۷	مقام اصلی	۱۰	۲۴	مشو حافظ
۱۴	۱۵۸	مقام امن	۲	۲۰۸	مشورت با عقل
۱۰	۳۶	مقام عیش	۱۷	۱۱۴	مشو فریفته رنگ
۱۶	۲۸۱	مقصود ازین	۱۱	۱۰۹	مشوی ای دیده
۸	۸۵	مقیم بر سر	۲	۱۱۷	مصلحت دیدمن
۱۷	۵۰	مقیم حلقة ذکر	۲۰	۳۰	مصلحت نیست
۱۴	۱۱۶	مقیم زلف	۹	۲۱۹	مطبوعتر ز نقش
۶	۱۳۰	مکارم تو	۳	۱۲۳	مطربا پرده
۱۳	۲۴۲	مکدرست دل	۶	۸۷	مطرب از درد
۵	۵۵	مکش آن آهوی	۱۶	۷۱	مطرب از گفته
۲	۱۱۰	مکش رنج بیهوده	۷	۱۱۶	مطربا مجلس
۱۷	۱۴۶	مکن از خواب	۱	۱۰۶	مطرب بسازعود
۱۲	۶۷	{ مکن بچشم حقارت نگاه در من مست (که آب)	۷	۳۴	مطرب چه پرده
			۷	۱۱۲	مطرب عشق
۱	۲۲۲	{ مکن بچشم حقارت نگاه در من مست (که نیست)	۱۸	۱۷۲	مطرب کجاست
			۱۸	۴۲	مطلب طاعت
			۱	۱۱۳	معاشران ، زحریف
			۹	۱۱۳	معاشران، گره
۱۹	۳۹	مکن بنامه سیاهی	۴	۱۳۲	معاشری خوش
۱۰	۲۵۹	مکن حافظ	۱۳	۱۳۱	معرفت نیست
۹	۱۸۶	مکن درین	۹	۴۶	معشوق چون

صفحه سطر		صفحه سطر	
۷ ۵۱	من آن فریب	۱ ۸۲	مکن زغصه
۱۷ ۱۶۶	من آن مرغم	۱۲ ۲۴۵	مکن عتاب
۱۷ ۲۷۶	من آنم که چون	۱۳ ۱۸۴	مکن عیبم
۲ ۶۸	من آن نکین	۱۵ ۲۱۰	مکن کز سینه ام
۶ ۲۹	من آن نیم	۱۲ ۹۳	مکن که کو کبه
۹ ۲۷۱	من ارچه حافظ	۶ ۲۸۸	مکن که می
۱۰ ۸۲	من ارچه در نظر	۸ ۲۵۰	مگذران روز
۹ ۹۳	من ارچه عاشقم	۹ ۴۳	مگر به تیغ
۴ ۲	من از آن حسن	۲ ۱۹	مگر تعلق خاطر
۱۱ ۱۸۴	من از بازوی	۹ ۳۵	مگر توشانه زدی
۱۱ ۸۹	من از بیگانگان	۱۱ ۲۷۳	مگر خضر مبارک پی تواند
۷ ۱۸۷	من از چشم	۷ ۲۷۳	مگر خضر مبارک پی در آید
۱۱ ۲۱۰	من از دست	۴ ۱۹۷	مگر دیوانه
۳ ۲۰۶	من از دیار	۸ ۱۸۴	مگر زنجیر موئی
۱۳ ۱۲۹	من از رندی	۷ ۱۹۲	مگرش صحبت
۱۸ ۸۹	من از رنگ	۶ ۹۴	مگر که لاله
۱ ۲۵	من از ورع	۲ ۲۵	مگر گشایش
۱۴ ۳۰	من ازین طالع	۴ ۷۱	مگر م شیوه
۱۶ ۱۹۷	من اگر باده	۱۲ ۶۲	مگر نسیم تنت
۱۲ ۱۶۵	من اگر خارم	۱۲ ۲۷۳	مگر وقت
۱۵ ۱۷۳	من اگر رند	۵ ۱۱۲	مگر دیگر
۴ ۷۹	من اگر کامروا	۱۴ ۲۰۲	مگر که حافظ
۱۰ ۳۸	من اگر نیکم	۵ ۲۵۲	مگر چشم عنایت
۷ ۲۵۸	منال ای دل	۷ ۲۸۷	
۱۳ ۲۷۸	من اندر آن	۱۲ ۲۷۹	ملالنی که کشیدی
۱ ۷۴	من ایستاده	۷ ۱۶۴	ملال مصلحتی
۳ ۲۶۸	من این حروف	۱۲ ۲۷۱	ملا مگر چه در یابد
۱۷ ۷۴	من این دل	۳ ۱۳۶	ملك این مزرعه
۸ ۲۷۱	من این مراد	۱۷ ۲۷	ملکت عاشقی
۱۵ ۱۱۴	من این مرقع پشمینه	۲ ۲۷۲	ملك درسجده
۵ ۸۲	من این مرقع رنگین	۵ ۲۷۲	ملول از هم رهان
۱۲ ۲۴۸	من این مقام	۱۰ ۲۰۴	من آدم بهشتیم
۸ ۲۹۸	من با کمر	۴ ۸	من آن زمان
۸ ۱۵۷	من بخیال	۱ ۹۶	من آن شاخ

صفحه	سطر		صفحه	سطر	
۷	۱۹۴	من که خواهم	۱۳	۱۴۱	من بگوش
۱۵	۲۰۵	من که دارم	۱	۱۳	من بهر آن
۱۴	۴۲	منکه در آتش	۱۲	۱۸۵	من به سر منزل
۱۴	۱۸۱	من که ره بردم	۱۸	۲۰۶	من پیر سال
۱۲	۲۷	من که سر	۱۴	۲۰۳	من ترک عشق
۷	۱۱۴	من که شبها	۲۲	۲۱	منت سدره
۱۰	۲۰۵	من که عیب	۷	۲۸۰	من جرعه نوش
۱	۱۴۰	من که قول	۴	۲۹۹	من جهد
۹	۲۲۲	من که ملول	۹	۱۲۰	من چو از خاک
۲	۱۹۴	من کی آزاد	۱۳	۷۲	من چه گویم
۷	۳۷	من گدا و تمنای	۱	۳۰۳	من حاصل عمر
۱۳	۶۷	من گدا هوس	۲۴	۲۴۰	من حال دل
۴	۱۹۵	منم آن شاعر	۶	۵۵	من خاک کی
۱۳	۲۲۶	منم که بی تو	۱۴	۱۵۲	من خرابم
۹	۱۳۸	منم که دیده	۸	۲۰۴	من دوستدار
۱۶	۲۱۶	منم که شهره	۱۳	۱۰۰	من دیوانه
۵	۴۳	منم که گوشه	۸	۱۴۰	من ذوق سوز
۱۱	۱۹۱	من ملک بودم	۱۵	۲۳۰	من رند و عاشق
۱۵	۱۲۷	منم یارب	۱۹	۶۴	منزل حافظ
۶	۱۱	من نخواهم	۱۲	۱۳۹	منزل سلمی
۲۲	۲۱۷	من نگویم که قدح	۸	۹۹	من زمسجد
۱۰	۲۶۸	من نگویم که کزون	۱۵	۷۷	من سرگشته
۹	۲۰۵	من نه آن رندم	۴	۹۰	منش باخرقه
۲	۱۶۵	من نه آنم	۶	۱۶۱	من شکسته
۴	۱۶۲	من نمی یابم	۱۰	۲۸۰	منصور بن مظفر
۶	۱۱۴	من وانکار شراب	۱۲	۴۸	منظور خردمند
۱۹	۴۱	من و باد صبا	۱	۲۳۴	منعم کنی
۱۸	۲۷	من و دل	۸	۲۲۶	من غریب
۷	۱۹۱	من و سفینه	۱۰	۱۲۷	منکران
۷	۷۵	من و شمع	۷	۱۶۶	من کز وطن
۱۴	۱۱۴	من و صلاح	۱۹	۲۰۵	من که از یاقوت
۲۰	۳۶	من و مقام	۲۰	۲۰۵	من که امروزم
۹	۱۴۲	من و همصحبتی	۱۶	۲۷	من که باشم در
۸	۱۵۲	من همان به	۱۹	۲۰۴	من که باشم که

صفحه سطر		صفحه سطر	
۳	۲۳	۱۹	۴۲
۴	۹	۱۸	۴۷
۱۰	۱۳۲	۱۸	۶۹
۴	۴۴	۱۱	۲۸۲
۹	۲۶۲	۱۰	۲۱۷
۱۰	۲۷۲	۱۸	۲۳۰
۹	۸۶	۶	۱۳۵
۱۵	۱۹	۵	۳۰۵
۱۳	۴۳	۶	۱۵۹
۱۶	۲۶۹	۶	۱۷
۹	۲۱۷	۱۳	۱۴۶
۴	۲۹۰	۱	۱۱۴
۷	۸۷	۶	۱۳۷
۱۴	۲۶۲	۱۱	۷۴
۵	۲۵۹	۱۵	۷۳
۱۷	۲۱۷	۱۱	۲۴۵
۱۳	۱۸۰	۱۸	۲۵۹
۱۹	۲	۲۰	۴۲
۱	۱۴	۶	۳۸
۱۴	۲۴۹	۵	۲۶۱
۱۲	۲۹۱	۲	۲۰۹
۱۰	۳۰۳	۵	۱۶۷
۱۴	۱۲۸	۵	۹
۴	۴۲	۹	۴۱
۵	۱۸۵	۹	۴۰
۲۵	۸	۱۸	۲۲
۱۶	۱۶۳	۲	۸۳
۶	۹	۶	۲۶۷
۱۰	۲۵۲	۶	۱۲۸
۴	۱۵۱	۵	۱۳۱
		۱۸	۶۸
		۱۳	۴۶
		۵	۱۶۶
		۶	۶۹

ن

۱۳	۳۸	۱۳	۴۶
۲۱	۱۱۶	۵	۱۶۶
۱۴	۱۰۰	۶	۶۹

صفحه سطر		صفحه سطر	
۱۹	۲۴۱	۴	۲۴۶
۱	۲۳۰	۱۳	۱۴۴
۱۴	۱۷۴	۵	۲۰۴
۱	۱۸۸	۲۱	۲۱۷
۳	۲۴۸	۱۰	۳۰
۱۸	۶۴	۱۲	۲۹۳
۱۹	۳۳	۱۰	۲۸۹
۲۰	۳۸	۲۳	۳۷
۱۵	۲۲۰	۲۲	۲۳۰
۳	۳۰۱	۶	۲۲
۱۴	۹۶	۴	۱۴۰
۲	۴۷	۱۱	۲۸۱
۲	۵۶	۱۲	۱۳۴
۱۶	۱۹	۲	۲۸۳
۱	۱۱۵	۱۰	۶۸
۱۳	۱۱۵	۱۵	۵۶
۲۱	۶۲	۱	۲۸۲
۱۶	۱۱۵	۲	۱۶۲
۱۵	۲۶۷	۵	۱۸۰
۹	۳۰۶	۱۸	۲۲۹
۲	۴۶	۱۴	۶۲
۳	۶۳	۱۹	۲۴
۲	۱۵۷	۹	۲۴۶
۱۰	۱۹	۸	۳۵
۱	۱۹۱	۱۲	۲۶۶
۴	۱۹۱	۱۴	۲۹۰
۱۳	۲۰۲	۹	۱۷۵
۱۸	۳۶	۳	۱۱۴
۷	۵	۵	۲۱
۱۷	۲۰۲	۱۵	۴۵
۵	۱۰۰	۱۱	۲۰۱
۶	۲	۶	۷
۱۴	۲۴۱	۱۴	۲۵۲
۱۳	۷۴	۹	۲۱

صفحه سطر		صفحه سطر	
۴	۲۸۲	۲	۱۸۷
۸	۲۷۳	۱	۱۳۲
۳	۱۱۵	۶	۱۹
۸	۲۵۵	۵	۹۰
۱۹	۲۴۸	۱۴	۷۲
۱۸	۱۲۷	۸	۱۴۹
۱۷	۸۹	۲	۲۹۱
۸	۸۸	۷	۳۵
۱۶	۲۲۹	۱	۲۴۳
۱۸	۱۴۴	۳	۱۳۲
۱۷	۸۴	۱۴	۱۱۲
۱۶	۱۶	۱۱	۶۳
۱۴	۱۳۵	۱	۱۱۶
۱۳	۲۱	۱۱	۱۱۶
۱۴	۱۴۵	۱۱	۱۶۰
۴	۱۲۰	۹	۸۹
۱۹	۵۷	۱۲	۱۴۲
۱	۲۰۶	۲۵	۳۴
۲	۲۵۹	۱۸	۱۱۶
۵	۲۵۷	۱	۲۶۹
۱۸	۲۴۱	۱	۱۱۷
۵	۱۱۳	۱۲	۱۴۰
۷	۹۴	۳	۲۹۰
۲	۲۲۲	۱۱	۱۸۳
۸	۲۵۱	۱	۱۸۶
۷	۶	۱	۱۲۵
۱۳	۲۶۱	۶	۲۰۹
۴	۲۷۸	۱۱	۱۷۶
۲۱	۲۷۸	۱۱	۲۳۶
۲۰	۲۹	۲۰	۲۳۹
۸	۲۶۸	۱۹	۱۲۶
۱۸	۲۴۳	۱۲	۱۸۱
۴	۲۶۹	۱۳	۱۹۸
۱۵	۲۲۹	۱	۲۱۸

ن - و

صفحه سطر		صفحه سطر	
۲	۷۰	۱۴	۳۵
			نه این زمان
۲	۸۷	۱۴	۶۶
			نه به تنها
۱۱	۲۴۷	۱۱	۷۶
			نه به هفت آب
۱۱	۸۴	۶	۲۷۶
			نه تنها شد
		۸	۲۵۷
			نه حافظرا
		۷	۲۶۶
			نه رازش میتواند
۱۷	۴۷	۱۰	۲۰۱
			نه راست
۶	۱۴۸	۲	۲۳۱
			نه سر زلف
۹	۱۱۸	۸	۲۹۱
			نه طبق سپهر
۱۶	۲۰۴	۱۶	۱۴۷
			نه عمر خضر
۱۴	۲۹	۲۲	۲۴۹
			نه گل ازدست
۱۸	۱۸۳	۱۴	۳۸
			نه من از پرده
۱۶	۱۶۸	۶	۱۰۰
			نه من بر آن
۲۳	۴۱	۱۹	۳۰
			نه من دلشده
۱۶	۱۹۵	۳	۲۷
			نه من زبی عملی
۱	۲۳۳	۱۲	۳۵
			نه من سبوح کش
۴	۲۳۰	۱۱	۹۸
			نه وصل بماند
۱۱	۲۳۴	۱۲	۷۵
			نه هر درخت
۱۶	۱۷	۶	۱۹۷
			نه هر کوه نقش
۸	۲۸۰	۹	۱۱۷
			نه هر که چهره
۲	۱۸۰	۱۰	۱۱۷
			نه هر که طرف
۱۴	۸۵	۳	۳۰۰
			نه هفت هزار ساله
۲	۱۷۸	۷	۲۵۷
			نه همت را
۳	۱۷۵	۳	۲۷۴
			نیاز ما
۱	۱۷۷	۱۰	۱۳۸
			نیاز مند بلا
۸	۲۸۷	۲	۳۰۰
			نی دولت دنیا
۷	۲۳۱	۲۰	۱۸۷
			نیست امید
۷	۲۶۰	۱۳	۱۹۱
			نیست بر لوح
۱۵	۲۴۵	۲۵	۳۷
			نیست در بازار
۱	۲۲۹	۱	۱۷۹
			نیست دردایره
۱۷	۲۶۶	۲۱	۱۱۷
			نیست در شهر
۱۶	۷۰	۹	۱۸۰
			نیست در کس
۱۷	۱۹	۹	۲۹۹
			نی قصه آن

و

صفحه	طر	صفحه	طر
۱۸	۱۱۹	۱۸	۱۵۴
۱۸	۱۷	۲۴	۸۹
۱	۶۱	۱۶	۱۲۹
۱۳	۲۴۸	۱۷	۲۱۶
۶	۲۹۲	۱۸	۳۹
۳	۲۲۸	۱۸	۱۴۵
۸	۲۳۸	۱۷	۱۱۷
۸	۲۶۱	۴	۱۸
۱۶	۶۵	۱۱	۲۶۹
۷	۳۲	۱۹	۳۴
۱۱	۲۰۶	۱۰	۲۹۵
۳	۱۶۶	۵	۵۱
۲	۲۲۵	۶	۳۷
۱۰	۱۹۰	۱۸	۴۱
۲۰	۲۳۱	۵	۲۷۵
۷	۲۲۰	۴	۱۱۴
۱۱	۱۲۱	۱۴	۲۱۳
۴	۳۳	۳	۱۴۲
۲	۲۸۵	۶	۵۱
۱۸	۶۵	۱۴	۲۷۹
۱۸	۱۳۱	۱۳	۵۱
۱۵	۱۷۸	۲۲	۵۴
۵	۱۳۴	۱۶	۲۴۱
۳	۲۵۳	۴	۲۸۹
۵	۹۹	۱۱	۲۲
۴	۳۰۰	۱۲	۲۸۵
۶	۱۷۹		
۱۷	۲۸		
۳	۲۹۹	۵	۷۹
۱۰	۲۲۵	۷	۱۵۳
۹	۱۴	۵	۱۳۳
۲	۳۵	۱۸	۲۸۲
۱۴	۶۵	۶	۶۳
۶	۶۱	۵	۱۵۱
۱۹	۱۴	۱۲	۱۱۳
		۸	۱۱۹

صفحه	سطر		صفحه	سطر	
۲	۱۰۸	هر نقش	۳	۸۰	هر کاو نکاشت
۱۰	۱۶۴	هر نکته یی	۱۳	۹۲	هر کجا آن
۱۳	۲۵	هر وقت خوش	۷	۱۲۲	هر کجا بود
۱۴	۱۰۹	هزار آفرین	۴	۲۳۱	هر کس
۱	۲۶۳	هزار جان	۷	۱۲۴	هر کس که بدید
۶	۲۷۰	هزار جهد	۳	۷۴	هر کس که دید
۱۲	۱۰۴	هزار حمله	۵	۲۲۰	هر کس که گفت
۹	۱۶۰	هزار دشمن	۷	۲۳۹	هر کسی باشمع
۱۶	۲۸۸	هزار سال	۱۴	۳۰۶	هر کسی روز بهی
۱۰	۲۳	هزار سروچمن	۱۴	۱۰۳	هر کون کند فهمی
۱۶	۲۸۶	هزار سلطنت دلبری	۷	۱۴	هر که آمد
۱۵	۲۵۱		۱	۲۹۳	هر که آن تلخم
۱	۱۳۹	هزار شکر	۸	۱۸۹	هر که این صحبت
۶	۱۲	هزار عقل	۱۱	۱۵۴	هر که ترسد
۱۲	۵۳	هزار نقد	۱۲	۱۳۵	هر که چون
۱۴	۵۳	هزار نقش	۱۴	۱۲۱	هر که خواهد که چو حافظ
۱۱	۱۱۷	هزار نکته	۲	۳۳	هر که خواهد گو بیا
۴	۱۹۴	هست امیدم	۲۴	۲۲۴	هر که در مزرع
۲	۲۳۷	هشدار	۸	۱۲۰	هر که را با
۱۷	۲۵۴	هشيار شو	۸	۵	هر که را خوابکه
۲	۲۹۴	هفتصد و پنجاه	۱۶	۱۲۰	هر که شد محرم
۱۰	۲۲۴	هلالی شد	۱۸	۸	هر که گوید
۱۵	۲۳	هم از نسیم	۹	۱۷۲	هر گز بیمن
۳	۲۷۶	همان مر حله است	۳	۲۶۱	هر گز که دیده
۴	۲۷۶	همان منزلت	۸	۱۲۱	هر گزم نقش
۱۶	۱۲۱	همای اوج	۱۳	۶	هر گز نمیرد
۲	۶۲	همای زلف	۱	۲۰۴	هر گز نمی شود
۴	۶۸	همای گو	۱	۲۲۴	هر گل نو
۶	۳۰۶	همای همتم	۱۵	۲۷	هر گل نو که شد
۷	۲۵۶	همائی چون	۱۹	۴۸	هر گنج سعادت
۸	۷۹	همت حافظ	۱۳	۲۶۷	هر مرغ
۱	۷۰	همت عالی	۱۲	۱۸۳	هر مرغ فکر
۳	۲۰۵	همتم بدرقه	۲	۱۲۱	هر می لعل
۱۱	۱۸۹	هم جان بدان	۱۱	۱۳	هر ناله و فریاد

۵ - ی

صفحه سطر		صفحه سطر	
۲ ۴	هنکام تنگدستی	۱۱ ۲۵۷	همچو جم
۱۴ ۱۹	هنکام وداع	۷ ۱۷۸	همچو چنگک
۱۱ ۲۷۱	هواخواه توام	۱۴ ۲۲	همچو حافظ برغم
۳ ۲۷۸	هوا زنگهت	۱۴ ۱۸۸	همچو حافظ به خرابات
۱ ۹۵	هوا مسیح نفس	۲۲ ۴۴	همچو حافظ روز
۶ ۶۸	هوای کوی تو	۱۵ ۱۴۱	همچو حافظ غریب
۴ ۱۴۲	هوای مسکن مالوف	۴ ۳۶	همچو حافظ همه شب
۷ ۲۰۶	هوای منزل یار	۱۴ ۱۵۵	همچو صبحم
۶ ۱۲۲	هوس باد بهارم	۷ ۲۰	همچو گرد
۹ ۱۹۵	هوشیار حضور	۱۷ ۲۹۶	همچو گل
۹ ۱۴۰	هیچ آگهی	۱۲ ۱۴۳	همچو گلبرگ
۱۳ ۲۹۶	هیچ تمبیر	۹ ۲۲۵	همچو ن تو ناز نینی
۱۸ ۳۰۶	هیچ رحمی	۱۲ ۲۱۶	همچو ن حباب
۳ ۵۵	هیچ روئی	۱۲ ۳۰۳	همچو ن لب خود
۱۱ ۲۶	هیچست آن	۱۰ ۲۸۶	هم کام من
۴ ۱۱۱	هیچکس نیست	۱۳ ۱۴۳	هم گلستان
		۱۳ ۷۷	هم عفا الله
		۱۰ ۶۶	همه آفاق گرفت و همه } اطراف کشاد صیت خلق تو... }
			همه آفاق گرفت و همه اطراف کشاد
۱۹ ۷۳	یابخت من	۸ ۲۹۶	صیت مسعودی و...
۶ ۱۶۳	یا برید الحمی	۶ ۳	همه شب
۲ ۵۹	یاد باد آن	۵ ۱	همه کارم
۲ ۱۲۴	یاد باد آنکه باصلاح	۱۱ ۳۸	همه کس
۱۷ ۱۲۳	یاد باد آنکه چو چشمت	۴ ۲۷۵	همی دارم
۲۰ ۱۲۳	یاد باد آنکه چو یاقوت	۲ ۲۹۶	همیشه باد
۱ ۱۲۴	یاد باد آنکه خرابات	۵ ۱۷۲	همیشه پیشه من
۲۱ ۱۲۳	یاد باد آنکه در	۱۸ ۲۸۸	همیشه تا بهاران
۱۹ ۱۲۳	یاد باد آنکه رخت	۲ ۸۵	همیشه تیر سحر گاه
۱۴ ۱۲۲	یاد باد آنکه زما	۱۹ ۲۱	همیشه وقت تو
۶ ۱۲۳	یاد باد آنکه سر	۱۱ ۵۲	همین که ساغر
۲۲ ۱۲۳	یاد باد آنکه صبو حی	۴ ۱۱۲	هنر بی عیب
۱۸ ۱۲۳	یاد باد آنکه مه	۷ ۱۵۶	هنر نمیخورد
۱۶ ۱۲۳	یاد باد آنکه نهانت		
۱۷ ۱۳۱	یار اگر رفت		
۲۳ ۱۷	یار اگر نشست		

ی

صفحه سطر		صفحه سطر	
۹ ۱۱۱	یار دارد	۱۹ ۲۲۰	یاران همنشین
۱۱ ۱۵۲	یار دلدارمن	۹ ۲۱۸	یارب آن آهوی
۴ ۱۲۴	یارم چوقدح	۸ ۹۶	یارب آن رویست
۴ ۵	یار مردان خدا	۷ ۱۳۶	یارب آن زاهد
۱۰ ۷۸	یار مفروش	۵ ۴۴	یارب آن شاه وش
۱۶ ۲۹	یارمن باش	۲۱ ۴۳	یارب آن شمع
۱۵ ۲۵۰	یارمن چون	۴ ۱۵۴	یارب آن نوگل
۱۰ ۱۲۴	یاری اندرکس	۱۱ ۱۰۰	یارب آیینہ
۶ ۲۲۷	یا قوت جانفزایش	۷ ۲۰۳	یارب ازابر
۸ ۲۷۲	یا مہسما	۸ ۱۷۹	یار باز اکتون
۶ ۱۶۲	یا مکش برچہرہ	۱۳ ۱۴۲	یار باماست
۳ ۲۳۶	یا ملجاء البرایا	۴ ۲۱۰	یارب امان دہ
۴ ۹۸	یا وفا یا خیر	۳ ۱۰۲	یارب اندردل
۴ ۱۰۱	یمقوب را	۲ ۱۰۵	یارب اندرکنف
۱۴ ۲۴۴	یعنی بیا	۳ ۱۶۲	یارب این آتش
۱۱ ۲۱۷	یعمای عقل	۴ ۱۱۷	یارب این بیچہ
۱۲ ۲۴۷	یک حرف	۱۸ ۲۰۱	یارب این قافلہ
۱۰ ۹۸	یک دل بنما	۱۵ ۲۹	یارب این کعبہ
۹ ۲۳۴	یکدم غریق	۱۲ ۱۱۸	یارب این نودولتان
۲۰ ۱۲۴	یکدو جامم	۴ ۲۳۵	یارب بکہ
۷ ۱۵	یک قصہ	۳ ۱۵۰	یارب بوقت
۲ ۳۰۳	یک ہمدم	۲۲ ۸۲	یارب توآن
۴ ۱۷۰	یکراز عقل	۵ ۳۴	یارب چہ نغمہ کرد
۱ ۱۵۷	یکی چو بادہ پرستان	۲۰ ۲۲۰	یار بدان ہباش
۶ ۲۶۸	یکیست ترکی	۸ ۴۴	یارب سبہی ساز
۱۵ ۲۶۹	یوسف عزیزم	۸ ۵۷	یارب کجاست
۱ ۱۳۳	یوسف گمکشہ	۴ ۲۰۹	یارب کی آن
		۱۲ ۲۸	یارب مگیرش
		۷ ۱۸۵	یار بیگانہ مشو

پایان

تکمله

ص ۲ س ۵ : دلیل رجحان روایت متن بر نسخه قزوینی آنکه این مصراع به صورت دیگری قریب به متن حاضر در مواهب الهی معین الدین یزدی آمده است :
بدم گفتی و خرسندم عفاک الله کرم کردی (ص ۱۵۰ مواهب الهی با تصحیح و مقدمه شادروان سعید نفیسی).

ص ۷ س ۴ : ما به تبع نسخه قزوینی « به خلق و اطف . . . » و « به بند و دام . . . » را اختیار کردیم در حالی که نسخه بدل « به حسن خلق . . . » و « به دام و دانه . . . » به شیوه حافظ نزدیکترست « حسن خلق » ترکیب حافظیست چنانکه در غزلی دیگر گوید :

به حسن خلق و وفا کس به یار ما نرسد ترا در این سخن انکار کار ما نرسد
ایضاً : حسن خلقی ز خدا میطلبیم روی ترا تا دگر خاطر ما از تو پریشان نشود
ص ۲۱ س ۱۲ : که کارخانه دوران مباد بی رقت ، آقای مسعود فرزاد « کارنامه دوران » را انطباق میدانند ، اما در نسخه‌هایی که در اختیار مصحح بود « کار نامه دوران » دیده نشد و « کارخانه » از کلمات مصطلح آن زمانست .

ص ۴۶ س ۱۱ : من مزید و من یزید هر دو در آثار قدما آمده است ، مولانا جلال الدین محمد در دفتر اول مثنوی گوید :

عالمی را لقمه کرد و در کشید معده اش نعره زنان هل من مزید

کمال خجندی شاعر معاصر حافظ گفته است :

وصالت را دو عالم قیمت آمد هنوز اندر مقام من یزیدست « ص ۸۷ »

« . . . پس او (یوسف) را بیاوردند و به منادی سپردند و منادی من یزید همی

کرد . . . » (ترجمه تفسیر طبری با اهتمام حبیب یغمائی ج ۳ ص ۷۷۴)

و هر دو صحیح است لیکن به زعم نگارنده با توجه به تسلط و تزلع خواجه در « نکات قرآنی » و همچنین در مقام قیاس و ترجیح و رعایت آهنگ و موسیقی کلام

ذوق سلیم من مزید را مرجح می‌شمارد .

ص ۴۸ س ۹: پس از تخلص ، این بیت که در نسخه ما نبوده و در نسخه قزوینی

آمده است به حاشیه صفحه افزوده شود :

شد لشکر غم بی عدد از بخت می‌خواهم مدد

تا فخر دین عبدالصمد باشد که غم‌خواری کند

این مرد بزرگ به گمان نزدیک به یقین « مولانا بهاءالدین عبدالصمد بحر-

آبادی » از اعقاب واحفاد شیخ سعدالدین محمد حموی و از عالمان و دانشمندان معاصر

حافظست که مورد تجلیل و تکریم رجال و امرای زمان نیز بوده و به تعبیر جنید

شیرازی در شد الازار : « ... به ملازمت سلطان مبتلا شده و به برکت علم از آن

آفت رهایی و سلامت یافته » است . گمان می‌رود خواجه ، هم از محضر او استفاضه کرده ، هم

در مصائب و سختی‌ها از وی کمک و مدد خواسته باشد زیرا که جز این استاد بزرگ

« عبدالصمد » دیگری را نمی‌شناسیم که در آن غزل بلند و عالی شایسته چنان یاد-

آوری و ذکر خیری باشد . (رجوع کنید به شد الازار ص ۴۵۹ و ۴۶۰ و هزار مزار ص ۱۵۷

و حافظ شیرین سخن ص ۲۹۲ و حافظ قزوینی ص ۱۲۹) .

ص ۵۴ س ۱۴ : آقای اکبر آزاد که از ارادتمندان خواجه شیراز هستند و

مقداری از تحقیقات مفید و ارجمند خود را از اول سال ۴۱ تا آخر سال ۱۳۴۲ در مجله

هفتگی فردوسی منتشر می‌ساختند عقیده دارند این بیت بهمین صورت از حافظ است :

جمال یار ندارد نقاب و پرده ولی غبار را نشان تا نظر توانی کرد

و باید به متن افزوده شود اما در نسخه مصحح ، بیت مذکور را نیاورده‌اند :

« مجله فردوسی شماره ۷۱-۲۵ اردیبهشت ۱۳۴۱ »

ص ۶۰ س ۱: بنا به اظهار آقای دکتر اسدالله مبشری در یک بیاض خطی متعلق

به استاد حسین مسرور ، مصراع اول این مطلع بدین صورت ثبت شده است :

ترسم که اشک بر غم ما پرده در شود

ص ۹۵ س ۱۵ : در نسخه قزوینی مصراع دوم این بیت چنینست « به عشو هم

پیامی بر سر بیمار می‌آورد » این روایت به دلایلی که در حاشیه آورده‌ایم نامفهوم و

مردودست و به لطف و راهنمایی حضرت آقای همائی و با تصحیح قیاسی روایت صحیح

مصراع اینست « به رحمت هم کمائی بر سر بیمار می آورد » مؤید این تصحیح قیاسی
بیتی دیگر از خود حافظست :

با چشم و ابروی توجه تدبیر دل کنم

و ه زین گمان که بر سر بیمار می کشی «ص ۲۵۳ طبع حاضر»

ص ۱۰۱ حاشیه ۱ : این بیت که از کلیات عیید زاکانی نقل شده در دیوان ابن-

یمین ، ضمن قطعه‌یی به همین وزن و قافیه نیز آمده است (دیوان اشعار ابن
یمین به تصحیح حسین علی باستانی راد ص ۳۹۲) .

ص ۱۱۲ حاشیه ۱ : بیت سلمان ساوجی را که مرحوم خلخالی مطلع غزل دانسته

اندونگارنده نوشته است : « در دیوان سلمان نیافتم » در غزلیات وی نیست و مطلع یکی
از قصاید سلمانست (ر.ک: دیوان سلمان به تصحیح اوستا ص ۷۷) .

ص ۱۴۱ س ۸ : در مجله سخن « پژوهنده » این غزل را از ناصر بخاری دانسته که

وارد دیوان خواجه شده است «ر.ک : ص ۹۳۱ شماره ۹ دوره شانزدهم آبانماه ۱۳۴۵»

ص ۱۴۲ : این غزل در بعضی نسخه ها يك بیت علاوه دارد

چه جای گفته خواجه و شعر سلمانست که شعر حافظ شیراز به زشعر ظهیر

ص ۲۲۳ س ۱۸ : این مطلع خواجه شیراز

گلبن عیش میدمد ساقی گلعدارکو باد بهار میوزد باد خوشگوارکو

با مختصر تصرفی که حافظ در آن کرده با مطلع یکی از غزلهای نزاری قهستانی
یکیت :

باد بهار میوزد باد خوشگوارکو بوی بنفشه میدمد ساقی گلعدارکو

آقای دکتر سیدعلیرضا مجتهدزاده استاد محترم دانشگاه مشهد که مدتیست به

تصحیح غزلیات نزاری اشتغال دارند و درصدد انتشار آن هستند از راه لطف ، مصحح
دیوان را بدین نکته متوجه ساختند .

ص ۲۹۵ س ۱۰ : مصراع دوم این بیت در نسخه های قزوینی و پثرمان چنینست « بکف

قباله دعوی چو مار شیدائی » در این مورد هم به تصحیح قیاسی دست زده ایم چه بطور
قطع چون کاتبان معنی « مارشیا » را نمیدانسته و نتوانسته اند کلمه « شیا » را درست
بخوانند چنین نوشته و گذشته اند .

فہرست اعلام دیوان خواجہ حافظ

افراد و قبائل

اردوان : ۲۸۴	آدم (ابوالبشر) : ۵-۸-۱۰-۷۷-
ارسطو : ۱۱۰	۷۸-۱۱۹-۱۳۷-۱۸۲-
اسدی طوسی : ۲۷-۲۹۵	۱۹۳-۱۹۴-۲۰۴-۲۳۲
اسکندر : ۴-۸۹-۱۲۶-۱۴۰-	۲۳۶-۲۷۲
۱۴۳-۱۴۷-۱۷۴-۲۲۱	آصف (وزیر سلیمان و وزیر معاشر
۲۴۹-۲۷۹	حافظ) : ۱۶-۷۷-۱۷۹-
افراسیاب : ۲۰۷-۲۳۹-۲۷۶	۱۸۲-۱۸۵-۲۶۳-۲۸۳
افلاطون (فلاطون) : ۱۳۵	۳۱-۳۸-۱۴۴-۱۴۸-
الکساندر میچلی : ۱	۱۷۳-۱۷۵-۱۹۷-۲۵۰
امامی ہروی : ۳۲	۲۵۲-۲۷۰-۲۷۲-۲۸۷
امیر معزی : ۵۱-۸۹-۱۸۱-۲۸۳	آل مظفر : ۱۷۵
انوری : ۱۶۶-۲۰۹-۲۵۴-	ابن بطوطہ : ۲۰۷
۲۵۸-۲۶۱-۲۶۹-۲۷۲	ابن خلدون : ۱۱۱
۲۸۰-۲۸۳-۳۰۵	ابواسحاق اینجو (جمال الدین) : ۵۹-
اوحدی : ۳-۱۸-۱۹-۳۲-۸۹-۹۰-	۱۲۳-۱۲۲۰-۲۲۸-۲۷۹
۹۷-۹۹-۱۰۲-۱۱۸-	۲۸۴-۲۹۰-۲۹۱-۲۹۳
۱۲۲-۱۲۵-۱۲۸-۱۳۸	ابوالفضل عباس بن احنف : ۱
۱۳۹-۱۴۲-۱۴۷-۱۴۸	ابوالفضل ہروی : ۱۳۵
۱۴۹-۱۵۰-۱۵۱-۱۵۷	ابوالفوارس (شاه شجاع) : ۸۸-۸۹
۱۶۸-۱۷۱-۱۷۳-۱۷۸	ابوالوفا : ۸۹
۱۸۵-۱۹۱-۱۹۳-۲۰۱	ابونصر، برہان الدین خواجہ فتح اللہ :
۲۲۲-۲۲۶-۲۳۱-۲۳۸	۱۸۲-۲۷۲-۲۹۵
۲۴۴-۲۴۹-۲۵۴-۲۵۶	ابوجہل (یا ابوالحکم) : ۱۲-۱۲۲
۲۶۱-۲۶۲-۲۶۶-۲۶۷	۲۸۳
۲۶۸-۲۶۹	احمد شیخ اویس حسن ایلخانی : ۲۳۳
اورنگ : ۱۹۰	امین الدین (شیخ) محمد بلیانی کازرونی :
اوستا (مصحح دیوان سلمان) : ۳۰۵	۲۹۰
اومانی (اثیر الدین) : ۱۵۹	

افراد و قبایل

<p>پشنگ : ۲۰۷ پيامبر (ص): ۱۱۱-۱۱۳ پيران : ۲۷۶ تاتار (تتار) ۴۶ - ۹۵ - ۱۸۴ تازی (تازیان) : ۱۷۵ ترك (ترکان) : ۴۷ - ۵۲ - ۱۷۰ تور: ۲۷۶ توران شاه (خواجه جلال الدين): ۱۶۵ ۱۷۲ - ۱۹۷ - ۲۴۳ - ۲۴۶ ۲۸۱ - ۲۸۲ - ۲۸۹ تهماسب : ۲۲۳ تهمتن: ۱۷۰ ثمود : ۱۰۳ جبريل: ۲۷۴ جیلی (عبدالواسع) : ۱۴۵ جمال الدين عبدالرزاق : ۶۰ - ۸۵ ۱۰۲ - ۱۶۱ - ۱۶۴ - ۱۷۷ ۲۰۹ - ۲۲۸ - ۲۸۰ - ۲۸۳ جمشید (جم) : ۲ - ۸ - ۱۶ - ۱۷ - ۲۸ - ۳۷ - ۴۶ - ۵۳ - ۵۴ - ۷۵ ۷۷ - ۷۹ - ۸۲ - ۸۷ - ۹۴ ۱۰۵ - ۱۱۹ - ۱۳۱ - ۱۳۵ ۱۴۴ - ۱۴۵ - ۱۴۹ - ۱۵۲ ۱۶۷ - ۱۶۸ - ۱۷۳ - ۲۰۷ ۲۲۳ - ۲۲۶ - ۲۳۹ - ۲۴۰ ۲۴۴ - ۲۵۰ - ۲۵۷ - ۲۶۳ ۲۶۵ - ۲۶۶ - ۲۷۵ - ۲۷۶ ۲۸۳ - ۲۸۴ جوینی (شمس الدين محمد): ۱۳۳ - ۲۵۳ حاتم: ۲۴۴ - ۲۵۵ - ۳۰۴ حسن (بصری): ۱۲ حسین منصور حلاج: ۸۸ - ۹۰ - ۱۳۷ - ۱۴۹ - ۱۶۴ حنظلة باد غیسی : ۶۱ حوا : ۱۸۲</p>	<p>ایا: ۱۲ - ۱۳۹ - ۱۹۶ باربد: ۲۷۷ بايزيد سظامی : ۱۳۷ - ۱۷۷ برومند (نور علی خان) : ۹۷ - ۱۱۲ بلال : ۱۲ بلقیس : ۱۱۰ بنی اسرائیل: ۱۰۹ بهاء الحق والدین: ۲۸۹ بهرام : ۱۴۹ بهمن: ۹۴ بیرونی (ابوریحان): ۲۱۶ پارسایان (پارسیان) : ۱۷۵ پرویز : ۱۱ - ۲۹ - ۲۷۷ پروین گنابادی : ۱۱۱ پژمان : ۲ - ۳ - ۴ - ۵ - ۶ - ۷ - ۸ - ۹ - ۱۱ - ۱۳ - ۱۴ - ۱۶ - ۲۱ - ۲۵ - ۳۰ - ۳۲ - ۵۲ - ۵۶ - ۷۰ - ۷۴ - ۹۱ - ۱۰۵ - ۱۰۶ - ۱۱۹ - ۱۳۱ - ۱۳۵ - ۱۳۶ - ۱۳۷ - ۱۴۱ - ۱۴۴ - ۱۵۱ - ۱۵۲ - ۱۵۴ - ۱۵۸ - ۱۶۷ - ۱۷۲ - ۱۷۴ - ۱۷۶ - ۱۷۸ - ۱۸۶ - ۱۸۷ - ۱۸۹ - ۱۹۰ - ۱۹۲ - ۱۹۴ - ۱۹۹ - ۲۰۰ - ۲۰۲ - ۲۰۴ - ۲۰۵ - ۲۰۶ - ۲۱۰ - ۲۱۲ - ۲۱۳ - ۲۱۴ - ۲۱۹ - ۲۲۳ - ۲۲۶ - ۲۳۰ - ۲۳۶ - ۲۳۷ - ۲۳۸ - ۲۴۰ - ۲۴۱ - ۲۴۲ - ۲۴۳ - ۲۴۴ - ۲۴۵ - ۲۴۸ - ۲۴۹ - ۲۵۲ - ۲۵۳ - ۲۵۴ - ۲۶۰ - ۲۶۲ - ۲۶۳ - ۲۶۷ - ۲۶۹ - ۲۷۰ - ۲۷۱ - ۲۷۳ - ۲۸۰ - ۲۸۷ - ۲۸۹ - ۲۹۳ - ۲۹۵</p>
--	---

افراد و قبایل

<p>۱۹۸-۱۹۷-۱۹۳-۱۹۲ ۲۱۸-۲۱۵-۲۰۹-۲۰۷ ۲۳۳-۲۳۲-۲۲۸-۲۲۲ ۲۶۰-۲۵۰-۲۴۷-۲۳۴ ۲۷۰-۲۶۷-۲۶۵-۲۶۳ ۲۹۰-۲۸۴-۲۸۰-۲۷۱ ۳۰۵ خيام (حكيم عمر): ۲۳۲-۲۱۳-۲۵ ۲۶۹-۲۶۸-۲۴۳ دارا: ۲۸۴-۱۴۰ داوود: ۱۰۳ دجال: ۵۸ دمعخدا: ۱۳۵ رشیدی (احمد): ۲۶۸-۸۵ روح الامین: ۱۹۸ روح القدس: ۲۹۱-۲۶۳-۸۸ رودکی: ۲۶۰ ره آورد (حسن): ۲۵۳ زکریا (نبی): ۲۷۳ زلیخا: ۲۶۵-۲۱۲-۱ زو: ۲۲۳ سالک یزدی: ۵۱ سامانیان: ۲۶۰ سامری: ۲۱۵-۱۱۸-۸۷-۵۵ سعدی: ۱۵-۱۴-۱۳-۹-۷-۴-۳ ۲۸-۲۴-۲۰-۱۹-۱۷ ۳۸-۳۶-۳۵-۳۳ ۷۴-۵۸-۴۲-۴۰ ۱۱۴-۱۰۲-۹۴-۹۲ -۱۳۱-۱۲۲-۱۲۰ ۱۴۵-۱۴۴-۱۳۶-۱۳۵ ۱۵۷-۱۵۳-۱۵۲-۱۴۶ ۱۷۲-۱۷۱-۱۶۸-۱۶۱ -۱۷۹-۱۷۸-۱۷۵ ۱۸۶-۱۸۵-۱۸۴-۱۸۰ ۲۱۰-۲۰۴-۱۹۷-۱۹۲</p>	<p>خاقانی: ۱۳۰-۲۸-۱۵-۱۴-۲ -۱۷۱-۱۷۰-۱۴۰ ۱۸۴-۱۸۲-۱۷۹-۱۷۴ ۱۹۸-۱۹۵-۱۹۰-۱۸۸ ۲۴۴-۲۱۸-۲۱۵-۲۱۱ ۲۸۳-۲۸۰-۲۶۶ خانلری: ۷۵-۶۸-۶۷-۶۱-۱۱ ۱۲۰-۱۰۶-۱۰۵-۸۰ ۱۸۳-۱۴۳-۱۴۲-۱۳۲ ۲۰۳-۱۹۴-۱۸۸-۱۸۶ ۲۲۹-۲۲۸-۲۲۳-۲۲۱ -۲۴۰-۲۳۷-۲۳۶ ۲۶۵-۲۵۷-۲۴۳-۲۴۲ ۳۰۵-۳۰۴ خسرو: ۱۰۲ خضر: ۵۱-۴۷-۴۶-۴۵-۲۱-۱۵ -۱۲۴-۱۱۵-۱۰۰-۸۹ -۱۴۷-۱۴۶-۱۴۳ ۲۴۹-۲۳۸-۱۶۶-۱۶۲ ۲۷۹-۲۷۳-۲۶۳-۲۵۷ ۲۸۰ خلخالی: ۱۱۲ خلیل: ۱۶۲ خواجوی کرمانی: ۱۲-۹-۵-۴-۲ -۲۶-۲۲-۱۹-۱۸-۱۵ ۴۰-۳۸-۳۶-۲۹-۲۸ ۷۲-۷۰-۶۰-۴۸-۴۳ -۹۳-۸۵-۷۸-۷۴-۷۳ ۱۲۵-۱۱۵-۱۱۰ ۱۳۴-۱۳۳-۱۳۲-۱۳۰ ۱۵۰-۱۴۸-۱۴۷-۱۳۸ ۱۶۱-۱۵۶-۱۵۴-۱۵۳ ۱۷۳-۱۶۶-۱۶۳-۱۶۲ -۱۷۷-۱۷۵-۱۷۴ ۱۹۱-۱۹۰-۱۸۹-۱۸۰</p>
---	--

افراد و قبایل

سیامک: ۲۲۳	۲۲۱-۲۱۶-۲۱۵-۲۱۱
سیاوش: ۹۶	۲۳۵-۲۳۴-۲۳۳-۲۳۱
شافعی: ۱۶۴	۲۴۶-۲۴۴-۲۴۲-۲۳۸
شاه شجاع (ابوالفوارس): ۱۴۸-۶۸	۲۵۱-۲۴۹-۲۴۸-۲۴۷
۱۶۵-۱۵۶-۱۵۵-۱۵۳	۲۶۳-۲۶۲-۲۶۱-۲۵۶
۲۹۰-۲۸۵-۲۸۴-۲۸۳	۲۸۷-۲۸۴-۲۷۱-۲۷۰
۲۹۵-۲۹۱	۳۰۴
شبستری (شیخ محمود): ۷۰	سلفرشاه: ۲۰۷
شبلی: ۸۸ - ۹۹	سلم: ۲۷۶
شداد: ۲۳۲	سلمان ساوجی: ۶ - ۴ - ۳ - ۲ - ۱
شعیب: ۱۰۹	۳۶-۳۳-۱۵ - ۱۰ - ۸
شمس الدین (شمس تبریزی): ۱۲۷	-۹۲-۷۸-۷۰-۵۵-۳۸
شیخ جام: ۸	۱۰۶ - ۱۰۱-۹۹-۹۴
شیخ صنعان: ۱۸	۱۱۲-۱۱۰-۱۰۸-۱۰۷
شیده: ۲۷۶	۱۳۹-۱۳۳-۱۳۲-۱۱۴
شیرین: ۱۰۲ - ۹۶ - ۹۴ - ۴۷ - ۳۳	۱۶۵-۱۵۵-۱۴۶-۱۴۰
۲۹۷-۱۸۵-۱۱۵	۱۹۴-۱۹۳-۱۹۲-۱۸۹
صفورا: ۱	۲۰۴-۲۰۳-۱۹۷-۱۹۶
صهیب: ۱۰۸-۱۲	۲۲۱-۲۱۶-۲۱۲-۲۰۷
ضیاء الدین (خجندی شیرازی): ۲۱۶	۲۴۶-۲۴۱-۲۳۳-۲۲۶
ظهير فاريابی: ۱۴۶-۱۴۳-۱۲۱-۷	۲۶۲-۲۵۲-۲۵۰-۲۴۷
۱۹۲-۱۷۱-۱۶۶-۱۶۰	۲۷۱-۲۷۰-۲۶۶-۲۶۵
۲۸۴-۲۸۳-۲۴۳-۱۹۴	۳۰۵-۲۹۲-۲۷۸
۲۸۸-۲۸۷-۲۸۶	سلمی: ۱۵۴ - ۱۳۹ - ۱۰۲ - ۷
عاد: ۱۰۳	۲۶۴-۲۵۵-۲۳۲-۱۸۱
عبیدزاکانی: ۶۵ - ۵۷ - ۵۰ - ۲۴	-۴۳-۳۶-۱۹ - ۱۱-۱۰
۱۰۱ - ۹۷ - ۹۴ - ۸۷	۱۰۳-۷۹-۷۷-۶۸-۶۴
۱۳۵-۱۳۱-۱۲۱-۱۱۰	۱۴۹-۱۱۹-۱۱۰-۱۰۴
۲۰۴-۱۷۹-۱۶۷-۱۵۱	۲۰۵-۱۸۵-۱۷۹-۱۷۴
۲۷۰-۲۲۶-۲۲۰-۲۱۱	۲۹۰-۲۸۵-۲۳۵-۲۱۸
۲۹۶-۲۸۴-۲۷۸-۲۴۲	سلمی: ۲۵۹
عراقی (فخرالدین ابراهیم): ۲۰-۱۲	سنائی: ۱۳۰ - ۱۰۵ - ۱۰۲ - ۶ - ۵
۹۵-۵۶-۵۱-۲۶-۲۴	۱۸۱-۱۶۳-۱۵۰-۱۳۹
۱۶۰-۱۵۹-۱۴۶-۱۳۰	۲۰۷-۱۹۸-۱۹۵-۱۹۲
۲۵۹-۲۵۸-۲۲۲-۲۱۸	۲۸۳-۲۸۱-۲۲۵-۲۱۴
۲۹۵-۲۸۰-۲۶۳-۲۶۱	سهیلی خوانساری: ۷۲

افراد و قبایل

۲۷۵ - ۲۵۲ - ۲۳۶
 قوری یزدی (محمود): ۲۵۳-۲۲۷
 قباد: ۹۴
 قدسی (کاتب و مصحح دیوان حافظ):
 ۲۱۲ - ۱۷۶
 قریش: ۱۵۷ - ۱۱۳
 قزوینی: ۱-۲-۳-۴-۵-۶-۷-۸-۹
 ۲۱ - ۱۶ - ۱۴ - ۱۳ - ۱۱
 ۲۸ - ۳۶ - ۳۲ - ۳۰ - ۲۵
 ۶۴ - ۶۱ - ۵۶ - ۵۲ - ۴۸
 ۷۱ - ۷۰ - ۶۹ - ۶۸ - ۶۶
 ۸۹ - ۸۳ - ۸۲ - ۸۰ - ۷۴
 ۹۸ - ۹۷ - ۹۴ - ۹۱
 ۱۱۱ - ۱۰۹ - ۱۰۶ - ۱۰۵
 ۱۱۹ - ۱۱۸ - ۱۱۴ - ۱۱۲
 ۱۲۶ - ۱۲۳ - ۱۲۱ - ۱۲۰
 ۱۳۵ - ۱۳۳ - ۱۳۱ - ۱۳۰
 ۱۴۳ - ۱۴۱ - ۱۳۷ - ۱۳۶
 ۱۵۴ - ۱۵۲ - ۱۵۱ - ۱۴۴
 ۱۶۲ - ۱۵۹ - ۱۵۸ - ۱۵۵
 ۱۷۵ - ۱۷۴ - ۱۷۲ - ۱۶۷
 ۱۸۶ - ۱۷۹ - ۱۷۸ - ۱۷۶
 ۱۹۰ - ۱۸۹ - ۱۸۸ - ۱۸۷
 ۱۹۸ - ۱۹۶ - ۱۹۴ - ۱۹۲
 ۲۰۴ - ۲۰۲ - ۲۰۰ - ۱۹۹
 ۲۱۲ - ۲۱۰ - ۲۰۶ - ۲۰۵
 ۲۱۹ - ۲۱۶ - ۲۱۴ - ۲۱۳
 ۲۲۸ - ۲۲۶ - ۲۲۴ - ۲۲۱
 ۲۳۸ - ۲۳۷ - ۲۳۶ - ۲۳۰
 ۲۴۳ - ۲۴۲ - ۲۴۱ - ۲۴۰
 ۲۵۲ - ۲۴۹ - ۲۴۸ - ۲۴۵
 ۲۶۰ - ۲۵۵ - ۲۵۴ - ۲۵۳
 ۲۶۹ - ۲۶۷ - ۲۶۳ - ۲۶۲
 ۲۸۵ - ۲۷۲ - ۲۷۱ - ۲۷۰
 ۲۹۳ - ۲۸۹ - ۲۸۸ - ۲۸۷

عرب (عربان): ۱ - ۱۳۹ - ۱۵۹
 ۱۷۵
 عزیز (مهر): ۵۸
 عضدالدین ایجی (قاضی): ۲۹۰
 عطار: ۳۲ - ۳۶ - ۵۱ - ۶۱ - ۷۰
 ۱۴۰ - ۱۳۸ - ۱۳۷ - ۱۲۵
 ۱۸۱ - ۱۷۴ - ۱۷۳ - ۱۵۳
 ۲۰۶ - ۲۰۳ - ۲۰۰ - ۱۸۳
 ۲۲۷ - ۲۲۲ - ۲۱۸ - ۲۰۸
 ۲۶۶ - ۲۶۵ - ۲۳۸ - ۲۲۴
 علی بن ابیطالب (ع): ۷۱ - ۸۷
 عمادالدین محمود: ۱۰۳
 عماد فقیه: ۳ - ۵ - ۱۸ - ۲۰ - ۲۸
 ۱۲۵ - ۴۰ - ۳۵ - ۳۲
 ۲۳۲ - ۲۱۳
 عمادی شهر یاری: ۱۵۸
 عمران (پدر موسی): ۱۱۱
 عیسی (مسیح): ۷ - ۱۰ - ۴۲ - ۷۳ -
 ۸۸ - ۹۵ - ۳ - ۱ - ۲۲۴ -
 ۲۶۰ - ۲۳۸
 غبار همدانی: ۹۵
 غمام همدانی: ۹۵
 غیاث الدین (سلطان): ۸۶
 فخرالدین اسعد گرگانی: ۲۳۱ -
 ۲۹۵
 فرخی سیستانی: ۶۱
 فردوسی: ۵۶ - ۱۰۵ - ۱۰۹ -
 ۱۴۸ - ۲۲۳
 فردید (دکتر سید احمد): ۱۰۵
 فرزاد (مسعود): ۲ - ۲۱ - ۲۷۳ -
 ۲۸۱ - ۲۷۵
 فرهاد: ۳۳ - ۴۷ - ۹۴ - ۹۶
 ۱۰۲ - ۱۱۵ - ۱۸۵ - ۲۱۱
 ۲۹۷ - ۲۴۳
 فریدون: ۲۲۳ - ۲۳۶
 قارون: ۴ - ۳۱ - ۳۳ - ۶۱ - ۱۸۱

افراد و قبایل

کیخسرو: ۵۳ - ۸۹ - ۱۱۹ - ۲۲۴	۲۹۸-۲۹۷-۲۹۶-۲۹۵
۲۸۴-۲۷۵-۲۳۹	۲۹۹
کیقباد: ۷۹ - ۲۸۴	قطران تبریزی: ۲۹۹
کیومرث: ۲۲۳	قنبر: ۳۰۱
گلچهر: ۱۹۰	حاجی قوام الدین حسن تمناچی: ۶
گلچین معانی (احمد): ۱۲۷	۲۹۳-۲۹۱-۲۰۱-۱۸۹
لیلی: ۱۲ - ۳۳ - ۷۰ - ۸۰ - ۱۰۹ -	خواجہ قوام الدین محمد صاحب عیار
۲۵۶ - ۲۳۶ - ۱۸۱	(وزیر شاہ شجاع): ۴۷ -
مانی: ۱۹۷	۲۸۷ - ۲۸۶ - ۲۵۲ - ۶۸
مبارز الدین محمد: ۶۸ - ۱۷۵	۲۹۱
۲۹۵-۲۷۰-۲۹۲	قیصر: ۲۵۴
مجدالدین اسمعیل (قاضی): ۲۹۳-۲۹۰-	کاووس: ۹۴ - ۱۷۳ - ۲۲۴ - ۲۷۶ -
مجنون: ۱۲-۲۷-۳۳ - ۴۵-۷۰-	۲۸۴
۸۰-۱۰۹-۱۳۲-۱۸۱-۲۳۶-۲۵۶	کرد: ۱۱۰
محمود (غزنوی): ۱۲-۱۳۹	کسری: ۱۱-۲۸۱
مریم: ۱۰	کمال الدین ابوالمعالی (پدر خواجہ
مسعود سعد: ۵۶ - ۲۸۰	برهان الدین ابو نصر فتح اللہ: ۱۸۲
معاویہ: ۱	کمال الدین اسماعیل (خلایق المعانی):
معروف (کرخی): ۹۹	۲۸۰-۱۳۵-۱۶
معین (دکتر محمد): ۸۵ - ۱۳۵ -	کمال خجندی: ۳-۷-۱۰-۲۲-۲۴
۱۴۲ - ۱۷۵ - ۲۹۵	۳۱-۳۲-۳۳-۴۰-۶۶
ملکشاه (سلطان): ۲۸۳	۷۲ - ۷۸ - ۸۱ - ۸۴ - ۸۸
منصور (شاه): ۵۸-۹۰-۱۹۵-۲۱۳-	۱۰۲-۱۰۸-۱۱۹-۱۴۷
۲۱۸ - ۲۸۰ - ۲۹۱	۱۴۸-۱۴۹-۱۵۲-۱۵۴
منوچہری دامغانی: ۵۸ - ۶۷ -	۱۵۶-۱۵۸-۱۶۸-۱۶۹
۱۵۹ - ۲۷۲	۱۷۳-۱۷۸-۱۸۴-۱۹۱
موحد (محمد علی): ۲۰۷	۱۹۶-۲۰۳-۲۰۷-۲۱۰
موسی: ۱ - ۱۰۹ - ۱۱۱ - ۱۱۸	۲۱۲-۲۱۴-۲۱۵-۲۱۸
۱۷۷-۲۴۴-۲۵۶-۲۶۴	۲۲۱-۲۲۶-۲۲۷-۲۳۵
مولانا جلال الدین (محمد): ۱ -	۲۳۸-۲۴۴-۲۴۷-۲۵۶
۷-۳ - ۱۵ - ۲۲ - ۲۹	۲۶۱-۲۶۳-۳۰۴-۳۰۵
۸۷ - ۹۸ - ۱۰۲ - ۱۱۱	کی (کیکاوس): ۹۴-۲۴۴-۲۵۴-
۱۲۷-۱۳۷-۱۷۴-۲۱۰	۲۶۶
۲۲۲-۲۲۵-۲۲۶-۲۲۷	کیان: ۲۸۵

افراد و قبایل و کتب و امکانه

۱۴۶ - ۱۸۶ - ۲۱۲ -

۲۱۸ - ۲۳۷ - ۲۴۸ - ۲۵۶ -

۲۶۵ - ۲۶۹ -

یونس : ۱۰۶ - ۱۶۷ -

۱- نامی کتب و مجلات

که در متن دیوان آمده است
آتشکده آذر- التفهیم فی صناعة التنجیم
المعجم فی مما یرا شعرا لجم - امثال
وحکم - برهان قاطع - تاریخ بیهقی
تذکره الاولیاء - تذکره دولتشاه
سمرقندی - ترانه های خیام - تفسیر
طبری - تورات- جهانگشای جوینی
حبیب السیر - حدیقه الحقیقه- خسرو
وشیرین نظامی - در پیرامون اشعار و
احوال حافظ - دیوان البسه - دیوان
انوری - دیوان جمال الدین عبدالرزاق
دیوان سلمان ساوجی - دیوان سنائی
دیوان شمس تبریزی (غزلیات مولانا)
دیوان عطار - دیوان کمال خجندی
دیوان معزی - رحله ابن بطوطه -
رساله تعریفات- زبور- مجله سخن-
شرح تعرف - شرح دیوان احنف -
شرح مصطلحات صوفیه در دیوان حافظ
شرفنامه - شمس اللغات- طربخانه -
غیبات اللغات- فرهنگ رشیدی- فرهنگ
سروری- فرهنگ معین- قرآن مجید-
کشف کشف - کلیات سعدی - کلیات
عبید - کمال نامه - گنجینه گنجوی -
لطائف الطوائف - مثنوی معنوی -
مجمع النصحاء - مواقف - نفایس -
الفنون- ویس ورامین- مجله یادگار .

نام امکانه

ارس : ۱۳۹

اصفهان : ۲۳۱ - ۲۸۳

الله اکبر (کوه و تنک) : ۱۵

۲۳۳-۲۳۴-۲۳۷-۲۴۱

۲۴۲-۲۴۶-۲۴۷-۲۵۱

۲۵۳-۲۵۵-۲۵۶-۲۶۱

۲۶۲-۲۶۵-۲۶۷-۲۷۰

۲۷۱-۲۸۶-۳۰۵

مهدی (ع) : ۵۸

ناصر خسرو : ۲۹۶

نصرت الدین (شاه یحیی) : ۱۲۵-۱۶۳

۲۲۹-۲۳۹

نظامی گنجوی : ۳۹-۵۶-۱۷۲-۱۸۵

۲۳۳-۲۳۴-۲۴۳-۲۵۷

۲۶۸-۲۷۵

شاه نعمت الله ولی : ۲۲-۲۶-۲۷

۴۰-۲۱۹-۲۲۷-۲۴۴

۲۵۰-۲۶۵-۲۶۶-۲۶۹

۲۷۱-۳۰۵

نقیسی (سמיד) : ۱۳۳

نمرود : ۱۰۳

نوح : ۵-۱۶-۳۴-۶۳-۱۳۳-

۱۶۴-۲۷۵

ویس : ۲۳۱

هاروت بابلی : ۱۳

هارون الرشید : ۱

هدایت (مادق) : ۲۶۸

همام تبریزی : ۳-۱۵-۵۹-۲۰۷

۲۱۲-۲۲۱-۲۳۵-۲۴۴

۲۵۷-۲۶۱

همائی (جلال الدین) : ۸۵-۹۵-۹۶

۲۱۶-۳۰۱

یزید بن معاویه : ۱

یعقوب (پیر کنعان) : ۳۶-۱۰۱-۱۳۳

۲۶۹

یکتائی (مجید) : ۳۲-۷۰-۲۲۶ -

۲۳۷

یعمائی (حبیب) : ۱۹۴

یوسف : ۱-۲۵-۴۶-۱۳۳ -

نام امکنه

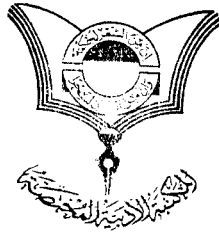
دجله: ۱۰۲ - ۱۲۹ - ۲۳۳	ایذج - ایزده: ۲۰۷
دشت روم: ۲۸۵	ایران: ۱۱۳
رکناباد: ۲ - ۹۴ - ۱۴۶	بابل: ۳۰۲
روم: ۱۲ - ۲۵۵ - ۲۸۶	بخارا: ۱ - ۲۶۰
ری: ۲۵۵	بختیاری: ۲۰۷
زنده رود: ۲۳۱ - ۲۵۹	بصره: ۱۲
زنک (زنگبار): ۲۸۵	فداد: ۱ - ۱۱ - ۱۰۲ - ۱۲۹ - ۲۳۳
سیا: ۱۴ - ۶۴ - ۱۱۰	بلوک ممسنی: ۲۸۵
سمرقند: ۱	بنگاله: ۸۶
سیستان: ۲۸۵	بیت الحرام: ۱۳۵
شام: ۲۵۵	پارس: ۱۱ - ۱۲۹ - ۱۷۲
شولستان: ۲۸۵	تبریز: ۱۱ - ۲۹۲
شیراز: ۱۵ - ۹۴ - ۱۰۲ -	ترکستان: ۲۳۹
۱۴۱ - ۱۳۹ - ۱۳۸ - ۱۱۳	تکیناباد: ۵۸
۲۰۴ - ۱۷۴ - ۱۷۰ - ۱۴۶	تهران: ۱۳۳
۲۵۶ - ۲۳۱ - ۲۱۱ - ۲۰۶	جام: ۸
۲۹۲ - ۲۹۰	جعفرآباد: ۱۴۶
طور (کوه): ۱۴ - ۱۱۱ - ۱۷۰	جوی مولیان: ۲۶۰
۲۶۴	جیحون: ۳۳ - ۱۸۱ - ۲۹۰
عدن: ۹۱ - ۳۰۳	چگل: ۱۶ - ۲۶۰ - ۲۹۹
عراق: ۱۱ - ۱۲۳ - ۱۳۸ - ۲۲۸ -	چین: ۱۶ - ۹۶ - ۱۰۳ - ۱۲۷ -
۲۵۹ - ۲۹۲	۱۷۸ - ۱۸۷ - ۱۹۷ - ۲۲۰ -
فارس: ۱۲۳ - ۲۲۸ - ۲۸۵ - ۲۹۰ -	۲۵۵ - ۲۶۷ - ۲۸۶
۲۹۳	حبشه: ۱۲
فان (کوه): ۱۱	حجاز: ۱۳۸ - ۱۳۴
قاهره: ۲۷۳ - ۲۷۵	خنا: ۴۵
قصر زرد: ۲۸۵	ختن: ۴۵ - ۹۰ - ۹۱ - ۱۳۴ -
قبروان: ۲۸۶ - ۲۷۹	۱۶۵ - ۱۷۴ - ۱۷۸ - ۲۰۰ -
کرمان: ۱۷۴	۲۰۷ - ۲۱۸
کنعان: ۱۰۱ - ۱۳۳	خجند: ۵۲
کعبه: ۴ - ۱۲ - ۶۶ - ۷۰ - ۱۳۳ -	خلخ: ۲۳۹
۱۴۶ - ۲۸۲	خوارزم: ۵۲ - ۲۹۰
گلگشت مصلای: ۲	خیبر: ۳۰۱
مال امیر (مال میر): ۲۰۷	دارالسلام (روضه): ۸
مروه: ۱۰	

نام امکنه

وادی ایمن: ۱۴ - ۱۰۹ - ۱۱۱ -
 ۱۷۷ - ۱۷۰
 هند: ۴۵ - ۸۶ - ۲۸۵
 یزد: ۲ - ۱۷۴ - ۲۸۹
 یمن: ۱۱۰ - ۲۰۷ - ۲۱۹

پایان

مصر: ۵ - ۴۵ - ۵۸ - ۱۰۱ - ۱۰۷ -
 ۲۸۶ - ۲۲۷ - ۱۷۳
 مصلی: ۹۴ - ۱۴۶
 مکه: ۱۲
 نجف: ۱۵۷
 نیل: ۱۶۲ - ۱۶۷



وزارت ارشاد اسلامی
 دفتر اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران
 شماره ثبت اسناد: ۲۹۷۹۷
 تاریخ ثبت: ۱۳۰۱/۰۶/۶۲